







اقدام است و اگر کس برای جمع طریقه معاش خود از اکل طیب و کرب کند لابد اتم و اکمل خواهد بود و اگر مراد باکل تصرف در وجه حیث باشد  
مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگوید که طلاق از زور بازوی خود و مجبور یعنی از کسب خود و معیشت میکند و واه البخاری و حلی و حریده قال  
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله طیب لا یقبل الاطیبا برستی که خدا تعالی پاکست قبول نمیکند کربا که از معنی طلال را به طیب  
ضد حیث است یعنی طاهر نظیف و کاهی با خود از طیب نفس که دو معنی ساحت بی کراست و کاهی از طیب دامن آید و معنی طلال آید که نفس نیا  
من حیث الشیخ خوش دارد و حرام را مکروه بنماید و طیب را آسایشان کسی که پاک باشد از نجاست و خباثت جل و منق و تمحلی که دو بعیم و حلی  
و وصف کرده میشود بدان باری تعالی و تقدس معنی تزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق طلال  
محبت پاک بودن او از هر چه حرمت چون نجاب قدس استیجابی است قابل آنست که بوسی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که خدا دست  
قابل آن بود و ان الله امر المؤمنین بما امر به المسلمین و برستی که خدا تعالی امر کرد مسلمانان را بجهیز کردن امر کرد و بدان پیغمبر از آن اکل طلال  
طیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر رسول با اهل القبا القبا القبا و اهلها و اصحابها ای هر کدامی رسول بخورید از رزقهای  
طلال و بکنید علمای یک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تم عمل است و قال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین با اهلها الله  
امنوا کلو امن الطیبات ما ذقتنا که ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را ثم ذکر الرجل سهرای که آن  
حضرت مدیر که بطبل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و یکشدر ریاضت و شقت که محل و مظنه اجابت دعاست  
و در اخبار آمده است که دعای مسافرتی است اشعث الغبر ثوبه موی که آلوده بمید پدید آید التمام دراز میکند و در بیدار و  
پرده دست خود را بسوی آسمان و دریا میکند و میخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن و ای پروردگار چنان  
ساز و مصلحه حرام و مشرب حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است و پوشش او حرام است و وضو  
بلطعام و پوشش کرده شده است حرام یعنی از اول حرام پرورش یافته است اگر چه با فضل طلال بخورد فایده ندارد یا رب که توبه صحیح وضو از  
آنچه گذشت دست داده باشد فانی استنجاب کدک پلن کجا و چگونه قبول کرده شود دعای او را دعاه مسلم و عنه قال قال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم ما فی علی الناس زمان الا بالمال ما اخذ منه خیرا و ما برده من ذلک باک نذار در دو تریز نمیکند که چیزی  
گرفته و خورده است از مال من الحلال اما من الحرام یا از طلال گرفته یا از حرام یعنی تریز نمیکند میان طلال و حرام بیت هر چه آمد به ایشان خدا  
و آنچه آمد بر ایشان کنند و واه البخاری و عن عثمان بن عفان بن شیب بر وزن خبر انصار است و صحابی صغیر است زائیده شد بعد از چهار ماه انجوت  
و وی اول مولود است که زائیده شد انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در ماجرین و در وقت ولدت آن حضرت هفت سال و شش  
ماه بوده است اهل مدینه برآفتد که وی از آن حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد که فراد و الی بود بر آن در زمان معاویه بن  
سفیان و مقرر کردند و انید او را زید بن معاویه بعد از وی و چون امام حین بن مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد عثمان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید بن  
عمر بن ابی سلم و شاعل نمود در کار وی و چون این خبر بنزد یزید عزیل کرد او را و عبد الله بن زید را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شده و چون  
سر سارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد عثمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیل جز بزرگی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
الله علیه و سلم الحلال بین و الحرام بین آنچه حلال است پیدا و پدید است و آنچه حرام است نیز پیدا و پدید است و بینهما مشبهان  
و میان طلال حرام چیز است که مانند یکدیگر و مشبه می شود که حرام اند یا طلال از جهت قارن و دلائل و اختلاف اقوال و مانند آن لا یعلم  
بکثیر من الناس نمی شناسند آن چیزها بسیاری از مردم به جهت عدم علم و تمیز بین افعالی الشبهات استبراء الدینه و عوضه پس میگوید پیر کد شتاب  
را و نفعند و محل اشتباه طلب برات کرد و احتیاط نمود و درین خود را از ذم شرعی و گناهت آبروی خود را از طعن کشندگان و عیب کشندگان برآورد



































و پسند الاخر ثوبه و پسند از مرد دیگر جامه خود را و بگویند ذلك ببيعها من غير نظر لانها ارض و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع بر دو ثوب یا بیع بر دو مرد و بی  
 و بی دیدن بیع را و بی رضای یکدیگر بیع بر بیع ملامت یکدیگر بود و بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بنیازم بیوشم بگویند  
 لازم کرد و بیع این بیان بیعتین شد که نمی کرده اند از آن و اللبسین و در بعضی نسخه و اللبتان و و پوشش که نمی کرده اند از آن یکی ائصال الصماء پوشیدن جامه و از آن رفتن  
 آنست بطریق بنیت صاف بفتح صا و تسمیه بیع مد و و الصماء ان يجعل ثوبه علی احد عاتقه و بنیت صاف آنست که بگوید جامه خود را بیکی از دو و و شرف و و بنیت احد ثوبه  
 لبس علیه ثوب پس ظاهر بر سر کرد و یکی از دو جانب و می که نیت بروی جامه آنا آنچه مشهور است در تفسیر صاف آنست که بیچید و یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه نماند ثوبه  
 و دستها هم درون ماند ائصال کونید بجهت و از آن رفتن و بدن را و صاف بجهت عدم منفذ چنانچه صفحه صاف که نیکو نیک سخت را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و صاف قار و  
 خیز را که نیکو بوی سر او را بر بندد و نمی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تریدن و سنت کشف آنا است در وقت تحریم و طیبی گفت است که ائصال صاف  
 نزد فقهاء آنست که پوشیدن را یک جامه و بر دار و از جانب دیگر و بنید از آن بر دو شمای خود پس تکشف کرد و عورت و عبارت مؤلف ناظر بر بیعتی است فافهم و اللبسه الا  
 حوی الحنبلی و ثوبه و پوشش و یکدیگر که نمی کرده اند از آن جهت با کردن مراد است جامه خود و هو خالص و حال آنکه وی شسته است لبس علی فرجه منده شئی نیست بر عورت  
 و بی چیز حیث است و سنها که در آن طلق کرده شستن بر سرین و کاهی بر دایمی شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد و موجب کشف عورت میگردد و اما احتیاط بدست سنت است در  
 جلوس و انحطت و هم کعبه باین بنیت نشسته و جامه نیز مشرف است اگر موجب کشف عورت نکرد و منفی علیه و عن ابی هريرة قال نهي رسول الله صلى الله عليه و سلم  
 و سلم عن بيع الحنطة حصا سكرية و حصاة كى ان كان كفت ابو هريرة نهي كذا اخفرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میگردد چون سكرية بر آن می انداختند و حب  
 میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیز را از چند چیز یا این شهر طه که بر چیز از آن که سكرية افاده بیع با نیت یا تا منتهای حصاة همه بیع است و عن بیع القرد و نهي  
 اخفرت از بیع عز رفیع غنیمت و این از خود و معنی فریب و بیع الغر اصل جامع است که شامل فروغ کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامت و منابذه و حصا و مانند  
 آن هم از انواع اوست و جدا و گردن آنا بجهت بودن آناست از بیعی است مشهوره جا بلیت و غرمی باشد بجهت جل بیع یا بشن یا بسلامت آن یا باجل آن یا بجهت عجز  
 از او و تسلیم آن چنانکه بیع منابذه که نیت بیع بر پنده در هوا و کاهی حذر قلیل و جل بیع معفو و تحمل نیزه باشد زیرا که اجماع است در آمدن بجامه بجهت و حال آنکه عادتاً در میان  
 بیعتن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از قفا یا جالت قدر مشروب و اختلاف است عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احترام از آن  
 که بیعت دوا و مسلم و عن ابی هريرة قال نهي رسول الله صلى الله عليه و سلم عن بيع جبل الحبله جبل و جبله فبعتین بربشکم و در مشارقی گفته که بفتح حا  
 و بانه دو و در اول سکون باین روایت و ففتح اظرو و صح است تفسیر بیع چیزیکه باید از آن چیزیکه در شکم است پس این بیع نتاج است و این بیع معدوم است  
 که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بگوید و ذکر جبل الحبله یا جریان عادت و وقوع اوست در جا بلیت و بعضی گفته  
 اند که مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جیل مشن تا آنکه بار و بار شود آنچه در شکم نماند است چنانچه این معر و تفسیر کرد در حدیث و گفت و کان بهما بنابا بعد  
 اهل الجاهلیه و بود این بیع بیعی که میگردند از اهل جا بلیت کان الرجل یباع الکبیر و بود و در دیکه نخید شتر را جزو بیعت جیم و من و زای شتر کشی ذکر باشد یا انشی  
 ما لفظ او مونت است الی ان شیخ النافذ تا آنکه زایانده شود و آه ففنی فی بطنها پسر زایانده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از بیع الغر است منفی  
 علیه و عنه قال نهي رسول الله صلى الله عليه و سلم عن بيع الفحل و هم از آن عمر است که گفت نمی گردانند و اخفرت از آن که دادن زایانده یا شتر یا جز آن  
 فی الصراح عصب ففتح عین و سکون بین مملکتین که دادن فعل بجهت کشی و بر جستن زبیر را و و انکشی را نیز گردانید و با جمله را دهنست که کما دادن آن را و رفتن مشن بر آن  
 منعی عنه است در وی جهالت است زیرا که زکاهی میجد و کاهی نمی جدداده کاهی با سیکر و کاهی سیکر و اگر صحابه و فقهاء تجریم آن گرفته اند و بعضی بخصت دادند  
 از جهت خوف انقطاع نسل و این بجهت دادن حاصل شود و عاریت دادن منسوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن  
 آن چنانکه باید دوا و الجاهلی عن جابر قال نهي رسول الله صلى الله عليه و سلم عن بيع ضراب الحبله مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و  
 مراد بیع کر است و ضراب کسب و ضا و بر جستن زبیر را و غایتش در حدیث تفسیر ذکر شده و در حدیث سابق فعل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد و عن  
 بیع الماء و الارض لغرض و نمی گردانند و ففتح عین و زین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مجابره است که گرای ارض است بثلث و بیع و وصحت مجابره  
 اختلاف است چنانکه در اقول فضل مذکور شد و دوا و مسلم و عنه قال نهي رسول الله صلى الله عليه و سلم عن بيع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نمی گردانند  
 اخفرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد و زیاد و بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست  
 ایشان و همین است حکم کلا که منع نماید که دیگران را که در کرده باشد که از حقیقت آنند دوا و مسلم و عن ابی هريرة عن رسول الله صلى الله عليه و سلم  
 الله عليه و سلم لا یباع فضل الماء لبیاع به الکلاع فروخته شود زیادتی آب تا فروخته شود و سبب آن گناه یعنی لازم می آید از فروختن آب و فروختن آب را  
 که کسی که میخواهد که بپردازد آب و می و می منع کند از و در آب که بعضی مضطرب شود و بخردن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن آب یا منعی عنه است و اخفرت



کرده اند که این بی بی تحریمی است یا نیز می متفق علیه و عند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبره طعام و هم از این بی بی است که آنحضرت  
 گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاء و ممل و سکون با آنچه جمع کرده شده از کدم یا جویا نند آن بی بی کل و وزن فادخل بیده منها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره  
 فالت اصابعه بلال پس بابت انگشتان آنحضرت تری با فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری بی صاحبی یعنی از کجاست و چرا کرده از اقال اخذ  
 التماء گفت صاحب طعام رسیده است تا امان یا رسول الله یعنی من تر ساخته ام با آن رسیده و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت یا این  
 سگر و اندید بی بالای طعام حتی بر آه التاء من آنکه بیسیند او را مردم من غش فلکس منی کسی که خیانت کند و ترک بیعتی و خیر خاسی کند بمسلمانان پس گفت آنکس این  
 و بر طریقی من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعتی عن النبی بضم مثله و سکون نون گفت جابر که آنحضرت  
 نبی که از استثنای کردن و بیرون آوردن بعضی از بیع چنانکه گوید فرو ختم این بی بی را که بعضی او را از جهت جالت بیع الا ان بیع لم کر آنکه دانسته شود که چه مقدار بیعتی  
 است چنانکه ثلث و ربع و یاده کیل و بیت کیل و له الزمندی و عن انس قال بیعتی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود بی  
 کرد آنحضرت از بیع انکور تا آنکه سیاه شود و کنایت از ظهور صلاح آن چنانکه در میوایی دیگر سرخ و زرد و چیده است و عن ابی جحیف حتی بشند و نبی که در از فروختن آن  
 تا آنکه سخت کرد و و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الزمندی و ابو داود و عن انس و الزباده النبی فی المناجیح و هی قوله و زیادتی که در بیع  
 است آن قول اوست هنی عن بیع الثمر و در تخریج التمر مثله حتی نوهوا تا آنکه خوب شود و صلاح کرد و چنانکه در فصل اول در حدیث فاس معلوم شد انما بیعت  
 فی ذلک انما عنی ابی جهمان زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابو داود و مکر از ابن عمره از انس باین لفظ که قال بیعتی عن بیع الفضل حتی یفوق ذلک  
 مکان تر و قال الزمندی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی جهمان النبی صلی الله علیه وسلم بیعتی عن بیع الکالی بالکالی و روایت است از ابی جهم  
 که آنحضرت بیعتی کرد از بیع نسیه نسیه یعنی دین بدین کالی بهمه و بی بهمه نیز آمده از کلامی تا خروقیه کالی کالی باین کرده اند که بخروم و بخیر یا تا اجل معلوم و چون اجل بیعت  
 من را که او را کند پس بگوید یا بیع را بفروشد این را بمن باجل دیگر زیادتی چیزی پس بفروشد از بی تعاقب و صل این بیعتی از بیع مالم یقبض است و بعضی گفته اند صورت بیعت  
 که باشد مزید را بر عمر و ثوبی موصوف و مکر را بر عمر و نیز ده درم است پس گفت زید مکر را بر فرو ختم بدست تو جابر را که بر عمر است بآن دهم عشره که ترا بر عمر است  
 پس گفت زید مکر را بر قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع مالم یقبض است فافهم رواه داود طحی و عن عثمان بن شعبه عن ابی جهم  
 قال بیعتی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین ممل و سکون را و مبعده و بیع العربون بضم باین کوید تفسیرش بآن کرده اند که کالا  
 را بخرد و بپاره از آن بدو بگوید برو و فکر کن اگر خستیا تو بیع آن افتاد باقی من نیز میدهم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز کرده اندیده میدهم بیع را و آنچه داده ام  
 تو میدهم را کاین مقصودا که بیع است تا کسی دیگر نخرد این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرور و طبی میگوید امام احمد این بیع را تحریر کرده و از ابن  
 عمر نیز تحریر آن آمده است دواء مالک و ابو داود و ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه قال بیعتی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر  
 نبی که در آنحضرت از بیع مضطر که بی حتما رخو و با کراهه فروخته طبعی گفته که مراد است که بی باید چیزی خریده شود از کرده و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که  
 تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی شسته یا منی که بر وی قاده و میفروشد چیزی را از اموال خود از آن حکم صورت پس  
 مروت است که از وی بخرد و بوی داد و اعانت نمایند بهمه و قرض مثلاً و عن بیع الغرد و نبی که در ده است از بیع که در وی قریب و جهالت و تعدد تکلیف باشد و  
 این از انواع کثیر است چنانکه گذشت و عن بیع الثمره قبل ان یدک و نبی که در از بیع میوه پیش از آنکه رسد بچینه شود و رواه ابو داود و عن انس ان رجلاً من  
 کلاب سال رسول الله روایت از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بخمر کاف پرسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن عبس الفضل از  
 کرداد و نخل بجهت کشتی ففاه پس نبی که در آنحضرت آنرا در افعال پس گفت آنرا و یا رسول الله انما نظر فی الفضل باعاریت میدهم نخل را و بکر آمدن پس  
 الصراح اطراق نخل باعاریت دادن بجهت کشتی فنکر پس اگر ام کرده میویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بهما میدهند از روی جرات که شرط کرده است  
 فوخص فی الکرامه پس خصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الزمندی و عن حکیم بن خزام کبر عامی ممل و زامی صجانی  
 مشهور است برادر زاده ام المؤمنین خدیجه و از شراف عرب بود و احوال او در اول باب الحیار گذشت قال یحیی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع  
 مالم یقبض عندی گفت نبی حکیم کرد در آنحضرت که بفروشم چیزی که منیت نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و کربخیه یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم  
 است که آن جایز است با اتفاق کثیر از بیع ممل و غیره و نیز جایز است بیع مال غیر و بیع موقوفه یا نذر و بی زاده ثلثه الامام الشافعی رواه الزمندی و فی ذلک له  
 ولابی داود و الشافعی قال گفت حکیم قلت کفر من با رسول الله یا نبی الرجل فیرید معنی البیع می آید مراد می پس میخواند از من بیع چیزی را و پس عنده  
 و منیت نزد من آنچه که او میخواند بیع از اغبناح که من السکون پس میفروشم بدست وی و میخرم بای وی از بازار و میدهم بوی قال لا بیع مالم یقبض عندی گفت  
 آنحضرت فروشد چیزی را که منیت نزد تو و عن ابی هريرة قال بیعتی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتی فی بیعتی گفت ابو هریره نبی که در آنحضرت



عليه وسلم يقول من باع عبدا لم يبه كفت يمينه ان يفر وشد عيبا يعني جبري عيبا را که تا که با نید یعنی همان عیبی که بعضی نسخ لم یبینه یعنی بیان نکرد و عیبی که فضل فی مفضل الله بولایت آن شخص عضو خیار و نه نال الله لعلنه همیشه اندر دشمنان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای او برای شایسته را و است و او ابن ماجه باب بیان تمات لولع اچکه گذشت از بیان بیوع منعی عنها الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابا باع مالا بعد ان فو كسب كجز و درخت خرما بعد از تا بیه و یا بیه صلح محل تلعج است یعنی کسی را که خرما را و بنهادرن چیزی از شکوفه و زرد شکوفه را و ده چنانکه در اقول ان در باب الاعتصام بالكتاب والسنه گذشت و مراد آن در این حدیث ظهور است زیرا که این لازم باینست تا آنکه اگر تا بیه کرده شده و مره ظاهر شد حکم نیست که گفت فتمر فالباب پس بیه مغل فرود شده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه و ظاهر شده و رسیده است پس بیه و از آن باج است و درخت نیست بیهتری میزد الا ان بشرط المباح و اگر شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروخته و این حکم مختلف فلیست میان علما بعضی میگویند که ثمر باج اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی گفته اند که باج نیست طبعی گفته که اول منسب حنیف است و من باع عبدا وله مال فماله للبائع و کسی که بجز غلامی و اماران غلام را مالی است یعنی بحسب هر که در دست و دست و الا بعد مالک مثال نیست پس اول او برای باج است الا ان بشرط المباح و اگر شرط کند مشتری اختلاف کرده اند در جامع علی و که پوشیده است ظاهر حدیث است که در دنیا بدست و بعضی گفته اند که مقدار آنچه شتر عورت کند می در آید و زیاده بر آن نه و او مسلم و مروی البخاری المعنی الا قبل و حده روایت کرد این حدیث را بنام مسلم و روایت کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسلم کرده است نه مال غلام را و گفته اند که این ذمه اول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بنام مسلم و اگر بخاری شرب نعم در کتاب بیوع و در کتاب الشروط قصه نقل را روایت کرده و بنام مؤلف یعنی نظر کرده و در کتاب الشرب گذاشت بعضی الحاشی و چون جا بود اندکان سپهر علی جل له فداعی را و است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که را و را بود که تحقیق نموده شده بود و راه نمیدانست رفت و برگشت بود که بدین معنی می کند فرما الله علیه و سلم بدین گذشت آنحضرت بخاری شتری و دید که این حال دارد خضر چه پس و آنحضرت شتر را بچوبی یا تازیانه که در دست شریف داشت فساد سپهر البس بیه پس هر که دور و اند شتری که سیر میکرد و راه نمیرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هر که این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تقصوف و می صلی علیه سلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شنی سازد و بیت تو مادل ده و دلیری بین روبرو خوش خان و شیری بین هذ قال بعنه بوفه بترکت آنحضرت بخاری بفر و شرب بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم و اؤ کسراف و فتح تخانیه شده و بفتح و او نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه بضم یز و سکون و او نیز میگویند نام وزن اربعین در این است قال فبعنه جابر میگوید پس و ختم من آن شتر را فاستثبت حلاله الی اهلی پس استثنای کردم سوار شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فرو ختم تا ما رسیدن بدین بران سوار بشم حلال بضم حاسو ار کردن و در قاف موس گفته حلال بضم بخره بار کرده شود بروی از دواب بهبه خاصه و آنحضرت لالت اگر در جوار بیع دایه بشرط کردن باج را کو ب و او مذمب با مام احمد نیست و نزد امام مالک جایز است اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابو حنیفه و امام شافعی جایز ندارد و بیع بشرطی که در وی نفع باشد اما علقه قدین را را بعید باشد یا قریب که در دینی زیج و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبوده و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که اگر قسم من از تو را بوقیه سوار شوی پس این سوار شدن بجاریت بوده باشد شرط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر بخند در فساد آن فلما قدمنا لمدینه التبت بالجلجلی برقیس که رسیدم بدین آوردیم نزد آنحضرت شتر را و نقدی شنه و نقد کرد و او مرا شتر را و فی دوانه فاصطانی ثمنه و مرده علی و در روایتی انجین آمده است که گفت جابر پس ما را آنحضرت شتر را و باز گردانید شتر را بر من یعنی شتر هم داد و شتر هم بخشد متفق علیه و فی دوانه للبائع نه قال لیلال فخذ و زده و در روایتی بخاری آمده که آنحضرت گفت مر بلاک بده و ام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه و زاده فخر طایس و دبالا شتر را و زیاده کرد و انکی را که سدر سن یادیم باشد و بخیل که مراد سدس شتر باشد یا قریب معنی سدس است از چیزی که باشد و الله علم و چون غایب شد دخول الله عنها فالت جلاء بوجه بار و حد و این بر وزن سیره نام مولاه عایشه است و اول او یک یهودی بود که او را کتاب ساخته بود پس اندر عایشه فالت انی کافلت علی شمع او انی کفنت بریره کما کنت کرده ام من بر نه اوقیه که صد و شصت دریم باشد و کتابت از او کردن بنده بشرط مال که برگردان کند تا که او که چیزی از آن میرساند باشد چنان گفت فی کل عام و فیه ویر سال یک و قیاس است فاعینین پس عانت کن و بدو کن ای عایشه مرا چیزی بده که در بدل کتابت خود داد انکم و مکاتب کی از عایشه زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید فی الرقاب گفته است مراد مکاتب است فالت غایبه ان احب هلك ان اعد هاهم علف و لحدی که گفت عایشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این را نه لوقیه را برای ایشان یک شمر کردن یعنی بدیم ایشان و در بهای تو و بخرم ترا از ایشان و فروختن مکاتب تقدیر از او ای ل کتابت جایز است و اعطاک ضلث و از او که ترا و یکم نیز او میگوید و لحدی و بلشده لای تو را و لا بفتح و اوقیه و حتی که حاصل میشود از او که ندهد را غلامی که از او که دست او را میرسد میراث غلام بر وی مذهب الی اهلها قبا و پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس او را و دند از بودن و این عایشه بگوید که مر و ملاز که ندهد که می فروشم الا ان يكون الولاء لهم که آنکه باشد و لا ملاز را و این شتر را و این مکاتبه بود از یهود و نامشروع بود که عایشه از او کند

اصلا و بعضی  
میگویند باج است  
اگر نرسیده است  
و ظاهر بر شده و اگر  
رسیده و ظاهر  
شده و باج نیست  
م





مکنا ال اهل مدینه والمکه من اهل مکة پيامنه پيامه مسل ميست و ترازو ترازو مي سل کماست في حقوق شريعت کوة وصدة وفطر زكاة اهل مدینه و اهل مکة  
 انما ياتي انما تارند باحوال کمايل و اهل مکة بل تجارت نيز بايشان شماس تارند باحوال هانين کذا قبل دواہ ابو داؤد والنسائي وعن ابن عباس قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم لا تصحاب لکيل والميزان گفت آنحضرت بل کيل و ميزان که براي مردم مي پاياند و بر کي شند آنکه خدا وليم امرين بدست کي شند  
 تحقيق متولي و حاکم کرده اند و ايد و چنين را بين کين و زن را هکلت فیهما الامم الساخنة فیکم انخيرين و امري که هلاک شده اند و ران دوا و امتهامي گذشته  
 پيش نما و بعضي نسخ السلفه دواہ الترمذی الفصل الثالث عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلف  
 في شئ فلا يصفه الي غيره قبل ان يصفه کيکه سلم کرد و در چيزي پس صرف نکند از اسوي خيره و يعني بفروشد از بدست خيره پيش انقبض يا صرف نکند بسوي  
 خيره ان چيزي بتدليل بخند ميچ را بغيران يعني تصرف نکند و وي پيش را قبض دواہ ابو داؤد و ابن ماجه باب الاحتكا و حکم در اصل معني ظلم و بصحتي است و در  
 عرف فله کما داشتن تا کما في بفروشد و در شرح عبارتست از جبر قوت بانظار کراني باین طريق که بخزد و در وقت کراني و کما دارد تا کران زانان شود اگر از ده و کما  
 باشد و بار وقت از اني خريده است و کما پيشته و در وقت کراني بفروشد پس اين احتکار محرم نيست و همچنين حرام نيست احتکار در غير اوقات **الفصل الاول**  
 من معي بفتح ميم و ريمان انا عين ممله ساکن معر بسیار اندکي از ايشان صحابي است و اين معمر بن عبد الله قرشي عدوي است و بعضي و اسمر بن ابي عمير کونيد قديم  
 الاسلام بخت کرده بجهش پتر بخت آورده بديدند و سکونت کرد و درومي و عمر طريل يافت و کما تا بعين تبع تابعين اند و مشهور پيشان معمر بن راشد است که ازومي ثوري و  
 ابن مسينه و ابن المبارک و عبد الرزاق حديث دارند و در احاديث عبد الرزاق عن معمر بن راشد است و آنچه موفد ذکر کرده يا صاحب بيت پس صيحت مرفوع است پسر  
 ابي است پس رسول است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكروا خا طي کيکه احتکار کند پس و صي و اثم است دواہ مسلم و شمس  
 حديث عمر رضي الله عنه و سر انجام است که ذکر کنم حديث عمر که در اول و اميت کانت اموال بني النضير بوزن بصير فيل است از زيروني با  
 الحق و در باب الفی که از ابواب کتاب الجهاد است و درومي که احتکار است صاحب صايج از ادين باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالى **الفصل الثاني** عن  
 عمر رضي الله عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الجالب مرفوعي گفت کشته از رزاق و اوقات مشهده تا بفروشد بخرج حال برخلاف محکم رزق داده شده  
 است و برکت کرده شده است و رزق و صي و المحکم ملعون و کما بداند آن تا بخرج کران بفروشد لغت کرده شده و دوا را ذخيره شده از درگاه قرب و جوار  
 تر است دواہ ابن ماجه والدارمي و عن ابي ثمال غلا السعدي عن محمد بن عمرو عن ابي اسحق عن ابي اسحق عن ابي اسحق عن ابي اسحق عن ابي اسحق عن ابي اسحق عن ابي اسحق  
 سلم قالوا كيف تصاب ما دسول الله سعر لنا نرج منه برای ما و تعين کن حکم کن مردم که باین نرج بفروشد غلا قال النبي بفتح غيمه صلى الله  
 عليه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الزا في بدستیکه خدايتعالی است نرج نمنده ننگ کيرنده فراخ کننده رزق دهنده يعني نرج بد  
 قدرت الی است غر و جل که بيان روزي بر مردم ننگ و فراخ ميگرداند نرج اسمايت که کونيد يعني دار و اني لا رجوان الفی و صي و لیس احد منکم يطلب  
 بمظلة بدم او مال و بدستیکه من هر کينه ايد ميگردم که پيش ايم پروردگار خود را در حالی که ميت بسج کي از شما که طلب ميکند بسج ظلمی که بخواست يا مال مظله بطلب  
 کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو با حق کبر لام و بفتح و ضم لام نيز آمده و کسر فصح و اشهد است و دين نهي است از نرج نهادن که آن تصرف است در اموال مردم  
 في ذن ايشان و ظلم کردن است و در حق ايشان و کاهي ميکشد با متاع از بسج و اين مودی ميگرد و قطعا و دانست که تخلف کرده نشوند مردم متعير و تعين و الزام کردند و نشوند  
 بيان وليکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و ضيقت بخلق دواہ الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه والدارمي **الفصل الثالث** عن عمر بن الخطاب  
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من احكروا على المسلمين طعامهم قلت عمر رضي الله عنه شنيدم آنحضرت را که  
 ميگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ايشان را ضربه الله بالجندام و الاقلام بزند او را خدايتعالی بجندام که مرض مشهور است و با فلاس يعني بتلا کرد و  
 ببلاد بدن و مال به تاه کرده اند و آن ناه و دور کرده اند برکت از آنها دواہ ابن ماجه و البهيقي في شعب الایمان و دوزين في کتابه و روايت کرده است  
 بتقيم رازي و فتح را و کسر زاي و در کتاب خود که نامش سجدي است و در جمع بين الصالح فوت و ي در پانصد و ميت بوده و عن ابي محمد قال قال رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم من احكروا طعاما او دجين بوما کسی که احتکار کند و کما بداند و طعامي را چهل روز بپزد به الغلاء و در حالی که ميخواهد آنکس با جکار کراني غدا را بر مردم  
 فخذ بومي من الله پس تحقيق نيز ارشد آنکس از خدا و شکست همدا و را که در امثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است و بومي الله منه و بيزار شد  
 خدا از و ي و بر دشت پرده حفظ و عصمت خود را از و ي دواہ دوزين و عن معاذ قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بئس العبد  
 المحکروا گفت معا ذين جل رضي الله عنه شنيدم آنحضرت را که ميگفت بدبنده ايست احتکار کننده ان ادخل الله الامعاء و حزن اگر از ان کرد و اند خدايتعالی نژ  
 اند و بکين کرد و ان اغلاها فوج و اگر کران کرد و اند خدايتعالی زخار را شادمان کرد و دواہ البهيقي في شعب الایمان و دوزين في کتابه و عن ابي  
 امامه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال روايت از ابوا و اهل که صحابي مشهور است که آنحضرت گفت من احكروا طعاما او دجين بوما کسی





[illegible]

انحضرت

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی که مرده و حال آنکه بروی و ام است فبئال هل نزل لدینه ففناء پس میرسد آنحضرت آنکذاشته است وی برای دای  
وام خود یعنی خیرا که گذارده شود بوی دین فان حدث انه نزل وفلوصلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذارده است وفارایکذاشته است و آنحضرت نماز بروی  
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم و اگر نیکداشت و فاسیفت آنحضرت مرسلان را شما بگذارید نماز بر بار خوه که من نیکدارم ففما فتح الله علیه الفتح پس چون  
گشتا و خدا تعالی بر آنحضرت کثایش را یعنی غیاث را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال یا ابا اولی بالمؤمنین من انفسهم پس کنت من قریب تر و سنا و از ترسم شما  
از ذاتهای ایشان من فوفی من المؤمنین ففک دینا پس یکدیگر میرانید شود از مسلمانان پس ترک کنید دین اضلی ففناؤه پس بر من است گذاردن آن دین و من نزل  
ما لا هو لودنه و یکدیگر گذاردن مالی را پس آن مال مردارشان او را است و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم شفیع علیه الفصل الثانی  
عن ابی خلد بنوعی عن معمر بن سکون لام و فتح کفره اند و اجمال دال الزوفی بضم ز و اوقع را وقایف نسبت بعامر بن زریق مبنی نام او خالد بن دنا ریخا طابا یعنی است  
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا ابا هرون فی صاحب لنا فذا اقلس گفت ابوخله آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که تحقیق  
شده بود یعنی و امها از مردم بروی بود بعد از آن مناس شد حکم او چیست فقال هذا الذی قضی بیده رسول الله پس گفت ابوهریره اینست آنکسی که حکم کرده است در  
شلی و پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا الذی اشارت با مردشانی بود که آنحضرت حکم کرد در آن بقبل خود ایا ما دجل مات او اقلس هر مردی که مرده یا مناس شد  
فصاحب المتاع اخذ مناعه پس صاحب متاع سنا و از تراست متاع خود اذ اوجده بعینه و فنی کما فافت متاع خود در بیخس نزد وی و واه الشافعی و ابن ماجه و عن  
ابیه و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معلقه بیده ذات سلمان آنوخته شده است بوام وی که خود دارد یعنی تنی  
در آید در بهشت و میرسد بر مرده بندگان صالح حتی بقضی عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از ذمه وی و واه الشافعی و احمد و الترمذی  
و ابن ماجه و الدامی و عن ابی الواء بن عاذب صحابی انصار کئی اول شاهدی خندق است پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در مجلس و صفین  
نزدان مات بالکوفه فی ایام صعب بن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدین ما سورد بدینه خداوند دین محسوس و اسیر است بدین خود و  
الی دبه الوحده یوم القیمه که میکند بسوی پروردگار خود و تنهای و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحت صاحبان و شفیعان با وحش در آتش و در رخ مراد  
روز قیامت و وافی شرح السنه و دوی آن معاذ کان بدان و روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض داشت و می شست بروی بن یلان بفتح یا و قد  
دال فعل مضارع است از باب افعال تحقیق وی در علم فرست فانی عموما و الی النبی پس انده شد ند آورده شد نزد قرض خوانان او بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
فباع النبی صلی الله علیه وسلم مال کله فی دینه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در و ام وی حتی فام معاذ بغیر شئی تا آنکه بخواست معاذ بن جبل چیزی موسل خد  
مرسل است که تابعی آن روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرده و هذا لفظ المصباح و اما جده فی الاصول الاثنی عشری میگوید این لفظ مصباح است و همین لفظ در  
مصباح آورده و من فی یام آنرا در کتب اصول مکرر زنی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت و عن عبد الله بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شایبا  
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت و کان لا یمسک شتبا و بود وی رضی الله عنه که گاه می داشت خیر از مال فلما نزل بدان حتی اغرق فله  
کله فی الدین تا آنکه ذاکرت و بنی ثل خود را همه در و ام فانی النبی پس آمد معاذ پیغمبر صلی الله علیه وسلم فکله لیکم عموما و پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید  
آنحضرت قرض خوانان او را که بگذارد و ام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند فلو ترکوا الاحل لکونوا المعاد پس اگر می میکردا شدند کسی را هرگز نمیکردا  
مرعاه را الاجل رسول الله از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم مال کله پس فروخت آنحضرت برای عمو مال معاذ را حتی  
فام معاذ بغیر شئی و واه مسجد فی سنه مرسلا این عبارت متقی است و مؤلف با اعتمادی آورده که اگر در اصول ثابت میشود صاحب متقی چون می آورد و  
اعلم و عن المشی بهدین معمر بن زین رشید صحابی است مشهور متقی نام و مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی اگشته نمک آمد و مسلمان شد  
و شرو و شراد یعنی رسیدن شورو و کرختی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا الواجد کردن کشیدن و سپر بچیدن یا بنده یعنی یکپیزی می یابد  
که بدان و ام بگذارد یعنی غنا گذاردن و ام و دلیری کردن در آن از یکپیزی دارد و بجل عرضه و عفو بنده حلال و مباح میکند اندر بخت آنوی او را و سنا و او را بجل بضم  
یا و کسر ج و عرض کبر عین پس انجیدت در معنی حدیث مطلق الغنی ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبادک بجل عرضه بلفظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر حدیث  
یعنی در شتی کرده شود و سخن بخت گفته شود بوی و عفو بنده بچس له و گفت که عقوبت وی اینست که جبر بنده کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و واه ابو داود  
و الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال فی النبی صلی الله علیه وسلم بجاوزه آورده شد آنحضرت را بخاره یعنی جازه نزد آنحضرت آوردند و بصلی علیها  
تا بگذارد نماز بروی فقال پس گفت آنحضرت هل علی صاحبکم دین یا است بر بار شما و امی فالوا نعم گفتند آری است قال هل نزل له من وفاء گفت آنحضرت  
آیا گذارده است مردین را چیزی که وفا کند دای آن فالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا علی صاحبکم گفت آنحضرت پس نماز بگذارد شما بر صاحب خود قال علی بن  
ابطال و رضی الله عنه علی دینه گفت امیر المؤمنین علی بر من است و ام وی و من بگذارد ام از ابا و رسول الله فقدم فضلی علیه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد



که دعوی میکند و دنیا و دینت مرویرا کواه قال اعطها لها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بد رستی که دینی است میگوید شاید که بوجی دانست صدق یا مبادانست پیش ازین و احتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و دانست که او انکار و انکار و اعلم و ازین حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است و امام احمد و عن محمد بن عبد الله بن جحش بنجیم و سکون حای مهمل از صفار صحابه است کفایت ابو عبد الله است و ولادت او در سنه خاس از هجرت است و والد وی از صحابه کبار است و برادر امام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد کنت بودیم با یعنی صحابه نشسته در صحن مسجد حبش و وضع الجنازة آنجا که بناده میشود بخانه و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس برین ظهر بنا و حال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما و وضع رسول الله صلی الله علیه و سلم بصوه قبل الممء پس برداشت آنحضرت مینای خود را بجانب آسمان قبل بکبر قاف و بفتح با صوی فظ و پس گاه که دشم طاطا بصوه پیریت کرد بصخره را و وضع یده علی جبهه و نهاد دست خود را بر پیشانی خود قال گفت سبحان الله سبحان الله کرد و بار ما ذ انزل من اللشک بل چه چیز و داد از تحت گرفتن قال گفت محمد ابن عبد الله فسکنتنا و مینا و لبللنا پس خاموش بودیم مادرین روز و شب و نپرسیدیم از آنحضرت که آن شدید صیت ظم و الاخیرا پس ندیدیم که کسی را یعنی شدنی و عذاب ندیدیم که بیا خیال کرده بودند که مراد بشدید عذابی است که با فعل نازل شد نیست حتی اصحابنا تا آنکه صبح کردیم قال محمد فسل رسول الله گفت محمد پرسیدیم من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما اللشک بل الذی نزل صیت آن شدید که فرود آمد و خبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن شدید نازل در امام است و الذی نفس محمد بیده سو کند بخدای نفس محمد در دست قدرت او است و ان و جلا قتل فی سبیل الله اگر ثابت شدی که مرد می کشته شد در راه خدا ثم عاش پسر زنده شد ثم قتل فی سبیل الله باز کشته شد در راه خدا ثم عاش و علبه دین پسر زنده شد و حال آنکه بروی امام است ما دخل الجنة حتی تفضی دینه در معنی آید بهشت را تا آنکه گذارده شود و ام وی و قتل فی سبیل الله با وجود مکر و تعدد وی کفار می شود از دین و واه احمد و فی شرح السنه نحوه روایت کرد این بابین لفظ که مذکور شد امام احمد و در شرح السنه اندازین روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف باب الشوک و الوکال الشوک بنا ز شدن شریک ابنا ز شریک ابنا زک دانیدن و و کالت بفتح و کسر نیز جائز است که دانستن کار برد دیگری و اعتماد کردن بر وی الفصل الاول عن ذهوه بضم ز و سکون با بن معبد بفتح سیم و سکون مین و فتح با و شوی مصری تابعی ثقات ذهبی در کاشف گفته که از او بیار بود و عبد الله بن الرحمن الدارمی گفته که از ابدا ل بود سماع دارد از جده و عبد الله بن هشام که از صحابه است و از عبد الله بن مسعود بن العاص و از ابن الزبیرانه کان یخرج به جلا عبد الله بن هشام الی السوفی روایت میکند که بد رستی که بود وی که بیرون میرود و راجد وی که عبد الله بن هشام صحابی است بسوی بازار فیشوی الطعام پس میخیزد و وی غله را بفلفله پس ملاقات میکند و او را بن عمر و ابن الزبیر فقولاً له پس میکنند این عمر و ابن الزبیر مرا و را اشک کن شریک کردن ما را فان النبی صلی الله علیه و سلم قد دعا لک بالبرکة زیرا که بد رستیک آنحضرت تحقیق دعا کرده است مرتزاکت و افزونی در مال و تجارت فیشوی کم پس شریک میکرد ایند جد من ایشان را فوجما اصاب الواحله پس بیا که میافت جبرین بود مقدار بار شریکاهی فی نقصا و راحله شتر قوی توانا بر اسفار و احوال فبعث بها الی المفلول پس میرفت و آن راحله بار دار را بخانه و کان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الی النبی و بود عبد الله بن هشام که برده بود او را که زینب بنت محمد بود در صغری بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم هنج داسه پس که زانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او و دعا له بالبرکة و دعا کرده بود مرا و را برکت و افزونی در مال و رزق و در هر چیزی و واه البخادی و عن ابهر پوره قال قالت الانصاء للنبی گفت ابو هریره گفت انصاء بن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بپشتا و بین اخواننا الخبیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مهاجران در خان خمار که ما داریم و خود انصاء هم چیزها مهاجران تمت کرده و شریک ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میسجد که زمان متعدد داشت یکی را طلاق میداد و برادر خود از مهاجران میداد و آنحضرت میان مهاجر و انصاء برادری بنسز داده بود قال لا گفت آنحضرت تمت میکنم نمی را میان شما و میان مهاجران تکفوننا المؤمنة کفایت کنید شما ما را شفت از آب دادن و کشتی کردن و جزان و بر این وجه لا متعلق با لا است برای انچه التماس کرده بودند از تمت و لا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشته اند یعنی یا کفایت میکنید شما ما را شفت را و برین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن و نمونت بار و کرانی فشقو کلکم فی الثمره بفتح نون و سکون شین و فتح را از شرک و بضم و کسر را از شرک پس شریک میشود ما یا شریک میکردانیم شما را در سیوه در خان یعنی در خان شما هم شما باشد که در اینجا تخفیف است هم بر او و هم شما و سیوه که حاصل شود از ان شریک باشد میان ما و شما یعنی هم خوریم و شما هم خورید یا حصه معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع قالوا معینا و اطعنا گفت انصاء قبول کردیم آنچه فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی هر طور که حکم شود و بهر چه را ضعی باشد همان کنیم و واه البخادی و عن عروه بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون مین مهمل البادی فی بومعه و کسر را و کاف منوب ببارق بن عوف بن عدی صاحبیت عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضا و کوفه و وی معدود است در اهل کوفه و حدیث وی در ایشانست و اختلاف کرده اند که وی عروه بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بنیادت ابی صیح امینت که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاه دینا و البشوی له مشاه روایت میکند که آنحضرت داد او را یکدینا را بخمسدر برای او کوفندی فاشیوی له ششین پس پیغمبر عروه برای آنحضرت دو کوفند فباع احد لهما بدينار پس بزد آنحضرت دو کوفند را و دینار را

که بتا

آمد

چون وی وکیل مطلق بود هر حق که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد و بیع شد فدا حاله و رسول الله صلی الله علیه و سلم بی بیعه بالبوکه پس عاگرد و مرعوه را آنحضرت در بیع و شری و برکت مکان لواشویی نژی بالوچ فیه پس بود عوه باین صفت که اگر بیخود خاک را بر نیاید سود میکند و در این عبارت برای مبالغه در بیع است و میسر اند که محمول حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود و واه البخاری الفصل الثانی عن بی بیعه و یوه رضی الله عنه دفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل يقول انما ثالث الشریکین من یوم کسی ام بیان و و شریک که اعانت یکدیگر را بخیر و برکت مال نمکن احدیها صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از آن دو و یا خود را فی الصراح خیانت نام راستی فاذا اخافه خجعت من بیعهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون می آیم از میان آن هر دو و واه ابو داؤد و زاد و دین و زیادت کرده است و زین این نظر که و جاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شد و نقصان یکدیگر و و عنده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ادا لمانه الی من اثمک ادا کن امانت را بر کسی که امانت کند ترا و لا تخن من خانک و خیانت کن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر عایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سلب سبیه بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسان الی من اساء و واه الترمذی و ابو داؤد و الدامی و عن جابر و رضی الله عنه قال ادت الخوارج الخیبری گفت جابر خاستم من سیر و ن آمدن را بسوی خیر فانه انت النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد آنحضرت را فقلت علیه السلام کردم بر روی و ظلت الخی ادت الخوارج الی خبی و گفت من می خواهم بر آمدن را بسوی خیر فقال اذا ائبنت و کلبی فخذ منه خمسة عشر و سفا پس گفت آنحضرت وقتی که بیانی تو بگوئیل مرا پس بگیر از وی پانزده و سبق بفتح و او و سکون سین جمله شصت یا هفتاد صاع فان ابغی منك ایه فضع بک علی ذوقه پس اگر طلب کند آن وکیل از توشان پس بزد دست خود را بر ترقوه و وی بفتح قوا و سکون را و ضم قاف استخوان چنگ کردن و واه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بن سواد و فتح ما و سکون یا صحابی مشهور است و روی اسلام آورد و آنحضرت در دار ارقم بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از سضعین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بکعبه بعد از آن هجرت کردند بدین و وی از سابقین اولین است مناقب او بسیار است و بس این حدیث که آنحضرت فرمود انما سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس بل سابق الحبشه حاضر شد بر ر او مشاهد دیگر که بعد از دست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث فیهن البوکه سخر اند که در اینها برکت است البیع الی اجل یوم و فخرن ما مدنی که در اینجا قیسه و تشبیل و تحصیل ثمر است و المعافاة و قرض دادن بکدیگر که سبب معاونت و امداد است و گفته اند که مراد بقارضا اینجا مضارب است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سودی که حاصل شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البو بالشعب و آمیختن گندم بچوب و لیکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لالبیع بخرای فروختن که آن گناه است و واه ابن ماجه و عن حکیم بن خزام کبره حای مملو زامی صحابیت بر او زاده ام المؤمنین خدیجه جد و بیست سال عمر داشت آن رسول الله صلی الله علیه و سلم بعثت معه بدینا و روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیاری کوایکسی که با وی همراه کردند با دنیا را بپشتنوی له به اضحیه تا بخود برای آنحضرت باین دنیا و قربانی را فاشنوی کشاید بنیاد پس خرید و بیختن را بر اینار و باعه بدینا و فروختن آن کبش را بدو و دنیا را فوج پس باز برکت بخانه از آن خریدن و شروع در معامله و دیگر نمود فاشنوی اضحیه بدینا پس خرید و قربانی را بکدینا بفجاء بها و بالذینا و الذی استفضل من الاخی پس آورد آن اضحیه را و دنیا را که زیاد کرد و انداخت و دیگر فاضد فی رسول الله پس تصدیق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بالذینا و باین دنیا را زائد فدا حاله ان هبوا ک له فی بخا و نه پس عاگرد آنحضرت بر او را که برکت کرده شود در سوداگری وی و واه الترمذی و ابو داؤد باب الغصب و العادیه غضب بتمیدن مال کسی را بی سرقه و عاریت تخفیف یا و تشدید آن در صحاح گفت که کو باشد بدینوب بعا راست زیرا که طلب و عیب و عار است و عاریت نیز یعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت شتی از تعاد راست بمعنی نوبت نبوت است گرفتن کاهی بدست غیر می آید و کاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن ذید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اخذ شئ من الارض ظلما روایت کرده است سعید بن ذید که از عهده مشهور است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسی که بیکدیگر بدست زمین بستم فانه بطوفه بوم الفیمة من سبع ارضین پس بدستیکه طوق کرد اندیده میشود و آن زمین در کردن و از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته و در کردن او می اندازند و بعضی گفته اند بطوق با حق که تکلیف کرده میشود و برداشتن از هشتن از طاقت متفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجلیل احد ما شبهه امری بغیری اذ فده باید که ندو شد هیچ کس که او و کو سفند و ناقه مردی را بی و ستوری وی ایجاب حکم آن بوفی مشیبه آیاد دست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید مشرب او را و مشرب بفتح میم و سکون شین میجو و ضم را موحده بالا خانه که نهاده میشود در اینجا مناع فکسی خوانده پس شکتیه شود خنده او بکسر خاکجیه ففینقل طعاما پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینقل ثیابی مثله بجای قاف یعنی نقل است و انما نحن فی علم ضوی و عموما شهام اطعامهم و خزینه میکنند در ایشانرا پستانهای مویشی ایشان که طعامهای ایشانرا از تخون بعضی از کواطعات جمع الطعمه جمع طعام و ایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است و واه مسلم و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غضب روایت کرده و بخاری در کتاب اللغه و مولفان آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آنکه جائز نیست و دیدن مائیه غیر بی اذن وی نکرد در حالت مخصوصه و با وجود مخصوصه خاص میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق زفته اند بجز از آن بی مخصوصه و بعضی







للبواعین عاذب دخلت حاشطار وایت میکند که ناقد برادرین عازب را که صحابی مشهور است در آید بتانی را فاضلت پس بگوید که داند آن ناقد بتانی او یا میال کرد  
 و حکمت و ریخت ففصنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان علی اهل الحواط حفظها ما لها و پس بگوید که آنحضرت کبر رشتی که واجب است بر خداوندان بتانی  
 محافظت و نگاه داشتن آنرا در روزان ما اهدت المواشی باللبل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بگوید رستیکو بگوید که داند آنست چار پایاد رشب صمان آن  
 بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر او بگفت کرد بتانی یکی ابرو ز ضامن میشود صاحب دایه زیرا که در روز محافظت بتان بر صاحب بتانی است پس تقصیر  
 جانب او است و حفظ حق او است و اگر رشب تلف کرد پس صمان بر صاحب دایه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دایه بر او است و این بر تقدیر یکی  
 مالک دایه همراه دایه باشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دایه همراه دایه باشد  
 صمان نیست بروی شب باشد یا روز کند قال الطی دواء مالک و ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الرجل  
 جبار و ایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل کبر الا انی بایال کن ان ادایه و بزند آنرا بپای خود در راه هر دست یعنی باطل است و صمانی بران لازم نمی آید  
 و قال و کنت الناد جبارا یعنی آنچه خود بگوید و آنرا کسی در ملک خود میبرد و در بی قصد ظلم و آزار ناگاه با او آزار یابد و در ملک دیگری انداخت و بوجت این  
 نیز هر دو باطل است و چیزی بر آتش فرو زنده لازم نمی آید و این بر تقدیر یکی در وقت سکون کج افروخت بعد از آن یاد و زید و اما اگر در وقت وزیدن باد بوزد  
 ضامن گردد و جبار بصریم و تخمیف موده و دواء ابوداؤد و عن الحسن بن ممره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا انی احدکم علی ماشیه ردت  
 از من بصری از سمرقین عذب که آنحضرت گفت و قتی که باید یکی از شما بر دایه فان کان فيها صاحبها فلیسنا ذنه پس اگر باشد دران ماشیه صاحب ابرس باید که  
 طلب ذن کند از مالک و ان لم یکن فيها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد دران صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیسنا ذنه پس اگر  
 جواب نداد و یکی پس باید که طلب ذن کند از وی و ان لم یجبه احد فلیجلب و لثوب و اگر جواب نداد و او را هیچ یکی پس باید که بدو شد و بنوشد شیر و او را  
 بچل و بزند از یعنی همان مقدار بدو شد که گفایت کند و زیاد بران بگوید و گفته اند که این بر تقدیر است که مضطر باشد و جالت محض برسد و دواء ابوداؤد و  
 حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میرفت و برین کوهی در سایه سگی بایامید چوبانی در آنجا کوفتند میخواند ابو بکر صدیق کوفتند  
 او را بد و شنید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت نوشید و جواب گفت میگویند که آن کوفتند یکی از ایشان ابو بکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل  
 مکه بود که غلامان خود را که کوفتند انشان بچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر بطلبد بدید و احتمال دارد که چیزی بآن چوبان داده شیر خورده باشد  
 اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و توجیس آنست که گفته شده و الله اعلم و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من دخل حاشطاً فلیکل  
 سیکه در آید بتانی پادیس که بخورد از ان و لا یخلف خبثه و یزید از وی نه و خبثه بضم خای میجو و سکون موحده و بنون آنچه زیر کفش گرفته شود فی المصراع ضرب در نوشتن این  
 و جز آن و پنهان کردن و نهان کردن طعام روز سختی و اما التومذی و ابن ماجه و قال التومذی هذا حدیث غریب و عن ابی هريرة عن صفوان تابعی است عن  
 ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه دایه يوم حنین آنحضرت عبارت از  
 از هرهای صفوان در روز حنین فقال انضبا یا محمل پس گفت بطریق خصی میگویی از هرهای مرا ای محمد قال بل عاده مضمونه گفت آنحضرت بلکه عبارت  
 میگردد که در کرده میشود مراد بصمان انیخار است و بعضی بر ظاهری حمل کرده اند و قائل شده که در عاریت صمان است اول مذهب امام ابو حنیفه است و کسانیکه موافق اویند  
 و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کاف بود بعد از ان اسلام آورد و از موهف اقلوب بود و آنحضرت او را از خانه بسیار داد پس وی گفت و الله  
 بزند در این جور را مگر نفس غیر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی و دواء ابوداؤد و عن ابی امامه روایت است از ابی هریره که از صحابه است قال  
 و رسول الله کنت شذیم غیر خیر را صلی الله علیه و سلم یقول العاده موهف عاریت او کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن  
 او را بعیر و این برود و مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب صمان او کرده میشود و عین اعمال قیام و قیمت او حال تلف و العینه موهف و موهف در کرده میشود  
 و نسخ بکبریم در اصل بعضی عطیه و هدیه است و اگر اطلاق آن بر نایا است یا بقری و ثانی که کسی میدهد یا او را برورد و شیر او را بخورد و از صوف او و او را دوا و غیر  
 منع و تمتع کرد و بلکه در زمین زراعت و در خان باغ نیز میرود و تا زراعت کند زمین او را برورد و در خان را تمتع کرد و بدان و آنرا منی نیز میگویند و  
 بر تقدیر منی تملیک منعت است و تملیک منی پس واجب است در آن و الدین مفضی دوام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن و الوهم فقام و تمکیل  
 ضامن شده است نفس مال را تا ادای زده است یعنی گرفته میشود و آنچه لازم کرده است از حضا نفس مال دواء التومذی و ابوداؤد و عن دافع بن  
 عمر القنادی بکبر من و تخمیف فاصحابی است معده و است در بصیرین قال کنت غلاما اودی نخل الانصار کنت بود من کودکی که سنگ می انداختم در خان  
 خرمی انصار را فانی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال و کنت آنحضرت با اعلام لدرم النخل ای کودک برای چرنگ می اندازی  
 نخل مریوم را قلت اکل کنت میخورم چرا قال فلا نرم و کل ما سقط من استغلا کنت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرمی را داری سنگ می اندازی و بخورد از آن





رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نه کرده از آن فوکنها هم اصل ذلک پس کذا شتم بخارت را از بهر آن و معنی بخارت همان مزارعت است بروی که مذکور شد و این دلیل  
امام ابو حنیفه است و عهده مسلم و عن خطبه بن فلیس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمی انهم کما فوا بکرونا  
الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم کنت خطبه خبر دادند مرا و عهده هم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بمابلیت علی الارض  
بر چیزیکه برود بر جود و لها و نه برای صغیر که بدان آب میدهند را و عهده را و بعد از یک جمع ربع یعنی جدول صغیر و شتی هشتاد و شصت صاحب الارض یا پنجاه یک جدا  
کند و او صاحب زمین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل تخیم خود و آنچه بر اطراف جدول برود برای کمری باشد  
اجرت زمین می و ما و رای آن برای کمری که عامل است با آنچه برود و در قطعه معین برای کمری بود و آنچه در غیر آن قطعه برود برای کمری کمری قضا نا النبی صلی الله  
علیه وسلم عن ذلک پس نمی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غر است و شاید که در اینجا چیزی نرود و این صورت محمل نیست است نزد مجوزین مزارعت  
بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین منقوح است و جمهور رائد بر جواز آن و قوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فطرت  
لرافع فکلف هی بالدرهم والد فان خطبه یکوید پس گفت مر رافع بن خدیج را پس چگونه بخاره است اید را هم و دانسته فعال لبس لها با من پس گفت رافع فکلف هی  
بخاره بدرهم و دانایه را کی و کان الذی فی عن ذلک ما لو نظره ذو و الالفم بالاحلال و المحرام لیخبروه و بود آنچه نمی کرده شده است از آن چیزی که اگر نظر  
کند در آن خداوندان فهم بجلال و حرمان اجازت ندهند بدان و در و اندازند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لما فیه من المحاطه از جهت چیزی که در آنست از خطره که  
شود و باشد و چنانکه گفتیم متفق علیه و عن رافع بن خدیج قال کنا الکواهل الممدینه خطلا کنت بودیم با شتر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح محمل بجای  
و بقاء کشت بر کبر و ن آورده و هنوز سطر باشد و محاط به وسیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فسر و ختن آن در خوشه مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند و کان احد  
بکری اوضه و بر دیکر از آنکه بکرامی داد زمین خود را فقول هذه القطعه لی و هذه لك پس میگفت این باره زمین یعنی آنچه برود و در آن مد است و این باره  
و بحر برای تو فیهما اخوجه ذه و لم یخرج ذه پس با کبر و ن آورد و بر و یاندان قطعه که برای یکی از کمری و کمری تعیین یافته و زو یا ندان قطعه دیگر که برای دیگری قرار  
داده شده و ذه بکبر و ن و سکون ما اسم اشاره مؤنث است چنانکه ذلک فها هم النبی پس نمی کرد ایشان را نیز خبر صلی الله علیه وسلم ازین معاملة از جهت مباحثه متفق  
علیه و عن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علماء و ثقات تابعین است گفت گفتیم طراؤس بن کسان یانی را که از ائمه دیوبی اعلام تابعین  
و خيار صالحین است استجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس میبود و لو نکت الحماوه اگر ترک کنی تو بخارت را یعنی زراعت را و مزارعت را بخاره آن  
گویند که بران معاملة باطل خیره کرده بودند فافهم فوعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم فی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نه کرده است از این  
قال ای عمرانی اعطهم و اعینهم کنت طراؤس ای عمره رستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را و ان اعلمهم اخبرنی و بدینیک و نامترین ایشان یعنی ابن عباس  
خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لیینه عنه که آنحضرت نه کرده است از آن و لکن قال و لیکن گفته است آنحضرت شایع میخورد احاء خبر له من این چند  
علیه خو جامع علوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شمار برادر خود را بهتر است مرا و از این که بگوید روی خسر و ابر معلوم یعنی بخاره معاملة است که چیزی میدهد و چیزی بگوید  
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی و بدان بهتر و فاضلتر است و هیچ از تخمین عطا و سابق معلوم شد که خود در زمین نرود و چنانکه در نا و شاة و ان هیچ بکبره حرف شرط و جزم  
میخ و بفتح بزه و نصب بیخ هر دو روایت است متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کیک باشد  
مرا و ازین پس باید که گفتار کند از او و لیخبرها احاء یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند و روی خان ای فله سکت اوضه پس اگر با آرد برادر او و نیز پس  
باید که نگاه دارد در زمین خود را یا اگر با می آرد و آنس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین تو بیخ است بر ترک آن دو مگر که زراعت و نمخته است و خستیا بخارت و تو بیخ است  
بر یکدیگر بال خود و تنفع کرد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه و عن ابی امامه و دای سکه و شتی من الاله الحوث روایت است از ابی امامه باطلی و حال آنکه دیدی  
قلبر را و چیزی از آلات زراعت را و کیک بکسیرین قشید کاف آهنی که بوی کشاو رزی کند و زمین را نند فعال پس کمت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را  
صلی الله علیه وسلم یقول کی میقت لا بدخل هذا بلیت قوم الا ادخله الله الذل و ینا بدین آلات و اسباب خانه قومی اگر آنکه در آورد  
او را خدا تعالی خوار می آید و بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر داخل تواند که راجع بشی از آلات حسرت یا بحرث باشد و در اینجا تعجب و  
تخریص است بر غر و جهل و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رعیت کردند در زراعت و عمارت و دنیا و مشغول شدند بدان و  
رومی گردانیدند از جاد و قال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت طلال زراعتی کنند ظلم است که داخل این و عید نخواهد بود و واه المجادی الفصل الثانی  
عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من ذرع فی ارض قوم بغیر اذ هم کیک زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلیس له من ارض  
شیء پس نیست مرا و از زراعت چیزی یعنی حصه و له نفقته و مرا و راست ابراهیم او و واه الزمندی و او و واه و قال الترمذی هذا حدیث غیر فی الفصل  
الثالث عن فلیس بن مسلم ثقه است و گویند مذهب زجاء داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی ما را اهل بیت النبوة قال هو الا بذر و

ما بلیت  
اهل بیت



علی الثالث والرابع بنت مبدیه اهل بیت هجرت یعنی صاحبان گرانگزارت میکنند بر ثلث و ربع و ذایع علی و سعد بن مالک یعنی عبد بن ابی وقاص و مالک نام  
 ابو وقاص است و عبد الله بن مسعود و عمرو بن عبد العزیز و العباس یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عوف و آل ابی بکر و آل عمر و آل علی و ابن سینا و قال  
 گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را دریافته اما رویتی در او را صحیح شده است که گفت اشادک بودم من که شریک یشم عبد  
 الرحمن بن یزید که نیز از تابعین است فی الروع در مزاحمت و عامل الناس و معاظه کرد و عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر هزه جاعه و بالبدن و من عند  
 برین شرط که اگر یار و عمر تخم را از نزد خود فله الشطوپس را در راست نصف و ان جاوا بالبدن و فله عکذا و اگر یار نذر مردم تخم را پس را شایان است چنانچه  
 ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند و او الهجادی روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میگفت مؤلف و او  
 الهجادی تعلیقا چنانکه داب و است باب الاجاره اجاره بر داد و چنانچه اجرت مزد اجیر مزد و رواجاره در شریع فلیک منفعت است و قیاس بقا سکنه  
 عدم جواز باره از جهت بود این منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بر آن اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل  
 بنضم سیم و فتح مجر و تشدید فاین چنین است در نسخ مشکو و دوی صحابی مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد مبدیه بعد از آن تحول کرده به صره و وقاصم در  
 وی یافت سید شین حسن بصری گفته که نزول کرد به صره شریف ترازوی و در عاشره بعلامت نغمه معتقل بنغمه سیم و سکون همله و کسراف نوشته و گفته که ذاق نسخ  
 مسلم دوی تابعی کوفی است از طبقه ثانیة ثقه از خیار تابعین است قال و عم ثابت بن الفحاک گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت  
 در صره و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالثه از هجرت بود فی است که نزول کرد به صره را و وفات یافت در سنه سبعین در فقه ابن زبیران و وصول  
 صلی الله علیه و سلم فی عن المزاد عله که آنحضرت نمی کرد از مزاحمت و اوی با ملو اجاره و امر که در مزاجت با جاره در همین صورت مضارعت یا مطلق و قال لا  
 باس لها و گفت هیچ باب نیست بواجبه و ازینجا شریعت اجاره معلوم شد و مواجرت با و است و در جمیع نسخ و قیاس بهره است و او اله مسلم و عن ابن عباس  
 ان النبی صلی الله علیه و سلم احکم فاعطی الحجام اجره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس و ادحجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره و حل  
 عمل حجام معلوم شد و استعط و آنحضرت استعمال کرد معوط را بفتح و و انیکه ریخته شود در بینی و ازینجا جواز مداوات ثابت شد منعق علیه و عن ابی هريرة و فی  
 هند عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ما بعث الله نبیا الا و هی الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هیچ پیغمبری را مگر آنکه چهره اندک پند از اگر چه بکد و بار باشد  
 فقال اصحابه و انت پس گفت یا را آنحضرت و تو نیز چهره اندک کو سفند از افضال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چهره اندک گفتم ادعی علی و ادب اهل  
 مکه بودم که من میچهره اندک کو سفند از ابراجرت چند قیراط بر اهل که را و فی نصف عشر دینار یا حبه زب و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قیراط نام جامی است که  
 و آنحضرت کو پند از خود و اهل خود میچهره اندک بی اجرت و گفته اند که حکمت در کو پند چنانچه حضرات انبیا علیهم الصلو و السلام حصول سیاست و شفقت  
 بر ایشان و صبر بر شفقت رحمی و حصول خلوت است نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بکو سفند از و بعضی گفته اند که برای آنست که تابش نارنجیت  
 خدا را که بر این نیست بخدا و بر ایشان و بر که دیدایش را و رسانید بعد از این حال تا بر آتیب علیه که از حد و حد و حصر بیرون است خطابی گفته شد خدای تعالی  
 نبوت را در انبای دنیا و ملوک و امراء و لیکن بناد در ر جای خنم و اهل تواضع از صاحب حرف و بود ایوب خیاط و ذکر یا سناجر علیهم السلام که انقل الکرمانی  
 و او الهجادی و هند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی ثلثة انا خضهم يوم القيمة گفت خدای تعالی سه کس اند که  
 یکبار کننده ایشانم روز قیامت و جل اعطی بی ثم عدد یکی از ان هر دیت که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من بپیغمبری فانی کرد و شکست عهد را  
 و وجل باع حوا فاکل ثمنه و دیگر مردیت که فروخت آزاد وی را پس جزو دهای آن این تا کید است برای زیاده تفریع و تشدید نه تنقید است تا  
 فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد و وجل استنا جوی فاستوفی منه و لم يعطه اجوه سیر مردیت که بکرا گرفت مزد وی را پس استیفا کرد از وی  
 یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام که انید و نداد او را مزد او و او الهجادی و عن ابن عباس ان فزامن اصحاب النبی صلی الله علیه و  
 سلم و و اجماع روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت که شتند با کسی که در آنجا قومی ساکن بود تدر فیه لایع و او سلیم در میان آن قوم  
 بود و لایع یا سلیم شک را و دیت در لفظ لایع و سلیم و هر دو یک معنی است و تدریم لایع گفته اند که برای تعاولی است بسلامت و طیبی نقل کرده که اگر اطلاق  
 لایع در کردم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک را و دیت در معنی و فی الصراح لایع گزیدن مار و کردم و لایع مار گزیده و در مار سلیم گفته  
 سلیم مار گزیده لایع تقا و لو بالسلامه قد بر فوض لهم و جل من اهل الماء پس پیش آمد صاحب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع فقال اهل فیکم من  
 و ان پس گفت آبا هست در میان شما هیچ افزو گزینی فی الماء و جلال دینا او سلیمها بر تنبیکه در آب یعنی درین موضع مردیت لایع یا سلیم فظنن  
 و جل منهم پس رفت مردی از اصحاب فزوا بغا فکله الکتاب پس خواند سوره فاتحه الکتاب را علی ثناء بر شط کو سفند از یعنی شرا کرد که اگر چه کو سفند  
 باجرت من به پیغمبر بخاتم فزوا پس شد آن لایع یا سلیم پس دادند انها کو سفند از که شرط کرده بودند فزوا بالسلامه الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحه الکتاب



پس نسیه بیدارم روی در راه خدا این برای اخذ از گرفتن گفت یا برای تاکید ماکد مکرر فتن فاقم قال ان کت مخب ان مطلق طوقا من ناد فاجلها کنت  
 آنحضرت اگر پیشی که دوست میداری و میخواهی که طوق در کردن انداخته شوی از آتش و زنج پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل جوت و دینی بایر گفت  
 یا مراد آنست که اگر چه داخل اجسرت نباشد اما اولی ماکد فتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خداست خود  
 آنست که جها و تعلیم عباد کرده بود پس کرده نداشت که ضایع شود و اخلاص او فوت شود و عمل مغربیت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود و اما جود او  
 و این ماجه باب احياء الموات والشوب باب در ذکر احادیث احياء ارض موات و موات بفتح سیم زبانی که مالکی نیست مراد از آن فی القاموس و در نهان  
 گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده و در هیچ یکی و اجایی آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در پدایه گفته که موات  
 آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه سبب آب بروی جبهه آن از آنچه نیکه منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است  
 که مالک نیست او را یا ملوک است در اسلام که شناخته نشود و مراد را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانک زند نشیند نشود و او  
 موات است و شرب بکسر ثقیل بکسر ثقیل مردم را حق است و آب که منع شأن نیست و از آن و در اینجا تفصیل است میان آب بحر و اسار و او ویرانگی کرده شده  
 و گرفته شده و در ظروف و ادانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذنبه ما آنست که در آب دریا تمام مردم را حق است و در شرب و آب دادن زمین او کندن جویها  
 از آن زمینها و نفع گرفتن آب دریا مانده نفع گرفتن بقیه دماء و هواست که خصوصیت هیچ کس ندارد و هر چه در آنجا مشکبیا اندام او و در بزرگ مثل حیون و حیوان  
 و دجله و ذات حکم بقیه حکم آب دریا است که اگر ضرر کند باین طریق که بگرداند بجای دیگر و غرق کرد در دینها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیستند عامه را حق است  
 زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آور و نیستند و مباح بی حسد از ملوک نشود چنانکه آید در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را برآورد  
 نمیتواند گرفت و وی محتاج است آب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن زمین چیا کند اهل هر منع از آن میتواند کرد زیرا که بندگان بایستد  
 زیرا که در وی حق خالص خاص بایشان است و اما آب که در کرده شده در ظروف ملوک میسر گردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و  
 اگر چاه چشمه و جوی در ملک یکی شیرید او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بسیار آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیاید گفته شود در صاحب بزرگ  
 یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب کسیر و بشهر طکه صفه چاه را ننگد و این بر تقدیر است که کنده است چاه را در زمین ملوک خود و اما اگر  
 کنده است در عرض موات منع از آب نگیرد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک نمیکرد و اگر منع کنان شخص اگر میسر بر ملک نفس خود و بر مرکب خود  
 میرسد او را که قتال کند بصلاح و آب در چاه مباح است غیر ملوک بخلاف آب که در کرده شده در ظروف که اگر برسد بملک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین  
 طعام نزد حالت محضه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی صلاح کند زیرا که وی را کتاب بمعصیت کرده و این قائم مقام نغزیر است این نیز نگوی  
 است و در هدایه الفصل الاول عن عائشه رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمر ارضا للبت لاحد فهو اخي بها كمن اخبر  
 کسیکه آبادان گرداند و مزروع سازد در زمینی را که نیست ملک موسی پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین قال عوفه قضی به عمره في خلافه گفت عوفه  
 حکم کرد باین عمره رضی الله عنه و خلافت خود و امام ابو حنیفه شرط کرد در آن امام را و زرد شافعی و ابو یوسف و محمد شافعی و ابی حنیفه و ابی حنیفه و ابی حنیفه و ابی حنیفه  
 و عن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون میس مملتین بن جثامه بفتح جیم و تشدید مثله صحابیت حدیث وی در حجاز زیارت روایت کرده است از  
 وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كمن اخبر اخي بها كمن اخبر  
 الا لله و دسوله نیست عی کر خدا را و رسول خدا را عی کبر جاثام زمین است که در کرده میشود از برای مویشی صدقه و جز آن تا از آن بچند و در جاهلیت عادت  
 بود که رؤسا و انجمنای عرب گرد میگردند مکان خصب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مویشی خود میگویند که چون خود می آمدند و راین چنین مکانی را  
 بانک می آوردند یکی را پس گرد میگردند تا آنجا که آواز سبک میرسد پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست کرد و در زمین را مگر برای سپان و شتران  
 که جدا کرده شود و سوار می کرده شود و راه خدا بران و چراندید شود در آن مویشی صدقه و اضافت بخدا و بر رسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از  
 الله را بعد از آن حضرت که گرداند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند و در کرده آن برای صالح عاید پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند درست نیست و فیکه باعث کرد و بر تنگی اهل بلد و راه الهجاری و عن عوفه روایت است از عوفه بن الزبیر بن العوام که از کتب  
 تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فتاوی سببه مدیناست و ما در او اسماء بنت ابوبکر صدیق است و زبیر بن عوفه روایت است صلی الله علیه وسلم که نام وی صقیفا  
 رضی الله عنه قال كمن اخبر اخي بها كمن اخبر الا لله و دسوله نیست عی کر خدا را و رسول خدا را عی کبر جاثام زمین است که در کرده میشود از برای مویشی صدقه و جز آن تا از آن بچند و در جاهلیت عادت  
 نستان بزمین شراج و شروچ جماعه و حره نفع حای مملد و تشدید در نستان و مدینه منوره و حرمین آبادان است فقال النبي صلى الله عليه وسلم  
 سلم اسق باذی و مل الماء الى جارك آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را بر سر نیست آب را بوی زراعت همایه فقال الا فسادی ان کان

ابن حنبل گفت انصاری از جهت آن حکم میکند زیرا که هرگز نیست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس برکنین شد روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله با وجودی که آب و جوشم اجنبی للماء آب ده ای زیر پیر یا زار آب را یعنی کذا اگر آب بر زراعت می رسد حنی و بیع الی الجبل و تا آنکه باز کرد و آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او اندازده کرده اند از آن رسیدن آب تا باشد آدمی فاستوی النبی صلی الله علیه و آله پس نگاه داشت تمام و او آنحضرت مرزیر را حق و را حق صلی الله علیه و آله در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زیر تمام حق خود را بگیرد و همین لحاظ الانصاری در اینجا می گوید که در غضب آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله حقیقتا بکسر یعنی غضب آورده است و کان اشد علیه ما یا مولاهم فیه مسعه و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بروی و بر زیر یکدیگر که مرایش را در آن خدای و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زیر را با مساحت و حسن جوار و زرک بعضی حق خود را بگیرد واجب باشد بروی چون انصاری جمل کرد و قبول نکرد امر کرد زیر را با سنجای حق خود تا آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه و آله از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفت او را بجهت آنکه از قبیل ایشان بود و در بعضی قابل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبداللہ بن ابی و خیر او با از جهت صلت و خلافت وی بود و نزد استیلائی غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایدی منافقان تا نکونید که محمد میکشد اصحاب خود را و اما علم متفق علیه و عن امیر مروه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تمنعوا فضل الماء لفقوا به فضل الکلاء و منع نکیند زیاد آب را مانع نکیند زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنند گیاه را منع میکنند گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مویشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر از آن ممنوع است مگر آنکه در آورده و احسار نموده باشد چنانکه آب متفق علیه و عنده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یکلهم الله یوم القیمه کس آنکه کلام نکیند ایشان را خدای تعالی روز قیامت و لا یمنظروا لهم و نظر نکیند بسوی ایشان نظر غایت و جل حلف علی علیه السلام لعل اعطی لها اکثما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که تحقیق داده شده است باین کالای بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای بیشتر و خیزد ایشان میدهند و باغ سوگند میخورند که مر از داده برین میدادند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغ گو است درین سوگند و جل حلف علی علیه السلام دوم مردی است که سوگند خورده بر سوگند دروغ بعد الحصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر است که این وقت شریف است و بین دروغ و فیلظراست که وقت اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار است چنانکه در کرمه تصویبها من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لقطع لهما مال و جل مسلم تا پاره کتد و جدا کرد اند بوی مال مردی سلمان را و جل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فقول الله الیوم انفعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا سفره و فی کرم خود را که منع فضل ماء چنانکه منع کردی تو قزوئی آب را لفضل بذاک آبی که محل کرده و ناخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بعضی قدرت من پیدا شده اگر چه چاه و جوی معلوم شده و لیکن برآمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است عملی که بنده کرده کندن زمین است متفق علیه و ذکر حدیث جایز و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب النہی عنہا من البیوع الفصل الثانی عن الحسن بن عثمه و روایت است از ابن ابی حنیفه که روایت میکند از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من احاط حایط علی الارض هو له کسبی که در وی ذکر کرده و روایت کرد که در آن زمین پس آن زمین که ذکر شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی است در ملک بین و این مذهب امام احمد است در اکثر روایات و نزد ائمہ اچا شرط است و مراد در حدیث تخریر برای سکونت است و او ابو داؤد و اسماء بنت ابی بکر و رضی الله عنهما و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اقطع للزبیر و فضیلا اسماء بنت ابی بکر که زبیر بن العوام است روایت میکند که آنحضرت اقطع کرد مرزیر بن العوام را در خان خرمه و اقطع یقین امام است قطعه از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جمله خمس باشد که حق اوست یا زمین موت بود که ایا کرد آنرا و او ابو داؤد و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اقطع للزبیر و فضیلا و روایت میکند ابن عمر که آنحضرت اقطع کرد مرزیر را مقدار و دیدن آب و دیدن مقدار زمین که منتهی دیدن آب باشد فاجوی فوسه حنی فام پس روان کرد زیر آب خود را تا آنکه آیت اداسب فی الصراح حضرت رضی عنهما و سکون خاد و سجود و دیدن آب ثم دی بوطه پیرانداخت زیر تا زبیر خود را فاعطاه من حیث بلغ السوط پس گفت آنحضرت بدید او را از آنجا که رسید تا زیاد او و او ابو داؤد و عن علفه بنیخ من و سکون لام و فتح قاف بن و اهل حضرمی کو فی تابعی است عن ابیه روایت میکند از پدرش و ایل بن جبر که صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اقطع له ارضا محضی موت که آنحضرت اقطع کرد او را زمین محض موت بکون خاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و ایل انانجا بود و فاد سل می معا و بده پس فرستاد آنحضرت با مرزیر را تا پیونده و در آن زمین را بوی قال اعطها اياه کنت آنحضرت بده از زمین او را و او النعمانی والداری و عن ابی بن حمال بنیخ حای و همل و تشدیدیم و کونید نام وی سود بود آنحضرت ابیخ نام کرد اما دجی بنیخ میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت با آب نام شهریت ازین که در وی میم است حمایت قلیل الحدیث انه و قد اعطی رسول الله روایت میکند که وی بر سولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاست قطع له المالح الذی یجاوب پس طلب کرد که عطا

کند آنحضرت او را یکی یعنی یکسایه که در مائرب بود فافطحه ایاها پس قطع کرد و عاده آنحضرت آن یکسایه را در بعضی منخ فافطحه با اعتبار از رض فلما ولی قال جل  
 پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن جمال گفت مردی با رسول الله انما اضطعت له الماء العذ قطع کردی او را کرب میا کثیر دایم که انقطاع ندارد داده اونی  
 الصراح حدیکه آبی که سرفی نشود چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فوجه منه کثرت  
 پس باز داشت آنحضرت او را از ان ملح یا ملح را از وی دنداد و گفته اند که آنحضرت کان بردا و لا که آن قطعه در رنگ کافی است که حاصل میشود رنگ بعل و که دشت در  
 رنگ کان و چون دانست که وی امرست میا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و کما به باز کرد ایند و دنداد و جهت تعلق ماء منس بوی بر صلاح کار و رعایت  
 حق در باز کرد ایند و دید قال و سائله ماذا یحی من الا و ان گفت را وی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز کرد آورده میشود و از دخت اراک که نام درخت مشهور است  
 یعنی اراک را میازند چنانکه گاه را می میازند چه چیز از وی می سازند قال گفت آنحضرت ما لم یقله اخفاف الابل چیزی که می رسد و را با میای شتران یعنی دور با  
 از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی را شتران گفته اند که مراد کجی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث عمل  
 می بر احیای آنست که می درست نیست مگر هر کس اگر رسد و رسد چنانکه گذشت دواء التومذی و ابن ماجه و الداهی و عن ابن عباس قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم المسلمون شواکمه فی ثلاث مسلمان شریک اند در سه چیز فی الماء یکی آب که مخصوص کسی نیست بر آن و یکی که در شرح ترجمه گذشت و الکلا  
 دوم در گاه که در جنگ است و حکم آن نیز گذشت و المنادی سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را می رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افزون و  
 در روشنائی و بی شتران مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش شکر جمعی است دواء ابو داؤد و ابن ماجه و عن اسمی بر وزن حمرین  
 مغوس بضم میم و فتح صاد و کسر می شده و در آخرین همه صحابی طائی است معهود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیقه نام دارد و بقیع  
 و کسوف قال اقلت البنی صلی الله علیه و سلم فبا بعهه گفت آدم آنحضرت را پس مباحیت کردم او را و دست بردست او نهادم برای سلام قال بن سنی  
 الی ماء لم یسبغه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بوی آبی که پیشی کرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آورد آنرا هوله پس آن آب  
 مرا و است و ملک و میگردد بر آن تفصیلی که گذشت و از قیل مسلم منهوم میگردد اگر کافر سبقت بکند منع میکند از ملک و مراد کافر جری خواهد بود که با قبل مسلم  
 اعلم دواء ابو داؤد و عن طاؤس و سلاور و ابی اسنا زطائوس یانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 مسلم قال گفته است من احبها مواثمن الارض هوله کسی که زنده که داند زمین مرده را پس آن موات ملک است و عادی الارض و زمین عادی بن سنی  
 زمین قدیم که ملک کسی نیست منوب بعباد و مؤد که امم سابقه اند لله و رسول خدا راست و رسول خدا را ثم می لکم منی پسران زمین مرثما راست از من یعنی  
 من تصرف میکنم در آن هر وجه که میخواهم و می چشم هر که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من اسد زیرا که هم از خداست و خدا در هر جا پیغمبر خود را تصرف داد  
 است دواء الکشاف فی و دوی فی شرح السنه ان البنی صلی الله علیه و سلم افطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنه که  
 آنحضرت اطلاع کرد و دوا بر بن مسعود را الد و بالمدینه سران و خانها را در مدینه مراد زمین است که در آن خانه و منزل باز د و در بنجادیل است بر اقطاع موات  
 میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعراض است نه تمسک و می بین ظهورانی عماده الانصاف و این چاه در میان عمارات انصار بود من  
 المنازل والنخل از مندر برای انصار و در خان چرا که مرثی از او پس این انصار رنگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و مندرهای  
 ایشان فقال بنو عبد الله بن مسعود که سران و خانها را در مدینه مراد زمین است که در آن خانه و منزل باز د و در بنجادیل است بر اقطاع موات  
 نکب عنا ابن ام عبد و در دار و کیو دار از ابن ام عبد را ام عبد ما در عبد الله بن مسعود است کتب بفتح زون و کسر کاف شده و جزم موجوده امر است از تنگیب  
 نکب کیو شدن از راه تنگیب کیو گردانیدن و درین عبارت امانت و سبک داشتن امر بن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مرثی از پیغمبر خدا صلی  
 علیه و سلم فله بعشی الله اذا پس بی چه برانخته و فرستاده است مرا خدا تعالی نگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت میکنم پس بعثت من برای چه خواهد  
 بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یفقد ساعده لا یؤخذ للضعیف جهنم حقه بدرستیکه خدا پاک میکرد اندازد کما ان که وی را که گرفته میشود و در ضعیف  
 در ایشان حتی وی یعنی ابن مسعود ضعیف نیست در میان شما و مراد لازم است که تقویت کنم و عن عیوب بن شعبه عن ابی عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه  
 سلم ففی فی السبل الملهز و یخینان در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سبل الملهز و این روایت ظاهر تر است که منور نام وادی است و در بنی قریظه که از آنجا سبل  
 می آید و بزارع و باطریق و در میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سبل ان یسک حتی یبلغ الکعبین که نگاه داشته شود آب و می در مواضع که بالاتر از آن قدر که برسد تا  
 باشند ثم یسل الی علی الاصل پسر برسد بالاتر بپایان تر چنانکه در فضل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نرهای که جاری میشود بطور خود  
 بی عمل و ثبوت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب باشند نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایین است برسد و دواء ابو داؤد و ابن  
 ماجه و عن ثمر بن جندب انه کانت للمخض من نخل روایت است از سره که بود و مراد را چند رسته از درخت خرما و قطع عین و ضم صا و معجزه بای که در





افتاده اند اگرچه در خانه اموال داشته باشند و الضیف و در میان آن که بایند لا جناح علی من ولها ان با کل من هانت کناه بر کسی که متولی شود بر آن زمین و تدبیر کند آنرا  
و برساند درین مصارف که بخورد از آن بالمعروف و بوجه مشروع و انصاف و اعتدال او بطعم یا بخوراند کسی را از مستحقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما  
بقدر ضرورت و کفاف عی و معقول و در حالیکه مالدار نشود است و جمع کننده است مال را از حاصل آن فال گفت ابن مسوین در بیان معنی غیر متمول عی و معقول ما لا یؤ  
حالی که جمع کننده است مال را و فی الصراح تأمل گرفتن در اصل مال و در دومی تیم دارد و شده است که بخورد و از مال وی غیر متماثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و نتواند  
آزما مثل میخواند چنانکه معبد مثل میگویند منفی علیه و عن ابهر پوره و ضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جائز ان یأخذ من مالک و یأخذ من مالک  
از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون سیم و الف مقصوره بر وزن جلی آنت که بگوید مالک بدیگری که این سرایمی این خانه مرا تراست تا تو زنده  
این جائز است و تا آن شخص زنده است بدرتوان کرد و یا بعد از وی با اولاد میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است  
یکی آنکه مالک کوید این خانه و این سرای مرا تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر میری برای و ارثان تو و اولاد تو بود و همه علماء اتفاق دارند که این جمله است و بیرون  
می آید از ملک مالک و مالک میکند و آن شخص سر او خانه را و میباید بعد از وی و ارثان او را و اگر دارت ندارد داخل بیت المال بود و دوم آنکه مطلق بگوید که  
این خانه و این سر مرا تراست مدت عمر تو جمهور بر آنست که حکم اول است و بعد از وی و ارثان او میرسد و مذہب باین نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز  
همین است و نزد بعضی علماء در نیصورت و ارثان را میرسد و بر آن او مالک باز میگردد و دیوم آنکه بگوید که این مرا تراست مدت عمر تو و اگر میری از آن میرد و ارثان  
من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و به بشرط فاسد میگردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند بر  
بر خطا هر حدیث که یکی از آن جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذہب امام مالک عمری تمکین نافع است  
نه رقبه بر جمیع تقادیر منفی علیه و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مرا باین عمری یعنی  
مالک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز نموده جمهور است و او را مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
ایما رجل اعمر عمری له و لعقبه هر مردی که کرده شد عمری مرا و مرا و مرگسان او را که پس از وی بماند که اولاد او نیند فافها للذی اعطها پس بدرستی که آن  
عمری مرکبی است که داده شد عمری مرا و را یعنی مالک او میشود لا نفع الذی اعطاها رجوع میکند و باز نمیکرد و بسوی کسی که داده است عمری را یعنی مالک لایق  
اعطی اعطاء و فعت فیه الموائد و ذری که وی داده است دادنی که واقع میشود در وی میراث یعنی همه صحیح است مع القبض پس رجوع کننده چنانکه در  
و جابول از وجه ثلثه گذشت منفی علیه و عنه اما العمری التي اجاز رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یقول هی لك و لعقبك و هم ز جابر است  
که گفت بیعت عمری که روا داشته است آنرا آنحضرت که اینست که بگوید مالک که این عمری مرا تراست و مرا و اولاد ترا فاما اذا قال هی لك ما عشت اما و قی که مطلق  
بگوید که این مرا تراست تا آنکه زنده باشی تو فافها نفع الذی اعطاها رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذہب  
جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای جهتها و وی نه حدیث مرفوع است و الله علم منفی علیه الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه  
و سلم قال لا تقبوا بضم تا و سکون را و کسرت فاف و لا تقبوا بضم عین و سکون فاف آنت که بگوید که ما ندیم این سر را را  
برای تو باین شرط که اگر میرم من پیش از تو سر مرا ترا بخور و اگر تو میری پیش از من بر گرد و بسوی من زیرا که هر یکی مرا بقوت دیگری است من ادب شهاب الدی  
پس کسی رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فقی لود شده پس آنچیز مر و ارثان او را است و او را بود او و پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری  
و تعلیل کرد آنرا باینکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می باید از ملک شما و میکرد برای و ارثان او پس ضایع کند اموال خود را و بیرون  
نیاید از ملک خود بر رقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است و لیکن بعد از آنکه گردن صحیح میکند و میباید برای آنکس و ارثان او  
پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جائز ان یأخذ من مالک و یأخذ من مالک عمری را و الو فی جابره  
لاهلها و رقبی جائز است مرا باین رقبی او مراد باین آنست که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سر مرا و او در پاره گفته است که رقبی جائز است نزد  
امام ابی حنیفه و مجروح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و ذکر کرده است رقبی او را و احمد و الثرمذی  
و ابوداؤد و الفصائل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسکوا اموالکم علیکم تا هاید مالهای خود را بر خود و لا تضلوا  
تبا و کرد ایند مالها را فانه من اعمر عمری فقی للذی اعمرها و مینا و لعقبه پس بدستیکشان اینست کسی که کرده عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است  
در وی عمری مرکبی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مرا و اولاد او را است تا و ل این حدیث همانست که در فصل ثانی کرده شد و او را  
مسلم باب در تمات و لواحق ماست الفصل الاول عن ابهر پوره و ضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من عرض علیه و بجان  
فلا یبره کسی که عرض کرده شد بروی بجان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگردد آنرا فانه خبیث المحلل زیرا که بجان سبک است بآنان یعنی آنکه است



الترمذی و ابو داؤد و السنائی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلینجز به کسی که داده شد و هشتی بینی کسی چیزی بوی  
 پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداشش دهد آن عطای یعنی در بدل آن عطا یا آن مال و من لم یجد فلیبش و کسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداشش کند پس باید که بنا  
 کند و بنده را و ظاهر سازد عطای او را فان من اشقی فعدل شکو زبیر که کسی ثنای خود را پس تحقیق نکند و اگر چه مدح و ثنا از افراد سگراست و شکر محبت  
 داشتن بدل میباشند و ثنا کردن بزبان و خدمت کردن بدست و پا و من کم فعدل کفو و کسی که پوشد انعام و احسان کسی را پس تحقیق کفوان نعمت کرد و من غلی  
 معالیه عطا و کسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشد و روزی کرده نشد است از احوال و صفات و کمالات کان کلابس و ثنی ذو و میباشند آنکس هم پوشند  
 و وجه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زنا و اهل صلاح پوشد و در واقع نباشد و بعضی گفته اند که پسر اهنی پوشد و وصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان  
 و نظر آید که گویا و پسر اهن پوشیده است و گویند در عرب مردی بود که دو جبهه نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی و شرفی باشد و کواهیهای دروغ بود  
 و او اله ترمذی و ابو داؤد و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الهه معروف فقال لعاقله کیک کرده شد  
 موی وی احسانی پس گفت مرا احسان کنند راجعاً ان الله خیر پاداش دهد ترا خدا تعالی بکی فعدل بلخ فی الثناء علیه پس تحقیق مبالغه کرد و بنایت رساند  
 ثنای بر وی زیرا که احترام کرد بقصور خود و تقویض کرد امر را بخدا و در حدیث سابق که امر ثنای کردن بر عین رعایت اعتدال در آن شرط است شیخ اجل اگر مصلحت  
 عبد الوهاب متقی کی رحمت میبکشد که صوفی را میباید در عطا و منع خلق از دانه استقامت بدرزد و قدم از طریق حق سیر و نرزد و چون کسی عطای سیر کند که قانع  
 و نا اهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح و ولی گوید و خلق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اش خیر دهد جزا اله خیر او اگر تروی صلاح و خیر آزاری بیند نمیگردد  
 او نکند و دشنام ندهد و تشیع نکند بلکه غفر الله له و ثنای اهل استقامت امت حاصل آنکه از دانه حق سیر و نرزد و نیت و سنت از دست ندهد و او اله ترمذی  
 و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم يشكر الناس لم يشكر الله کسی که شکر نکند مردم را در احسان و انعامی که بر بند بوسط  
 ایشان شکر نکند گوید خدا را از جهت عدم رعایت حق و سلطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسی که شکر نکند مردم را و اعتراف نکند  
 بنعمت ایشان شکر نکند گوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت و بودن او مجبور بر آن و او احمد و الترمذی و عن انس قال لما قدم رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم بالمدينة لکنت انس چون قدم آورد و آنحضرت مدینه را بهجت افاده المهاجرون و انصار و اهل مدینه را و احسان بر آن پس گفتند یا رسول  
 الله ما دأبنا فاما ابدل من کثیر ندیم ما که روی را بزل کشنده تر از مال بسیار بزل بذل سجده در باحق و نجا داشتن چیز را و الا احسن و اساءه من قبل  
 و نه یکوتر از روی مدد و معاونت کردن از مال اندک من قوم فونلنا بن اظهروهم ازین روی که سر و داده ایم میان ایشان و مراد قوم انصار اند که از قبیل  
 و کثیر هر چه داشتند بر مهاجرین بذل کردند و با ایشان بواسطه نمودند چنانچه میفرماید لعد کفونا الموقد هرا نی تحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که پیشتر  
 از جانب ما میکشند و غم خواریهای ما میکنند و اشو کوفانی المهناء و شریک گردانیدند ما را در چیزی که حاصل شود بدان کفایت معیشت و صلاح معاشش که قال  
 الطیلبی و در ترمذی گفته که مناه آنچه باید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند و بر ما و اندازند و در راحت و آسایش ما را شریک میکردانند حتی لعد  
 خفتنا ان بدیهوا بالاجو کله تا آنکه تحقیق رسیدیم ما که سیرند ایشان احو و ثواب راهم فقال لا پس گفت آنحضرت منبذ جبر و ثواب راهم مادعوهم الله  
 لهم ما دام که دعا میکند شما خدا را برای ایشان و اثلتم علیهم و ما دام که ثنا میگویند شما برایشان یعنی شکر از نعمت و اتقان احسان ایشان میکنند و چون دعا و ثنا  
 میکند شما بر این ثواب است و مکافات احسان ایشان میکنند و او اله ترمذی و صححه و عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال  
 هذا و اوایت میکند عایشه از آنحضرت گفت هدیه فرستید بیکیر فان الهدیه تذهب الضغائن زیرا که هدیه و میبکند کینار او و تمیز را خفتن بجا و  
 ضیق جمع ضیغه یعنی دشمنی و کینه و او اله ترمذی و عن ابی هريرة قال رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال هذا و هدیه فرستید بیکیر فان  
 الهدیه تذهب ولا تحفظ لجاد لجاد و هدیه و میبکند و هدیه را و جبر و مفتوحه و بجای هدیه مفتوحه غش و وسوسه و بعضی گفته اند کینه و دشمنی و بغض و شتم سخت  
 و لا تحفظ لجاد لجاد و هدیه و هدیه را و جبر و مفتوحه و بجای هدیه مفتوحه غش و وسوسه و بعضی گفته اند کینه و دشمنی و بغض و شتم سخت  
 هدیه سم کو سفد را فرس بکسر فامین و راء حاکن در میان و او اله ترمذی و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث لا توردن سیر است  
 که رد کرده نشود الوسا ئد کی بالینا و الدهن و دم و روغن که بسر و اندام مالیده شود و اللبن سوم شیر را و او اله ترمذی و قال هذا لحدث عن نبی قبل  
 او را و بال دهن الطیلب گفته شده است که مراد او آنحضرت است بر طیب با و حسن ابی عثمان النهدی بفتح فون و سکون ثنوب بنده کی از احب او است  
 تابعی کبریت که در یاقه است جا هیت و اسلام را و گفته اند که وی زندگانی در جا هیت بشیر از شصت سال کرده و در اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یزده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رو کند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدینیک ریحان بیرون  
 آمده است از بهشت و او اله ترمذی و مرسل الفصل الثالث عن جابر قال قال امیراء البشیر که گفت جابر که گفت زن بشیر که بدینان بود که نشان بن بشیر است

بشیر انخل ابی غلام بخش مرا غلام خود را و اشهد لی و رسول الله و کواه کیر برای من بنیچند را اصلی الله علیه و سلم چون نفع پیرایه بود نسبت بخود کرد و قال  
رسول الله پس آمد بشیر بنیچند را اصلی الله علیه و سلم فقال پس گفت بشیر ان بنی غلامان بد رشیکه دختر فلان مراد از خود را داشته که عمره من رواحت نما  
عبد الله بن رواحه چنانکه در فضل اول گذشت سالنی ان انخل ابی غلامی سوال کرد مرا که بنیچم سپرد او را غلام خود را و قال اشهد لی و رسول الله و گفت  
کواه کیر برای من بنیچند را اصلی الله علیه و سلم فقال اله اخوه پس گفت آنحضرت آیا سپرد او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال  
گفت آنحضرت انکلمکم لعطیمهم پس آیا به ایشان را داده تو مثل ما اعطینهم مانند آنچه دادی سپرد او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت من  
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح یکی ضد فنادواخی لا اشهد الا علی حتی بد رشیکه من کواه میشوم که بر حق دوام مسلم و عن ابی هریره قال ابی و رسول  
الله صلی الله علیه و سلم اذا انی بیا کوه الفاحه گفت ابو هریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوه میوه و وضعها علی عینیه علی  
شعبه می نهاد از او بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت نازده آتی و مکرم بجهت آن و بودن آن نور سیده از درگاه حق و قرب الصمد  
از جناب قدس وی تعالی شانه و قال اللهم کما اوتینا اوله فادنا اخره و میگفت آنحضرت خداوند چنانکه نمودی ما را اول از پس بنما ما را آخر از برای طلب  
بقا و مع نعمت وی تعالی ثم یعطیها من یكون عنده من الصلایان پس میداد آن بکوره را کسی که میبویزد و وی از کوه دکان از جهت مناسبت ظاهر میان کوه  
و صبیان در قرب محمد بدرگاه آتی تعالی و شادی که دکان بدان دوا البیهقی فی الدعوات الکبیه باب اللفظة لفظ و انقطاع از زمین بر کفتر چیزی را  
و لفظ بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فیض تراست مالی که بردارند از از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است  
و بکون قاف مال برداشته شده و اکثر برانکه بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن ذیل بن خالد از شاهیر صاحب است مات با کوفه سه ثمان و سبعین من  
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو بن جش و بعضی قال جاء و جل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی بنیچند اصلی الله علیه و سلم  
فقال له عن اللفظة پس سوال کرد از آنحضرت را از حکم لفظ فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفا صها بشناس عفا صها لفظ را که بر عین و بغا طرت که در وی لفظ است از عجم  
یا پارچه و فی الصراح عفا ص کبر و است پاره که سرخو روی بندند و و کلاهها و بشناس کلاه نظر را و و کلاه کبر و او بند سر شک جز آن کذا فی القاموس و فی النهایه  
و کلاه رشته که بسته شود با آن همیان و کلاه و شک و جز آن ثم عفا صها سنه بشیر ثمان لفظ را سالی و درهما سنجی که یافته شده است و در بازار ما و مسجد ما و جاهای  
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کنند که هر که چیزی کم شده و ضائع شده باشد باید و صفت آنرا ذکر کنند و تقدیر بر مال قول محمد و شافعی  
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح ترمذی و ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بدقی معین نیست و ذکر کنند در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده  
با اعتبار غالب و در هر ادیه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است  
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ کی ازین تعداد را لازم نیست و مفوض است برای لفظ پس تعریف کند تا غالب شود در نظر او که کسی نمی آید و طلب میکند بعد  
از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند فان جله صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لفظ خود میدهد و میرسانی نوی و نزد  
ما و اجاب است رو آن اگر بکند از کوهان و واجب نیست بی کواه گذاریندن و اگر بر بیان علامت نیز بد در دست است و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی  
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هر ادیه و الا هشاشک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیرد که خود را بلفظ یعنی نفع بگیرد از آن و از بنی محکم  
یشو و که لفظ را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صحابه البیت و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران زخم اند که  
که غنی تصدق کند و مالک نباشد و قول ابن عباس و میقان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه نیست و در هر ادیه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند  
از جهت رسانیدن حق بستی که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یا فتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد کم شدن صاحب و این باطل است  
و لالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند باصل و منبر و عود خود بعد از آن اگر نیاید صاحب و اجازت کند احوال و ثواب آن مراد باشد  
او را و اگر نه ضامن کرد اندا و او در بعضی اشیا شرح و قایه نقل از بنایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و غریب حفظ است قال فضا له الغنم گفت زید  
خالد پس کم شده کوفند که کسی آرد برادر و چه کم و آرد قال گفت آنحضرت هی لک آن خانه غنم تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتع میشوی بآن کی  
حکم با برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگوید یا میرسید ہی تو آرد و میباید صاحب آن اتفاقا یا دیگر اتفاقا میکند او للثب یا برای کرک است اگر هیچ  
یکی ازین صورتها یا قه نشو و مقصود تنبیه است بر جواز انقطاع و انتفاع بدان مضافی کرد و و کرک نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع کرد و بچپرانده  
قال فضا له الابل گفت زید بن خالد پس حکم کم شده شتر چال دارد قال مالک و لهما گفت آنحضرت چکار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی  
انقطاع کنی شتر را و بگذرا آنرا که احتیاج ندارد با انقطاع و ضائع نمیشود و معها سفا و ها با شتر شک و است کنایت از درون شک و رود نامی و است که دران  
رطوبتی که هست کنایت میکند روزهای بسیار را و شتر میبویاند برداشت تشنگی خرد روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میبویاند



صلی الله علیه وسلم ادا لدهنای علی او کن و بدیه باین زن دنیا را آن زن ملائمتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که از آن اوست و ظاهرش دلالت دارد بر آنکه تعریف نکرد و این مذهب بعضی علماء است که تعریف واجب نیست و در قلیل و دنیا را زجس قلیل است و طبعی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه عتی ملک میکند چنانکه غیر پوشیده نماند که غنای علی رضی الله عنه ثابت شده در آنوقت و واه ابو داؤد و عن المجاد و در بحیم صحابیت قدوم آورد بر آنحضرت در سال نهم و اسلام آورد همراه و فد بن عبد القیس بعد از آن ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس و فاتی یافت در خلافت عمر ستمه احدى و عشرين قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حق الناد و کم شده مسلمان زن با آتش است اگر رعایت نکند فقط شرائط و آداب آن را فی الصراح حق تحقیق آتش و بسکون را سوختن و واه الدادی و عن عباس بن کبر من ممل و بضاد و سمج من حار کبر حای ممل صحابی است معدود در بصرین دوست آنحضرت بود و روایت کرده از و جسن بصری و غیر وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لفظة فلبشهد ذاعل کسی که بیاید بلفظ را پس باید که کواه کثر بر آن هر وی را که خداوند عدل و صلاح باشد او ذوی عدل باشد و خداوند آن عدل را که نصاب شهادت است کواه کبر و که این چنین چیزی یا فقامت ثانی الحال بمقت کند و دعوی زیادتى نکند و نیز حکمت در آن دفع طمع نفس است و تاجوت ناکمانی و ارشاد آنرا داخل ترک و او کند دانند و این امر با تباد بعضی میگویند بطریق مذی است و بعضی میگویند بطریق وجوب و لا یکنم و باید که پوشش تبرک تعریف و لا یغیب بشد و غائب نکرد اند فظ را بعد از حصار قان و جلد صاحبها فلو و ها علیه پس اگر بیاید مالک او را پس باید که رد کند آنرا بر وی و بدیه بوی و الا فهو مال الله و اگر بیاید صاحب را پس آن مال خدا است و پوشیده من بشاء سید هر کسی را که میخواهد یعنی ملک کند آنرا و منفع کرد و بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود و بدیه چنانکه گفته شد و واه المجل و الدادی و عن جابر قال دحض لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصاة و السو حیل محیل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبی که در دست گیرند و در نماز یا نه کسی بیاید و در رس و اشباهه و مانند ای این چیزها از آنچه در عرف آنرا قلیل میگردند و قدسی بنی بنند بلفظ الوجل که بر سیدار و آنرا مرد بفتح به سودمند میکرد و بدان و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دنیا و کمتر از آن قلیل است و واه ابو داؤد و ذکر حدیث المفدلم بن معد یکوب الا لا یجمل فی باب الاعتصام و ذکر کرده شده است حدیث مقدم که در وی ذکر نقطه است در باب الاعتصام بالکتاب و السنة که در اول کتاب و در کتاب الایمان کذشت باب الفرائض جمع فزیضه از فرض معنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه است که اندازه کرده شود تعیین نموده شده است در کتاب خدا در سواریت بعد از آن نام کرده شد علم متعلق به ارث را علم فرائض الفصل الاول عن ابیه و بیه و رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم کم گفت آنحضرت من نزدیک تر و سزاوار ترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در هر بابی و غیر خودی و خیر اندیشی فمن مات و علیه دین پس کسی که میرد از مسلمانان و بروی و اهل است و لم یؤک و فاعا و نکذرا و انکسالی را که بدان سیر توان برد و ادا توان کرد و اوم وی را فعلی فضاؤه پس بر من است گذاردن آن و اوم تا بدان ما خود و محبوب کرد و از رحمت حق و ثواب وی و من فوک ما لا فلو و و کیکه بگذارد مالی را پس برای و زنه اوست و فی و واپه و در و و ای یخچین آمده است و من فوک دینا و ضیاعا و کیکه کذاشت و اوم ای عیالی یا و ضیا بفتح ضا و مجر عیال را گویند زیرا که اگر تعد کرده نشود ضایع میگردد و بکسر ضا دینسر روایت کرده اند جمع ضایع مثل جیاع و جافع فلما نفی پس باید که بیاید انکس یعنی بیاید وکیل او و وصی او و فاما لاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگزارم و اوم او را و دعم خوار کی میگنم عیال او را و فی و واپه و در و و ای و دیگر یخچین آمده است من فوک ما لا فلو و شده کسی که بگذارد مالی را پس برای و ارشاد اوست و من فوک کلا فالبنا و کیکه بگذارد عیال و دینی را پس آن راجع بجانب ما است و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و آن شامل دین و عیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میرد و بر وی دینی می بود و چیزی نیکداشت بروی نماز میکرد و در آنجه چنان کرد که دین را بر خو و میکرد و نماز میکرد و این زکال شفقت و رحمت آنحضرت بود راست صلی الله علیه وسلم شفقت علیه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخفوا الفرائض باهلها یجفانید سهام میراث را که در کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و بر بناید آنحصار را باهل آن ضایع می فلو لاولی و جمل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس این قریب تر بود راست میت که ذکر است که آنرا عصبه گویند و حکم آنست که هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان سبب عصبه است و الارجل الیه ذکر است و عصبه پسران و خویشان زینب از جانب پدر رشتن از عصبه یعنی قوت و سختی و از سخت عصبه گویند بی را منفق علیه و عن اسامه بن وید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤث المسلم الکافر و ارث میکرد و مسلمان کافر را و الا الکافر المسلم و نه و ارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان و ارث شود کافر اما کافر و ارث نشود مسلمان را و اوم مالک نیز باین فقه منفق علیه و عن انس بن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی القوم من انفسهم کم گفت آنحضرت که آزاد کرده شده هر قوم از آن قوم است و اینجا است که در ۱۱ بنی شام صد و نواصم است چنانکه بر بنی شام و در اینجا این بر اد است که منفق بکسر یا بغی آزاد کنند و ارث میکرد و منفق را بفتح یا بغی آزاد

و ابو داؤد



شده اگر در ایسح وارث نباشد اما متفق بفتح وارث میشود از متفق کبر که قیل و دواة الجهادی وعنده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم این اخت  
القوم منهم خواهرزاده قوم هم از قوم است که وارث میشود و دوی از اولی الارحام است وارث میشود و نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و در وارث اولی الارحام  
اختلاف است میان علما و وارث میشود و نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم  
و ربانی که پیش از باب سلم است و مسند کوحديث البواء و سدا انجام است که ذکر کنیم حدیث برابن عارب را که در وی اینست که انما له بمنزلة الام فی باب  
بلوغ الصغری و حضانه که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثاني عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه  
وسلم لا يوارث اهل ملین شفی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر و دواة ابوداؤد و ابن  
ماجه و دواة الثومذنی و عن ابهریوه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الفاضل لا یورث کسندة مورث و وارث نمیشود و امام ابو  
حنیفه گفته که قتل صبی منع میکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطایع نمیکند و دواة الثومذنی و ابن ماجه و عن بوبله و روایت است از بریده اسلمی که  
صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجد السلس التحضرت کرد اندر جده ر اشترم حصه اذ الم یکن د و هانام و تیکر باشد پیش وی  
مادر و اگر باشد مادر حاجب میکرد و دواة ابوداؤد و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استنهل الصبی صلی علیه و و و و  
چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و میرد نماز جنازه گذارده شود و وارث گردانیده شود از جنت بودن استلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر  
حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جنت او میراث اگر زنده برآید وارث گردد و از وی بوارثان  
و می انتقال یابد و اگر زنده برای باقی ورثه باشد و دواة ابن ماجه و الدامی و عن کثیر بن ثلبه بن عبد الله عن ابیه عن جده کثیر بن حنیف الحدیث و تروک است  
و عبد الله پدر او تابعی است و جدا و عمر و بن عوف زنی صحابیت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنان  
گذشت و حلیف القوم منهم و حلیف قوم نیز از آن قوم است در عوب عادت بود که میان خود بیکدیگر سوگند میخورند و بیکفند که خون تو خون من است و صلح تو صلح  
من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن مشوخ شد این حکم بآیت موارث و ابن اخت القوم منهم و میر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت  
دواة الدامی و عن المغلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدم بن معبد کرب که صحابیت و معد و است در اهل شام گفت  
گفت آنحضرت انا اولی بكل موثق من نفسه من قریب ترم و سزاوارترم بر مسلمان از ذات وی فمن نزلک دنیا و ضبعة فالنسبا پس سیکر گذشت و امی باقی  
پس یسوی است رجوع او و من نزلک ما لا فلو و نشد و سیکر گذشت مال پس برای وارثان و است و انا مولی من مولی له و من مولی کسی که میت متولی ملو را و قوی  
آنکه کار کسی از خود گیرد و وارث مال و وارث بشوم مال و در این معنی نیز او را در بیت المال و الا انبیا و وارث میشود از کسی و از کسی از ایشان و اهلك عانده  
و خلاص میکرد اتم سیر او را بغیر دادن و اصل مان عانی است بخذف یا تخفیف و عانی معنی سیر است و الحال و ادث من لا و ادث له و برادر مادر و وارث  
کسی است که میت وارث مر او را از اصحاب منہ انص و عصبات و قال و خاله از دوی الارحام اندر پوت مال له و وارث میشود مال آنکس اگر میت وارث مر او را  
و بفک عانده و خلاص میکرد اندر سیر او را و اوقی و و ایه و در و ایتی این چنین آمده است و انا و ادث من لا و ادث له و من وارث کسی که میت وارث  
مر او را العقل عانده خون بهامید هم از جانب او و ادث و وارث میشود مر او را بهمین معنی که معلوم شد و الحال و ادث من لا و ادث له و بفک عانده و و و و  
و قال و ارث کسی است که میت وارث مر او را خون بحسامید هر از جانب او و وارث میشود مر او را و دواة ابوداؤد و عن و اقله بکسر مثله بن الاسفح بین  
مهرله و قاف صحابیت از اهل صخر خدمت کرد آنحضرت راسه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخو المرأة ثلث مواد یث کرد وی آدمی را و دوی تا  
زن سه میراث را حبشها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود با تفاق است چنانکه مرد و لغبطها و دو میراث آنکه برداشته است زن از از راه و میراث  
و تربیت کرده بانیمگی که مال و برای بیت المال است و این زن اولی و احق است با آنکه صرف کرده شود بروی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان و ولدها  
لاعت عانده سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تمت کردن مرد زن را برزنا و نفی کردن ولد می که زاییده است و لغت  
کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بسیار است و الله تعالی و ولد می که نفی کرده است او را مرد و لعان هیچ کی از دیگری وارث نمیشود و اما نسب  
او با هم ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد از نازنین همین است نسب او پیدر ثابت نیست و بما در ثابت است دواة الثومذنی و ابوداؤد و ابن ماجه  
و عن عمرو بن شعيب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهو بحوہ اوامه گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد و زن  
آزاد یا داه فالولد ولد و فایس فرزندی که بسیار از وی ولد زنا است لا یورث و لا یورث وارث نمیکرد و دوی و زنا کرد و میشود از وی یعنی از پدر او  
از مادر وارث گیرد و دوی و مادر از وی چنانکه گفته شد دواة الثومذنی و عن عائشة رضی الله عنها ان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم  
مات و نزلک شہتا روایت است از عائشه که مولای از مولای آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال و لم یلدع حمما و لا ولدا و نگذاشت هیچ چیزی را که وارث



مسعود پس پرسیده شد این مسعود و اخبر بقول ابی موسی و خبر داده شد بکفته ابی موسی که قوی داده بود و گفته که وی نیز در وقت میکند در افعال پس گفت این مسعود  
 الفد ضللت اذا كنت ابن مسعود رضی الله عنه از قوی دهم من پنجمین و موافقت کنم او را بر این تحقیق که راه شدم و ما افان من المهند بن و منتم من از راه راست یا  
 بنکان افضی فیها بما ضعی النبی حکم کنم من درین قضیه بجزیر که حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آن حکم اینست که للبلد النصف مرد و خزانة النصف  
 و لابنه الابن السلس و مرد و خزانة را سدس تكملة الثلثین از جهت مال و تمام کرد ایندن و ثلث یعنی حق بنتین و ثلث بود چون بنت نصف یافت  
 سدس دیگر برای بنت ابن باشد و ما بقی فلانخت و چیز که باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بکر و انید اخوات را با بنات محصنه  
 جمهور علماء برین اند فائدا ابو موسی پس آمدیم ما ابو موسی اشعری افاجبه فایس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فخال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا  
 الحبر فیکم نرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است و جبر بفتح حا و کسر آن یعنی دانشمند از جبر یعنی سیاهی یعنی بنوید علم را یا از تجربه یعنی از آزمون  
 یعنی می آید کلام را و یکس میکند آزار و آه الجنادی و عن عمر بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است خال جاء رجل  
 الی رسول الله گفت مردی آمد که بوسی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فخال ان ابی مات پس گفت آن مرد درستی پس من مرد صالحی من موائه پس چه  
 میرسد مرا از میراث وی قال لك السلس گفت آنحضرت مرا تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را و قال لك  
 سلس من آخره گفت آنحضرت مرا تراست سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را قال ان السلس الاخوانك طعمة گفت بدرستی که  
 سدس دیگر خورش است مرا تراست از تعصیب کرد زیرا که وی را اند است بر اصحاب و بعضی که تغییر میشود صورت این سلس چنین کرده اند که مردی و دو دختر که داشت و این  
 سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بوسی او سدس بغرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی  
 نداد تا تو هم کرده نشود که فرض و ثلث است و واه احمد و التومذی و ابوداؤد و قال التومذی هذا حديث حسن صحيح و عن فیه بنه ففتح  
 و کسر با و سکون یا ابن ذ و یب بضم ز ال معجم و فتح و او ابن عبد البر او را در کتاب خود از اصحاب نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نموده او را در طبقه  
 ثانیة از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در دند بر آنحضرت  
 پس فاکر و دو بود از خدا و ندان علم و فقه و دقت و از عظمای فقهای مدینه مات سنة ست و ثمانین خال جاء الحدیث الی ابی بکر رضی الله عنه گفت  
 فیصه آمده نزد ابوبکر نشانده میوه افشا و رحا لیکر سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابوبکر مرا و ما لك فی كتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا  
 چیزی و ما لك فی سنة رسول الله و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم شیء چیزی فادجعی حتی اسأل الناس پس برگرد و برو تا آنکه  
 برسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بان و عالم باشد حکم آن سؤال پس پرسید ابوبکر مردم را فقال المعنوة ابن شعبه حضور  
 و رسول الله حاضر شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم اعطاهما السلس و او جده را سدس فقال ابوبکر رضی الله عنه هل معك عنك پس گفت ابوبکر  
 بغيره آیا هست با تو کسی جز من که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلم بفتح میم و سکون سین و فتح لام از شاہیر صحابی است مثل ما  
 خال المعنوة مانند آنچه گفت معنوة فافنده لها ابوبکر پس ناظر کرد و اند حکم سدس ابرای جده ابوبکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب  
 دیگر از همین بیت پدری یا مادر وی اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بعکس نزد عمر رضی الله عنه لتا له میوه افشا و رحا لیکر پرسید آن جده عمر را از میراث  
 خود فقال هو ذلك السلس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعنما فهو بلیکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما  
 و اشکاخت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بان سدس پس آن سدس را و راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد و هر یک  
 رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و واه مالک و احمد و التومذی و ابوداؤد  
 و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابیها گفت ابن مسعود و در میراث جده با پدر خود که پدریت باشد یعنی شخصی پدری که  
 یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بر وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و واه مالک و  
 احمد و التومذی و ابوداؤد و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابیها گفت ابن مسعود و در میراث جده با پدر خود که پدریت  
 باشد یعنی شخصی پدری که داشت و جده آنها اول جده اطعمها رسول الله صلی الله علیه و سلم سدس ما مع ابیها گفت ابن مسعود که این نخت جد است  
 که خواهر اینده و داده است او را آنحضرت سدس ابا پسرش و ابیها صحی و حال آنکه پسر او که پدریت است زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام اب  
 وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدریتش فانی بود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم داد طعمه بود که خواهر اینده او را بطریق میراث و اما علم و واه التومذی و الدادی و التومذی ضعیف و ترمذی ضعیف گردانیده است  
 این حدیث را و عن الصنایک بن سفيان صحابی است و الی کرد اینده او را آنحضرت بر قش و شجاع بود که او را برابر صد سوار پیدا شدند و شمشیر گرفت بر سر مبارک





واقل عاص بن وائل سہمی پدر عمرو بن العاص کہ پدر عبداللہ بن عمرو بن العاص مشہور است و عاص سلمان نیت اوصی ان یعنی عند مائتہ و ہفتہ ویت کرد کہ آزاد کردہ شود  
جانب وی صدر بدوہ فاعنق ابنہ ہشام خمسین و ہفتہ پس آزاد کرد پس او کہ ہشام است بچاہ رقبہ فاواد ابنہ عمرو ان یعنی عندہ الخمسین الیابہ پس خواست  
پس او کہ عمرو بن العاص است کہ آزاد کند از وی بچاہ رقبہ باقی را کہ تمہ صداست عاص بن وائل داد و پس برویکی عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور است دیگر ہشام بن العاص کہ از  
عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد و بکے و ہجرت کرد و جبشہ پسر آمد بکے بعد از شہیدن مہاجر ت آنحضرت پس جس کردند او را پدر او و قوم  
او بکے تا آنکہ قدم آورد در آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوہ خندق مدینہ و می خورد و تر بود از عمرو و جبر فاضل بود کہ شد شد با جادین و بعضی گفتہ اند بر مویک سال نیکم  
یا باز دوہم از ہجرت فقال حتی اسال رسول اللہ پس گفت عمرو بن العاص آزاد میکنم تا آنکہ پسہم نیکم خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ آزاد کردن رقبہ از وی و  
و سود مند است فانی الیہی پس آمد عمرو و پسر را صلی اللہ علیہ وسلم تا برسد فقال پس گفت عمرو با د رسول اللہ ان اوصی ان یعنی عندہ مائتہ و ہفتہ ویت کرد  
پدر من ویت کرد کہ آزاد کردہ شود از جانب وی صدر رقبہ و ان ہشام ااعنق عندہ خمسین و ہفتہ و بدرستیکہ ہشام کہ برادر من است آزاد کرد از وی بچاہ رقبہ  
و بیعت علیہ خمسون و ہفتہ و باقی ماند بروی حکم ویت بچاہ رقبہ فاعنق عندہ آیا پس آزاد کن من از وی فقال رسول اللہ پس گفت پسر خیم خدا صلی اللہ  
علیہ وسلم اندہ لوکان مسلما بدرستیکہ عاص اگر میبود مسلمان فاعفتم عندہ او تصدقتم عندہ او بجمعیم عندہ پس آزاد میکرد و دیدار وی یا تصدق میکرد و دیدار وی  
یا حج میکرد و بلغہ ذلک میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث معلوم شد کہ صدقہ سود ندارد و کافرا و رستکاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد کہ بکسل  
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی و دواہ بود او و دعو عن افسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث و او ثلہ کسی قطع کند  
میراث و ارث خود را و محروم کرد اند او را از ارث قطع اللہ مبرا ثلہ من ابحنہ قطع کند خدا تعالی میراث او را از میراث کہ حکم نفس یوقن الفود و من عدہ  
بدان کردہ اند و او ابن ماجہ و دوی البیہقی فی شعب الایمان عن امیر مہر پورہ نام شد کتاب السبع بعون کسی حسن کوفیق وی و تالی میشود آنرا کتاب  
النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بروطی و عقد نیز آمدہ کہ در ان نیز بمعنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توکان یعنی  
و آرزوئی نام واجب اگر یا قہ شود و موت آن و قول امام محمد نیز بروایتی ہمین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توکان سنت است و  
در روایتی دیگر بی توکان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی محتجب و بر تقدیر وجوب آیا تیزی من دفع میکرد دینا و در نجاد و وجہ است و نزد  
شافعی محتجب است نزد وجو د توکان و موت و مکروہ است نزد عدم موت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد اند دیگر تجرد  
و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلافت در خصوصرت وجوب است الفعیل الاول عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وسلم با معشر الشباب ای کروہ جوانان شباب بفتح شین و تخفیف بار و زن حجاب جمع شباب است و بنان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع است  
و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءۃ فلیزوج کسی کہ توانائی دارد از شما جماع را پس باید کہ نکاح کند و باوہ و روی  
چهار لغت است یکی باء تبا و بعد چاکر لفظ حدیث است دوم باء تبا و سوم باء تبا و چارم باء تبا و باء تبا بمعنی منزل است و ہر کہ زن کند لا بد او  
منزل باید گرفت فافہ اغض للبعی پس بد رستی کہ نکاح کردن پوشندہ تراست منظر را کہ بر زن بکازہ بغض یعنی خفا و جھتین خند و خوابانیدن چشم را و  
احصن للفرج و نگاہدارندہ تراست آلت زنا شونی را حصن کبریا جای پناہ فرج بکون را عورت و من لم یستطع فعلیہ بالصوم و کسی کہ نمیتواند  
نکاح کرد و قدرت ندارد بر ان پس بروی با دیگر روزہ دار باشد فافہ لہ و جاء پس بد رستی کہ روزہ داشتن را کمین را خصی کردن است و جی بفتح و او و کون  
جیم خصی کردن و وجا مکسر و او مد کو فن خصیہ را بسبب منغنی علیہ و عن سعد بن ابی وقاص قال د رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی عیضا  
بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بطای محبکہ از عظمای مہاجرین است قبل یعنی تنہا بودن و کو شکر فتن از زنان تبرک نکاح و اصل قبل  
معنی بریدن و جدا کردن است و قبل و قبل زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جہت انقطاع و سی از مردان و فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا را نیز قبل گویند  
از جہت انقطاع او از دنیا و ما فیما سوی خدای عزوجل و بعضی گویند از جہت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال و لواذن لہ لاختص  
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را بقبل و افراد از زنان ہر انیز خصی میشدیم یا معنی ما لہ میکردیم و در قبل و انقطاع تا نزد یک بودی کہ خصی شویم یا کمان ایشان بود کہ  
خصی شدن جائز است منغنی علیہ و عن امیر مہر پورہ و ضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تنکح المرأة لا و یج نکاح کردہ میشود زن  
چنانکہ عرف و عادات است از جہت چار خصلت و صفت ملاطفا کی از جہت مال او کہ زنی مالدار است مال خود را بر شوہر صرف خواهد کرد و لحسبھا و دیگر از جہت تبرک  
و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی است از قوم شراف کہ در نسب فردندان از وی شدنی پیدا خواهد شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا یک کرداری و  
یک بنادمی و است و لجمالھا و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او کہ خط انفس و سرائخ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود و ولدینھا و دیگر  
از جہت دین و صلاح و عفت و عصمت او کہ معا و ن بر تقوی و مہم و معین بر دین داری خواهد شد فاعنق بذات الدین پس پرویش تو بزنی کہ خداوندین







[illegible]

بخصوص مثل غرض بصر و کفایت از امور معیشت و جز آن و بر هر دو وجه نظر یعنی شک و نال است و اگر مرد از نظر مخطوبه دارد چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد و اگر چه از  
ظاهر عبارت دور است و داه ابو داؤد و عن المعمر بن شعبه قال خطبت امرأة فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم كفت منيرة خوستکاری کردم  
من فی راس کفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل نظوت إليها آیا نظر کرده تو بوی آن زن و دیده او را خلت لا کفتم نظر کرده ام بوی او قال فانظر إليها  
کفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بوی او فاندلسوی ان بودم بکنکام پس برستی که نظر کردن بوی او نیز از راست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و  
ایام موافقت و ساز واری کردن و او ام یعنی بان خورش نیز از همین وادی است و داه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدامی و عن ابن مسعود  
قال وای رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة فاعجبته وید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بقضای طبیعت و این در رنگ نظر اوی است که باکی نیست در وی  
و بعضی از علمای شافعی در خصائص آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که مرغوب آنحضرت حرام میشد بر زوج و بی پس آنحضرت را شافی است که هیچ کی از است نیت  
و فعل وی صلی الله علیه و سلم سبب بشد مکرک شرعی و در و دست را فانی سوده و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آنحضرت نزد سوده که از  
ازواج مطهرات است و هی فطنع طبا و سوده میاخت خوشبوی را و عند هاشما و نزد سوده زنان بودند فاخلبند پس غلوت کردند آنحضرت را و بیرون  
رفتند ففصلها جنة پس گذار آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پسر فرمود و اما و جل دای امراة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید  
آن زن را و را فخلتم الى اهله پس باید که بایستد و باید آنز بوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها ریراک باز ن دوست مانند آنچه بان آنست  
پس باز ن خود صحبت دارد تا آن میل و شہوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آرد و غریب است که بعضی از علمای شافعی گفته اند که  
جماع باز ن خود و خیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد و داه الدامی و عند عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المرأة عودہ زن عورت که حق و  
آنست که مستور و محجوب باشد و منفی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می گرداند و الشیطان و طالب و میکرد  
تا از راه بردارد و از راه برود و می رود از استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نکند و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت کمترین است و داه الترمذی و عن  
بویده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى كفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم راضی بوجه یا علی لا تلغ النظر النظره تابع کردن یک نظر را بنظر دیگر و اتباع کبر  
همزه و سکون تا در پی و ستاد و اتباع بشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که با کسان فاذا نظر دیکر دبی آن کن فان لك الاولی زیرا که بدرستی جائز است ترانظر تختین  
لست لك الاخرة و جائز است ترانظر پس داه احمد و الترمذی و ابو داؤد و الدامی و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبی صلی الله  
عليه و سلم قال اذا زوج احدكم عبدا هامة كفت آنحضرت و قتی که زنی را دیدی از شما بگرام خود داه خود را فلا یظنون الى عودها پس باید که نظر نکند بوی عورت  
آن داه یعنی عورت آن داه نسبت بوی حکم داه بیکار پیدا کرد و عورت داه بیکار از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آرا بقول خود و قی و داه فلا یظنون الى ما دون  
السرة و فوق الركبة پس باید که نظر نکند بوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکبه عورت نیست و داه ابو داؤد و عن حماد  
بنعیم صحابی است از اهل صفیر و زن جعفران النبی صلی الله علیه و سلم قال اما علمت ان النجدة عودہ روایت میکند که کفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت  
است و راسد الغابی می آرد که کشت آنحضرت بچهره در مسجد و ران او برهنه بود پس کفت پیش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر آنکه میکو  
ران عورت نیست و داه الترمذی و ابو داؤد و عن علی رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت کفت  
مراد را با علی لا یفرق فخذك ای علی بیرون میار و ظاهر کن ان خود را و لا تشظ الى فخذی و لا مهت و نگاه کن بوی ران زنده و مرده از حیث معلوم میشود  
که مرده و زنده برابرند در حکم عورت و داه ابو داؤد و ابن ماجه و عن محمد بن جهم و سکون حامی و مکرومی و درین کتاب که در نظر آمده یا قوام و  
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است و اند علم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علی مع کفت کشت آنحضرت بچهره فیمین و سکون مین و مکرک صحابی است  
قدیم الاسلام فخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود قال کفت آنحضرت با مع غط فخذك پیش هر دو ران خود را فان النجدة عودہ  
زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معج و تشدید طای کسوره و داه فی شرح المسند و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما کفر  
الغری دور دارد خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگر چهره را در خلوت باشند فان معکم من لا یغادقکم زیرا که با شما کسی است که جدا میشود و از شما الا عند  
الغایط که نزد قضای حاجت و غایط در اصل یعنی زمین است متاک و قضای حاجت انانی از ان مراد دارد و حین یفشی الرجل الى اهله و کفر سکا میکرد  
مرد بوی ابل خود و جماع میکند فاستجوهم و اکوهم پس شرم دارد یا ثیاب را و کرامی دارد مراد کرام الکاتبین و خطه انداز لایکه همیشه با آدمی همراه اند که درین دو وقت  
و بعضی گفته اند که خطه اند و کرام الکاتبین جدا میشوند از آدمی پس حال و داه الترمذی و عن ام سلمة انھا کانت عند رسول الله صلى الله عليه و  
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میبونه که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذا قبل ناکه و وی آورد و ابن مسعود  
که صحابی مشهور است و اعنی بود فدخل علیه پس در آمد ابن ام کتوم بر آنحضرت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احتجما منه در پر

[illegible]









که محل و حرمت تعدد و بار واقعه غشت حلال بود پیش از خبر بر حرام شد و زخیبه بر مباح شد و در روز پنج که بعد از آن حرام شد تا بدو نودی در شرح  
 سلم درین باب کلام شیع آورده و عن اکل لحوم الحمر الانسیبه و منی که در آنحضرت از خوردن گوشتهای خوان که در خانه میباشند خوان خوشی که آنرا کور خر خوانند  
 آورده اند که گوشتهای خور و زخیبه و در یکبار میجو شیدند پس وحی نازل شد بحجت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیبه مشهور در روایت کبیر بن  
 نون نسبت است بانس یعنی انسان که مردم مخلط میباشند و بعضی بنزه نیز روایت است از انس یعنی لغت و آرام و انسیبه بفتحین بنیه آمده که نیز بمعنی انس محرم است  
 متفق علیه و عن مسلم بن الاکوع بفتح بنزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیره اند از آن نامور که پیاده بر لشکر سواران میرد حاضر شد بیرون از  
 رضی الله عنه قال و خص رسول الله صلی الله علیه و سلم عام او طاس فی المنعة ثلثا رخصت که در آنحضرت در سال او طاس در نواح متعده و زود او طاس  
 بفتح بنزه و سکون و او نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت و روی غنایم چنین را و این بعد از فتح که است متصل و باین اعتبار این رخصت را  
 نسبت داده بر روز فتح که چاک در کلام خودی واقع شده ثم غنی عنها پسر بنی که در آن دو راه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علما  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم المشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشدد در نماز و المشهد فی المحاجة و تعلیم کرد تشدد در حاجت مثل نكاح و  
 غیره چاک در آن حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآنست قال المشهد فی الصلوة  
 گفت آنحضرت تشدد در نماز این است الخبات لله و الصلوة و الطهات السلام علیک ایها النبی و حمد الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله  
 الصالحین شهد ان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت و المشهد فی المحاجة و تشدد در حاجت  
 این است ان المحمد لله فسنعنه و نسنعنه و نعوذ بالله من شیروا و انفسنا من هدی الله فمضل له و من یضلل الله فلا هادی له شهد ان  
 لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشت و بغیر اثلث آیات و بخواند  
 این سوره یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون دوم این آیه الذی سئعلون به و الادحام ان الله  
 کان علیکم و بیاءه در بعضی نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی سئعلون به الایة گفته اند که است بدین در مصحف ابن مسعود است بارادی نقل با  
 کرده و این و جازیه بعد است و نصرت آن مجید است یا ایها الناس اتقوا الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها ذنوبا و منها  
 و جبالا کثیرا اولیاء اسیدم این یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا لاسد بیاصلح لکم اعمالکم و یعفولکم ذنوبکم و من یطع الله و رسول  
 فقد فاز فوزا عظیما و اه احمد و الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدادمی و فی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است  
 که فی الايات الثلاث سفیان الثوری و ابی راسیان ثوری و زاد بن حجة بعد قوله و زیاده کرده است این ماجه بعد از قول وی  
 ان المحمد لله این کلمه را که المحمد و لا بد بر سر تنعنه و او نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شئو و انفسنا  
 این کلمه را و من سببنا اعمالنا و الدادمی بعد قوله و زیاده کرده است در می بعد از قول وی عظیمها که منتهای آیات است این نظر را که ثم تبکلم حجة  
 پسر تخم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقده کند که آرامی بند و دوی فی شرح المسنة عن ابن مسعود فی خطبه المحاجة و روایت کرده شده است  
 در شرح النکاح از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این نظر را که من النکاح و غیره چاک در اول حدیث در ترجمه کفتم و عن ابیهو بنه قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم کل خطبة لبس فیها تشهد فی کابلها الجوعاء بر خطبه که نیست در وی تشدد پس آن خطبه مانند دستی است که جدام دارد مرض  
 مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است و اه الترمذی و قال هذا حدیث حسن عجیب و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل امری  
 بالهرام شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال معنی ل است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بوی و وی دل که قال السیوطی و بعضی گفته  
 امر را ذی بال خوانند اعتبارا که چون دل را مشغول بخود گردانید که بیا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است  
 یعنی هر آن امر را که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مال همه معانی بمعنی شرف و اهتمام  
 احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که بهیچ وجه بالمحمد لله که آغاز کرده نشود دوی محمد گفتن هر خدا را در روایتی محمد  
 و در روایتی لا یبذکر الله و در روایتی بسم الله الرحمن الرحیم فواضع پس آن امر بریده شده و نام تمام است و در روایتی فموجبم دوا و این قیاسه  
 و نودی در شرح صحیح مسلم گفته که باین بیان روایت کرده شده ایم ما در کتاب ربیعین را خطبه عبد القادر را دوی را روایت کرده شده است از کعب بن  
 مالک که صحابی مشهور است روایت ابوهریره و این حدیث حسن است روایت کرد ابو داؤد و ابن ماجه و در سنن جوز و روایت کرد دانی در کتاب عمل الیوم  
 و الیوم و سنن یحیی بن یزید البکری است و معنی جدم نیز همین است کلام النودی و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم اعلوا هذا النکاح اشکارا کنسید این محدثی را که نكاح است و واجعله فی المساجد و یکروا نید آنرا در مسجد و اوضای بوا علیه

بالد خوف و زبردان دفن و او را از زمینی و قال هذا حدیث غریب و گفته که عیسی بن سیمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف گردانیده میشود و در حدیث  
و عن محمد بن حاطب سجاء و کسری مملکتین المبحی بصر جم و فتح نیم و حای همل صوابی صغیر است که در صغر سن خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است  
و گویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بکربلا سیداربع و سبعین عن ابی رایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال و الحرام الصوت و الدف فوق کربلا و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد با آواز ذکر  
و تشبیه است میان مردم و مناسب تفریز و نفی است که میباید در نکاح مثل دف دوا و احمد و الزمندی و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه رضی الله  
عنها قالت کانت عندی جارية من الانصار و زوجها بوزن من قری انصار که تزویج کردم و زنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا  
صلی الله علیه و سلم با عایشه الا تعین ای عایشه آتاسر و دیکینی یعنی بنی فرمائی که سرو و کسند فان هذا المحی من الانصار و یحییون الغناء زیراکان  
محل از انصار دوست میدارند سرو و در او و او ابن جبار فی صحیح روایت کرده این حدیث را ابن جبار کبر عای همل و تشبیه میجوید که از این حدیث است در  
صحیح خود و در اصل اینجا بایض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند و عن ابن عباس قال انکنت عایشه ذات فوا به لها من الانصار و کنت ابن عباس  
نکاح کرد عایشه زنی را که خداوند قرابت بود مراد را از قبیل انصار فجاء رسول الله پس از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال اهد بتم الغنات پس گفت آه  
فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوهر بدی عروسی ابدای او بزفاف فرستاد و او زدن و زوج فالو انعم نعمتد آری فرستادیم قال و سلم معهما یعنی گفت با تو  
همراه وی کسی که سر و گوید قالت لا گفت عایشه فرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدستگیر  
کرد و بی اندک در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازه و مغازه فناء محاذیث است و فی الصراح مغازه سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن و الا سلم نقل  
مراد سرو و گفت غزل خوانی کردن است فلو بستم معهما یعنی پس اگر میفرستادید شما با وی کسی که میکوید ع انکنا که انکنا که فوا و حاکم این غزل است که در  
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که و لا لا محطه السرا لم تمن غدا را که دوا و ابن ماجه و عن سیمه و فتح سیم و رسول الله صلی الله  
علیه و سلم قال روایت است از سره بر چند ب که آنحضرت گفت ایها امواته و حاکم و لسان هر زنی که تزویج کنند او را و وی فی الاول منها پس آن زن و وی تحت  
راست از آن دو و وی یعنی هر دو را که وی اول نکاح کرده است بوی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو وی در یک مرتبه باشند و الا وی اقرب مقدم است و عن باع بیجامن  
و جلین و کسی که فروخت فروختی را بدست و مراد هو الاول منهما پس آن را اول را از آن دو است دوا و الزمندی و ابو داؤد و النسائی و الدارمی و الفصل  
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله کنت ابن مسعود بودیم ما کنوا میکردیم همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم لیس معنا نساء و حال که بنویسند با ناز  
یعنی زوجات فعلنا الانخصی پس گفتیم یا آخصی میشویم انها فاعرفی لک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم دخص لنا ان فستمنع پس رخصت کرد آنحضرت  
برای ما که طلب متد کنیم و نکاح نسیم بر بدی معین فکان احدنا فابک المراه بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جاده تا مدتی معین و این لالت دارد  
بر آنکه در دم و در هر شیطانت و این را تا وی است نزد ما که در باب الهی باید و شاید که کو فیکه متد مباح بود در هر دم توسع کرد پس از آن شوخ گشت ثم فاعجل  
پس فرمود عباد بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تخروا طبیبات ما احل الله لکم ای کسی که ایمان آورده اید حرام نکرد و اندی چیزهای پاک را از آنچه  
حلال گردانیده است خدا تعالی شما را منع عیله و عن ابن عباس قال انما کانت المتعه فی اول الاسلام کنت ابن عباس بنو متعه کرد و اول اسلام کان الکحل  
بقلم البلده بود مردی گرفت و دم می آورد و شهری را لیس لویهها معوفه که منیت مراد را در آن بلده آشنائی فزوج المراه بعد و ما بوی اندی بقم پس نکاح یکد  
زنی را متقدار مدتی که میدانست که میماند و آن شهر حفظ له مناعه پس نگاه میداشت زن را برای نزد اسباب و متاع او را و فصل له شبهه و اصلاح میکرد و یک گشتا  
برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوئه همچنین واقعه است بفتح شیر و تشبیه تخمینه معنی میشود یعنی بر این کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شارح کل  
حدیث از ضبط نکرده و بدان تعرض نموده و ظاهر آنست که این لفظ تشبیه باشد یعنی شمای و از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخ قدیم صحیح خطا کرده  
از جامع ترمذی بخین دیده شده و اندر علم حتی اذا نزلت الابهة تا اگر چون مندر و آمد این آیت الاعلی از واجهم و ما ملکت ايمانهم و انما نیک نگاه دارند و ما  
فرمای خود را که بر از واج خود یا بر دامن خود و متمتع زوج منیت از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس و کل فرج سواها هو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز از واج و ملکت  
ایمانمست حرام است دوا و الزمندی و عن عامر بن سعد روایت است از عابن معد بن ابی و قاص که از شاهسیر تابعین است قال دخلت کنت در آمد من علی قوطه بقا  
و را و طای سیمه به خروج بن کعب صحابی است انصاری و ابی مسعود الانصادی و بر ابو مسعود صحابی که از شاهسیر صحابه است فی عوم و در مجلس آمدم در مجلس عرس و عرس یعنی  
طعام و نیز نمی آید و اذا جواد تغنبن و ناکاه و خزان و امان سرو و میگویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس منتم ای دوا و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ای بفتح نه و سکون با  
حرف نداشت یعنی یا و اهل بد و دوا و اهل تدر و این و صحابی هر دو را بل بد بود و ندانیش اگر در ابو مسعود انصاری اختلاف است بنفشی گویند که او را بدری بنفشی گویند که ساکن بود  
در بدر و آنکه حاضر بود و در غره بدر بفعل هذا عند کما که در مشو این فعل که تنفی جوار می است نزد شما فالا اجلس ان شکت یکسند آن و صحابی بنشین اگر سخاوی خاصم معکس

بشنایان و ان شئت فاذهب و اگر نخواهی برو فانه قد و خص لنا فی الله و عند الجوس زیرا که بدستی تحقیق نخصت کرده شده است برای ما در تقنی زرع و عسل و انجا  
 مضموم میشود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم و واه النساء  
 باب الجموعات باب و بیان زنا نمیکند حرام کرده شده است بخانه با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و علات و خالات و بنات  
 اخ و بنات خست و حرمت اینها موبد است که هرگز خلال نکند و و قسم ثانی از نصهارت که حرمت و بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر  
 زن و زن پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن و عمه و خاله و می و حرام انجا تحقیق  
 جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع تبصیریکه در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجمع  
 بين المرأة وعمتها جمع کرده نشود در ریح میان زن و عمه و می و لابن المرأة و خالتها و به جمع کرده شود میان زن و خاله و می مراد بعد و خاله مثل علیا و علی است  
 علیا چنانکه اخت جد و اخت جد و تخصیص بعد و خاله اتفاقی است زیرا که سوال از آن واقعه یا آنکه جمع بین لاختین نیز حرام است یا آن چون در نظر است آن واقع است  
 تعرض بان واقع نشد متفق علیه و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرم من الرضاعة بالحوم من الولادة حرام  
 میشود از شیر خوردن چیزی که حرام میشود از زاییدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر و خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و حرام و تفصیل آن  
 در کتب فقهاء است و واه البخاری قال قلت لعمری من الرضاعة و هم از عایشه است که گفت که من از شیر نام و افلح برادر ابوالقیس بود و بضم قاف و فتح عین سکون  
 تخانیه و در آخر سینه و این ابوالقیس پدر رضاعی عایشه است شوهر زنی که عایشه را شیر داده و بعضی ابوالقیس را عم عایشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابوالقیس است  
 و بعضی گفته اند افلح نام ابوالقیس است بر بر تقدیر عایشه میگوید یا در بر من هم رضاعی من فاستاذن علی پس طلب اذن کرد تا در آید بر من فابلت ان اذن له پس باکر دم از او  
 کردن مراد و احیاً سال رسول الله تا آنکه پسر پیغمبر چندی را اصلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه نجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی  
 علیه وسلم مثلاً پس رسیدم او را فقال انه عمنك پس گفتم آنحضرت بدرستی که وی هم تنه فاذنی له پس اذن کن مراد را که در آید فالت فقلت كفت  
 عایشه پس گفتم من با رسول الله انما ارضعني المرأة ولم يوضعني الرجل شیر نداده است مرا مگر زن و شیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم انه عمنك فبلغ عليك بدستی که وی هم تنه و مردی که شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی هم رضاعی پس گوید در آید بر تو و ذلك بعد ما  
 ضوب علينا الحجاب و ان در آمدن وی بعد از آنست که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه و عن علی رضي الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام  
 که وی گفت یا رسول الله هبل لك في بنت عمك حمزة آیا هست ترا بخت و در دختر عم تو که حمزه است فاتها اجمل فاه فی قریش پس بدرستی که دختر حمزه خوبرو تر  
 زن جوان است از زنان در قبیل قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة كفت آنحضرت مر علی را یا منی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن و ان  
 حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستی که خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چنانکه حرام گردانیده است از نسب و در ضاع حمزه با آنحضرت آنچنان  
 که تو ببیند که واه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و تحت حمزه را داد و بعد از وی بپار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم و واه مسلم و عن ام الفضل  
 زوجه عباس است و الله عباد بن عباس و فضل بن عباس نام او با بخت الحارث خواهر ام المؤمنین بنت الحارث قالت ان بنی الله صلى الله عليه وسلم قال  
 لا تحوم الرضاعة او الرضاعتان و در بعضی نسخ و لا الرضاعتان و در بعضی و الرضاعتان یعنی حرام نمیکند اند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک کیدن و دو  
 کیدن چنانکه گفت و فی رواية عائشة قال لا تحوم المصدة والمصتان مص کیدن و فی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مرالم الفضل چه پسین آمده  
 قال لا تحوم الاملاجة والاملاجان لمج لب گرفتن کوک پستان و الاملاج و را آوردن مادر پستان را در دهن کوک هله و و اجابت مسلم این روایتها  
 در مسلم را و از ظاهر این روایات معلوم میگردد که سه کیدن حرام میگردد و بعضی علما باین گفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و زود ما و اکثر علما از صحابه و تابعین  
 و غیر ایشان قلیل و کثیر را راست و بیک کیدن نیز حرام میگردد و از جهت عطلاق قول و می سبحانه و امها ثمک اللانی ارضعکم و اخواتکم من الرضاعة و عن  
 عائشة رضي الله عنها قالت كان اقول فيما من القرآن بود و چیزی که فرموده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات بحوم ده رضعة  
 که یقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردد و اندک هم پسین پنج معلومات پس منوخ کرده شدند ده رضعات پنج رضعات معلوم یعنی این خبر و آمده پس  
 رضعات معلومات بحوم من فوقی رسول الله پس فاتیفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و می فها بقوا من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات  
 معلومات بحوم ثابت بود و چیزی که خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آنکه آنحضرت بود بعد از آن منوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی  
 و اسحاق برانند و جمهور بر آنند که این هم منوخ شد باطلاق آیت و مراد بقا قراءت نزد کسی است که رسید او را نسخ و الا اگر قراءت تا آخر زمان و فاتیفت آنحضرت  
 میبود چگونگی متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فقیه و الله اعلم و واه مسلم و عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل  
 علیها و عندها رجل و هم از عایشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بر وی و حال آنکه بود زود عایشه مردی بکانه فکانه که ذلک پس گویا

عنهما

ص  
میگوید

حدیث  
ش  
اثره

بعضی  
مالک ثابت  
میگوید  
و درین

بعضی

آنحضرت مکره نداشت و ناخوش داشت از اطفال آنکه انداختی پس گفت عایشه بدرستی که این مرد برادرت یعنی از رضاعت فعال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرد  
انظرون من ایا نکلن غایه کنید و ببینید که کیستند برادران شما فاما الرضاعة من المجاعة زیرا که حکم رضاعت که حرام کرد اندیت مگر از کسی که بدان وضع را سیری حاصل کرد  
و این در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال زده اگر دو نیم سال زده ای خیسند و در نیت سیری طفل بطعام نیباشد حاصل آنکه رضاعت نگیرد و در کبر سن و آن مردی که نزد عایشه  
بود و دعوی کرد عایشه برادرش را و در کبر سن شیر خورده بود و میگوید که منسوب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود و منقذ علیه و عن  
عقبه بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده و روز فتح مدینه و داشت در اهل مکه انداختن و چون لای الهاب بن عوف را ویت میکند که وی  
نکاح کرد و دختر را که مرابو اباب را بود بکسر هزه بن خویز بفتح مین محله و دوزای و تحانیه در میان ضد ذلیل یافت او آه پس آمد زنی ظالت فدا وضعت عقبه پس گفت این  
تحقیق شیر داده ام من عقبه ابن الحارث را و الی تزوج لها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه بان زن که دختر ابو اباب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح  
میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبه ما اعلم انک اضعنی یندایم من که تو مرشیر داده و لا احبونی و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنیده ام من آنرا فادسل  
الی الی الهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اباب و قوم وی هسالم پس پرسیدایشان که دختر شما را این زن شیر داده است فقالوا اما علمنا وضعت صاحبنا  
پس گفتند آل ابی اباب میدانیم که شیر داده باشد این زن دختر را و کیلی الی النبی صلی الله علیه و سلم بالمدینه پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت مدینه فساله  
پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کف و فدا قبل چگونه زن بکینی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاعت  
یعنی اثر رضاع ثابت نشد به بیز مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علمای این قضیه محمول بر اینست و میگویند که صحاح  
ثابت میشود مگر بگوایی و زن و نزد بعضی بگوایی چهار زن و نزد احمد ثابت میشود بگوایی مرضه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم  
حدیث آنست که جمهور بر آنند و الله اعلم فادفعها عقبه پس جدا کرد آن زن از خود و عقبه و نکحت و جاعه و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر چنانکه وی دواة النجادی و عن  
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم حنین بعث جلیتا الی اوطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکر را بسوی  
اوطاس که نام وادیت از دیار هوا زن فلفوا وعدا پس پیش آمدند دشمنان یعنی کافران فافغانو لهم پس قتال کردند دشمنان را فظهوروا علیهم پس غالب آمدند ایشان  
بر آن دشمنان و اصحابوهم سبا جا و رسیدند و یافتند برای خود برده که بزرگترند فکان فاسا من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم نخجوا من عیشا فهن پس کویا که  
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت بجنب کردند از بزه از جماع کردن این زنان که بزرگترند و من اجل از واجه من المشرکین از بهر شوهران این زنان که مشرکان بودند  
یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فاذنزل الله فی ذلک پس فرود فتاد خدا تعالی در آن باب این آیت را و المحصنات من النساء و حرام  
کردانیده شده است بر شما زنان شوهر دار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند و سر و ج زنا و محصنات کبریا و نیزه قراءت است که آن  
زنان نگاه میدارند و سر و ج را برای مردان الاما ملکیت ایما تم مکران محصنات که مالک شد دشمنان ایشان را بزرگترند و ای فتنه حلال یعنی پس این زنان برین  
غایب از حلال اند اگر چه شوهران ایشان قائم اند اذ انقضت عدتهم و قسیر بگذرد عدت این زنان یعنی بستر یا بوضع حمل یا بدین یک حیض و او را مسلم  
الفصل الثانی عن ابهر برة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یکن یمنع المرأة علی عمنها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نمی کرد از آن که نکاح کرده  
شود زن بر عجز خود و الله علی بنت اخها و نمی کرد از آنکه نکاح کرده شود عذر بر دختر برادر خود و المرأة علی خالها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود و او را نکاح  
علی بنت اخها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خود و یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است لانک الصغری علی الکبری و لا الکبری علی الصغری  
نکاح کرده شود زن خود و زب زن بزرگتر بر زن بزرگتر بخور و تر این تاکید است بر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و بکری عمر و خاله و او الهومدی و  
ابو داؤد و الدامحی و النسائی و واپنه الی قوله بنت اخها و روایت نسائی تا قول اوست بنت اخ و قول او لا نکح الصغری ایچ و در روایت ویت  
و عن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مرحبی خالی او بوده که گفت که زشت بن خال من که او برده است بضم باین یار  
بحر فون و تحانیه است و معه لواء و حال آنکه با وی علی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکار می فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر  
میکند فقلت این مذهب پس بگویم من کجا میسر وی قال بشی النبی صلی الله علیه و سلم الی دجل تزوج امرأة ابیه گفت بر آنکه تو فرستاده است بر آن  
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آینه بر آینه یارم نزد آنحضرت سر آمد زاده او الهومدی و ابو داؤد و فی و واپنه له و در  
روایتی مرابی داؤد را و النسائی و ابن ماجه و مرثی و ابن جریر و ابن جریر آمده که فامنی ان اصوب عقبه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزم کردن مرد را و اخذ  
ماله و بکسر ممال او را و فی هذه الروایة قال علی بن خالی و درین روایت که است عی بجای خالی پس اختلاف شد که او برده بن یا ر خال بر این عازب است  
یا عم او است که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با همتا و حاضر شد پدر و پسرش را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی و در جواب او چنانکه بر این عازب نیز بود  
پوشیده همانند که ظاهر حدیث در آنست که این قتل و خند مال آنزد حسد ای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مکر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آنزد



اعتقاد محل آن زن کرد و حکم شریعت را نکار نمود پس کافرش از نیت فسخ بود بقتل واحد مال وی و الله اعلم و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجوز من الوضاع الا ما قن الا معاء فی الشدی حرام فیکرد انداز رضاع هیچ قسم او کر آن قسم که نشاد و شکافت رود مای صبی را مثل طعام و واقع شد و روی موقع غذا و این منبأ شد که در زمان رضاع که دو سال یا نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر کبر سن ثابت میشود و ذکر قول او فی الشدی مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بذكر محل رضاع و شرط نیت در ثبوت حرمت رضاع که از رضاع از شدی باشد و لهذا نگفت من الشدی و کان قبل الفطام و بان الرضاع پیش از زمان فطام کسرها یعنی در مدت رضاع باشد این تا کید و بیان کلام سابق است و فطام فطام از شیر باز کردن کودک را و او اله النعمدی و عن جلیج بن حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس بدست روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مائمه سنده احدی و تلمیذ و مادر دولت مروان الحجاج عن ابیه روایت میکند از پدرش افه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یبذل هب عنی مذهب الوضاع چه چیز میرد از من حق رضاع را که اگر او کم حق مرصعه را ادا کرده باشم و ماسا فطام کرد و از دهن من حق آن مذمه بفتح میم و کسره ذال معجود شدیدیسم آنچه ثابت کرد و در ذمه و مذمت کرده شود بزرگ رعایت آن و نتیجہ معنی ذمه نیز می آید و در تعبیر محسن میداشند که بعد از فطام و فصال چیزی مرصعه دهند و رای احسرت فقال غده پس گفت آنحضرت آنچه مرصعه رضاع را غده است عبد او امه غده کدام است غلامی با داهی و غده سفیدی که در جبهه اسب میباشد بزرگ تر از در هم و معنی مرشرف نیز آید و معنی عبد و است نیز می آید زیرا که چون انسان ملوک بهترین و شریف ترین ملک است تسمیه کردند بدان و چون مرصعه نفس خود را خادم کرد و این جزا داده شد مثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را و او اله النعمدی و اللسان و الدادی و عن ابی الطغیال الغنوی بفتح غین معجود و نون منوب یعنی ابن عمر که یکی از اجداد او است نام او عابرن و الله است صحابی مغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با رضی علی و حاضر شد تمامه مشا و را قال لکت جالساً مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ قلت امراه کنت بوم من نثرت با آنحضرت تا که پیش آمد زنی فیسط البنی پس گفت بنی غیر صلی الله علیه وسلم و داعه چادر خود را حقی عقد علیه تا نشست از زن بر رد افلا ما ذهب فیل هذه ارضعت البنی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و او اله ابو داود و عن ابی عیوب عن ابی بلان بفتح غین معجود و مکنون تحیه بن سلمه بفتح لام الثقیی اسلم سلمان شد و له عشی نشو فی الجاهلیه و مراد داده زن بود در جاهلیت فاسلم معده پس سلمان شد آن همدان با وی فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعاً کما یاربها رزن را و فاد فی سائرهن و عبد کن باقی این زنان این حدیث معلوم میشود که نکاحهای کافران صحیح است چون سلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح و کسی نکاح او را ولیکن احتمال دارد که مراد از چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام کی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل آنکه در جاهلیت مذموم و غیره است فافهم که اگر کینه به معاد یکسان سلام آوردند و این بعد است یا مراد با مساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم و الله اعلم و او اله احمد و النعمدی و ابن ماجه و عن فو قل بن معاویه صحابی است اول مشا و را ففتح مک است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال بزیست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت و تخنی خمس نشو گفت سلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود و گفت البنی پس سوال کردم من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال فاد فی واحده و امسک اربعاً پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را ففعلت الی فاد من صحبه عندی عاقراً پس گفت کردم من بوی و یرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که مازایده بود و صد سنین سنه مذمت شصت سال ففاد پس مفارقت کردم از او و او فی شرح السنه و عن الضحاک بن فز و بفتح فاد سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصیرت است ذکر کرده است او را ابن حبان و ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فروزد دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود و یمین قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت و تخنی اثنان بدرستیک من سلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت اخوانهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه از آنکه تخت نکاح کرده یا از آنکه آخر کرده و برین مذمه گفته و امام ابو حنین گفته اند اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار کند مگر نخستین از جهت عدم صحت نکاح پسین در آنوقت رواه النعمدی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عباس قال اسلمت امراه فتر و جئت بن عباس سلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بر وی ففجاء و زوجها الی البنی پس آمدنیم او که تخت بود بوی غیر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی فدا اسلمت بدرستیک من سلام آوردم و علمت با سلامی و دانستی تو اسلام را و این تا کید اسلام و تحقیق است یعنی فی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجهنم تا بلفظ غایب یعنی دانست از آن اسلام را فافترعها رسول الله پس برکشید آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من زوجها الا خوارش و برین او و در ها الی زوجها الاول و باز کرد این دو را و برین شوهر نخستین و فی رواه انه قال انها اسلمت معی و در روایتی است که آن شوهر نخستین او گفت که از آن سلام آورد بر من خود ها علیه پس باز کرد آنحضرت آن زن را بر آن شوهر و او ابو داود و روی فی شرح السنه ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح آنکه جماعتی از زنان

و دهی النبی باز کرد و ایندیش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم با النکاح الاول علی ازواج من نکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شد  
 هر دو اسلام آمدن بعد اختلاف الدین والدین بعد از اختلاف دین و داری یعنی اگر چنانچه اختلاف شد دین با سلام می نه دیگری و اگر چه مختلف شود دین  
 که یکی در اسلام باشد و دیگری در دین و اگر چه اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بفت  
 الولید بن مغفوه از جمله آن زنان است دختر ولید بن خنیسه کانت تحت صفوان بن امیه بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد و زید برادر او کافر  
 بود و اسلام آورد وی بعد از فتح که در حنین و طائف کافر بود فاسلمت بوم الفتح پس اسلام آورد زن وی و زنی که پیش از شوهر خود بیکاه و هوب زوجها من  
 الاسلام و کبریت شوهر او از اسلام فغت البه ابن عمه و هوب بن عقیس فرستاد آنحضرت بسوی او پس عمر او را که و هوب بن عقیس بضم عین و فتح سیم بر او و رسول  
 الله بار دای شریف خود صلی الله علیه و سلم اما فالصفوان از جنت امان دادن در صفوان را فلما قدم پس چون قدم آورد و صفوان جعل له رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم لشرا و بعة اشهر کرد ایندیش آنحضرت مرا و را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بر وفد و سیاحت کنند بر وی  
 زمین هر جا که خواهند تا بریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیانید و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلام ناسلام آورد و صفوان بعد از  
 یک ماه فاستغوث عنده پس ترار یافت آن زن و حوا که بت الولید باشد نزد وی و اسلمت ام حکیم بفت الحادث بن هشام و از جمله آن زنان ام حکیم است  
 که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجبل بن هشام از مادر که صاحبیت معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت در اسلام و اسلام آورد و بعد از  
 فتح و نیکو شد اسلام او امراه عکرمه بن ابی جهم این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهم است و ما الفتح بیکه اسلام آورد ام حکیم و زنی که و هوب زوجها من الاسلام  
 و کبریت شوهر او عکرمه بن ابی جهم از اسلام حتی قدم البهن تا آنکه رفت بین فادخلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد و رطل شوهر را بر آنحضرت حتی قدمت  
 علیه البهن تا آنکه قدم آورد و بر شوهر خود دیرین افد عنه الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس سلمان شد عکرمه پس آمد آنحضرت و چون دید  
 آنحضرت او را گفت مر جبالا کلبا جرد و در وایتی رجاست آنحضرت و در کنار گرفت او را وینک شد اسلام او مناقب او بسیار است فقیبا عفی نکاحها  
 پس ثابت ماند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود و واه ما لك عن بن شهاب و سلا وایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب رهبری بطریق ارسال و این حدیث دلیل  
 مرغیه را و قول ایشان بعدم وقوع فرقت با سلام احد الزوجین چنانکه شافعیه بکون الفصل الثالث عن ابن عباس قال حم من النسب سبع گفت بن عباس  
 حرام کرد انیده شدن از نسب هفت زن و من الصهر سبع و حرام کرد انیده شدن از خهر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل کردیم قرآن نیز خواند بن عباس  
 برای اثبات و دعوی این آیت را که حمت علیکم امها تکم الایه تا آخر آیت زجت اشتمال این آیت بر تمام اقام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصارت  
 و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد و واه البخاری و عن عمرو بن شعوب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما رجل نکح امراه  
 کنت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بان زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مز آن مرد را نکاح دختر آن زن و آن امر  
 بدخل بها و اگر دخول کرده است بان زن فلنکح ابنتها پس کو نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از تفریق از آن زن و جمع ماه و دو قدر دست نیست و ایما  
 و جل نکح امراه فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نیست و مرا و را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها او لم یدخل و دخول کرده است بان زن یا نکرده است  
 پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم و در قرآن مجید مذکور است و واه الترمذی و قال هذا  
 حدیث لا یصح من قبل اسناد و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیحیت از جانب اسنادش ایما و واه ابن لهبعه روایت نموده است این  
 حدیث را که ابن لهبعه فنج لام و کبر و المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعوب و هابضعفان فی المحدث و این هر دو شخص که ابن لهبعه و مثنی بن الصباح اند  
 ضعیف داشته میشوند و در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از سوی و همین جهت آدمی را بشر  
 گویند که پوست وی از سوی عاریت بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره تا بیکدیگر و آنرا نکات از جماع دارند که بشره زن و  
 بشره مرد ملاقی بیکدیگر میشود الفصل الاول عن جابر قال کانت اليهود تقول روایت است از جابر که گفت بودند یهود که میگفتند اذا انى  
 الرجل امراته من دبرها فی جنبا و فقی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی و پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانچه  
 عادت است و لیکن از جانب پس داخل میکند کان الولد احول یا شد فرزندان را چشم فتولت پس زود آمد این آیت هساعکم  
 حوثکم زمان شما کثبت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فاذا حوثکم انی شلتم پس بیاید کثبت زار خود بهر کیف که خواهید و هر  
 وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حدث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید منفن علیه و عنه قال کنافعزل و هم از جابر است  
 کثبت بودیم ما که غل میکنیم غل غله و زای و در کردن نظره را تا در رحم نیفتد و القرآن بنزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در  
 زمان آنحضرت که وحی می آمد از غل که ما می کردیم بنی یا منفن علیه و واد مسلم و زاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلك

بعین



اعلم ثم سألو عن العزل بعد از آن سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك الواد المحفني آن یعنی غزل وادنهانی است وادنهوزنه  
 بجز کردن بود و در آن بجهت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقت وادیت زیرا که در وی از نایق روح نیست بلکه در حکم او و مشابهاست پس کرده باشد و می و اذا الموهوب  
 سئلت و این خصلت قوی و فعل شنیع و اخل مضمون این است که ریاست و راه مسلم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعظم الاما  
 عند الله يوم القيمة بدشکله بزرگترین امانت نزد خدا تعالی که حیانت کند و روی مرد و پرسیده شود و از آن روز قیامت و حق و وایه ان من اشق الناس عند الله  
 يوم القيمة و در روایتی تخمین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل بغضی الی امواته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مباشرت  
 کند با وی و تقضی الهه و برسد زن بسوی او و ثم یلتصقون بها پیراکنده کند از پنهانی آن زن را چنانکه عادت از اذل و اسافل است و سرعنی جماع نیز می آید و ظاهر  
 آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در آنوقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است و راه مسلم الفصل الثاني عن ابن عباس قال  
 اوحی الی رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت ابن عباس می فرموده شد بسوی آنحضرت این آیت شفاء که حوث لکم فاواضحکم الایة اقبل وادبر بر این تفسیر  
 و بیان قول اوست فاواضحکم یعنی یا از جانب پیش و از جانب پس بخلاف یهود که از ادبار منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت و اقبل الدبر و الی الخوضه و  
 پرنیزکن و طلی کردن زن و در برد و در حالت حیض و راه الترمذی و عن حمید بن عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب  
 و روز فتح لای قومی او بدست او بود و روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب  
 اوست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لا یستجیب من المحنی فحقا لی شرم میدارد از حق و در این بیادیت کید است و تبلیات بر شدت حرمت  
 یعنی این سخن است که کرده است ذکر او و بر زبان نیتوان آورد و اگر بطریق منع و نهی باشد و لیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تا قوا النساء فی ادبها و  
 ثانیة انما یعنی و طلی کنید و در برامی ایشان و راه احمد و الترمذی و ابن ماجه و الدادی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله  
 علیه وسلم ملعون من اقرأ فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق سیکه باید زن خود را در دبرش و در نسخ امراه  
 یعنی زنی را و ظاهر است که ایتان در دبر زن بیکان باشد و اغلط خواهد بود و در حرمت و عصیت و راه احمد و ابو داود و عنه قال قال رسول الله صلى  
 علیه وسلم ان الذی ثانی امواته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدشکله سیکه باید زن خود را در دبرش نظر نکند خدا تعالی برضا و غایت بسوی وی و راه  
 فی شرح السنه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل انی و رجلا و امراه فی الدبر و نظر میکند خدا  
 تعالی بسوی مردی که باید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول غلط باشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آنرا اگر چه هر دو حرام است و نقل میکنند از  
 امام مالک که در زن و داده خود روایتی است و الله علم و راه الترمذی و عن اسماء بنت یزید صحابیه ایضا ریان ذوات عقل بود حاضر شد بر موی را و  
 کشت نه کار را بچوب بستون قال سمعت رسول الله صلى الله علیه وسلم يقول کنت شنیعاً کنت شنیعاً کنت لا تقبلوا اولادکم و اولادکم سواکم شیدا و اولاد  
 خود را پنهانی کنایت است از غلبه که گذشت که در حکم قتل است فان الغبل بدون العادس پس بدشکله غیل در می باید اهل فارس این چند عشمه عن فوسه  
 پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در فم و مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند  
 و رجکست میکرد و می افتد از پشت اسب و شکست بخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد بدشکله گفت که نفی برای موثرت  
 حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاہلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجمل است انتی و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو با جسته بود و اول  
 نهی کردند بدشکله که روی داد بعد از آن با معان نظر حال فارس و روم و عدم نظریات آن ترک نهی که دند چنانکه مضمون حدیث جزا و نولات دارد بر آن قنبر  
 و الله علم و راه ابو داود الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال لعنی رسول الله صلى الله علیه وسلم ان بعزل عن المحرفه  
 گفت امیر المؤمنین عمر که نهی کرد پس بجزد از این که عزل کرده شود از زن آزاد الا با ذوقها کربا ذن وی و از این مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن و می چنان  
 مذهب ما است و راه ابن ماجه ثابت در لواحق و ممتات ماسبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال  
 لها فی بوفه روایت کرد عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهر زاده عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مرعایشه را در شان بریره بفتح با و کسر ای و لی  
 که مولاة عائشه بود و بخت در ملک یهود بود پس چندید او را از ایشان عائشه و قعد آن در کتاب السبع کذشته است پس گفت آنحضرت بعایشه خدایا چنانچه  
 بکیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را و کان ذو جماعاً و بود شوهر بر بریره بنده فخرها رسول الله صلى الله علیه وسلم پس بخیر دانید  
 آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در بخت شوهر باشد یا نباشد و این را بخار عقی میگوید که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود و مخیر است  
 که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه بخار بلوغ میباشد فاخناوت ففسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را نشوهر و عداکت از وی و لو کان حواله یخبرها  
 و اگر میبود شوهر او آزاد میگردید آنحضرت بریره را و این قول ایة الله است که میگوید اختیار کردن را ثابت میشود بعد از عقی بر تقدیری است که زوج

و می‌باشد از برای دفع عار که حصره در تحت عجب چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگر چه زوج حصر نباشد و علت تخریر نزد امام استماع از زبان  
ملک است زیرا که حصره مالک است بر وی زوج و طلاق را و بر او و طلاق کما یاکر این زیادت یعنی قول او و لو کان حرام بخیر باز در حدیث ثابت  
نشده یا حدیث درج است و این قول را وی است بنا بر مذکور و اتفاقاً خود تحقیق این در اصول فقهاء است و اگر هر دو معاذ را ذکر کرده شد ثابت نمیشود و اتفاقاً  
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد یا زینت مراد را خواهد زن و وی حصره بود یا امت منفعت علیه و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج  
بریده عبد الله اصود گفت ابن عباس بود شوهر بریده غلام سیاه فقال له مغیث گفت بشمار او را بگفت بضم میم و کسر زین معجمه کانی انظر الیه کویا که من می‌بینم او را  
که بطوف خلعتی سکت المذهب می‌کرد و در پس بریده در کجای بدیده ملک بکسرین و فتح کاف اولی جمع کسر یکی دو حالیکه می‌گید از من راق بریده و دعوت  
تقبل علی لجنه و انکهای او روان میرود در پیش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مرعاس یا عباس الانعجب من حب  
مغیث بریده گفت نزاری از دوستی مغیث بریده را و من بغض بریده مغیث را و دشمنی اشتن بریده مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق  
ترک کام خود که رقم تار آید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لوجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریده را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر  
باشد فقالت پس گفت بریده را رسول الله فامونی آیا می‌کنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر کنیم که شفاعت و درخواست می‌کنیم  
و اختیار تو باقی است قالت لا حاجة الی فیه گفت بریده منیت حاجت مراد مغیث و واه الجنادی الفصل الثانی عن عائشه رضی الله عنهما الهاديات  
ان تغنی روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند ملوکین لها زوج و مملوک را که مرآن عایشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج یعنی جفت است  
پس هر دو را زوج می‌توان گفت و در اکثر نسخ صحیح زوجین و افشده و در بعضی نسخ ملوک که لها زوج و ضمیر لها برای ملوک است و ازین هر دو نسخ ظاهر است  
فقال النبی پس رسید عایشه پیغمبر اصلی الله علیه وسلم که کدام یکی را بخت آزاد کند مردی از زن را فامیها ان یثبأ بالرجل قبل المرأة پس امر که آنحضرت  
عایشه را که ابتدا کند در اتفاق بر دین از زن تا منفع نشود نکاح اگر ابتدا بر وجه کند با اختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معاذ از او می‌کرد هم باقی ماند  
نکاح چنانکه معلوم شد و واه ابو داؤد و النسائی و عنهما ان بریده عیشت و هی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریده را آزاد شد و حال  
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود و فخرها رسول الله پس بخیر کرد و اندید بریده را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قال لها ان قبلک و گفت آنحضرت  
مر بریده را اگر نزدیک کنی کنی یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا قرب بکند است از باب تمنع یمنع فلا یضاد لك پس منیت جستبار مر ترا رجعت حصول رضا زوجیت  
وی و در جوار بلوغ خود بمجد سکوت رضا حاصل می‌شود و واه ابو داؤد و درین باب فضل ثالثیت باب المصداق نهج صادق و کسر آن و صدقه بفتح صاد و  
ضم دال نین آمده کابین جمع صدق چنانکه سب و محاب و کتب و کتاب و اقل هر مرد داده و درم است و نزد مالک ربع دنیا و آن بهای سراسر است که نصاب حقوق  
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هر چه صلاحیت شئیت داشته باشد پیش یکم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آنرا نصف است  
پس جائز باشد بفلسه مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحديث جابر بن عمر لامر من من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله  
صلی الله علیه وسلم جاء فدا امرأة من بنی سعد سادی انصاری که از مشایخ صحابه است و آخرین است من الصحابه بالبدینه است روایت میکند که آنحضرت  
زنی فقالت پس گفت آن زن را رسول الله الخی و هبت فغسی لك بدینکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را  
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلال بود بی نکاح و می‌برد این از خالص آنحضرت بود و صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طوبیلا پس بایستاد آن  
زمانی در آن و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب و رد نداد فقام و دخل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد را رسول الله زوجینها  
ان لم تکن لك فها حاجة تزویج کن مرا و اگر منیت مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر که اولی منیت امام ولی است  
فقال هل عندك من شئ بقصد فها پس گفت آنحضرت یا هست نزد تو چیزی که بخرم که مرا راضی گردانی برای او اصدق بکسر همزه مر نامیدن قال ما عندی  
الا اذادی هذا گفت نزد منیت نزد من بکراین از ارمین که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ابی بکر کار می‌باید اگر تو  
می‌پوشی او بر بنی ماند و اگر او می‌پوشد تو بر بنی میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس و لو خافنا من حد یطلب کن و بهر سان چیزی و اگر چه باشد  
آنچه کمتری از این فالتمس فلم یجد شئاً پس بخت آمد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مراد را که قایل اند با نکر در تحریر مقداری  
معین نیست هر چه صلاحیت شئیت دارد و هر چه می‌تواند شد و اصحاب می‌گویند که مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل  
بعضی در پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معك من الغوان شئ پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال  
فهم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سورة چنین و سورة چنین فقال فلد و جنگها پس گفت آنحضرت تحقیق تزویج کردم ترا آن  
بما معك من القرآن بخیر کیانت از قرآن ظاهر است که هر وی همین تسلیم قرآن را سا خند و نزد بعضی آمده جائز است چنانکه موسی علیه السلام

خدمت شعیب و کوفه جبرانی او را هرگز ندیده و خفیه میگوید که واجب درین صورت مرثی است چنانکه در صورت عدم تمیز مهر و کلام یا انجاری مقابلهت نیست بلکه برای سبیت  
یعنی تزویج کردن بمسبب آنچه بانست از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه باید از تزویج ابی طلحه ام سلمه را بر اسلام و نیز شاید که ازین بخشید مهر خود را بان مرد  
و اندام و فی دو ابد فال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقل و جتکها بریز و بر پس تحقیق تزویج کردم ترا و او را فعلها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن  
منفوع علیه و عن ابی سبله قال سألت عائشه رضی الله عنها که کان صدق ابی النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابوسلمه پرسیدم عایشه را که چند بود مهر  
آنحضرت قالت کان صدقه لا زواجه شئی عشره اوقیه گفت عایشه بود مهر آنحضرت مرا زواج او را و زاده اوقیه بضم هزه و سکون و او و کسر قاف و شیه  
تحت چهل درم سبک را گویند و نش و بود بان دوازده اوقیه نش بفتح ذن و تشدید شین معجمه قالت اندوی ما اللش گفت عایشه آیا در می یا بی چیز است نش  
قلت لا گفت در نمی یا بی گفت نصف او قیه گفت عایشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بست درم سبک که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چیزی را گویند  
تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فلتک حنما نه درم و دواه مسلم پس این مجسوع یا نقد در هم باشد و نش بالوضع فی شرح المسند و نقاشش مرفوع است در  
نهای شرح سنه و فی جمیع الاصول و در هر اصلها و در اکثر نسخ مصباح نیست همچنین است و تقدیر کلام و معنانش یا زادنش و در بعضی نسخ مصباح و نشا بضم طه  
بر شئی عشره و این اگر چه بحسب لفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست و اسامی الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لافعال  
بضم تا صدقه النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و اما واکاه باشد که ایران نیکد مهر زن ازافاها لو کانت مکرمه بفتح میم و ضم را فی الدنیا پس  
در سبب آن مغالات مهر اگر چه سبب بزرگی در دنیا و تقوی خدا لله و سبب موجب تقوی نزد خدا مکان او لا که بها بنی الله هر آینه میو دهنه و ازین  
شمارا بغالات پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح ششمان سنا نه میدادم آنحضرت را که کاح کرده باشد چیزی  
از زن خود را و الا نکح ششمان بنا نه و نه نکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثلثی عشره اوقیه بر شیه از دوازده اوقیه و مهر فاطمه را  
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد در هم بود که از دوازده اوقیه چیزی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار در هم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک  
جشکه که او را از حبشه بخدمت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان غریب افضل و اولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله  
عنه فرمود و الا در جواز و رخصت اگر از آن سخن نیست دواه احمد و النزمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن جابر بن ابی النبی صلی  
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صدق امرائه روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسی که بدد مهر زن خود و ملاک نه سو بفا او تمزایری هر دو کف  
دست خود سو بقی یا تر فعدا استحل پس تحقیق حلال گردانید از زن را فی الصراح استحل حلال شمردن این حدیث نیز ناظر و مذمباید است و تاویل و توجیه آن  
ما همان است که مذکور شد دواه ابو داؤد و عن عامر بن دبعه صحابیت قدیم الاسلام بجهت که در دهر و هجرت حاضر شد بد را و هر هشت پدران اموات  
من بنی فزاده روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاده بفتح فا و زای و را نام قبیل است فزوجت علی بنعلین نکاح کرد بد و نعل فقال لها رسول الله پس  
گفت مرا زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ادخبت من نفسك و ما لك بنعلین آما راضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بد و نعل یعنی  
خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان قالت نعم گفت از زن آری راضی شدم فاجا زه پس و او داشت آنحضرت از این نیز تمحول است بر  
معجل دواه النزمذی و عن علقمه تابعی مکرر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند  
از ابن مسعود انده سئل عن رجل فزوج امواته که ابن مسعود پسریده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را و لم یفرض لها شطبا و تمیزه و تعیین نکرد برای آن  
چیز را از مهر و لم یدخل بها و دخول نکرد آن مرد بان زن حتی مات تا آنکه مرد آموزد و اگر طلاق میداد در نیصورت متعه واجب میشد فقال ابن  
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجها کرد و تا بیکماه لها مثل صدق آنها مرا زن است مانند مهر زنان که از قوم زنند از اخوات و عمت و بنات  
ایشان که مشارک اند و او را مال و جمال و ثیاب و بکارت لا و کس نیست نقصان و تنقص و کس بفتح واو و سکون کاف و سین مملو را حکم شدن و کم کردن و لا  
شطط بفتح شین معجمه و دو طای مملو نیست زیاده یعنی مرثی واجب است بی زیادت و نقصان و علیه العده و بر زن است عده اگر چه دخول نگردد و لها  
المهرات و مهر زن را ست میراث آموزد چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر جوابی شد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا است از من و شیطان و خدا و رسول مهر و مهره اند از آن فضا  
معتل پس است معتل بفتح میم و سکون سین مملو و کسر قاف بن سنان بکسر سین مملو الاشجعی صحابیت حاضر شده فحکم را و لوی قوم او در دست او و کشته شد یوم الحوة  
با بر فقال رضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بدع بکسر قاف و بدع بفتح قاف که آنحضرت در شان برده بکسر موحده و بفتح سینه آمده و سکون ابفت و اشقی اثره  
منابر بکسر شین معجمه و قاف فی بود از قبیده یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما فاضلت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی ای ابن مسعود فزوج لها ابن مسعود پس شاد شد  
باین که معتل بنشان بیا باین فتوی و موافقت حکم آنحضرت ابن مسعود بنگراند در یافت جواب و گفت شاد شدم من بعد از مسلمان شدن خود مانند شادی موافقت  
قصای من قصای رسول خدا را و مذمب علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه و درین سده است که مهریت این زن را از جهت عدم دخول و برواست مدت و مهر و را

و بیا بخند



میراث و شافعی را در بخار و قول است یکی موافق قول ابن مسعود و مذهب مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما و او الهی و ابو داود و الت  
والد اوی الفصل الثالث عن ام حبیبه از امات المؤمنین است دختر یوسفان و اهر معا و یا لها کانت تحت روایت میکنند که وی بود زیر عبد الله بن جحش تقدیم  
جیم رجای مملو و شین معجم صافی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امات المؤمنین است و در نسخ مشکوٰۃ انجین واقع است و هو ابی عبد الله بن جحش است بیاسی تصغیر خاخنو  
در سنن ابی داود و جامع الاصول و جسد آن است زیرا که این عبد الله سلام آورد و بجهت رفت و آنجا نصرتی شد و از دین اسلام مرتد گشت فئات با وضل الحبشه  
پس مرد عبد الله بن جحش بر زمین جسد و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فرو نهاد و الجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را آنجاشی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و او را  
عنه اربعه آلاف و هر که در آنجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد عمر بن ابی سلمه بنی رازدنجاشی تا خواستگاری کند ام  
حبیه را و فی دوا به اربعه آلاف درهم که ذکر در هر بهر صحیح در وی واقع شده و بعث بها الی رسول الله و فرستاد آنجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم مع شئ جلیل بضم شین و فتح را و سکون های مملو و که موحده و سکون تحت بن حسنه بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود و  
وجه و تریش و او ابو داود و الناسانی و عن انس قال تزوج ابو طلحه ام سلیمه کنت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است  
و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در سخت ماک بود که پدر انس است فکان صدق ما بینهما الاسلام پس بود در میان ایشان اسلام  
ام سلیم فیل الی طلحه اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فکانتانی قد اسلمت پس کنت ام سلیم بدر تنگی کن  
انجین مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صدق ما بینهما پس بود اسلام در میان ایشان  
منفی است که اسلام سبب استحقاق و استیصال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که هر همین بود علما فی نفع انجین یکسوز و امید دیگر حمل بر ظاهر میکنند و الله اعلم و او الناسانی  
بابا لولمه در نهایی گفته و لیه طعمی که ساخته شود نزد عرس فاموس گفته و لیه طعم عرس یا هر طعم و وجه تمیز بولیه از جهت اجتماع زوجین است از انبیا و اکثر باند  
که لیه سفت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی آن رفته اند که واجب است و وقت و لیه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در  
تواری آن زیاد و بد و روز و نطفه کرده و میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفت و در مجمع البحار گفته که صیاف بر پشت نوح است و لیه برای عرس و خرس و خیمه  
سجده برای ولادت و اعذار برای حقان و و کسیره برای بنا و نقیصه برای فتدم و مسافر از از یاد گیران برای او بسیارند شوق از نفع بعضی بخار و وضو بخار و سجده  
برای مصیبت و حقیقت برای تمیز و له و داد به بزه و ضم دال مملو و بای موحده طعمی که ساخته شود برای صیاف بی سبب و این مقام مستحب است که لیه که نزد قومی  
واجب است و بغوی گفته که مستحب است مرعوس اگر احداث کند شکر را و فیکر احداث کند خدایتعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و  
سلم دای علی عبد الرحمن بن عوف ان صغره را و ایت کرد انس که آنحضرت دید عبد الرحمن بن عوف از زردی که چسبیده بود بن و وی یا بیکانه و وی الطیب  
عرس و عمران یا خیر آن و بقول بعضی بارت متزوج را استعمال از عمران فعال ما هذنا پس رسید آنحضرت چه خبر است این از زردی یعنی سبب آن چیست و از کجا  
آیا از جهت عروسی یا جسد آن قال فی توفیحت اثناة گفت عبد الرحمن بدر تنگی کن نکاح کرده ام زنی از اعلی و دن فانه من ذهب برون و دانه خرا از طلا و در  
اصطلاح اهل حجاب نوا و زن پنج درهم را گویند که سه و نیم باشد میشود قال یا دك الله لك كفت آنحضرت بركت دهد خدایتعالی مرا ترا اولم و لو لبشاه و لیکن اگر چه  
بگو سفیدی هم باشد این عبارت برای باین تعلیل هم می آید و برای نگیه هم می آید و گفته اند که مراد اینجا کثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود و بکن زیرا که بودن شاة در آن  
زمان قلیل بعید است و عبد الرحمن بن عوف و رازن آن بجد غنا هم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و و لیه میکرد مذ بوق و بحس و امثال آن چنانکه بیا بد صفی  
علیه و عنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه و سلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب کنت انس و لیه نکرد آنحضرت بر هیچ کی از زنان  
خود مقتدر آنچه و لیه کرد و بر زینب اولم بشاه و لیه کرد بگو سفیدی از اینجا معلوم میشود که و لیه بگو سفید کثیر است متفق علیه و عنه قال اولم رسول الله  
صلی الله علیه و سلم و حین بنی زینب بنت جحش و لیه کرد آنحضرت بکامیک زفاف کرده شد زینب بنت جحش فاشیع الناس خیرا و الحما پس  
سیر کردند مردم را بنان و گوشت و او الهی البخاری و عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطی صغره و تزوجها و هم از انس است که آنحضرت آزاد  
کرد صغره را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزویج کرد او را و جعل تحتها صداها و کرد اند آزادی و او را و این از خواص آنحضرت است زیرا که آن  
بحقیقت نکاح بیدار است و یاد در معنی بیست و او له علیه الجحش و و لیه کرد بگو سفیدی مملو و سکون تحا نه طعمی است که ساخته شود از زنا و تلقان و روغن  
و کابی تلقان قوت می اندازند مثل جلا چیزی میشود و منفی علیه و عنه قال اقام النبی صلی الله علیه و سلم بین الخیر و المذنبه ثلث لیلال قال  
کرد آنحضرت بیان خیر و مذنبه را شب بلبی علیه بصغره بنا کرد و میشد بر آنحضرت بصغره فدعوت المسلمین الی ولیمه پس خواندم مسلمانا بسوی ولیمه آنحضرت  
و ما کان ههنا من جز و لایلم و بنود در آن ولیمه از نان و گوشت و ما کان ههنا من جز و لایلم و بنود در آن ولیمه از نان و گوشت و ما کان ههنا من جز و لایلم و بنود در آن  
چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح و سکون و تحسه یک طاهر لغت است فلبطت پس سترانیده شد نطاع فالحی علیها پس انداخته شد بران انطاع النبی

والا فطواله من ترخا ما اقل بفتح هزه و کسر قاف قوت و من بفتح سیرج سکون هم و عنی و در حدیث سابق جیس گفت که از اینها میارند شاید هر دو باشد و در باب سحر  
 گذشت که ام سلمه برای آنحضرت جیس فرستاد تا ولیمه صغیه بکند و واه الجادی و عنی صغیه بنت مشبه بفتح شین و سکون تخیه و بر جده و در صغیه بنت شیب بن عثمان  
 بن ابی طلحه جی اختلاف است در رویت او و آنحضرت را در قطی گفته که صحیح شده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی  
 بود و قالت اوله النبی صلی الله علیه و سلم علی بعض نسائه گفت صغیه و لیمه که در آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمیدان من شععی بود و ما زجر که نصف  
 صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعضی نساء است و واه الجادی و عنی عبد الله بن عمران و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا دعی احدکم الی  
 الولیمه فلیا نھا چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالباً در ولیمه استجاب او که است و بعضی گفته  
 اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط شود و وجوب بخند چیز بود در طعام از شبهه تخصیص انیاد و وجود هم نشینان بداید دعوت کند بسبب جاه  
 خود یا برای تعاون بر باطل یا وجوب منکرات و مکروهات است اجابت ذمی منقوع علیه و فی واه الجادی و سلم فلیجب عرسا کان او نحوه پس باید که اجابت کند عرس  
 باشد یا متدآن چنانکه برای حقیقه کو یا مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است و عنی جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی  
 طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعام پس باید که اجابت کند و حاضر شود و برای نگه داشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد فان شأ  
 طعم و ان شاء فک پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم باشد مستحب است اکل و واه المسلم و عنی ابهر و ف  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شرب الطعام طعام الولیمه بدترین طعام طعام ولیمه است بدیعی له الاغنیاء خوانده میشوند برای آن تو انکران  
 و بک الفل و کذا شرب میوز در و ثیان و من ذلک الدعوه فذلک عصى الله و رسوله و کسی ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بعیر مانی کند خدا و رسول خدا را  
 ظاهر در وجوب است یا منی بر تانک سنیت و استحباب است و این بر تقدیر مردم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد منقوع علیه و عنی ابی مسعود الانصاری قال  
 کان رجل من الانصار یکنی اباشعوب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابوشعوب کان له غلام لحام بود مرد او را غلامی فروشنده گوشت فقال  
 اصنع لی طعاما یکنی حنسه پس گفت آن مرد باز برای من طعامی که بسندگی کند چرخ مرد را علی ادعوا الی شایده من بخانم بنیمبر اصلی الله علیه و سلم لحام  
 حنسه در حالیکه آنحضرت پنجم پنجکس باشد یعنی چار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فضع له طعاما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامی را ثم انا ه پیر آمد آن مرد نزد آن  
 حضرت فدعا به پس خواند آنحضرت را فنبههم و جعل بیننا بعد نذایا را مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه و سلم یا اباشعوب ان رجلاً یفزع  
 پس گفت آنحضرت ای اباشعوب بدرستی که مردی تا بیع شده است ما را فان شئت اذنت له و ان شئت توکنه پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و  
 نخواستی او را قال لا بل اذنت له گفت ترک میکنم بلکه اذن کردم او را از اینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از سینه بان استیذان  
 باید کرد و نیز باز باید که اذن کند برای خاطر عسر و انحراف منقوع علیه الفصل الثالثی عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم اولر علی صغیه لبون و عمر  
 روایاست که آنحضرت ولیمه کرد بر صغیه لبون و ترجمه جدا یا در ضمن جیس مرکب آن و واه احمد و القومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عنی صغیه لبون و موالی  
 آنحضرت بود از جهت آنکه در عصر بار بار از مردم برمیداشت او را سفید نام کرده اند که بعضی شقی است ان رجلاً ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند  
 که مردی همان شد ایسمه المؤمنین علی را رضی الله عنه فضع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقال فاطمه لودعونا رسول الله پس گفت فاطمه  
 نه هر رضی الله عنه اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فاکل معنا پس بخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را  
 فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضاده الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی و در فرمای الغوام قد ضربت فی حاجه الی الله  
 پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و بر پا کرده شده است در گوشه خانه تمام کبر قاف پرده با ریک نقش و بعضی گفته اند که نقش نبود و یسکی پوشیده بود  
 بوی دیوار را مثل مجله عروس و این عادت جاریه است فوجع پس برکت آنحضرت و درینا در خانه فالت فاطمه فنبعنه فظلت پس گفت فاطمه رض  
 پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ذلک چه پند باز کرد این ترا و چرا بازگشتی و نه درآمدی قال انه لبس لثی ان بدخل بلباسه و قال گفت  
 آنحضرت بدرستی که این است که روایت مر پیچ بنمیر که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق برای و قاف آراستن و نقش کردن و واه احمد  
 و عنی عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعی فلم یجب فذلک عصى الله و رسوله کبیر خوانده شد بطعام پس اجابت بخورد  
 و حاضر شد پس تحقیق بغیر مانی کرد خدا را و رسول او را و من دخل علی عیله دعوه و کسی که در آید ناخوانده داخل ساقا در آمد کو یا که دزد می کنند است  
 از جهت درآمدن وی بی اذن صاحب خانه پس کو یا پنهانی در آمد چنانکه در در می آید و خج مغیرا و سیر و آمد کو یا که غارت کننده است اگر خورد و  
 برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است کو یا که غضب و غارت کرد و واه ابوداؤد و عنی و جعل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 روایت از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا اجمع الداعیان فلیجب ان یجیبوا با و قسیر جمع شوند و دعا

و این

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از دور تو و در همسایگی قرب باب مقبره است ز قرب منزل وان مسبقی احد هما فاجب الذی سبق  
 و اگر پیشی کنی از آن دو کس پس اجابت کن آنکسی که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن  
 و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در اینجا با مورد دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و محبت و حقوق دیگر  
 و اند علم دو اه احمد و ابوداؤد و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام اول يوم حتى طعام روز اول در ویمه  
 و صیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مگر که چنانکه اختلاف است و طعام يوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی بلف و لام سنه و طعام روز دوم است  
 است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن و طعام يوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سنه و طعام روز سوم سمعته  
 بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلا آنکس این کار برای سمع و ریای میکند یعنی تا مردم بپند و بشنوند و من سمع سمع الله  
 به هر دو بفتح سین و تشدید میم از تمییز یعنی هر که بشنود مردم را و مشهور کرد و اند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود را یا مشهور کرد و اند او را خدا تعالی  
 روز قیامت میان این خصوصیات که مرانی و مغزی و کذاب است یا در دنیا فیضی کند و خیرای سمع و ریای بد مقصود آنست که خدا تعالی هرگاه نعمتی بربنده خود افاض  
 نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لیکن از خدا اعتدال تجا و ز نماید تا بعد سراف و سمع و ریای نکند که آن  
 و واه الزمندی و عن عکرمه مولای ابن عباس است و از فضای تابعین که است و اصل او از برابست عن ابن عباس روایت میکنند از ابن عباس ان النبی صلی  
 الله علیه و سلم حتی من طعام مبتدیان بولکل آنحضرت نمی کرد از طعام متبارین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و  
 خواهند که بر ضد یکدیگر بکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمع و ریایزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد  
 و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات میکردند و طعام مبارات نخوردند و واه ابوداؤد و قال محی السنه و الصحیح انه عن عکرمه  
 عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسله و در شرح اند گفته که این حدیث مرسل است حکم بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده و عن  
 ابهریوه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المبدأ بان لا یجاب بان ولا بولکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان در  
 خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی الفجار ضیق بالضيفه هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر  
 یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخر او و دباء از جهت تازیدن و نمودن و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال  
 حتی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ابا به دعاء العاصم بن کثیر گفت نمی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است  
 که فاسق احتیاطاً نمیکند در طعام و میخورد حرام و نیز کاهی ظالم هم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم مینماید با تفاق حرام است و نیز در اجابت  
 دعوت او که تکریم و تعظیم است و عن ابهریوه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا دخل احدکم علی اخيه المسلم فلبا کل من طعامه  
 چون در آید یکی از شما برادر مسلمان پس باید که بخورد از خور و دنی و سی و لا یسأل و پسر سده که از کجا است و چگونه است و شرب من ثوابه و لا  
 یسأل و نبوت از نیشدن او و پسر سده که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجو حرام است و اگر  
 شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام با احتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص  
 بداند که چیست که تمیز نمیکند یا نمیکند وی الاحادیث الثلاثه البهیه روایت کرد این حدیث را بهیچ شیعی شعبه الايمان و قال هذا ان صح  
 فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقه الا ما هو حلال عنده و گفت بیعتی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان  
 میخورد از او را و نمی نوشاند او را اگر آنچه حلال است نزد وی و اند علم باب القسم هتم بفتح بخش کردن و از اینجا است قسم یعنی نوبت میان زمان نگاه  
 داشتن و بکسر بخش بهره و بفتحین سوگند و قسم واجب است میان دو زن و زیاد و اگر ترک کند واجب است قضای او و مظلومه را و در نوبت شب  
 یکی در خانه دیگری گذراندن روایت و نه جمع کردن میان در یک شب که باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت بر بنای خود در یک شب پیش از وجوب تمیز بود  
 یا باذن ایشان بود و مذمب حقیقت آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود و اند علم و ستره و واجب است و نزد ما مستحب است  
 نزد ستره و واجب نیست قضای ایام ستره و اگر یکی بی ستره بر آید واجب است قضا و دیگر یا و عدا و قسم در حق میقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب  
 کار دارد پس عدا و قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در رفته الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فبعض عن شیع سنه و روایت است از ابن عباس که آنحضرت بعض کرده شد از زن آن که آنحضرت را زمان بسیار بود و داند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند  
 و در شرح سفر السعاده مجمل آنرا بیان کرده ایم مادر وقت وفات آنحضرت نوزده روز موجود بود و ندایه حضرت ام حبیبه سوده ام سلمه صغیه میبوی نه زیب بخت چوین  
 رضی الله عنین و کان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخیده بود و نوبت خود را بجای نه می

۳ مرفعی حقیقت

۳ مرفعی حقیقت

یعنی





فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بر دارد و بخوبی تنهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا تنهیکشت و کنده میشد پس این کنده شدن کوشت عقوبتی است که  
 بنی اسرائیل کرده شد بر فعل متبع ایشان که به غارت و ناشایست از حرص و عدم ثقت و توکل برخدا بعد از آن ستر شد کنده شدن نعم و لولا حواء لرغنی افشای ذو جها  
 الدهر و اگر نمیبود حوا فحانت میگردید پس زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشیده و شجره را پیش از آدم دجال آنگاه آدم نمی کرد او را از چشیدن شجره پس سیرا کرد او را  
 تا می نیز خود را از آن فی الصراح فحانت و خون و فحانت نارسایی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود و منقش علیه و عن عبدالله بن ذریع بن جهم و سکن  
 آن برادر ام المؤمنین بوده است و زعم نام و ادا و دست رضی الله عنها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجلد احدکم الا ثمانه جلدا العبد باید که تا زیاده  
 نزدیک از شمار زن خود را مانند تا زیاده زدن بنده را شتم بجامعهها فی آخر الموم پست روی جمیع میکند آن زن را در آغوش و زان زدن و فنی و وابه و در روایت انجین  
 آمده است بعد از حد که بجلد اثمانه جلد العبد قصد میکند یکی از شایسته تا زیاده نیز زدن خود را بهیچ تا زیاده زدن غلام باید که این چنین کند فلعله بضایعها  
 فی آخر بومه پس شاید که بخوابی بکند آن زن را در آغوش و زان زدن یعنی چه مناسب است که با کسی که چنین معاند کنی آنچنان سلوک نماید اگر چه بقدر ریشور و ناسا که  
 زدن آمده است اما نیز انجین در حدیث اشارت بجواز ضرب داده و غلام اگر متدب فتو مذکلام و لفظ شو عظیم فی حکمهم فی الصراطه پست بر کرد آنحضرت در  
 در غده که و نایشان از نیز زدن هلال له یضجک احدکم ما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میزد و یکی از شما از آنچه خود میکند منقش علیه و عن عائشه رضی الله  
 عنها قالت کتبت العبد بالبنات گفت عایشه بودم من که با وی میکردم بدختران مراد بعینها است که دختران بآن بازی میکنند و از جای میازند عند البنی نزد پیغمبر صلی  
 علیه و سلم و کان لی صواحب بلعین می و بودند مراد دختران معاصب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دخل بمنعین  
 منه پس بود آنحضرت وقتی که می در آمد پیشان میشدند آن دخترکان زوی انتفاع شرو و انتفاع فلبس بهن الی پس میرسد آنحضرت این دختران ابوی من تیرب راه فرستاد  
 سرب راه فلبس می پس بازی میکردند با من منقش علیه و عنها قالت والله لقد دابت البنی صلی الله علیه و سلم بقوم علی باب حجونی گفت عایشه بخدا  
 سوگند تحقیق دیدم من آنحضرت را که می تاده بر دو حبه من و الحیثه بلعین بالحباب فی المسجد و حال آنحضرت ایشان بازی میکردند بجا و حبه و بفتح و سکن نیز  
 خود و مسجد یعنی در درخت مسجد که جانی بود متصل مسجد یا در من مسجد یا از میکو نید این بازی ایشان بحراب و در حکم حباب با عادی دین و ما زان بود در حکم تیر اندازی پس در حکم  
 عبادت بود و مباح بود و در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع کن و عایشه رضی الله عنها صغیر بود و رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم پیشانی بود آله سیکوید عایشه سپوشید آنحضرت مراد ای خود را لا نظولی لبعهم تا نظمه کنم من بسوی آن لب جسته بین اذنه و عاتقه  
 میا که ش آنحضرت و در ش او نشو و مراد اجلی پست می تاده آنحضرت از بدین حیثی کون فا التی انصوف تا اگر می بودم من اگر بیشتم یعنی آنحضرت بجای صبر میکرد می  
 ایستاد که تا من بر بیشتم و من میکردم بر بیشتم فا قلت و انضم دال قد الجاد به الحمد بینه السن الحوبه علی الله و هو انذاره کینه از زمان مقدار ایستادن و دختران  
 نو سال از روز مندر بازی یعنی خیال کنند که دخترکان خرد سال چه بر عین می باشد بر دیدن بازیها آنقدر را بستاد و من و آنحضرت نیز برای خاطر عظمی ایستاد و درین غایت  
 خلق و من معاشرت آنحضرت و محبت و غایت و است بعایشه منقش علیه و عنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لاهل اذ اکت عنی و انی  
 و هم از عایشه است که گفت گفت ترا آنحضرت بدستیکم بر این من میدانم و فتیکم میباشی تو از من راضی و خرسند و اذ اکت علی غضبی و می دانم من و فتیکم میباشی تو بر من خشم  
 کیر غضبی بر وزن علی بن ثعلبنه فقلت من این بغوف ذلک پس گفتم من از کجای شناسی تو از افعال اذ اکت عنی و اضبه پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من  
 راضی فانک تقول لا ذب محمد پس بدستیکم تو سیکوئی نیست انجین سوگند پروردگار محمد یعنی سوگند بخدا بخور می مضاف نام من و اذ اکت علی غضبی قلت لا و انی  
 ابراهیم و فتیکم میباشی تو بر من خشمگین سیکوئی نیست انجین سوگند پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا میبری و پروردگار ابراهیم سیکوئی فالت اجل گفتم عایشه گفتم من  
 از من بچنین است و الله بخدا سوگند پا و رسول الله ما احوالا اممک تر من هم نام ترا یعنی حیران من در حالت غضب که اختیار در روی سلب و مغلوب  
 میکرد و این مکر نام ترا ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طبعی گفته ذکر لفظ بجزا شایسته است که و تنی اتم  
 و تا ذی است بشکر اسم شریف خا که می نام میشود و محب بر چرخان محبوب بی اختیار منقش علیه و عن ابی هريره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اذا دعی الرجل اثنائه الی فواشه گفتم آنحضرت چون بخواند و بطلد مردن خود را بسوی جاده خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سر کش کند و  
 باید بسوی و فبات غضبان پس شب کند و خشمگین لعنهما الملائکه لعنت میبند آن زن را و دشمنان حقی فبیع تا اگر صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت  
 میرسد منقش علیه و فنی و وابه لهما و در روایتی بر خاری و مسلم آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سوگند بخدا می که فانی ات من در دست  
 قدرت دست ما من و جل بد هو اثنائه الی فواشه میت هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی و شش خود فانی علیه پس ابا آرد و سر کش کند زن بر آن  
 مرد الاکان الذی فی السماء سا خطا علیها اگر آنگاه باشد آنگاه که در آسمان است یعنی دشمنان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کنند و ناراضی  
 شوند بر آن حقی برضی عنها تا اگر خشم و کرد و مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس آبی باشد با عتبار امر و کمال قدرت و بی سجا



در آن و طلبی گشت چون تعبیر کرده میشود از رحمت و غضب الهی تعالی و رب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بزرگ و حقیقت این از تشابهات و حکم معلوم است و عن اسماء ان امهات قالت روايت از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که زنی گفت یا رسول الله الخی ضوفه بدستی مرا باغی است ضرائج و زن در زیر یکدوم هر یک ضوفه و یک است فعل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آیه است بر من کنایه اگر ظاهر کنم بفرغ از شوهر خود یعنی ضوفه خود غیر الذی یسطنی جبهه آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در چشم آورم و اندوه گیرم و دائم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع سیرت کردن با وجود آنچه سیری نیست فقال المشتبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و مانده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تبرک و تقاضا خلاص ثوبی زود مانند پوشنده و جابه دروغ است که رد او از ازار است چنانکه جابه های عائی پیوسته و چنان می نمایند که در ملک و دیند یا جابه های زیاده پند تا تشبه زیاد کنند با جابه های نپس پوشنده تا کواهی بدروغ و بدیا جابه برکنی پوشنده و استینای جابه برنگ دیگر میکنند تا بدانند که دو جابه پوشیده است منصفی علیه و عن انس قال انی رسول الله صلی الله علیه وسلم من هسائه شهرا ایلا که در آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید را نشان نایکاه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق و کانت فکلت و جله و بود که از هم جدا شده بود بندهای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت اسب بر زمین از بعضی روایات معلوم میگردد که حسد را شی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندهای شاد و بود انضاک جدا شدن حسد ای قدم از یکدیگر فافام فی مشبهه پس اقامت کرد آنحضرت در غرض اقامت آرام کردن بجای و مشرب بفتح سیم و سکون شین معجم و ضم را و فتح آن و بوحه بالای خافه و در خانهای آنحضرت که از پشت خام برآورده و بوجوب و پوست خمر پاشیده بودند بالاخانده نیز بود شعا و عشرين ليله اقامت کرد بخت و در شب و درون خانه و در حرات نما زفت ثم قولی بترس و آدم بعد از بخت و نه روز از مشرب و در آید بر این خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله البت شهرا سوگند یکماه خورده بودی و ماه می روز زیاده و در بخت و نه روز چون من و آدمی فقال ان الشهر یكون ثلثا و عشرين پس گفت آنحضرت بدینیکماه می باشد بخت و نه روز از احادیث صحیح معلوم شود که ماهی که آنحضرت در نوشته بود بخت و نه روز برآمده بود و فافهم و اوه البنادی و عن جابر قال دخل ابو بکر و رضی الله عنه فسناد ان علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر و آمد ابو بکر در حالیکه طلب ازین میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا بابه پس یافت ابو بکر را مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد که بودند لاجل منهم اذن کرده نشده هیچ کی از مردم بدرون آن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مرابی جبرافه دخل پس در آمد ابو بکر ثم اقبل عمر بنشر اید عمر رضی الله عنه فاسناد ان پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد عمر را فوجد البنی صلی الله علیه وسلم جالسا حوله فساؤه پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشینده اند که در آنحضرت زنان می و اجما ساکنان اند و یکدیگر خاموش و جم و جم خاموش شدن اند و ده چشم و در نهان گفته و جسم ترش و سی و سه و ده افکنده از ختی اند و فقال پس گفت عمر در بعضی نفع فقلت پس گفت عمر بل یا زبان لا قولن شبا اخحك البنی مرابن یومیم من چیز یا یعنی سخن اگر بخند اند غیر بر اصلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو دایت بخت خادجه اگر میدیدی تو دختر خادجه را مرد از و جبه خود را میدارد مثل النبی المنفعة سوال کرد و طلبید از من نفع را فقلت الیها پس استادم من بسوی خرفار جبه فوجات عنفها پس دم و مالیدم بدست کردن او را یعنی اگر زن من از من نفع بطلبد بزم مشتی بکردن او که باز آید از طلب کردن ففخحك رسول الله پس بخندید پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قال من حولی کما تری بسا النبی المنفعة و گفت این زنانیکه در من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبد از من نفعه فقام ابو بکر الی عایشه فبشرا ابو بکر بسوی عایشه بجا عنفها در حالیکه میزند بگوشه و فقام الی حفصه بجا عنفها و باتیا و عمر بسوی حفصه در حالیکه میزند بزرگردن او و کلاهما بقول فثابن رسول الله صلی الله علیه وسلم و در حالیکه ابو بکر و عمر هر دو میکوبند بپایه و حفصه طلب میکند شما از آنحضرت ما لبس عنده چیزی نیست نزد وی از نفعه فظنن پس گفتند عایشه و حفصه والله لا نسال رسول الله سوگند بخدا می طلبیم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبا ابد البس عنده چیزی نیست بخت نزد وی ثم اعطوهم شهورا پس در روز زنان را و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه و ثلثا و عشرين یا میت و نه روز شک را وی است بخت کوفتی و اند وی که از ایشان بخاطر شریف وی سیده ثم نزلت هذه الایة بتر فو و آدمای را آیت که با اها البنی قل لا ذوا جک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلام که لا حصنا منکن احو اعظما حاصل معنی آیه اینست که امر خدا را برادر و کار تعالی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بکوبن زنان خود را اگر میخواهید شما ادیان را بیا مید تا بجه شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده کرده اند و است و می تعالی را بکوبن کاران از شما توانی بزرگ قال فثابا عایشه گفت جابرس نماز کرد آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عایشه شروع کرد که محبوب تر و دیکتر بود بسوی فقال یا عایشه انی ادبک ان اعرض علیک امر پس گفت آنحضرت ای عایشه بدینیکم میخواهم که اظهار کنم و بگویم تو بخنی را که احباب را لا یفعلی فیه دوست میدارم که شای کنی تو در جواب آن سخن حتی تستشوی ابو بکر تا آنکه کشاش کنی تو پدر و مادر خود را قالت و ما هو کف عایشه و صیت آن سخن یا رسول الله ففروا علیه الایة پس خواند آنحضرت بر عایشه این آیت را که و و و آمده قالت افک یا رسول الله استشیرا بسوی گفت عایشه آیا در حق تو و در راه او تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را بل ائنا و الله و رسول



در تنور بته باشد و شوهر طلبد و گفت اندک این بر تقدیریت که باشد نان مرز و ج را ریز که وی چون خواند و او را نیالت راضی شد با تلف مال خود و جستمل دارد که مراد آن  
 باشد اگر چه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در زکات تعلیق بحال و واه القومذی و عن معاذ رضی الله عنه عن  
 النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تؤذني امرأة ذو جها في الدنيا اذ لا تذهب مني شوهر خود را در دنیا الا فالت ذوجه من المحود العين مگر آنکه میگوید  
 روجه از خود مرز است و عین کبر من جمع عینان بزرگ چشم لا تؤذ به فالتك الله اذ لا یمن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد است برای آن زن  
 فاما هو عندك و دخل زیارت آن مرد نیست نزد تو که غریب و نیست او را نزد تو بگویم روزی چند و چهل کسی گویند که در قومی در آید و از ایشان بود و  
 این بیا و فالتك البنا زد یک است که جدائی میکند وی ترا و می آید بسوی من یعنی می در آید وی در بهشت و تو در دوزخ میسر رانی و یوشک برای آن گفت که جنم  
 نیست بر بودن وی از اهل بهشت و واه القومذی و این ماجه و قال القومذی و عن حکیم بن معویبه القشیری بضم قاف و فتح  
 شین معویبه بن بشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس بود در جامع الاصول گفت اعرا بی حسن الحديث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن جریب ه ه بفتح حای مملد  
 و سکون تخایه و بدل مملد قال قلت پدر وی قلت گفت من با رسول الله ماحی ذوجه احد فاعلبه حبیب حق زن کی از او روی قال ان نطعمها اذا طعمت  
 گفت آنحضرت حق زوج آنست که بخورانی تو او را و قتی که بخوری تو و نکسوها اذا التکت و بوشانی تو او را و قتی که بوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت و ما التکت یعنی  
 بخورانی او را از آنچه بخوری تو و بوشانی از آنچه بوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود و اری و از روایات اولی این معنی معلوم میشود که یا مراد و رای نفعه واجب است  
 و الله اعلم و لا تضرب الوجه و اینک زنی توری او را از اینجا مفهوم میشود که اگر بر غیر روی زنده بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک مشرب نشی یا بری مصلحت تا دیب روا باشد و  
 بر روی منی غم است مطلقا بر حال و لا تقبح و نست بقی و بدی کنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندی بقول فحک ابی نافع و لا تجو الا فی البیت و اینک چون کنی او را  
 و جدائی کنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در تحسین او باشد بخیر کنی مگر در خوابگاه و در خانه و در بیوت کنی و قاعده درین باب بضرب آن است که فرمود و اللاتی  
 تخافون شوهن فظوهن و انهن و هن فی المضاجع و اضوهن و واه احمد و او د و و این ماجه و عن یسقط بفتح لام و کسوف و سکون تخایه  
 در آخر طای جمله بن صبیحه بفتح صاء و مملد و کسری بای محسده در صحابی مشهور است معده و در اهل طائف قال قلت گفت گفته رسول الله ان لی اثره فی الساعه  
 شقی بدر شکیله از آنی است که در زبان و چهره است یعنی البذا میخورد وی از نشی بذا را بفتح محسده و ذال معجمه مد و ده یعنی فحش و بد زبانی و بیوده کو فی فای طلفها  
 گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا کتقم بکونه طلاق و هم که از آن زن فرزندانند و نه واحد و متعدد و هر دو واقع شود و لها صحبه مژده صحبت است  
 که را ضم از آن قال فرما گفت آنحضرت پس اگر آن زن اطفال عظمها بگوید آنحضرت بزد کن او را این قول را و است از برای این مرد قبول آنحضرت مژخان ملک فها خبی فستقبل  
 پس اگر باشد در آن زن یکی پس زود باشد قبول کند پس ترا و باز آید از فحش و لا تضرب بن ضعیفک و من تو زن اصل خود را ضوبک امشک مانند زن تو و او که خود را  
 ظفیر بطای معجمه بر وزن سکنه زن در هر دو ج از طعن یعنی نفرو ارجال و کاهی زن بی بود ج را بر گویند و کاهی بی بود ج بی زن را هم گویند و کو یا مراد اینجا رفقه و صاحب است  
 که زن هر را بان وصف توان کرد و امیه بضم مزه و تشدید یا تصغیر است و واه ابوداود و عن اباس کبر همزه و تخفیف یا بن عبد الله قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت ترید و ان خا ارام از زوات اندر زکمران و ان علامان خدا اند و زنان دانات فحاشه عجم  
 الی رسول الله پس آن عمر رض بسوی پیغمبر اصلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذنون النساء علی اذوا حین و لیسر شدند زن نام بر مردان خود و  
 بغیرانی کردند بر ایشان بشیدن این سخن فار بزال معجمه و مزه و را دیسری کردن فوخص فی ضوهن پس رخصت کرد آنحضرت در وزن زنان فاطاف  
 بال رسول الله صلى الله عليه وسلم پس کرد گشتد و فرود آمدند بابل بیت آنحضرت طایف اینجا همزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو یک معنی می آید و  
 در نسخ مصابیح هر دو جا همزه است فساء کثیر زنان بسیار بشکون از و اجمی در حالیکه لا میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان ناز افعال رسول الله صلى الله  
 علیه وسلم لقد طاف بال محمد صلى الله عليه وسلم فساء کثیر بشکون از و اجمی پس اولئك بنجاد که نیستند از مردان که میزند زنان خود را بیکان شما  
 یعنی یک میکنند که میزند زنان او واه ابوداود و ابن ماجه و الداری و عن ابهر بوفه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لیس منا  
 من جبا ثوفا علی ذوجه منیت از ما و بر طریقه آنکه یکدیگر را میزند زنی را بر شوهر وی او عبد الله علی عیده یا بدر راه کند غلامی را بخواجه وی یعنی بدیهائی آن بر  
 مرد و بدیهائی غلام بر خواجه کو بدی تحسین بجای معجمه و موحدین من رفیق و ضاع و ادون و فاسد کردند و واه ابوداود و عن عیاضه رضی الله عنها قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اکل المؤمنین ایمانفا بربهم اذ لا یقر فی غلمان از وی ایمان احسنهم خلفا و الطهم باهله بکوترین سلمان است  
 از روی خلق و نیمی کننده ترین ایشان است بل و عیال خود زیارت که از او محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از حال ایمان  
 و زیادتی میرسد و واه القومذی و عن ابهر بوفه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اکل المؤمنین ایمانفا بایماننا احسنهم خلفا کما یزین سلمان  
 از روی ایمان نیکوترین ایشان است از روی خلق و حیا و که خبا که لسانهم و تبرین شما تبرین شما اندر مردان خود را و واه القومذی و قال هذا اخذ



یحیی زنی که باذن شوهر خود در ضای و اما فلها انی لا صلی حتی مطلق الشمس و اما قول این زن که من نماز نیکوارم تا آنکه می برآید آفتاب فانما اهل بیت قد عوف  
 لتأذان سبیش است که ما اهل بیت که تحقیق شناسیده شده است برای آن عادت قوم ما اینچنین واقع شده است لا نکاد لنسبفظ حتی مطلق الشمس نزدیک نیست که  
 بیدار شویم تا آنکه می برآید آفتاب و این سبب است که شما در آب و آفتاب و باغ بیدار میباشم و در شب خواب میفرشوید و ما پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم  
 گفت آنحضرت فاذا استبظلت یا صفوان فصل پس وقتی که بیدار کردی ای صفوان گذرانما ز را و در قبول عذر او با خود تقصیر ننهید و مبالغه است در رعایت ثبوت حق  
 رجال برنا و واه بود او و ابن ماجه و در بعضی نسخ ذکر ابن جریث و عیسی عایشه رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفرین  
 المهاجین و الانصار و روایت است از عایشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار فجاء بعد فوجد له پس آمد شری پس سجد کرد و در آنحضرت افعال  
 اصحابه پس گفتند یا ان آنحضرت با رسول الله صلی الله علیه وسلم یسجد لک یا یا و در رخا فخی احسان یسجد لک پس از او اتریم با کبریا  
 که نیز ترا فخال اعبدا و او یکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را و اگر موافق او را کردی و اگر میسر شد که او را در عبادت او شریک خود را  
 و گوشت او را که آن یسجد لاحد و اگر میسر شد که او را در عبادت او شریک خود را و گوشت او را که آن یسجد لاحد و اگر میسر شد که او را در عبادت او شریک خود را  
 شوهر خود را و او را که آن یسجد لاحد و اگر میسر شد که او را در عبادت او شریک خود را و گوشت او را که آن یسجد لاحد و اگر میسر شد که او را در عبادت او شریک خود را  
 و بر دنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید کان یلغی لها ان فعل بود و نیز او را که بکنایه کار را و در ذکر الوان و جمال را مبالغه است در بعد از جمال از یکدیگر  
 زیرا که یاخته میشود از جمال این حضرت نزدیک یکدیگر و او احمد و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة سکن اندک پذیر  
 نمیشود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگر چه صحیح باشد شریعاً و حاصل نمیکرد و بدان برای آنکه و لا یصلح لهم حنيفة و لا یزود برای آن  
 کس نیکی العبد الا ان یزنی از آن بنده که بخیال خود بخیال خود فضع بل فی الیدهم پس میدادند دست خود را و در دست  
 ایشان و می درآید در تصرف و دست ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بولی و اولاد و یعنی بآنها نیز و فاداری کند و المرأة ساخط عليها زوجها  
 دوم زنی که خشم کند است بر آن شوهر وی و السکران حتی یجوسیم مست تا آنکه شیار کرد و دوا البهقی فی شعب الایمان و عن ابی هریرة قال قبل  
 لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر کفایت او هریره گفته شد آنحضرت را که دام کی از زنان بهتر است قال النبی شریه اذ انطو کفایت آنحضرت  
 بهترین زنان آن زنی است که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بروی و قطعه اذ امر و فرمان برداری کند مرد را چون مرگند مرد را و بفراید و کار و لا تخاف  
 فی نفسها و مخالفت نکند از زن مرد را و ذات خود و لا فی مالها و نه در مال خود یعنی بیکد و دوست و تصرفا و دست یابی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف  
 کند بروی بما که مخافه نکند بخیال که کرده و ناخوش ارد مرد را و دوا النساء و البهقی فی شعب الایمان و عن ابی هریرة قال قبل  
 سلم قال اربع من اعطین کفایت آنحضرت چهار خصلت اند که هر کرا داده شود آن چهار خصلت ففدا علی خیر الدینا و الاخرة پس تحقیق داده شد او را یکی هر دو  
 جان قلب شاکو دی شکر گویند و منعم را بر نعمتانی می و دوست دارد و او را و داننده که هر چه است از نعمت اوست و لسان ذاکو و زبان ذکر کنند  
 مرخص را از غم و بدن علی البلاء صاب و تنی بر بلا بکشد و شکایتی نماند و جوع و اضطراب نماند و وجه لا یغضب و خونا و زنی که طلب نیکند مرد را و خا  
 فی نفسها و لا فی مال و نفس خود و نه خیانت کند و دمال مرد و در حدیث سابق فی مالها بود و در اینجا فی مال فافهم دوا البهقی فی شعب الایمان باب  
 التخلع و الطلاق فلعن اسم است از طلع یعنی کشیدن و بیرون آوردن و اگر اطلاق آن در ذریع ملبوس بدن است مثل جامه و موزه و فعل و در شرع  
 عبارت است از باز خریدن زن پس خود را از مرد بکاین وجه آن و معنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در لغت کشدن و رها کردن و طلیقی پسری که رها کرده  
 شد و طلیقی الوجه و طلیقی اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع رها کردن و گذاشتن زن بر کور از قید نکاح الفصل الاول عن ابی هریرة قال ثابت  
 بن قیس است النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود نزد آنحضرت فخال پس گفت ان زن با رسول الله  
 ثابت بن قیس ما اعجب علیه فی خلق و لا دین ثابت بن قیس عتاب بنیکم خشم بنیکم من بروی بخوی و عادت وی و زدن وی و بی غایت بنیکم و جدائی  
 نیز از وی از جبت آنکه بد خلق است و در دین بی نقصان است و لیکن بطبع نزد من مکرده است و میسرسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است  
 در صحت نکاح از ناسازگاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی و لیکن اگر الکفر فی الاسلام و لیکن من مکرده میدارم که در اسلام و میگویند  
 که وی ضعیف است بسیار بد و و فضیلتهاست بود و امرأة او بسیار جمیل بود و نام او نیز جمیل بود و دختر عبدالمطلب بنی بود و بعضی گفته اند که حبیب بنت حبیل  
 الانصاری بود فخال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دین علیه حد فنه پس گفت آنحضرت آیا باز کرده میدهی بر ثابت بن قیس یا عی و او  
 که در مرتبه داده فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت فالت نعم گفت آری میدهم حدیقه را که داده است من قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل  
 الحدیقه گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقه را و طالعها فضلها و طلاق بدو او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که طلع طلاق بائن است و دوا





پس فرو داد این آیت با لها البنی لم تحرم ما احل الله لك ای غیر برای چه سر امزد اندی چیز را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو بثلثی موصات از واجبات طلب میکنی رضای زمان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر راست بمعنی رضاد این حدیث صریح است که نزول این آیت در تخریم عمل است و در بعضی روایات آمده است که در تخریم ماری است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر خضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایما امواته سالت و زوجها طلاقا هر زنی را سوال کن شوهر خود را طلاق یا فی غیبه یا بس و غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و لمجا و مضطر گرداندا و را بفارقت و با بس در اصل شدت حرب اکوید فحرم علیها و اتحہ الجحنة پس حرام است بر این زن بوی بشت یعنی و بهنگام میکمی یا بنده مقربان و محبان در موقف دوا و احمد و النعمانی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدادمی و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان بعض المحلال الى الله الطلاق و ثمنه من حلال بوی خدا طلاق است یعنی اگر چه طلاق حلال و باح است اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و با چیز دیگر باح و روا باشد و مکروه بود چنانکه او ای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین دوا و ابوداؤد و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح و لا عتاق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از از آن ملک متعینش از وجود وی صورت ندارد و جاز داشته است امام ابو حنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعین طلاق از نکاح چنانکه باید هر زنی را که نکاح کنم و او را طلاق یازنی معین را که بداند که من نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقو ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق و لا وصال فی صباه و نیست وصال در روز و داشتن یعنی صوم وصال داشت که شب اشتراک کند جائز نیست و این از خصا حجاب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد و لا ینم بعد احتلام و نیست تیممی بعد از بلوغ تیمم تحاتی و سکون فوقایه تیمم شدن و لا وضاع بعد وضاع و نیست شیرخوار کی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بسر او فتح آن و فطام مکبره فاولا صحت پودم الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز و شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگر چه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن در این است منعی عنه است و صمت یعنی قضا و خاموشی بودن در واه فی شویح السنه و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذ لابن آدم فيما لا یملك نیست فرزندان آدم را در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آنوقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او در آید آزاد نشود و لا عنق فيما لا یملك و لا طلاق فيما لا یملك و نیست آزاد کردن در آن چیزیکه در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزیکه در ملک او نباشد و دوا و النعمانی و زاد ابوداؤد و لا بیع الا فيما یملك و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است و عن دکانه بنضم را و تخیف کاف بن عبد بنید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او در جایزین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود و اند طلقی امرائیه روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمه بنضم مینم و فتح ماکون تحاتی البسه یعنی گفت انت طالق البته و بت معنی قطع است یعنی طلاق که هیچ پوند نکند و مطلق جدائی اندازد فاحی بد لك البنی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رگانه پنچین طلاق داده است و آنست بلفظ معلوم نیکند اند یعنی خبر داده رگانه آنحضرت اوفال و الله ما اردت الا واحده و گفته که رگانه بخدا سوگند نموده ام و نیست کرده ام من مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و الله ما اردت الا واحده پس گفت رگانه و خود سوگند بار و دیگر که سوخته ام من مگر یک تطلیقه را فودها البه و رسول الله پس در کرد از زن را بوی رگانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد در رجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعتی است و نزد ابی حنیفه واحد بان و نزد مالک سه و شاید که در آنحضرت و را بوی نکاح باشد و گفته باشد که برو نکاح کن پس مرا و بدو تجدید نکاح باشد بر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلمها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم و در عهد خلافت عمر رضی الله عنه و الثالثه فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه و دوا و ابوداؤد و النعمانی و ابن ماجه و الدادمی الا انهم لم یذکروا الثانیة و الثالثه کما است که نزدی و ابراج و دارمی ذکر کرده اند ثانیة و ثالثه را و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلث جلد من جلد و هو لهن جلد سه چیز است که جدا آنها جداست و هرل آنها هم جداست یعنی اگر این سه چیز جدا شود و ثابت میشوند و معنی جد درستی و کشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد و چنانکه تحت کویده طلقیت کویده معنی آن مراد دارد و هرل آنکه مجوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز را معنی آن مراد دارد و یا ندارد و واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نگاه کرد در هرل و بازی با طلاق داد و همچنین رجعت کرد و زن بعد از طلاق پنچین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل ثابت نمیشود و دوا و النعمانی و ابوداؤد و قال النعمانی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول کنت ما نیتهم آنحضرت را که میکنت لا طلاق و لا عتاق فی غلانی بکسر هاء و غیر نیست طلاق و عتاق در اگر اه یعنی طلاق و اگر عتاق مکروه واقع نمیشود و دوا و ابوداؤد و ابن ماجه قبل معنی الاعلاق الا کراه گفته شده است که معنی عتاق اکراه است کویا مکروه می باشد و در را بر مکروه

منه علی

منصوبه

فان کانک انت الذی طلقها فلیک الرجعة و ان کانک الذی طلقها فلیک الرجعة و ان کانک الذی طلقها فلیک الرجعة

منه علی









آسان است از عذاب آخرت شد دعاها پتہ خواند و طلبید زان را فوج عجلها و ذکرها پس عظم گفت و ذکر کرد او را و اخیوها ان عذاب الدنیا اهو من  
 عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و تبرس بروی آنکه  
 اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن کند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد قرار بدان کنند پس ملاحظه کند و عند ان النبی صلی الله علیه  
 و سلم قال للمقلد العین و هم از این سر است که آنحضرت گفت مرد و زن را که میخواهند ملاحظه کنند حسابا علی الله حساب شما بر خداست احد کما  
 کاذب یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز برگشت لا سبیل لك علیها نیست سبب و پیوند مترابرین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد کما  
 مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من هر یک بوی داده ام سیر و آن چه حکم دارد و قال مال لك گفت آنحضرت نیست مال متران گفت حد  
 علیها فهو بما استعملت من فوجها اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو گناهی نیست ولیکن انال رفت و در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فوج آن زن و تصرف  
 کردی در آن و ان کذب علیها و اگر دروغ بر بسته بروی و متهم گردانیدی او را بدان فذلک ابعده و ابعده لك منها پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن  
 مرد بوی تو و در نزد و در تراست متران از آن زن یکی خود استحلال فرج کردی و دیگر متهم و متحش گردانیدی او را و دیگر طمع محرم چه داری دین بعد از دخول باقی  
 است و اما پیش از دخول پس زنا و بوجین و شافعی و مالک مراد نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است منق علیہ و عن ابن عباس ان حلال  
 بن امیة صحابی انصاری است یکی از ان ستم که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و جتیا زاریشان قذف اثم الله عند النبی و شام داد زن خود را و نسبت  
 کرد او را زنا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشو یک بفتح شین و کسر راء بن جماع بفتح سین و سکون جاهی حملتین مدو و یعنی گفت کما بن شخصی زنا کرده است و وی  
 نیز صحابی است طیف انصار است و سماء نهم ما و راوست مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم البینه او حدانی ظهور  
 بکدران کواه را یا قبول کن حد قذف زوجه را و در پشت خود که شهادت نماید یا است فقال پس گفت بلال یا رسول الله اذ ادای احدنا علی اثم الله و جلا  
 بطلق بلفظ البینه و تکیه بیک از ما بر زنا خود مردی را برو که طلب کند کوا مان این چه جای کوا مان است و کبی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله  
 علیه و سلم يقول البینه و الا حدانی ظهورک پس روایت آنحضرت که میگوید که کوا مان بیا و اگر شهادت است حد در پشت تو فقال هلال والد  
 بعثک بالحنی پس گفت بلال سوگند یا بخدای که فرستاده است ترا بر استیانی لصادق بدر شکم من است اوید و ام فلتنونی الله ما بیئت بشدیدا و اظهر  
 من الحد پس و اند هر آینه فرو می آید و خدایت علی حکم پاک و نیز از میکرواند پشت مرا از حد فتولی جیو شیل و اقول علیه پس نشد و آمد جبریل و فرود  
 آورده بر آنحضرت این آیات را که در ان بیان لعان است و الذین یؤمنون از واجهم فلو افسخوا این آیت را حنی مبلغ تا اگر رسیدن کلام امکان  
 من الصادقین و از اینجا معلوم میشود که نزول آیت در بلال بن اسیه است و اگر در حدیث سابق در عویر فرمودند که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو با عقیبا  
 آنست که اگر چه شک شامل است همه را و احتمال دارد که تکرار نزول را و الله علم فجاء هلال فشهد پس آمد بلال و کواهی و او یعنی لعان کرد که در وی پنج کواهی  
 و النبی صلی الله علیه و سلم يقول و حال آنحضرت میگوید ان الله بعلم احد کما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغ گو است هلال منکافا پس آن  
 یکی هلال از شما نوبت کننده ثم قامت فشهدت بترتیا و ان زن در حالیکه تحقیق کواهی میدهد و لعان میکند فلما کانت عند الخاصة پس برگاه کشید  
 آن زن زو شهادت بخمس و هوهها ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز داشتند از ان و قالوا الهما موجه و گفتند مردم که این شهادت پنجم  
 و لعل لازم گردانده است مترتبی را این تمامیه موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوید قال ابن عباس فلکات و نکصت گفت ابن عباس بر تحقیق  
 کرد و در تک کرد و باز گفت و پس آمد یعنی ردی کرد و منضم شد از حال وی که شهادت خامس نخواهد کرد حتی ظننا انها فرجیع تا آنکه کان بر دیم که از ان جوی  
 میکند از شهادت ثم قالت لا افضح فوجی سائر اليوم پیشتر گفت رسوا کرد و ام قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و باقی ایام و سایر یعنی جمیع و باقی هر دو  
 می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فغضت پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ملاحظه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در میان ایشان و قال النبی صلی الله علیه و سلم ابصروها فان جاءت به الحکل العینین و گفت آنحضرت ببینید آن زن ایس که  
 آورد فرزند را سره کون در چشم سابع الالبین بزرگ و تمام سینه با بغ موهذ و عین معجمه تمام و وافی خدلج السافین سطره و ساق فلولش و  
 ابن سماء پس آن فرزند مرشک بن سماء است که وی نیز بهین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را همچنین بهین صورت  
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا  
 و حکم او که اقامت حد و تغزیر بر متلاعین نیست هر آینه می بود مراد آن زن را که روی و میسر کرد و بوی آنچه میسر کردم از عذاب و راه الجنادی  
 درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را بطنه و امارات و قسطنطنیه اتعات نباید کرد و حکم کند مکرر بظا هر آنچه تفاضا میکنند از حجج و دلائل و نیز مضموم میگوید  
 ازین که شبهه و قیافه محبت نیست و نیست آن مکرار است و منظم پس حکم کرده نشود بدان چاکر است مذهب فلیعزم و عن ابی هریره قال قال سعد بن

آن



عبادة روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادہ بر اہماست کہ صحابی مشہور است از انصار بطریق تنہا ام از آنحضرت لو وجدت مع اہلہ جلایا کرام من  
 بزن خود مردی المامہ حتی انی ما دبعہ شہدا یا ساس کثرت و اما انما یام چارواہ را فال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نعم انی  
 کن یا انک یاری چارواہ را چاکہ در بخت زنا معتبر است فال کلا گفت سعد بن جہین است و لیکن جہین والذی بعثک بالحنی سوکنہ بخدا کہ فرستادہ است ترا بحنی ان  
 کنت لا عاجلہ بالمسبغ تحقیق تنہا من کہ ہر از ثاب یکم زو را عذاب بشیر قبل ذلک پیش از آوردن کو ان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفہ وی و معنی  
 این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در مقام دین مرتب است چکار کنم حکم شرع ہمین است کہ فرمودید و از بخت فال رسول اللہ  
 گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اسمعوا الی ما بقول سہل کہ بشنود و گوش بند بسوی سخن کہ میگوید متبر شما افہ لبعود بدرتیکہ وی رشتہ نال است و  
 انا اغیونہ و من غیرتک زرم از وی واللہ اغیونہ و خدای تعالی غیرتک تراست از من مقصود آنحضرت مرج این صفت است و اشارت بآکراین از صفات کرام  
 و عادات سادات است اگر چہ حکم شرع درینجا دیگر است و قتل محدثی ازین است و درین اقدام است از حد و راین قول از وی نہ آنکہ تقریر و اثبات است و غیرت  
 محاد و میکرد از آدمی از ر ویت چیزیکہ کردہ است بروی و بر اہل وی و آنچه تعلق دارد بروی و غیرت خدای تعالی رجبہ و منع بدگان است از معاصی و محرمات تا  
 از جناب و رتبہ و درینقتد بہت محبتی و غایتی کہ وی جل و جلال بایشان دارد و چاکہ در حدیث آئینہ باید و واہ مسلم و عنی المغیہ فال سعد بن عبادہ روایت  
 است از پیغمبر بن شعبہ صحابی مشہور کہ گفت سعد بن عبادہ لو و ایت و جلا مع اثرانی لظوبہ بالمسبغ اگر میدیدم مردی ابان خود ہر سہ میزدم اورا بشیر  
 غیوم صغیر زندہ بطرف شمیر و عرض وی بلکہ تیزی او و صغیر باب بر خیر و صغیر انان بجلوی او و صغیر سیف عرض وی و بفتح و ضم صفیہ شمیر ہنہا و راضی ہنہا کہ درایت  
 و زدن بہ ہنہا بشیر و صغیر کبریا و فتح ہر دو روایت است و کہ صفت و حال شمیر زندہ است و بفتح حال شمیر و بشیرید قایمہ و اقصہ است قبل ذلک و  
 اللہ پس رسیدن سخن بعد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال العجبون من عجبہ سعد بن کنت آنحضرت بآعجب دارید ہما از غیرت سعد واہ لا نا انا  
 منہ بعد سوکنہ ہر ازین غیرت نا کرم از وی واللہ اغیونہ و خدای تعالی غیرتک تراست از من و من اجل غیوۃ اللہ و از ہر غیرت خدا حمدا للہ اللطوح حسام  
 کہ داندہ است خدای تعالی کنان را ما اظہر منها و ما بطن چرخا ہر است از کنان و چنان است فخر نعم از حد گذشتن بر وی و فاحش ہر بدی کہ از حد کرد و وفا خہ معنی  
 زنا نکرادہ و مراد اینجای مطلق معاصی است ہر حسام کہ داندن وی تعالی معاصی او منہ تب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بہت بہت غیرت است تا بید  
 آفتی و کردہ وی نرسد و از حضرت قرب و رحمت و درینقتد و لا احدا حب الہ العذ من اللہ ویت ہیج کی کہ دوست تر داشتہ باشد بسوی او عذر از خدا ن  
 اجل ذلک بعث المندوبین و المبشرین از ہر آن برانجخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبر از کہ ترسانند کا نند از عذاب خدا و خبر خوشی رسانند کا نند از ثواب  
 وی تعالی فی الصراح عذر بہانہ و معذرو و اشتق و گفتہ اند کہ مراد بعد از انجا اعذار است کہ ہر ہر معنی از العذر و قبول کردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبر را  
 برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نہماند چاکہ در قرآن مجید میفرماید لا یكون علی اللہ حجة بعد الرسل ولا احدا حب الہ المدحہ من اللہ  
 ویت ہیج کی کہ محبوب تراست بسوی منی تا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلک و عدا اللہ للحنہ و از ہر آن وعدہ کردہ است خدای تعالی بہشت اما فا  
 کند بوعده خود و شکر کویند بندگان بر آن و مدح کویند او را یا ازجت آنکہ چون وعدہ کرد بندگان ابیشت و ترغیب نمود در آن بسیار بشود و سوال بندگان و ثنای ایشان  
 مراد را بجا نہ منفی علیہ و عنی ابہر بوفہ فال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی بغا و بدرتیکہ خدای تعالی غیرت میکند و ان المؤمن  
 بغا و بدرتیکہ مسلمان ہریت میکند یعنی غیرت صفت آنہی است کہ بندہ مسلمان نیستہ آن صفت دارد و غیرۃ اللہ ان لا یأمن المؤمن ما حمدا للہ و غیرت خدا برای  
 آنست کہ نیاید و کند چہیز را بگویند حسام کہ داندہ است خدای تعالی منفی علیہ و عنہ ان اعوا بیا المنی رسول اللہ روایت است از ابی ہریرہ کہ باو نشنید  
 آمد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان امرائی ولدت غلاما اسود بدرتیکہ زن من آئیدہ است کو دی سیاہ را و انی انکوئہ و بدرتیکہ من انکار کردہ ام  
 آنرا کہ از من باشد بہت عدم مشابہت او بمن فقال للہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هل لک من اہل پس گفت آنحضرت مرا آن عرابی را آیا ہست مرا چہیز  
 از شران فال نعم گفت آری ہند شران فال فمالواھا گفت آنحضرت پس چیست رنگہای آن شران فال محو گفت عرابی شران من سرخ اند و سبکون ہم جمع  
 احمر و اباض ہم جمع ہمار است فال ہل فہما من اودق گفت آنحضرت یا ہست در آن ہیج شتری سیاہ فام و در قریب ہیج است در رنگ یکہ خاکستر کون و در  
 شران و کبوتران بیابان و لند کبوتر را و قہا میگویند فال ان فہما لود فاکت عرابی بدرتیکہ در آن شران شران کسترہ اند و ورق بضم و او سکون را جمع  
 او ورق چاکہ ہم جمع احمر فال فانی ثوی ذلک جاءھا گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و کمان میبری تو آن خاکستر کوئی را کہ آمد آن شران را با وجود آنکہ شران  
 کمانہا از ان زادہ اند و پیدا شدہ ہر سرخ اند فال عوق فنعھا گفت عرابی اینی است کہ کشیدہ است این شران را یعنی در اصل آنہا شتری بودہ است کہ  
 باین رنگ بودہ و اینہا حاصل خود را جمع شدہ و مشابہتہ اند فال فاعل هذا عوق فو عہ گفت آنحضرت پس باید کہ این ولد و بودن و سیاہ رنگ بسبب رنگی  
 باشد کہ کشیدہ است او را و مشابہ کرد آئینہ است بخود فلم یوخص لہ فی الانقضاء منہ پس حضرت کرد آنحضرت مرا آن عرابی را در دور شدن از انی لہ

و راضی نشد بدان منفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان عبث بن ابی وقاص عهدا لی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عایشه بود  
عنب بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بموی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عقبه بعضی گفتند که صحابی است و دوست  
گذاشته بود در مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متحسین او را در صحابه ذکر کرده اند و میندام من او را اسلام و ذکر کرده  
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه که اقیاسه الغایه و بر هر تقدیر عهد کرده بود عقبه برادر خود ابن و لید ذمه منی که پسر داه زمعه بنی قریظ زای و سکون  
میم و فتح آن که پدر ام المومنین بوده است از من است زیرا که وی وطنی کرده بود باین جاریه زنا و زانیده بود وی پسر را بکن بر د عقبه کتب و لید زانایا میگوید  
از زانی و فیکد عوی که عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فاقضه الیک پس بدست آورد او را و بکش موی  
خود فلما کان عام الفتح اخذاه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی پس گفت  
سعد که وی پسر برادر من است و قال عبد بن زمعه اخی و وقت عهد بن موعه که وی برادر من است زاده فلنا و فالی دسول الله پس فتد و مرغه  
کرد سعد و عبد موی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال سعد پر گفت سعد بن ابی وقاص با رسول الله ان اخی کان عهدا لی فیه بدستی برادر من  
عقبه عهد کرده بود بموی در حق وی و کفر حق وی و قال عبد بن زمعه اخی و ابن و لید ذی و گفت عبد بن موعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من  
ولد علی فواشه زانیده شده است بر جاره خوابی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هولک یا عبد بن زمعه پس گفت آنحضرت این پسر  
بر ترا است و برادر تری عبد بن موعه الولد للفراش و فیمنه فرشتن است یعنی هر کس است که از من فرشتن او است و للها هو الحی و مرزانی دانست  
که عبارت از جرم است یا نایب است از حرمان ثم قال لست ذمه انجی منیه پس گفت آنحضرت مروده را که زویره مطهره او است در پرده بان این  
پسر پیش او میا اگر چه حکم شرع برادر تو شده اما دای من شبهه بعنبه از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر عقبه و اگر چه مشابهت و قیافت و حکم  
شرع مغیر نیست و لکن تو رع و احتیاط در آن است که پسر کنی و پیش او نیای فاقضه فداها حاجی یعنی الله پس بدین پسر داه را تا آنکه مرد آن پسر و حق  
و در روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هوا خوک وی برادر تری یا عبد بن زمعه من اجل انه ولد علی فواشه از بهر آنکه وی زانیده  
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام را وی است یعنی آنحضرت که گفت این او حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زانیده شد بر فراش پدر وی  
و عنهما قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات يوم و هم از عایشه است که گفت در آمد من آنحضرت روزی و هو موسی و و حال آنکه  
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشه الم ترون الحوز المذبحی پس گفت آنحضرت ای عایشه منی که بخور مضیم و فتح جیم و کسر زای و دل شد  
و مذبحی مضیم و سکون دال و کسر لام و بجم منسوب بدیج نام قبیل است بنام مردی که در علم قیافت یکانه روزگار بوده از صورت شخصی استدلال بر صفات  
احوال وی میکرد و دخل در آمد فلما دای اسامه و ذیدا پس چون دید اسامه و زید را و علیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفة قد غطیا و سهما تحقیق  
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفة و خواب کرده بودند و رسید و بدلت اقدامهما و ظاهر و پیدا بود پاهای ایشان از قطیفة فی الصرح قطیفا  
پس عیده و قطیفة آن جا را که نیک که پرده داشت باشد فقال ان هذه الاقدام بعضهما من بعض پس گفت بخور که این پاهای بعضی و حی جسد و است از بعضی  
یعنی میان صاحب این دو پانست خرفیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوب صورت  
بوجه و اسامه که پسری بود سیاه رنگ بود و بمادر خود ام المین که جاریه بود و مشایه واقع شده پس منافقان در نسب ما طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین  
پسر چون آید و چون این قافله دید و حکم کرد که این دو شخص نباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد زیرا که قول قافله نزد عرب معتبر بود پس  
از ام ایثار داد و از اینجا لازم نیاید که قول قافله معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذنب زود ما و لیکن شافعی و بعضی اندیک معتبر میدانند از  
حق اگر جاریه مشترک در میان دو شخص یک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قافله میکنند و زود ما و لید هر دو میبدارند در حکم شرع  
اگر چه در واقع از یکی خواهد بود منفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص و ابی بکره رضی الله عنهما قال لا یکتنبه و قال رسول الله گفت پیغمبر صلی  
علیه و سلم من ادعی الی عنوا بیه کیست نسبت کند خود را بموی برادر خود و هو بعلم و حال آنکه وی میداند که آن پدر را دوست فاحجه علیه حوام پس بشت بروی حرام  
این جزو شد بدست یا محمول بر استخلال است یا مرد عدم دخول جنت است یا مقربان و سابقان منفق علیه و عن ابی هرزه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
لا توغلو عنی یا اکرم اعراض کنید از پدر آن بزرگ نسبت بایشان من غیبی عین ابیه خدا کند پس یک اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بموی پس تحقیق که آن نسبت  
و چه نسبت که اصل بمقتضا است منفق علیه و قد ذکر و تحقیق ذکر کرده شد حدیث عایشه حدیث عایشه که او را نشایت مامن احد اعین من الله فی باب صلوة و نحو  
الفصل الثانی عن ابی هرزه انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول لما نزلت ایه الملاحنه روایت است از ابی هرزه که وی شنید آنحضرت را که می گفت و دان  
بنکام که فرود آمد آیت ماعن ابی هرزه او دخلت علی قوم هرزیکه در آمد بر قومی من پس من من هرزیکه کسی که نسبت آنکس از آن قوم یعنی ذاکند و از وی فرزندی آید که داخل قوم

منفق  
علیه

کرده و فلیست من الله فی شئ پس نیت آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیظ و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او این شنیع را و این  
 بدخله الله جنشه و البته در حق آن زن را خدا تعالی بشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این عید و انذار است مرا و او ایما و جل  
 محمد و لده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که بزاید زن او و گوید که این منکر زن از من نیت و زن را تمت بزنا کند و هو بنظر الهیه و حال اگر آن مرد  
 می بنده بوی آن فرزند میداند که از وی آمده و بر فراش او زائیده احبب الله منه در پرده میشود خدا تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و جسمی  
 اگر زن زنا دیده و دانسته منکر شود و فضیحه علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدا تعالی او را بر سر نامی خلانی و در حضور ایشان فی الاولین و  
 الاخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از ایشان و پسبان در اینجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکه سخت انذار  
 کرد مرد زن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که تساری نماید و راه او بود او و الدادی و عن ابن عباس قال جاء رجل الى  
 النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقال ان لی امراه لا تؤد بحد لاس پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیکند  
 دست کسی که لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند تن خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملاست بماعت فقال النبی  
 پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم طلفها اطلاق ده آن زن را قال ای اجبها گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت حنی و جمالی و موافقتی که بوجهی پس  
 و طبیعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس نگه دار و محافظت کن او را اکنون که این حال داری دینی اختیار می در محبت وی و مسا دینی از غفلت  
 او در رفتن و لیکن نگاهبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعد از دست لاس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میکند  
 آنچه در خانه است از طعام و جسم آن و ترجیح و نماید میکند این یعنی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر نمیکند بنگاه داشتن فاجره و لیکن تبادر از عبارت لا تردید لک  
 همان معنی اول است و الله اعلم فافهم و راه او بود او و الدادی و فقال النبی دفعه احد الرواه الى ابن عباس و گفت نانی رسانیده است  
 این حدیث را یکی از راویان بوی ابن عباس و وصل کرده است از او احدهم له بوضعه و یکی از ایشان رفع نموده و وصل نموده قال و هذا الحدیث یلیس  
 بثابت گفت نانی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بکلام منقطع است و عن عمرو بن شعيب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم  
 قضی ان کل مستلحی استلحی بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لایق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اخافت پدر بوی باعتبار ادعای تلحاق  
 بحق بهم شدن و چیز بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را و ارثان تا لایق گردانند او را بخود و وارث گردانند پس خود چنانچه  
 فرموده الی بدعی له آن پدر که خوانده شد این استلحی مراد ادعاه و دشمنه یعنی دعوی کردند او را و ارثان پدر وی نفی آن من کان من امه  
 بملکها اوم اصبا بها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزند که باشد از دایه که مالک میشود پدر وی آن دایه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بروج  
 حلال و اقشده و اگر از حره باشد که فراسش او است بطریق اولی فعلد لحنی بمن استلحقه پس تحقیق لایق شود بکسی که لایق گردانیده است او را که ورثه باشد  
 و وارث میکرد و در حق او و اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میکرد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود و لیس له مما  
 شتم قبله من الميراث و نیت مراد از نصیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث و ما ادرك من ميراث له  
 بقسم خبریکه در یاد است این شخص استلحی از میراث که قسمت کرده نشده است فله نصيبه پس مراد است نصیب او از میراث و لا یلحق الاکان  
 ابو الی بدعی له آنکه و لایق گردانیده میشود آن شخص قسکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که الحار کرده بود او را در حیات خود و  
 چون وی الحار کرد و وارث میشود و فائده نمیکند استلحاق و لحنی بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امه لم یملکها پس اگر باشد از دایه که مالک  
 نیست او را بلکه از دایه غیر است که زنا کرده بوی او من حره عاهرها یا از حره که زنا کرد بوی خانه لایلحی پس بر تنیکه لایق گردانیده میشود و جائز  
 نیت الحاق وی بپسری نیز در اینجا بلفظ معلوم روایت است و لا یورث و وارث میشود آن فرزند و ان کان الذی بدعی له هو الذی  
 ادعاه فهو ولد ذنبه من حره او امه و اگر چه باشد آن کسیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود شس آنسکه دعوی کند او را و این تا کید است حکم  
 سابقی که عدم حوازا الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت بیات خود و وارث میشود و چنانچه اگر وارث  
 او الحاق کند زیرا که ولد زنا است ثابت میشود و نسب وی از زانی خواهد از حره باشد یا از امه و از اینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد نجاح ثابت میکرد و وارث  
 میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و از اینجا ذکر کرد از اطمینان و راه او بود او و عن جابر بن عینک بر وزن عقیق صحابی است نصاری مدنی  
 حاضر شد بدو را و تمامه متشابه را و در تقریب گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند در شوق بیکدیگر را و وفات یافت در سده احدی و ستم و عمر او نود و یک  
 سال بود ان النبی صلی الله علیه و سلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من العیة ما یحب الله یعنی قسمی از غیرت است که دوست میدارد و خدای تعالی  
 و منها ما یبغض الله و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد و خدای تعالی فاما التي یبغها الله فالعیة فی الویة فاما آن غیرتی که دوست میدارد او را

خدایتعالی غیرتی است و بر تمام شک و شبهه چنانکه زن وی یا دایه وی پیش بیا نام آید یا بیکانبار وی می درآیند و مزاج و انبساط فیمایند و مانند آن و اما اللّٰهی میبغضها  
 الله فالبغوة فی جنس و دینه و اما آن غیرتی که دشمن میدارد خدایتعالی آن را پس غیرت در تمام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه و بی تکیه  
 رب بقیع را شک و ریب است بکبر آنچه شک فکند و تهمت کذا فی الصراح و آن من الجبناء ما یبغض الله و منها ما یحب الله و بد رستی بعضی از ناز و تکبر است که  
 دشمن میدارد خدایتعالی و بعضی از آنها است که دوست میدارد خدایتعالی و اما الجبناء اللّٰهی یحب الله فاما بکبر که دوست میدارد خدایتعالی فاختیار  
 الرجل عند القتال پس بکبر کردن و نازیدن و حسرت آمیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن کافران برای اظهار جلالت و استعانت  
 با خدا کردن و اختیار له عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن و می نزد تصدق کردن و بقره انبساط نمودن و بسکی رعنائی نمودن و اما اللّٰهی یبغض الله  
 فاختیار له فی الفخر و اما خیلا که دشمن میدارد خدایتعالی پس نازیدن و بکبر کردن مرد است در مختصر و مباهات نمودن بسن رکی نفس خود و پدران و امثال  
 آن و فی روایه و فی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن و دواہ احمد و ابوداؤد و السنائی و الفصل  
 الثالث عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قام رجل فقال كفت عمرو بن شعيب ایتا مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابني بکبر  
 فلان شخص سیر من است عاهوت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم با در وی در زمان جاهلیت فقال یا رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله  
 علیه و سلم لا دعوة فی الاسلام جائز نیست دعوی کردن و لیسبب زنا را اسلام مذہب او الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد  
 میکرد بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر و پدر فرارش است که زن باشد یا دایه و زانی را سنگ است یعنی حرام یا رجم و دعوی بکبر و ان جلد  
 ولد و دعوی کردن آن و بفتح و ان خواندن باسلام و اما خواندن بطعام نفع و ضمیر و آمده و فتح اگر و اشرار است دواہ ابوداؤد و عنه ان النبی صلی الله  
 علیه و سلم قال و هم از عمرو بن شعيب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملائحة بلهنن چهار قسم زن اند که نیت ملائحت میان ایشان یعنی میان  
 ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در ایش بخلاف شیخ حنیف الدین بعلامت صحیح نوشته وین را و اجماع التصویف تحت المسلم زن نصرانی که زیر مسلمان  
 باشد و اليهودیة تحت المسلم و زن یهودیکه زیر مسلمان باشد و النجدة تحت الملوك و زن آنرا که زیر غلام کسی باشد و المملوك تحت الحر و زن دایه  
 که زیر مرد آزاد باشد و اصل دین مسلمان است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت  
 نیستند لیکن تصویر نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و تصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده دواہ ابن ماجه  
 و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم امر رجلا حين ان يثا ليعنار و ایتا است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مرد را هنگامیکه  
 کرد مرد و زن را که ملائحت کنان بضع بدیه عند الخامسة علی فیه که بنده دست او را زده شهادت خامسه بردین او که گوید شهادت را تمام کند عدد  
 آن را و در شهادت مرد دیگر کند با حتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت و رزد و چون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد پنهان دست بردین که تمام کند و قال لها  
 موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گردانده است یعنی تفسیر بقایا انهم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید دواہ السنائی  
 و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج من عند هلالبار و ایتا است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی  
 بشی که نوبت وی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتكاف که ثلث فالت فغوت علیه گفت عائشه پس غیرت  
 کردم را آنحضرت که نزد ازواج دیگر برو و حياء فوای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که قصد آن برآمد پس دید آنچه من میکنم که میشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من  
 از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بیهوشی که در و بنال آنحضرت رفته بود تمسک شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت  
 آنحضرت مالک با عائشه چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اخوت یا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حبه و دیگر در آیم فعالیت و مالی  
 لا یعاد مثلی علی مثلك پس گفت عائشه و حیث مرا که غیرت کنم و چگونه غیرت کند مانند من و کسی که بصفتم من است از غایت ولع و شغف و محبت و مرا و حاضر را  
 بر کسی که مانند تو بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم لعن جاءك مشططك پس گفت آنحضرت هرگز  
 بتجسس آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افتد و اگر نه جای آن نیست که تو هم کمی که نوبت تو بر توفیق کنم فالت عائشه یا رسول الله امی مشطط  
 آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت و معك عائشه میگوید که نعم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت  
 آری با من نیز شیطان است و لکن اعافی الله علیه و لیکن باری داده است خدایتعالی و غالب گردانیده است از شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم  
 از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درینمغنی در اول کتاب در باب الوصیه گذشته است دواہ مسلم باب العدا  
 شتی از عداست بمعنی شردن و عداست اسم خیریت که مشهور از آن از ایام قسلا یا ایام حمل یا خیران و در آیات متشرائی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث  
 نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روايت یکنند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

و از فتویٰ سید مدینه است کثیر الحدیث و اصح الروایه عن فاطمه بنت طلحه فلیس از فاطمه بنت قیس قهریه قرشیه که ز مهاجرات اول بود و خواوند جمال و عقل و کمال بود  
 ان اباع عمر بن حفص طلفها و ایت این است که ابو عمر و بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق و لیا و اربا البینه طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را  
 البته بمعنی قطع است و مراد سر طلاق است و هو عاقل و حال آنکه ابو عمر و مذکور غائب بود و فاطمه و کلبه الشیبی پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابو عمر و  
 جو را تا نفقه خود سازد و در ایام مدت فخطبه پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم نداشت آن جو را سخط خشم گرفت و ناراضی شدن و کم شدن عطف کسی را  
 و در بعضی نسخ فخطبه فقال والله مالک علیما من شیء پس گفت وکیل ابو عمر و فاطمه بخدا سوگند مینماید که مرا واجب بر هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو باطل است  
 است این هم که تو مدعی از روی تبرع و احسان است فجاءت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر اصلی الله علیه و سلم فذکرت ذلك له  
 پس فرمود که فاطمه از امر آنحضرت را فقال لیس لك نفقه پس گفت آنحضرت نیست ترا نفقه فاموها ان تعقلی فقلت لا بلست منکم پس امر کرد و آنحضرت فاطمه را  
 که بمشیت عدت در خانه ام شریک بفتح شریک زنی بود صحابه غنیه و نام او خولدت حکیم است ثم قال تلك اثواه بنعشاهما اصحابی پس گفت آنحضرت کن یعنی ام  
 شریک زنی است که میوشند او را و می در آیند و هجوم میکنند بروی اصحاب و اقارب من و صیافت میکنند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن  
 نیست زیرا که وی زنی غنیه و صالحه و فاضله بود زیارت میکردند او را مردم و صیافت میکرد وی ایشانرا احمد بن محمد بن عبد الله بن مکتوم عدت بمشیت زاین ام مکتوم که  
 صحابی مشهور است خانه و جل ای می زیرا که وی مردی فاسق است فضعبن ثیابک می اندازی تو جامهای خود را یعنی میدی از جامهای زینت را و میوشی آنها  
 در ایام عدت که اقل و احتمال دارد که معنی آن باشد که می توانی نهاد از خنجا مهایی خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده می توانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از  
 نظرو می ملاحظه داشته باشی و الله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امراه بر اجنبی اگر وی غمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست  
 که حرام است از جهت قول حبیب بن ابراهیم قال للمؤمنات بغضضن من ابصارهن و از جهت حدیث ام سلمه رضی الله عنها و ان تملوا من حدیث فاطمه بنت قیس بنعلوک  
 میگردد جواز نظرو می باین ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد این ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت دارند چنانکه در خانه ام شریک  
 دارند اما بعضی بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص مشران و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد که اقل فاذا حلت فاذا عفتی پس و فیکمال شوی و برائی  
 از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تو رجوع تو فکر کنم قالت فلما حلت کنت فاطمه بنت قیس پس و فیکمال شدم من ذکرت له ان معاویه بن ابی صعبان  
 و اباجهم خطبانی ذکر کرد من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون و صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابوالجهم  
 فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس می هند چوب خود را از دوش خود یعنی مردی در شت خواست که زنان را نرند و اما معاویه  
 فصلوک لکمال له و اما معاویه پس مردی در ویش و فقیر است که بیج مال مراد از آنست که پدر وی بوسیان نخل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت معلوک بضم صاد و در ویش  
 فصلوک در ویشی این دو کس خود قابل زوج نیستند و از اینجا معلوم میشود که مستشار مومن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری می توان کرد تا  
 در ضرر و مشقت نبیند و فرمود آنحضرت انکی اسامه بن ذبل نکاح کن اسامه بن زید را که مولای زاده آنحضرت بود فکوهنه فاطمه بنت قیس میگوید پس گروه پنداشتم من  
 اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود این فاطمه قرشه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب در کاه غوث وی ثم قال انکی اسامه بن زید را گفت آن  
 حضرت نکاح کن اسامه را فکوهنه پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله بینه خیرا پس که اندید خدای تعالی در اسامه یا در بن نکاح نیکی و  
 اغنیت به و رشک برده شد من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بر دند بر من و حق و وایه عنهما و در روایتی از فاطمه بنخنین آمده است که قال کفایت  
 حضرت فاطمه ابوجهم فوجل ضوای للنساء فاما ابوجهم پس مردی است بسیار زنده است مر زمان را و او مسلم و حق و وایه و در روایتی از مسلم بنخنین آمده است  
 ان زوجها طلفها طلقا که شوهر او طلاق داد او را طلاق فالتی صلی الله علیه و سلم پس آمد وی زود آنحضرت فقال لا نفقه لك پس گفت آنحضرت  
 نیست نفقه ترا الا ان تکلونی حاملا که اگر باشی تو شکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی بر معتد ثلاث را یعنی نفقه خود و سکنی  
 است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خودش میباشد در خانه مردم و بهمین جهت است امام احمد و بهمین جهت مذهب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی  
 بر آنند که سکنی است از جهت قول جهمان و تعالی اسیکوهن من حیث سکنکم و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنفیه و بعضی اندکی موافق قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه  
 میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب الله را بقول فی که نمیدانیم که یا دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 لیس لك نفقه نفقه است که فاطمه میباید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی یا در خانه مردم شاید که بسوی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آئیده باید و  
 اعلم و عن عائشه رضی الله عنها قالت ان فاطمه کانت فی مکان و حش کنت فایه که فاطمه بنت قیس بود و در جای خالی که هیچکس را نجا ساکن نبود و حش  
 بفتح و او و سکون های جمله جای خالی و وحش که جانور دشتی را گویند از اینجا است و وحش یعنی پریشانی و اند و کینی نیز آید فحف علی تلجها پس ترسیده  
 شد بر جانبی یعنی بروی فلان لك و خص لها البنی صلی الله علیه و سلم پس از این جهت حضرت کرده مر فاطمه را آنحضرت نفقه فی القله میخواهد عایشه از حضرت

یعنی حضرت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خازن این ام مکتوم باشد یعنی اصل و نسب سکنی در خانه خودش بود و رخصت در انتقال زنجبت خوف مذکور بود و نقل بضم ن  
وسکون قاف است از انتقال و حی و دایه فاطمه فاطمه الاثمنی الله و در واتی نمیخیزد است که گفت عائشه حبیب فاطمه را آیا برهنه میکند خدای او نمی زند  
از عذاب وی یعنی نمی زند فاطمه را لا سکنی و لا نفعه یعنی در گرفتن فاطمه که در عدت وی سکنی بود و نفعه بود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا  
نمیرسد که چنین میگوید و این کار است از عائشه حدیث و را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذمب امام ابو حنیفه است که معتقد ثلاث رسکنی و نفعه است و و  
النجاشی و عن معبد بن المسیب قال لما نقلت فاطمة لطول لسانها على اجماعها كفت سعيد بن المسيب نقل کرده شد فاطمه بنت قیس در عدت از جای  
خود بجای دیگر که از جنت زبان درازی وی برخویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رازی وحشت و اما خویشان زن از جانب و ج و دواهی  
شرح السنه و عن جابر قال طلقت خالتي ثلثا كفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خالتم بر طلاق یعنی نشست برای عدت فاداد ان تجد نخلها  
و خواست که بیرون آید از جای خود و بسر دیوه و رختان نسبی خود را تجد نفع تا و ضم جیم و تشدید و ال از جاد نفع و کسر بریدن جزو از نخل مثل صرام بعد و همیله و  
قطاف بقاف و در زراعت حصا و میگوید فوجوها و جل ان تخجج پس منع کرد دخا لمرامدی از بر آمدن بجبت عدم علم وی یا که بر آمدن از مکان عدت جائز باشد  
خالت البنی پس آمد خالتم نزد غیر صلی الله علیه و سلم کمن در عدت نشستم و ضرورت دارم در بر آمدن برای جلد حکم حبس آیا برایم باز فضالی ملی بکفت  
آنحضرت ملی سیر و نانی محمدی نخلت پس سیر خرمای خود را فافاده عصی ان قصدی و ففعلی مع و فاس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق  
کنی بخمس یا که میری اگر بجد نصاب رسد یا کنی احسانی را البسی اگر کمتر از آن باشد پس مراد تصدق مندرض باشد که رکوة است و بمعرف و تطوع و تواند که مراد تصدق دادن  
تقر و بمعرف بدیه فرستادن بغیر فقر یا کله و برای شک است و این حدیث ثلاث دارد و برخ و ج معتده برای حاجت خصوصاً که امر باشد و دوا و مسلم و عن مسو بن  
صخره صحابی صحی است خواهر زاد و عبد الرحمن بن عوف زایده شد بلکه بعد از هجرت بد و سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبیلعه بضم یین ففتح موحده  
و سکون تحاینه الاسلامیه صحابه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ان عمر و غیر وی نفست بعد وفات ز و جهما زاید بعد از مردن شوهر خود  
که سعد بن خوله بود و بفتح خاء و بجم و سکون و او بلبال بعد از چند شب و نشست بضم نون و فتح آن و کفر فایرد و روایت است نجاعت البنی پس آمد مدینه نزد غیر صلی  
علیه و سلم فامنا ذنمان ننگ پس اذن خواست از آنحضرت که کاح کند بشوهر و دیگر فاذن لها ففکت پس اذن کرد آنحضرت و او را پس کاح کرد وی زیرا که عدت  
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلق باشد و این مذمب ابن سعود است رضی الله عنه و مذمب امام ابو حنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی  
عنا ز و جهما باشد عدت و با ابدال اهلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتاب اصول فقه تحقیق یافته است و دوا و النجاشی و عن ام سلمه قال  
جاءت أمّواة الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالت كفت أم سلمة أم زنی بومی آنحضرت پس گفت یا رسول الله ان ابنتی فوفی عنهما ز و جهما بد رتیکه و چنین  
وفات یافته است شوهر وی و قلاشتکت عیلهما و حال آن است که تحقیق بدر آورده است چشم و افنگهاها آیا پس سره که چشم او را و کملها بقوا نیز روایت  
یعنی یاسر کند آن دختر ختم خود را و نخل بضم ج و فتح آن از باب بصر و منع فعال و رسول الله صلی الله علیه و سلم لایس کفت آنحضرت سره کند و بن او ثلثا و  
یا رسول کرد آن زن یاسر بار کل ذلك بقول لا هرار سکفت آنحضرت در جواب آن لاسره کند و این سره ناکردن برای نگا داشت سوک است بعد از مردن شوهر که  
طیب و زینت و التمال و در التمال خلاف است نزد شافعی جائز است از جنت رمد و در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جنت خدا  
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذمب امام محمد است ثم قال شکر کفت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشوینت ان یعنی عدت مکر چهار ماه و ده روز  
پس تا ایتمدت صبر باید کرد آنان و در کمتر از آن نباید شکست یا مرد آن است که مدت آن بیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب حبس فاضم و فقط عشر  
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول بضم است بجا یات لفظ قرآن بعد از ان اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزی نای و دیگر عجیب  
مضحک و فرمود و قد كانت احدی کنتی في الجاهلیة فوفی بالبعوة و تحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزی نای و دیگر عجیب  
بهره را بفتح با و سکون هین شکست و کوفه سفید علی دامن انحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میگرد شوهر زن در خانه تنگ می در آمد و بدترین جایگاه  
خود را می پوشید و ساس میکرد و طیب او میکرد و آنچه در وی نیت باشد تا سال تمام میکشد و بعد از ان خنصری یا کوفه سفیدی می آورد و مسح را با آن مسح میکرد و از خانه  
بیرون می آمد و چند بیک در دست وی میدادند و آنها را می نداشت و بیرون می آمد بدان زعدت منفق علیه و عن ام جلیله و زهد بن بخت جشش رضی الله  
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ام جلیله بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از او و اوج طهره اند روایت میکند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأة  
أنومن بالله واليوم الآخر أن یخل بها الا ان یمنی من زنی را که میان می آرند بخدا و روز آخرت سوک دارد در برده فوفی ثلث لیل بالای سه شب و  
زیاده بر آن الا علی و ج و اربعة اشهر و عشوینت مکر چهار ماه و ده روز و تعد بضم تا و کسر ج و روایت است و در لغت فکرت و ضم آن نیز آمده است و حد  
و حد دیگر ج و امهای سوک سیاه و کبود و ج و سوک پوشیدن منفق علیه و عن ام عطیه از کبار صحابیات است غر و میگرد همراه آنحضرت و مجرد جان را

تبع



مداوات میکرد و بیمار را زیاده باری میکرد و قدوم آورده بصره را و حاصل شد حدیث از نیر زایشان نام او بنید بضم نون و فتح سین مملد سکون تجانیه و موصود ران رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یخدر اثم على مبه فوف ثلث الاعلی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا ونوشد جاره زکین الا ثوب عصب کمره عصب را بفتح عین و سکون هاء و مملتین جائد که رنگ کرده شود و رشتا پیش از آنکه باقیه شود و این را داخل زینت میدارند و روایت فقی در جواز پوشیدن آن مرد و از آنرا آمده است و لا تکحل و سر نه کشد و لا تمس طبا و مس کند خوشبوی را الا اذا طهرت کمره و تنگه پاک شود و از حیض مبتداه من غلط مساس کند اندکی زلف بضم قاف و سکون سین مملد جوبی است خوشبو که در پند می باشد و در عرب نیز می باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طاء تا نیز آمده او من اخطو یا مساس کند اندکی از اطوار جمع طفران نیز نوعی است از طب که بخور کرده میشود و آن و مشاب می باشد تا غنی آدمی اگر استعمال میکند آزار نماند منق عصبه و زاد بود او و در یاد کرد او بود او و این کمره اگر و لا تخضب و زکین کند یعنی میبارد و دستار را بخاکت در سوکوری زن بر شوهر اطوار ناسف است بروقات وی بخلاف مطلق که متوجش گردانیده است و را شوهر بطلاق و تخصیص مد چهار ماه و ده روز جزا بر کسی نداند چنانچه هر جا حکم اعداد است الفصل الثانی عن طیب بنت کعب تا بعد انصار یا ست از بنی سالم بن عوف ان الغریبه بضم فاء و فتح زاء و سکون یا بنت مالک بن سنان و هی اخت ابی سعید الخدری و بعد از خبر ابو سعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیت رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبارها انها جاوت عند رسول الله زینب سیکوید که فریقه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فماله ان توجع الی اهلها فی بنی خدیجه و در حالیکه سؤال میکند فریقه آنحضرت را که باز کرد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خذره بودند که ابو سعید خدری منسوبان قبیل است فان زوجها خرج فی طلب عبد له ابغوا زیرا که شوهر وی سیر و ن آمد و رجعت چند بنده که بر او را که رنج بودند فضلوه پس گشتند آن بندگان یا گشتند مردم قطع الطریق و او را مرادت وفات وی مبادشت قالت کنت فتر بعد فثالت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ان اوجع الی اهلک که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یبق کفی فی منزل بملک که زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا و رستنی که مالک باشد وی آن منزل را و لا ففعله و نیت نفقه را همچنین درین منزل بی تقدیر گذشت رفت و گشتند فثالت رسول الله صلی الله علیه و سلم فم یکنف فنه بدگفت آنحضرت آری جوع کن بسوی اهل خود فان نفقت پس گفتم من از نزد آنحضرت حتی اذ کنت فی الحججه تا آنکه و تنگ بودم در صحن خانه فی الصراح حیره تاجیر برای اونی المجد با بودم در مسجد شک را وی است که فی الحججه گفت یا فی المسجد و عاکه خواند آنحضرت و طلبید مرا از خود و فثالت امکتی فی بلیک پس گفت آنحضرت در ملک کن در میر خانه که میباشی و شوهر تو از آنکه داشته زو است که هر ملک شوهر تو نیست چی میبخش الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کمایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و مدت را کتاب گفت یعنی بکوتب زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصام ای فرض فثالت فاعندت فنه اربعة اشهر وعشرا کنت فبعی پس مدت کشیدم من درین خانه چهار ماه و ده روز و از اینجا معلوم شده است که ل معده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج و واه مالک و الزمندی و او بود او و والنسائی و ابن حبه والد ادعی و عن ام سلمه فثالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم حين توفي ابو سلمه کنت ام سلمه در آن بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابو سلمه و قد جعلت علی صواحل آنکه تمسک گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح هاء و کسر با و سکون آن و دای تلخ مشهور و بعضی کسر صا و نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر و طلاق کردن وی است بدان چنانکه از سابق حدیث ظاهر میشود فثالت ما هذایا ام سلمه پس گفت آنحضرت بطریق استفهام بخاری چیست این ای ام سلمه فثالت انما تلبس هو صوفیه طیب کتم من بنیان باید شده بر روی هر صوفیت و روی بوی خوش که ممنوع است در حداد فقال انه لیشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدر سیکوید لیدن صبری و خور و روی را و زینت میدهد زک آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم آن برافروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش آتش و زنده و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حدارت غریزی و روی تیز و فروخته میباشد فلا تخجله الا باللبس پس گردان صبر را که شب و فقر عصبه بالهفاد و یکش و برکن آنرا و ز و لا تمسح علی الطیب و شانه کن بوی خوش یعنی شانه مطیب و لا الجاحنا و نه شانه کن بجای خانه خضاب زیرا که خاد اخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز خابوی خوش دارد فثالت جای شعی امهشط کتمیم چی خیر شانه امم با رسول الله و عادت خود شانه کردن بطیب و خاست قال بالمد و کنت شانه کن بدرخت کنایه بیکسای و تغلخن به واسک و رحالی که بالائی و میوشی بعد رسد خود را یعنی بسیار بنید از آن و بر روی خود تا آنکه پوشد موسی ترا چنانکه غلاف می پوشد و تغلخن بفتح تا و لام و صاحب تغلخن و بضم فام و سر لام نیز گفته اند و واه او بود او و والنسائی و عن عائش بنی صلی الله علیه و سلم قال المثنوی عنهما زوجها لا تلبس المعصر من الثياب و هم از ام سلمه است که آنحضرت گفتند بیکسای زنده شده است از وی شوهر وی پوشد جامهای معصر را یعنی رنگ کرده شده بعضی فی الصراح معصر رنگ سبز و لا المعشغه بضم سیر اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه شده و قاف و پوشد جامهای رنگ کرده شده بشق بکسریم و سکون شین کل سبز و لا الحلی و پوشد پیرا بضم و حلی جاره کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حاء و سکون لام پیرا پیش ندی ندی و لا تخضب و رنگ کند مو و دست را و خضاب و خضاب



[illegible]



[illegible]

پس فرمود ختم کنی از آن دو را فقال لی رسول الله پر گشت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم با علی ما فضل غلامک ای علی چکر دغلام تو چه شد آن غلام خندید  
پس خبر دادم من آنحضرت را بنفروض من آنغلام را فقال دده و دد پس گفت آنحضرت کمر باز کرد آن را یعنی سیخ را فخنج کن و او را بکمر تا مغافرت میان دو برادر واقع شود  
و در روایتی ادراک در یک در یاب و در یاب این خطار را و ازین حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست و او الهی و ابی حاجه و عنه  
انه فوفی بن جادیه و ولد ها و هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان واهی و ولده و سیخ یا حبه آن فقهاء النبی صلی الله علیه وسلم عن ابی  
پس نمی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن خود البیع پس در کرب و معیش را و فخنج کرد آنرا و ابویوسف تنگ میکند باین دو حدیث بر عدم جواز سیخ فافهم و او الهی  
ابو داؤد منقطع عار وایت کرد این حدیث را ابو داؤد و بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از روایات فاده اند و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و  
سلم قال قلت من کن فنه لیس الله حنقه گفت آنحضرت نه خصلت است که بیک باشد آن نه خصلت در وی آسان میگردد اند خدا تعالی مرکب او را و سکر است موت او را  
خف بفتح حاء و سکون فو قایمه و فاسوت و ادخله جنسه و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن نه خصلت که اند و فنی بالضعیف نمی کردن  
بانا توانان و سکنان و شفعه علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان شقاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی و احسان الی  
المملوک و نیکی کردن و خوش خلقی و رزیدن بر مملوک بجن نفاق و عدم تکلیف با لا ینطاق و او الهی الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن ابی امامه ان  
رسول الله صلی الله علیه وسلم و هب لعلی و ضی الله عنه غلامار وایت است از ابی امامه با بیک صحابی است که بخشد آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی افضل  
لا تضربه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی من این غلام را بنی حق شرعی فانی بخت عن جنوب اهل الصلوة پس بدستی نمی کرده شد لم از زن نماز کند از نگاه  
و قد دانند بصلی و تحقیق دیدم من او را که نماز میکند و در نمی آرد زن اهل صلوة از بهجت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم  
طبیعتی رحمة رحمة الله و چون خدا تعالی برداشت ضرب را از صلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوالت ایشان را از آسنت بعد از انشاء  
تعالی هذا لفظ المصباح این که مذکور شد لفظی است که در مصباح است و فی المجتبی للداد فطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دار فطنی است آن عجز من الخطاب  
قال این است که امیر المؤمنین علیه السلام گفته است فقها رسول الله نمی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن جنوب المصلین از زن نماز  
کند از نگاه و امانت کردن و رسوای ساختن ایشان اگر چه غلامان و خدمتکاران باشند و عن عبد الله بن عمرو قال جاء رجل الی النبی گفت این عسکر آمد  
مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنرا رسول الله که بغض و عن الامام چند بار در کذریع از تقصیرات خدمتکار هتک پس خا مشوئانه  
آنحضرت و بیج جواب گفت ثم اعاد علیه الکلام پتربا کرد آنرا و آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار بخونیم از خادم فصاحت پس خاموش بود  
آنحضرت و بیج جواب گفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صمت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سوال آن مرد فقال گفت  
آنحضرت ایضا و عنه کل يوم سبعین مئة غفوکید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود و مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چاکر متعارف است و این عدد  
و کویا که سکوت و صمت آنحضرت از بهجت رکاکت این سوال بود چه غفومند و ب و مستحسن است مطلقا مقید بعد وی معین نیست و تواند که خاموشی از بهجت  
انتظار و حی باشد و الله علم و او الهی ابو داؤد و و او الهی الترمذی عن عبد الله بن عمرو عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یومکم  
من مملوککم یکة طایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چاکر میخواهید و راضی باشید چاکر  
مما فاکلون پس بخور ایند او را از آنچه بخورید شما و اکسوه مما نکسون و پوشانید او را از آنچه پوشید یعنی شما نیز در رفعت حال و رعایت جانب و کوشید چاکر و حی  
و خدمت شما می کوشد و در رضای شما می باشد و من لا یلا یملک منهنم هنیعه و کسیکه موافقت میکند و مسامت نمینماید شما را از مملوکان پس غفوشید او را  
ولا تغذوا خلق الله و عذاب کنسید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را بر و تکیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب  
میکشد و آزار می بیند از ملک خود او را بد آرد تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص شوید از وی و او الهی احمد و ابو داؤد و و عن سهل بن الحنظله صحابی انصاری  
است و حنظله مادر جدا و است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیت شجره است فاضل مابعد کوشید بود از خلق کثیر الصلوة و الذکر ساکن شد شام را و مرد  
بدشوق در اول ایام معاویه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعی فدا یحی ظهره بطنه کذشت آنحضرت بتری که تحقیق چسبیده بود پشت او بکم او  
از غایت کرسکی و تشنگی و بیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البها هم المحججه پس گفت آنحضرت پیغمبر خدا را در رعایت حق این چهار پایبای بی زبان  
که نمیتوانند لظن کرد و حال خود را گفت فادکبوها صالحة پس سوار شود آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری و اقوکوها صالحة و ترک کنند  
آنها را در حالی که صالح اند و مانده اند ففقه اند مقصود و ترغیب است بجهت آنها بعلف تأ صال و حیبا باشند برای سواری و همیشه سواری کنند تا فور و صالح شوند بر قوا  
تخفیل منافع و او الهی ابو داؤد و الفصل الثالث عن ابی عباس قال لما نزل قوله تعالی کفایت بن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی که این است و لا  
تغزو اهل الیدیم الا بالانی هی احسن و نزد یک نشوید مال یتیم را که بختی و حالتی که آن یک تراست که دیانت و امانت باشد و قوله تعالی فاما نزل



شد این قول ختمی که آن را ازین باکلون اموال الشاهی ظلم آن کسانیکه بخوردند اهلای یتیمان را بنظم الآیه تا آخر آنکه میفرماید یا ماعون فی بطونهم نار انجو رندو  
سکهای خود و گمراشتن را اطفالی من کان معه بلغم رفت هر یک یک نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت و میکرد و فعل طعمه من طعامه پس جدا کرد و خوردنی خود را  
از خوردنی یتیم و شریابه من شریابه و جدا کرد و نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم ترش آنکه مباداخلط اکل ال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم و شریابه شریابه  
چون زیاده میماند از طعام یتیم و شرب و چیزی چیزی حبس له حتی با کله باز میداشت برای یتیم تا آنکه مایه بخورد و در وقت دیگر او بیفشد یا ناه میشد طعام و کنده  
میکشت و ضایع میشد و خود نمخورد و داشتند ذلک بعلهم پس سخت شد آن کار و کران آمد برایشان فذلک و ذلک لرسول الله پس ذکر کرد و نذر را برای بنمبر  
خدا صلی الله علیه و سلمه فاول الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت او بشا لونت عن الیتیمی و سوال میکنند برای محمد از یتیمان فل اصلاح لهم  
خوب بگوینگی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر است که همیشه در مقام صلاح و نیکی کردن با ایشان باشند و ان ثلث الطولهم فاخوانکم و اگر مخالفت کنید و خطایند  
طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما از یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خطا کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود و فخلطوا  
طعامهم بطعامهم و چون مثل کرد شارع و رخصت داد ایشان را پس خطا کردند طعام یتیمان را بطعام خود و شربهم بشربهم و واه ابو داود و النسائی  
و عن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم من فوفی بین اوالد و ولده لعن که در آنحضرت کسی که تفریق کند جدائی کند میان والد  
و ولده و بین الاخ و بین اخیه و جدائی کند میان برادر و برادر و روی و واه ابن ماجه و الدارقطنی و عن عبد الله بن مسعود قال کان النبی  
صلی الله علیه و سلم اذا اخی باللبی بود آنحضرت و فیکه آورده میشد برده سی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعاً میداد یکی از اهل بیت  
سبی اهره کواهیة ان یفوق بلههم از جت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان و واه ابن ماجه و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
قال الا انکم لیتراو که گفت آنحضرت آیا تا که نام شما را به بدترین شما یعنی بدنامتر شما را به بدترین شما کدام فسیئ اند الذی با کل وحده انکس که بخورد تنها  
و یجده عبده و تا زیاده از غذا خود را و میبخش و فده و باز میداد و عطا می نمود به بدترین یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق بد طبع است و این  
مبالغه است یا در بشر اینجا بدست ندمت فی الصراح شریعی و بد و بدتر و واه و ذین و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله  
علیه و سلم لا بدخل الجنة سئى المملکه گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بد خلق با مملوک سیدین قدر از حدیث و فضل ثانی از حدیث رضی الله عنه که گفت  
و اینجا این زیاده فی است گفت قالوا فکنت صحابه با رسول الله البس اخبرنا ان هذه امه اکثر الامم مملوکین و بناهی آیاتیت که خبر داده تو ما را که این است  
تو بیشتر از امتها سابق است از روی مملوکان و خدا کاران و یتیمان و با این کثرت کنایش نذر کرد که با هر کس خوش خلقی و رزند و سوء خلقی بوجود و یاد و ذکر می آید در  
حدیث بطریق مستطرد است چون خبر داده بودند که یتیمان این است بیشتر خواهند بود مقصود را وی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این است بیشتر  
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعبی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی موطن خواهد کرد فاکوهم حکامه اولاد که پس گرامی دارند ایشان  
در شفقت و مهربانی بچو گرامی داشتن فرزندان خود و اطعموهم ما فاکلون و بخانید و بخوراید ایشان را از آنچه بخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند فما یفنعنا الله بها  
پس چیزی نفع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فوس لئ یفعله گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا پس که بر بندگی تو ای مخاطب از اطفال علیه فی نبیل  
که قال کنی بر آن اسپ در راه خدا و مملوک یکفک و غلامی که بسندی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی هو اخوک پس فیکه ناز بکنار و آن غلام پس و  
حکم برادر تو دارد چنان مملوک کن بوی که کسی سب برادر و مساوی خود کند و واه ابن ماجه باب بلوغ الصغیر و حضانة فی الصغیر باب در بیان بلوغ صغیر  
و بیان حد آن و حسن کبیر و سکون و ضد و کبیر کنار و حسانت کبیر و کنار که رفتن با و بچه را و زیر بال گرفتن کیان چو زه را و بیضه را و معنی تربیت نیست آمده و حاضه نیزیک تربیت  
میکند طفل را و حق حضانة ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مملو را بر آن و بعد از وی مادر را بر چند بالا رود و بعد از آن مادر را بعد  
از آن خواهد بود که از یک پدر و مادر باشد یا نه و اگر از یک پدر بود بعد از وی خاله و عمه و حضانة تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جابه پوشد و استنجا  
کند و تقدیر کرده اند از این هفت سال و دختر تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابی عمر قال عن حضرت علی بن ابی طالب  
الله صلی الله علیه و سلم عام احد را و ایست از عبدالبنی عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد را می رفتن لغزوا و اما ان یبع عشوة سنة  
و حال آنکه من پیر چارده ساله بودم فردی پس و کرد مرا و نبرد لغز از جت هنرمین من ثم عرضت علیه عام الخندق پسر عرض کرده شدم من بر آنحضرت  
در سال غزوه خندق و اما ان یبع عشوة سنة و حال آنکه من پیر پانزده ساله بودم فاذا جاتی پس اجازت کرد مرا در رفتن لغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است  
فقال عمر بن عبد العزيز هذا فوق ما بین المغانلة و الذی به پسر گشت عمر بن عبدالعزیز این سن سال فارقی است میان جماعه که بالغند و آنهارا متاعلم  
خوانند یعنی مردان که قال کنند با کفران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و متاعلمان و میان ذریت که خورند بحد بلوغ رسیده و نوشته  
میشود نام ایشان در دیوان و ذریت و سر زندان را گویند از ذر معنی پانزده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این



و در خود را قاطعت می پس به ماد و اهل این حدیث نیز دلالت دارد بر تخریب و تاویل همان است که مذکور شد و راه بود او و د و النساء و الدار و الفضل  
 الثالث عن هلال بن اسامة و روایت است از هلال بن اسامة که از ثقات است عن ابی موهبة سليمان الزنابلی است و روایت میکند از ابی هریرة و غیر وی و  
 لاهل المدینة این سلمان مولى است مرعوف از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی با و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال یمنی افا  
 جالس مع ابی هريرة گفتا بویمونه در آشنای آنکه که من نشسته ام با ابی هریره جلوسه امراهه فادسبه آمد ابی هریره را زنی فارسی معها این لها آن  
 زن پیری بود در آن زن را و قد طلفها و وجهها و حال آنکه تحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعها پس عوی کردند آن هر دو یعنی زن  
 و شوهر وی آن پسر را قوطت له پس تکلم کرد بغارسی آن زن مرابو هریره را و رطانت کلک کلک عجمی عجمی که منموم نکرد چون کلام عجمی نزد عرب منموم نمیکرد و از  
 رطانت نام کرد فی انصرارح رطانت جسد بزبان عربی سخن گفتن تقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریره و زوجی یو بدان بد هب بابنی  
 ای ابی هریره شوهر من میخواهد که بسرد دیر مرا فقال ابو هريرة اسئلهما علیه پس گفت ابی هریره قرعه بیند ازید شما هر دو برین پسر تا بنام که باید  
 وطن لها بدلت تکلم کرد ابی هریره بغارسی مران زن را بان کلام ظاهر هجاء باجلاط عجمی آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند بجای و وجهها پس آن  
 شوهر آن زن و قال من یجافی فی ابی گفت کیت که نزاع میکند در پسر من یجافی یعنی بخانه و حاد و تشدید قاف یعنی یا رفیض حق کس را و حیات  
 حضرت کردن فقال ابو هريرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابی هریره بار خدا یا بدر نیکی من میگویم این سخن او حکم کنیم بدان الا انی گفتا عدا  
 مع رسول الله کبر بخت آنکه من بودیم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فانتهاه امراهه پس آمد آنحضرت را زنی فقال کیت گفت آن زن با  
 رسول الله ان زوجی یو بدان بد هب بابنی بد رستی شوهر من میخواهد که بسرد دیر مرا و قد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پسر را  
 و سفاتی من به ابی غنیه و آب داده است مرا از چاه ابی غنیه کبیر من و فتح فون و با موحده تا در آخر نام چاهی است و عند النساء من  
 عند الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در یوم و فقال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم اسئلهما علیه فقال ذ و حمان یجافی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا ابوک و هذا  
 امک فخذ بهما شئت فخذ بهما تر جبر این کرده شد و راه بود او و د و النساء و الدار و الفضل فکتاب النکاح بعونه و کرم  
 و بشکوه کتاب العنق عقی معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولى حاصل شده است الفضل  
 الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعنق و منه مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعنق الله کل  
 عضو منه عضوا من النسا و آزاد کند خدا تعالی در مقابل هر اندامی از اندام برده اندامی را از آن کس از آتش و زرخ حتی فوجه بغرجه تا آنکه  
 آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که منبرج محل زمانا است که از انفس کبار است یا از جهت حرارت  
 این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که از اینجا منموم شود که عبد معتق میباشد که ضعیف و محبوب باشد معتق علیه و عن ابی ذر قال سالت  
 ابی بنی صلی الله علیه و سلم ای العلی افضل گفت ابو ذر رسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال  
 ایمان بالله و حجاب فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در خیر است کی میان که اصل قائم علما است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل  
 قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کسیه نزد خود شامل قائم اعمال و کل کمال است و دیگر کارزار کردن در راه خدا با امدای من  
 که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگر چه نماز و روزه و حجه دیگر افضل اند و اگر مردی بجهاد بقلب  
 دیدن و شقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن  
 عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الوفا بافضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها  
 فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن کران ترین بنده است از روی جافی انصرارح علی  
 کران کردن نرخ را و کران چندین چیز را و انفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس کرانمایه و انفس کرانمایه  
 ترین مال و نفاس است یعنی رعیت نیستند آید و آن از جهت کرانی نرخ و بهائیز بود قلت فان لواء افضل ابو ذر میگوید کفتم پس اگر کنم این کار را یعنی آزاد  
 کردن برده خصوصا برده اغلا و افضل از دست من نیاید قال لیکن صافها گفت آنحضرت اگر این کار را از دست تو نیاید یا بی دبی کار بگیری یا  
 در کار خوشت او صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد دوی معاش مرد شامل حسرت و تجارت و خزان است یعنی صانعی را  
 که تمام نمیکرد کسب و مرعیال را یا ری دبی و مدد نمائی تا تمام کرد و کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا یا واقعه  
 بصا و صبح و تخانیه از صیاح یعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مددگنی کسی را که تعدد نمیتواند کرد بجهت فقر ابل و عیال او و فصح لاخوف



خود یا بقتل فرزند بعد فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کند بنده را از جانب وی یعنی الله بکلی عضو منه عضو من النادر او میکند خدا تعالی بر  
اندامی از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کنند از آتش دوا و او داود و در بعضی نسخ و النائی نیز زیادت کرده و عن سمرة بن جندب  
ضمیم بن جندب بضم جیم و ضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الصدقة الشفاعة التي  
فاخرين صدقة شفاعة كذا است جاتك الوقية كذا بان شفاعة خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی دوا و البهقی في شعب  
الایمان باب اعناق العبد المشتوك وشي القرب والعق في المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشرک است در میان دو سرکس  
که اگر یکی از شرک کاهنه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابوحنیفه و صاحبیه که اتفاق بخیز میشود چنانکه نمی آزاد باشد نمی  
بندد مانند باند امام میگوید میشود و صاحبیه میگویند نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامیکه باید ذکر آن در احادیث و در بیان مثنوی قریب که بحدود خرد  
آزاد میگردد و اگر بجهت آزاد کند و لیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولا و است یا شامل است تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و قیفا  
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مدبر یا خن است و حکم آن باید الفصل الاول عن ابن عمر و رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعنق ثوكا له في عبد كيك آزاد کند حصه که مراد راست و ربنده شرک کبر شین یعنی نسیب حصه آید و کلان  
له مال ببلغ ثمن العبد و باشد مراد مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوما العبد علیه قیمت کرده شود بنده بروی قیمت عادل  
قیمت راست و درست و برابری زیادت و نقصان فاعطى ثوكا و حصصهم پس داده میشود و شرکایان و در حصصای ایشان و عنق علیه العبد  
و آزاد میگردد بروی بنده و الا و اگر نباشد مراد مالی که برسد بهای عبد را یعنی موسر و فقیر باشد فاعطى ثمنه ما اعتق پس تحقیق آزاد میگردد و از وی  
همان حصه که آزاد کرده است و حصه شرکایان هنوز بنده است منتفی علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد و در شرکایان  
و آزاد میگردد بروی و اگر موسر باشد آنچه آزاد شد آزاد و آنچه آزاد نشده بنده است و آزادی و بندگی بخیز میگرد و تخلف کرده نمیشود و شرکایان  
حصه وی و استعنا نموده نمیشود و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابوحنیفه با وجوه آنکه قائل اند بخیزنی آزادی و بندگی آن است که اگر معتق  
موسر باشد ضامن میشود یا استعنا میکند شرک یک عبد را یا اتفاق میکند و اگر موسر باشد ضامن نمیکرد و لیکن شرک یک یا استعنا میکند یا آزاد میکند و الا  
مر هر دو راست و صاحبیه میگویند در غاضان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم بخیزنی عتاق و معنی استعنا آن است که عبد تکلیف  
کرده شود با کتب مثل و تحصیل قیمت برای شرک یک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شرک یک را بعد از آنکه مراد راست و بروی از ملک و گفته اند که  
معنی استعنا این است و عن ابی هريرة عن النبي صلی الله علیه و سلم قال من اعنق ثمنه من عبد كيك آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شصت و شصت  
شین میجو و سکون قاف و صادمه باره از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد گردانیده میشود بروی و یا آزاد گردانید بر خود و هر آن بنده را و اعتق بلفظ مطلق  
و معلوم هر دو صحیح است آن کان له مال اگر باشد مراد مالی یعنی ضامن می گرد و شرک یک را فان لم يكن له مال اسلحى العبد پس اگر نباشد  
مراد مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غنی مشغوف علیه در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را با آنچه و شصت افتد بگردانیدن شصت بروی که  
آن بر تقدیر است که معنی استعنا طلب باشد شصت و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد آنرا اگر معنی استعنا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است منتفی علیه  
و عن عمران بن حصين صحابي مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوكين له روايت میکند که مردی آزاد کرد شصت نفر را  
که مملوک بودند مراد را عند حوفة نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این هر شش نفر آزاد و لم يكن له مال غنيهم و بنود مراد مالی جسته ایشان  
غلام فد عابهم رسول الله پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بخواهم املا تا قیمتت کرد ایشان را از حصه شصت و شصت  
بلیهم بترقمه انداخت میان ایشان فاعتق اثنين و اوفى اربعة پس آزاد کرد دینی حکم کرد با آزادی که غلام و بنده گردانید چار را یعنی حکم کرد بر بندگی ایشان  
و اینجا معلوم میشود که اتفاق در مرض موت نافذ میگردد و از ثلث از جهت تعلق حق و رثه مال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث  
مال چنانکه مسعود است و قال له فلا شد بد او گفت آنحضرت مر آن مرد را بخیزنی تحت از جهت که است فعل وی و تغلیط و شد بد بروی که چرا همسندگان را  
آزاد کرد و جانب و رثه را رعایت نمود و از ثلث نافذ کرد و از ثلث از ثلث از جهت شصت و در عمر بر میان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل یا شروع و  
ظلم نمیتوان گفت و از ذکر و امواتا کم بالخیار در غیر این صورتست دوا و مسلم و دوا و النائی عنه و روايت کرد از انس بن مالك عن ابن عمر و ذکر  
و ذکر کرد در باب تغلیط تشدید این عبارت را القادحمت ان لا اصلي علیه برايت تحقیق قصد کرد کم نماز بخانه گذارم بروی بدل ذکر کرد نائی بآن  
بجای این عبارت که در روایت مسلم است و قال له فلا شد بد او فانی دوا بده ای داود قال و در روایت ابی داود و بخین آمده است که گفت آنحضرت  
لو شهدته قبل ان يدفن اكرما لم يدر في مقابر المسلمين و غنی کرده نمیشود وی و در مقبره های مسلمانان دفن میگردد

نسخه لم یغفر فی مغازی المسلمین و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجوزی ولد والد به یا دیش بندید بهیچ فرزندی الد  
 خود را با دیش کامل تمام الا ان مجله معلوکا کرد رینصورت کربایا دارا ملوک کسی فلیست قریبه پس خود والد را فلیست قریبه پس آزاد کرد و اندازد ظاهر  
 حدیث در آن است که بجز چندین آزاد نمیکرد و بر این اندام صاحب ظاهر و مجبور بر آنند که بجز تملک آزاد نمیکرد و اجماع کرده اند بر آن وحدیثی که  
 در اول از فضل ثالث باید صریح است و برین و این حدیث نیز همین معنی است فافهم و واه مسلم و عن جابر بن عبد الله عن الانصار و و معلوکا  
 و روایت است از جابر که مردی از انصار مدبر کرد ایند غلامی را تدریس آزاد کرد و بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد و لم  
 یکن له مال غیره و بنود مر آن مرد را مالی جز این ملوک فبلغ البنی پس رسید این خبر بنمبر راصلی الله علیه و سلم فقال من فلیست قریبه منی  
 پس گفت آنحضرت کیست که بجز واه را از دست من فاشترایه نفیم پس خرید آن را نفیم بضم نون بن النخام بفتح نون و بضم نون فکفته اند و تشدید کا  
 ممد بثمان مائة و دهم بیست صد و رم و نفیم صحابی است از بنی عدی و گفته اند که صواب است فافهم این است و وی نفیم بن عبد الله بن نخام است و وی ا  
 نخام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم شما و را در بشت شب اسرا و نحو بعضی حال است و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است و منی  
 عنه و بجز او عام حدیثیه یا عام خبر است و ازین حدیث معلوم میشود که بجز او باین رفتار است شافعی و احمد و زکات است او حنیف و مالک  
 بجز جازیت و تاویل کرده اند این حدیث را آنکه مراد در بختی است که گفت اگر بمریم بختی یابد رینماه تو آزاد و این مضمون در آن حدیث خلاف در بطلان گفت  
 هرگاه بمیرم تو آزاد و احادیث دیگر دلالت دارند برین معنی علیه و فی و او ایة المسلم و در روایتی مسلم را چنین آمده که فاشترایه نفیم و عبد الله  
 العبدوی پس بخرد او را نفیم بن عبد الله که از قید بنی عدی است که عمر بن الخطاب از آن قید است بثمان مائة و دهم بیست صد و رم فباعها الی البنی  
 پس آورد و نفیم آن بشت صد و رم را بموی بنمبر راصلی الله علیه و سلم فدفعتها الیه پس دفع کرد آنحضرت آن در ایام ربوی آن مرد و او را فی القصر  
 دفع کسی چیزی و ادن ثم قال فترکت انک فافهم ففصد فی علیها آغاز کن بفسخ و پس اتفاق کن بفسخ خود فان فضل شیء فله هلك پس  
 اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس بر اهل و عیال تراست فان فضل عن اهلك شیء پس اگر زیاده ماند از اهل و عیال تو چیزی فله هلك پس خدایت  
 قرابت ترا و خویشان تراست از اهل و عیال فان فضل عن قوامک شیء پس اگر فاضل اند از اهل قرابت تو چیزی فله هلك پس پسچنین و همچنین بقول  
 در حالیکه اشاره میکند بقول خود ففکذا و فکذا را ده میایدین معنی یا که بنین بدایت و عن عینک و عن شها لک پس نشان کن و خرج کن پیش خود از راستا  
 خود و از چپای خود یعنی سیلان که کرد تو آید از پیش و چپ و راست و چون آمدن سلطان از پیش غالب است تقدیم کرد آن را و از ظاهرا بر عبارت تو بمیشود  
 که سه بار گوید هکذا هکذا هکذا و دوبار نیز کافی است فافهم الفصل الثانی عن الحسن بن موهوبه روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمره بن جندب  
 و حسن از سمره بسیار روایت میکند که آمده و در بهره سکوت کرده بود و عن رسول الله سمره روایت میکند از بنمبر راصلی الله علیه و سلم قال من ملک ذا  
 و هم یخون کیکر مالک کرد و خداوند جسم محوم را بشمارا بجز آن پس آن ذی هم محوم آزاد میکند و ذی هم کیکر قرابت و ولادت دارد که بر سلطت جسم است  
 و این شامل است و ولد را و والد را و برادر را و عمه را و خواش را و محرم که نواح بوی جائز نباشد پس این هم و اشال آن بیرون زفت و این من به با مام ابو جندب  
 که این حکم تازه اولی از احرام را شامل است و مخصوص قرابت و لای غایت چنانچه آمده و دیگر گویند و واه التومذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابن  
 عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا ولدت امة الرجل منه چون زیاده مردی از آن مرد ففهمی حقیقه عن دو منده پس آن را  
 آزاد کرده شده است از پس آن مرد او بعد از شک و اطمینان که من و جیکنت یا بعد گفت معنی هر دو عبارت یکی است و این حدیث دلالت کرد بر آنکه  
 بیع ام ولد جاز نیست و برین است اجماع و هر چه برخلاف آن آمده است منسوخ است و تفصیل این در حدیث آمده باید و واه الدامی و عن جابر قال انما  
 امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از جابر گفت فروختیم ام ولد را در زمان آنحضرت و ابی بکر و در زمان  
 ابو بکر رضی الله عنه فلما کان عمرها ثمانه سن فیکشده زمان عمر رضی الله عنه نمی کرد ما را از آن فافهم پس با ما ندیم و واه ابو داود و اشکال دنان است  
 که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت و ابو بکر سیزده و هشتاد عمر رضی الله عنه می کرد و جواب بگویند احتمال دارد که آنحضرت آگاه نشده باشند بیع اجات اولاد را  
 پس بجهت نباشد که و فیکند بدانند آنحضرت و تقریر کنند بان و احتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نمی کرده باشد و ابو بکر رضی الله عنه بجهت قصر  
 خلافت وی و اشتغال به مات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نمی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید و را نبی بنمبر راصلی الله علیه و سلم از آن چنانکه در حدیث جابر  
 آمده است گفت بودیم که امتناع میکردیم بقبضه از ترو و دقیق در حدیث آن حضرت بعد از آن نمی کرد و عمر رضی الله عنه از آن و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی  
 علیه و سلم من اعتق عبدا و له مال یکسر آزاد کند بنده را و حال آنکه مر آن بنده را مالی است فقال العبد له پس مال آن بنده را بخواه و ما است کذا  
 کرد بنده را مال چه باشد بنده را مالک منی باشد مراد آنست که در دست و مالی که بکسب و تجارت وی که مولی بان آون کرده حاصل شده است آن مال

مختصر





سید بن طاووس

گفت

پناه است که نصف قیمت است که نکاح او ازین حدیث معلوم میشود که نکاح متقی است بقدر آنچه او کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبادت تا آنکه باقی است  
بر وی چیزی پس حکم او در دین و ارب حکم عید خواهد بود که هر دو برای وی شایسته خواهد بود و وضعفه و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف  
سماض است احادیث صحیح را و این حدیث معلول نیست نزد هیچ یکی از ائمه فقه که نزد شیخ و ائمه علم الفضل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمیر بن فتح عن سکون  
میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او عمره نام او عمرو بن حصین است  
و بعضی گفته اند ثعلب بن عمرو بن حصین صحابی است ان الله اودعت لن تفتق روایت میکند که مادر او خواست که آرا کند یعنی رقیه را فاخوت ذلک پس تفرقه کرد و از آن  
کرد و راه توفیق یافت بدان الان تصحیح تا آنکه صریح کند صفات پس مرد پیش از آنکه از او کند خال عبد الرحمن فضلت للعاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفت  
مراقبم بن محمد بن ابی بکر بن راکر که از حکما و از فضیلتی بعد مدینه بود و جلیل القدر بود و اینفحها ان اعنی عنهما آیسو و میکند مادر او را آنکه اعیان کنه در جانب  
العاسم پس گفت قاسم بن سعد بن عبادة رسول الله آمد بعد بن عبادة بن قحیف با که از شایسته است بنمیر خدا اصلی الله علیه و سلم فضال  
ان ای هکلت پس نسبت بعد بن عباد که مادر من بوده است هکلت بنفحها ان اعنی عنهما پس آیه است که سو میکند از او که درون بن در جانب مادر فضل  
الله صلی الله علیه و سلم آیه و میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام حدیث بهتر است که از جانب مادر خود بدیدم آنحضرت فرمود که  
آن است که بهترین حدیث است پس بعد بفرموده آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و جالبه در جهات ثانی با اتفاق صحیح است و میرسد ثواب  
آن نسبت و در جهات بدنی خلاقی است و صحیح وصول است و واه مالک و عن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالک هشتمین عروه و ثوری از و  
روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاری است و یحیی بن سعید القطن از کبار ائمه حدیث است که از مالک و ثوری و اعش و ابی یونس میکند و ظاهر آن است که مادر این یحیی بن سعید  
انصاریست خال توفیق عبد الرحمن بن ابی بکر یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از اصحاب است و اسلام آورده در سال هجری نام او در جهات  
عبد الکعبه بوده و بعضی گفته اند عبد العسی بن آنحضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهادن و او را ابو بکر بود و وفات یافت وی فی فقه فله و در خواصی که کرده بود  
از ابی بکر تا که فی فقه عشت عنه عایشه اخیه پس از او کرد از جانب او عایشه که خواهر او بود و از یک در که نام او ۱۰۰ مردمان است و با کثرت بود  
بسیار از جهت آنکه بر وی اتفاق بود و فرصت و صیت یافت پس عایشه از جانب و اتفاق کرد و یا بخت که چون در موت فحاه چیزی است عایشه مخوف شده و اتفاق  
بسیار که قال الطیعم احتمال ثانی ظاهر تر است و الله علم و اعمالک و عی عن عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من  
اشقی عبدکم یخبر فله شوط طعمه له پس شرط کند مالی او را که در دست او است فلاشی له پس نیست هیچ چیزی مرشتری از او که مال او مال بود  
است و اگر شرط کند در حکم هر و عطاست و واه الدادی بلب الامان و اللند و دیمان جمع بین یعنی سو کند و گفته اند که سو کند یا بین بخت آن گویند که عرب  
در وقت سو کند خوردن مسج میگردند و ستمای یکدیگر را و سو کند بخوردند پس اصل بوی بین است یعنی دست راست و جاز است که اعتبار کرده شود اصل او بین یعنی دست  
و قوت ریز که بین قوت غیر است که بزرگ خدا و بزرگ است بنام وی تعالی و نند و جمع نذر است نفع خون و خمر آن و سکون ذال و معنی نذر و بخت که داند انسان  
بر نفس خود و التزم و حلقی ابسی خاک شای بریض فده و م ساو کذا قالوا و ظاهر شرط سبب اعتبار ظاهری و عادت است الا نذر بی سبب نذر  
جایز و واقع است و اشرط طاعت نذر شای است و نذر نذر یا یا یا یا است طاعت باشد یا ناسیحت باید که باشد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما  
قال ما اکون کان النبی صلی الله علیه و سلم یحلف بشیء آخری بود آنحضرت که سو کند بخورد این مکر بود لا و شغل الغلوب نیست این چنین سو کند بگرداننده  
دلما از حال بجالی و لانی کلام سابق است چنانکه میگوید لا والله و واه الجنادی و عن سلمان و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله ینهاکم  
ان یمخلوا با یا که گفت آنحضرت که خدا تعالی نمی میکند شما از سو کند خوردن شما به پدر این خود من کان حالنا فلیحلف بالله یکسر است سو کند خوردن پس باید  
که سو کند خوردن بعد از او بصحت با یا یکدک خاموش باشد و در غیر خدا کند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها که کسی که سو کند خوردن به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد  
که احتیاط کند نظم آبارا مشرب یک که در آن بطنم خدا و الاحد است و کرامت باقی است و الله علم و اعمالک و عی عن عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و سلم من حلف ان یمخلوا با یا یا سو کند خوردن به بان جمع طاهره نمیده کرده شد نه بان صام بخت بود آن سبب طمان و لا با یا که سو کند خوردن به پدر و  
خود گویند که سو کند خوردن بطریق بخت است که تا بخت کند بان زبان ایشان و جاری نکرد و به عادت جاهلیت و الا سو کند خوردن بطریق از مسلمانان  
که مضمون است تانی کرده شوند از آن و واه مسلم و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من حلف فقال فی حلفه یکسر سو کند خوردن پس بگوید  
سو کند خوردن باللات و الهزی سو کند بخورم بلات و غری که نامهای تانی است فلیحلف لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بگوید توحید اگر این سو کند خوردن  
بلات و غری بطریق سستی لبان و عادت جاهلیت است پس تدارک بگوید توحید بخت بود و او است صورت کفر و امری تحریم است و ظاهر آن است که مادر همین است و الا



که متعلق حق اهل بود و اصرار برین موجب نجات آن حق است آنکه الله عند الله در بره افکنده ترست مراد از نزد خدا منی یعنی جعلی که تا وقت اخذ از حق  
 گردانیدن با خود و داد و دادن و کفارت را که فرض کرده اند است خدای تعالی آنرا یعنی اگر چه در حقیقت با عباد ظاهر و نهک حسرت نام خدا است و در بیان ظاهر نیز در آن  
 بزه است اما در اصرار برین مستلزم نجات حق اهل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون حدیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت و خلاف بین  
 حش و کفارت لازم است و بلج و بلج یا و لام و کسکن و کشید بدجیم از بحاجت مجبور و اصل معنی تسکین و گردانیدن سخن در دامن است و مراد اینجا معنی لغوم و شت و چسیدن و  
 ایستادن بر آن است متعلق علیه و عنه و هم از ابوهریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یمنک علی ما یصلک علیه صاحبک  
 سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و است که سوگند میدار و ترا صاحب تو که سوگند میداد بر این است که سوگند میداد ترا و قصد او  
 وی و معتبر نیست در وی نیست حالت و توریست وی و این بر تقدیر است که صاحب حق باشد که باطل میکند و حق وی توریست چنانکه در صورت استخفاف قاضی و نایب  
 وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا در اینجا متعلق نباشد باک نیست در توریست خصوصاً که در وی نفع کی باشد چنانکه در گفتن غلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر  
 من است باراده اوخت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش گرداند و مانند آن تقدیر و او مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الیمن علی من  
 المستخلف و هم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند برین سوگند دهنده است که مراد است صاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد و او مسلم و عن  
 عایشه رضی الله عنها قالت اتولت هذه الایة کنت عایشه و ذواته شده است آن بیت که لا یؤخذ کما الله باللعن فی ایما نکره یکره و خطاب یکره  
 خدا تعالی ملعون کردن شما در سوگند های شما فی قول الرجل و در شان گفتن بر این کلمه الا والله و علی الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند  
 لا والله و علی الله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان میمنه عقد میگوید و این ایمن یعنی میگویند لغو در لغت سخن بگوید و در کتب فقه تفسیر میگویند  
 نیز کرده اند که سوگند خور در چیزی بآن کلمه حق است و در واقع چنین است و دواء الجذام فی شرح السنه و لفظ المصلح و در شرح نذر روایت کرده شده است  
 لفظ مصلح و آن بیت که قالت لغو الیمن قول الانسان لا والله و علی و الله و قال و گفته است در شرح السنه بعضی عایشه رافع کرده و بحدیث  
 است این حدیث را بعضی است از عایشه و بخاری موقوف بر عایشه کرده اند و معنی هر فرع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تخلفوا بائنا کما ولا باهمائکم سوگند نخورید به بداران خود و نه مادران خود و لا بالانفاد و نه سوگند خورید به شرکاء یعنی  
 بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنها را شرک یک نکر دانید بخدای رب العزة در تعظیم و عجز از آسمانرا اندا و گفتن با همتا و مشرکان است یعنی آنها را که مشرکان انداد و  
 و شرکای خدا میدانند شما با آنها سوگند نخورید تا ختم اندا و جمع مذ است بکبره و مانند و لا تخلفوا بالله الا و انتم صادقون و سوگند نخورید بخدا اگر آنکه شمار است که  
 رسید و را ضعیف استقبل و او ابوداؤد و السنائی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من حلف  
 بخیر الله کسیکه سوگند خور و بخیر خدا تعالی پس تحقیق شرک کرده اند آن خیرا بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بکفری قائل شده اند چنانکه کذب  
 دواء التومیزی و عن بريدة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حلف بالامانة فليس منار و ایت است از بیده اسلمی بنم بر کصاحبی شریف  
 و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خور و با مات پس نیت آن کس از او بطریق ماکلا از تشبیه بغيره است زیرا که آن از عادت اهل  
 کتاب است و از جهت نبودن او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد با مات فسر اصل مذ یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جنان و کفارت نیست در حلف  
 و توریستی گفته که چون سوگند خور و با مات اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد با مات فسر اصل مذ یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جنان و کفارت نیست در حلف  
 کردانیده زیرا که این از اسماهای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله معنی کلامه باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول سبحانه افا حرضنا الامانة  
 بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مردی از ابی یوسف خلافت آن است و مختار طحاوی آنست که میمنه عقد میشود و با مات الله خواهد نیت میگویند و عقد کنند انستی و نزد امام محمد اگر آن  
 و عهد را اضافت بخدا کند و گوید با مائة الله و عهد الله میمنه عقد میگوید و اگر مطلق بالامانة و العهد گوید و روایت است و با وجود انعقاد و کرم است میمنه این از جهت  
 و روایتی و او ابوداؤد و عنه و هم از بیده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حلف بالامانة فليس منار و ایت است از بیده اسلمی بنم بر کصاحبی شریف  
 از دین اسلام اگر چنین کاری کند که فغان کان کاذباً پس اگر باشد آن کس در وضع کوی یعنی در وضع کننده سوگند خود را یعنی بکتاب آن کار را ختم و کافال پس وی چنان است که  
 گفته است یعنی زیرا که از دین اسلام از جهت رضای و برات چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک که درشت و ان کان صادقاً اگر است راست گوینده و در است  
 گفته سوگند خود را یعنی بکتاب آن کار را فغان کان کاذباً پس اگر باشد آن کس در وضع کوی یعنی در وضع کننده سوگند خود را یعنی بکتاب آن کار را ختم و کافال پس وی چنان است که  
 بر تقدیر حش مناسب بحال مسلمان نیست کجرات و جرات کذب بر آن از جهت قصص آن نوعی از رضای پس آنم کرد و بدان دواء ابوداؤد و السنائی و ابن مراحه  
 و عن ابی سعید الخدیری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اجتهد فی الیمن کنت بود آنحضرت چون کوشش و سبانه میکرد و تقریر میفرمود  
 سوگند قال می گفت لاوالذی نفس له العاصم بعد از این چنین است سوگند بآن کلمه بقا فی اتین دست قدرت است و با الواعظ کنت شریف آنحضرت است مسلم

و تاویل

و بیشتر را حدیث باین نظر آمده است و الذی نفس محدیده تقریر و ناکید در این عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و توفیق نفس که در او و ظاهر آن است که ذکر گشت و در ناکید و تقریر چنین و غلی ندارد و بعضی گفته اند دارد و ظاهر آنست که کلامی در و باشد هر کلام سابق را و لیکن پس چنان جاری شده است و اگر آنگاه رقیل قسمی که گفته است نفس کلام سابق باشد و او را و او دو معنی با هم بود فال کاف میهن و رسول الله صلی الله علیه و سلم از احلف گفت او هر چه بود سوگند آنحضرت و قبکه سوگند میخورد و باین نظر لا و استغفوا هه ظاهر عبارت آنست که کلام قسمی همین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر ظاهر و ناکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند تقدیر کلام آنست لا و استغفوا و استغفار بجهت جریان مین لغو است بی قصد اگر چه مغفورت و و او را و او دو و این حاجه و عن ابن عمر و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من حلف علی یمن یکبر سوگند خورد بر چیزی خالی پس بگوید انشاء الله فلا حنت حله پس نیست حنت بروی و حنت بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نشود و حانت بر آن مرتب گردد و همچنین انشاء الله گفتن و بشیت حق تعالی نمودن نفع است از انقضای جمیع عقود اما این بر تقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذہب اکثر علماء و مذہب امام ابو حنیفه و از ابن عباس می آید که انشاء الله متصل نیز جائز نیست و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از علماء عباسیه و طلب کردن خلیفه را و عتاب کردن بروی بخلف جایشان که ابن عباس است در صحت استثنای متصل و گفتن ابو حنیفه را اگر این چنین باشد هیچ عقیده یعنی بشما تمام نمیشود مردم بیعت میکنند و در سیر و انقضای انشاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حدیثی است که کلام دیگر مشغول شود و بعضی گفته اند تا در مجلس است و قبل غیر ذلک و واه الزمذی و الناسی و او را و او دو و این حاجه و الداری و ذکر الزمذی جماعه و ضوهه علی ابن عمر و ذکر کرده است نزد جمعی حدیث که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است در حدیث غیر علی علیه و سلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت فی الضمیل الثالث عن ابی الاحوص بنیج بنزه و سکون ما و مملد و یصاد و مملد عوف بن مالک تابعی است از اتباع عبداللہ بن مسعود عن ابیه روایت میکند نزد خود که مالک بن انس بنیج بن فون و سکون خا و میگوید صحابی است قال قلت کنت پدروی که کفر من با رسول الله و ابی بن عمر علی ایقنه ساله خبر ده مرا از حال سیر عمر که هست می آید و در اینجا که سوال میکنم از وی از مال فلا یعطینی و لا یصلنی پس منید پدرم و صد میکند مرا چنانکه صلا را حکم باید کرد و ثم یخرج الی هابنی فلیس علی تیر محتاج شود بسوی من پس منی مرا پس خا را میکند مرا و میگوید چیزی از من و قد حلفت ان لا اعطیه و لا اصله و یحق سوگند خورد و من هم که ندیم او را چیزی و صله کنم او را بجهت خیرای علی که از خود میدید و او را من میطلبه فامونی ان الی الذی هو خیر پس امر کرد مرا که بیایم و بکنیم چیزی را که آن خیر بترست و آن دادن است و صله رسم کردن و اکثر معنی همین و کفارت و بهم آید من خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی امن الی بن سار و واه الناسی و ابن حاجه و فی و و امشه و در روایت ابن ماجه انخبر آید و است که قال قلت لکنتم یا رسول الله یا بنی ابن عمری فحلفت ان لا اعطیه و لا اصله می آید مرا ابن عمر پس سوگند میخوردم که ندیم او را و صله رسم کنم او را قال کفوه عن یمنک گفت آنحضرت که کفارت ده از من جزو درین و ابی بن عمر این عمل نکرد که صله داد و سبب داد و دی شد جاب فی المنذو و در باب سابق احادیث یاب و نذر و معا آورد و درین باب احادیث متعلقه نذر و رخصه و لهذا فی الذکر گفت و گفت باب چنانکه عادت او است در آوردن جایی در لولعی و تمهات ماست فی الفصل الاول عن ابیه و ابن عمر قال لا کفتم سوگند ابیه و ابن عمر قال و رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تلتذ و حایضه و کسر آن نذر نکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر و میکند قدر را فان المنذ و لا یقنی من العتد و مشتمل بر آنکه فایده میدهد و سو و میکند از قصاص و قدر بر او اما استخرج به من الجنب و جزاین نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخل چیزی اهل چون عادت مردم تعلیق نذر و بحصول مانع و دفع مضار شده است نمی گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مردان است که نذر کنند بر گناه آنکه نذر چیزی درمی یابند که تقدیر کرده است از خدای تعالی مرشار پس و حقیقت نذر نذر را باین معنی است نذر مطلق نذر بر آن از فضل عیالان است چیزی چون خواهد که تقرب کند بر گناه خدای تعالی استیصال میکند آن و بخل مطاعت میکند نفس او را آوردن چیزی از دست کسی که مقابل غرضی و غرضی متفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه گفت آنحضرت کسی که نذر کند که اطاعت و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را و من نذر ان یعصیه فلا یعصیه و کسی که نذر کند که عیال و در زود و بی وفای کند خدا را پس باید که عصیت نکند او را و وفا کند که آن نذر صحیح نیست و واه البخاری و عن عمر بن الخطاب صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا و فاعلن و فی معصیه نیت و فانه نذر در عصیت و لا فی ما لا یملك لعل و نذر فاعلن نذر نذر و در چیزی که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت و واه مسلم و فی و واه لا نذر فی معصیه الله مراد همان است که و فاعلن است و این نذر را و عن عصبه ابن حاتم صحابی است که و الی صبر و از جانب مساویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس نقل کرده و در کاشف در ترفیع وی گفته صحابی کسی را بر شریعت فیض مفری و فی شاعران مصرعن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال کفاه و الناسی و الیهمین روایت میکند عصبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت نذر کفاره میل نیست بلکه نذر شافعی کفارت نیست در نذر و نذر ما بین از موعات نذر و لوازم او است زیرا که نذر را بحاجت مباح است و این مستلزم تحريم حلال است و تحريم حلال میل نیست بدلیل قول جناباناه قد حقن الله کلمت لیا کلم با آنکه روایت کرد و است متعلق که آنحضرت اتفاق دیکر کرد و تحريم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید







دال و مثال او به نیکو بود و راه دین و عن جابر بن عبد الله ان رجلا فقام يوما للفتح روايت است از جابر رضی الله عنه که مردی بنیاد روز فتح خصال بگفت  
 یا رسول الله انی نذرت لله من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مرد را عرو و جل ان فتح الله عليك مکة اگر یکبش ای خدا بر تو که در آن اصلح صلی الله علیه و آله  
 اینکه نماز بکنم در بیت المقدس بفتح میم و کسر دال و سکون قاف و بضم سیم و فتح قاف و تشدید دال منقو و نیز آمده است و کعبتین دو رکعت خال صل ههنا گفت  
 آنحضرت بگذار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بجهت حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در که بود چنانچه ظاهر  
 یا اشارت بجهت شریف خود کرد در مدینه بود ثمر اعا د علیه بتر عاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس خال  
 صل ههنا پس گفت آنحضرت بگذار همین جا ثم اعا د علیه بتر عاده کرد آن مرد و آنحضرت خال مثانك اذا پس گفت آنحضرت لازم که کار خود را اکنون چون بکنی  
 ما کار میکنی تو میدانی بر وجهی و یکی آنچنان نذر کرده بدان و گفتا که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عمده نذر و قیله نماز کند در  
 مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم نماز کند در بیرون می آید از عمده بگذار در مسجد حرام و اگر  
 نذر کند نماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور از حدیث آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از این پیغمبر آمده که جایز نیست  
 کرد در افضل یا مساوی و راه ابو داؤد و الداری و عن ابن عباس ان اخت عنبه بن عامر نذرت ان یح ما مشبهه روايت است از ابن عباس  
 که خواهر عقیب بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گذارد یا نه و اهل الاقطین ذ لك و حال آنکه آن زن طاعت نذر کرد که یا ده حج برود و خال و رسول  
 صلی الله علیه و سلم ان الله لغنی عن شئ اخنک پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آنی که یا نذر است از پیاده رفتن خواهر تو فلتو کب پس باید که سوا  
 شود و لهد بدنه و باید که بدیه بفرستد بدیه را یعنی شتر یا گاو را و بعضی گفته اند که کوسفه فرستادن کفایت دارد و امیر بدیه را برای نذر است و بعضی گفته اند  
 بدیه واجب است از ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است و الله علم و راه ابو داؤد و الداری و فی رواية لابی داؤد  
 و در روایتی مراد ابو داؤد را از این آیه است کفایها النبی صلی الله علیه و سلم ان توکب و هتدی یحی پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد  
 بدیه را و بدیهی شتر بانی که بجزم نبرد و فی رواية له و در روایتی دیگر ابو داؤد را از این آیه که خال النبی پس گفت غیر صلی الله علیه و سلم ان الله لا  
 یصنع بشیئا اخنک شباه بدرستی که خدا نمیکند مشقت خواهر تو چیزی را شفا بفتح شین و قاف و مشقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت یعنی بدی بخی خدا  
 سعادت نیز آید فلتی و آکبه و تکتونی ههنا پس باید که حج کند سواره و لغارت و بدیهی خود را و عن عبد الله بن مالک ان عنبه بن عامر سال النبی صلی الله  
 علیه و سلم ان اخت له سؤل کرد عقیب بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مراد او بود نذرت ان یح حاجبه غیری محتمه نذر کرد خواهر او که حج کند  
 یا نه و او را برهنه نرختار بخا و میخواست بدین پوشیدن فی الصراح نماز یکسره محرمه زنان و اختار معجز بر سر افکندن زن و معجز یکسره بر سر افکندن زن و ههنا  
 پس گفت آنحضرت امر کن آن زن را باید که نماز پوشد و در بعضی نسخ فلتی بلفظ تعیل و لتوکب و باید که سوار شود و لتقم ثلثة ايام و باید که روزه دارد و سه  
 روز اما امر باختار بجهت آنکه ترک آن محصیت است چهره زن و مویهای او و عورت است اما امر سواری بجهت عجز او و مشقت کشیدن از پیادگی اما سه روزه  
 بجهت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفته اند بدل بدیهی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد و راه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و ابن  
 مباحه و الداری و عن سعید بن المسلب که از اکابر تابعین و علماء و فقهای سجد است قرشی مخنوم می مدنی ان اخو بن من الانصا و کان  
 یلبسهما مپا و ایت است که دو برادر از انصار بودند میان ایشان میراث که قمت می یافت که در خال احدی صاحب القسمه پس طلبید  
 یکی از آن دو برادر از صاحب خود که برادر دیگر است قمت کردن میراث را خال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قمت کرد و سو کند  
 و نذر کرد که ان عدت لثانی القسمه اگر باز بکشتی تو بار و دیگر طلبیدی تو از من قمت میراث را فکل ما لی فی قراج الکعبه پس برآید  
 من صروف و در کعبه است رتلی کسیر را و فوقایه و جیم باب عظیم که متبه باشد و در تریق لبین و در مراد و در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب عظیم است چنانکه  
 گویند جناب فلان خال له عمر پس گفت مراد عمر رضی الله عنه ان الکعبه غنیه عن مالک بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو و جفا  
 ندارد که مال خود را نذر روی کنی و این امر واجب و ضروری نیست کفره عن یمینک کفارت ده ازین سو کند خود و حاث کردن خود را  
 و حکم احاک و سخن کن برادر خود را جواب سؤال او که قمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله  
 علیه و سلم بقول که میگفت لا یمین علیک ولا نذر فی معصیه الرب نیست لازم بر تو یمین و نذر در گناه پروردگار و لا فی قطعه  
 الروح و بخصوص فرمود که نیست یمین و نذر در بدن پروردگار و لا فی لحم و لا فی عظم و لا فی عظمه و لا فی عظمه و لا فی عظمه و لا فی عظمه  
 و ملک بنبی یا و کسر لام نیز روايت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرد و راه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور  
 است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت الله

و امر باها

نزدان نذر کردن دو قسم است خراج نذر و طاعت نذر کرده است و فرموده خداوند عزوجل ان الله يوفى الصالحين اجرهم بغير حساب و در آن و نذر کردن و بر سر کردن و بجا آوردن و من کان نذوق معصية ذلک للشیطان و کیست که نذر کرد و بر حسب و نذر  
 حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی بشود و از آن و خوشحال میگردد بدان و لا و طاعت و نذر و بجا آوردن و نذر و بکفره ما یکفره الیهین  
 و تخفیر میکند و میبشد گناه آنرا چنانکه تخفیر میکند بین یا یعنی کفارت آن کفارت است چنانکه در احادیث مذکور شد و اه النجاشی و عن محمد بن المنکدر بنصر  
 بیم و سنگون نون و فتح و قایمه و کسر شین صحیح است و روایت دارد از ابن مسعود و عایشه و از پدر و عجم خود قال ان رجلا نذر ان یخون نفسه فکثر من  
 نذر کرد که در کج کند خود را آن نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدا تعالی از دشمنی که بویامردن وی در دست دشمنان شد و اغلط و افصح بود گفت  
 خداوند اصل موت بر من بخت نیست من بختیار خود جان را بتو می سپارم و لیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر بخت میدی مرا از دست وی بکشم من  
 خود را برای تو و این بدانست که قتل نفس بدست خود باشد و اغلط است و حسرت و نامرضی است فقال ابن عباس پس رسیدن مردان عباس از حکم این  
 مسئله فقال له مثل مسروق و قاپس گفت ابن عباس پس مسروق را و این مسروق بن جندب و بعد از آنکه از کبار تابعین و اعلام علماء و فقهائو اسلام آورد  
 پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دریافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغیر او را زود دیده بودند بعد از آن یافتند  
 پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بخت گفتن بود که وی خند علم از خلفای اربعه و عایشه صدقه کرده بود و این از غایت احتیاط  
 و دبانست و صبر این عباس است و درین تثبیت و تقریر و حفظ است مرفقوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فاصله پس رسیدن آن مرد مسروق را فقال له لا  
 یخون نفسك پس گفت مسروق مرا و از کج مگر خود را فافانك ان كنت مومنا قلت فمما صومنه زیرا که بد رستی اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را خود کشی  
 نفس مسلمان را و بر قتل نفس مومن و عید بخود ندارد است و ان كنت كافرا فجعلت الى المناد و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش و درخ بر هر تفرقه بر شتابی  
 تا شروع و ناسعقول است و اشد و کیشا و بختیاری را فاذا بجه للمساكين پس فرج کن از برای مسکینان فان استحق خیر منک پس بد رستی استیجیر  
 علیه السلام بهتر است از تو و فذلک بکلبش و حال آنکه خدا داده شد استحق بکیش و این بسوی بقول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم عسم در خواب دید و دج  
 او را اسحاق است و قول مشهور و مخاران است که اسمعیل است علیه السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان ابن الدیجین ثبت این قول است و قول  
 استحق نیز در کلام بعضی اکابر و اقصد است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از کتب نفایات اهل کتاب است و الله اعلم فاجوب  
 ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی مرفقوی مسروق ابن عباس فقال هکذا اکت ادعت ان افینک پس گفت ابن عباس همچنین بود من که یکمستم  
 فتوی دهم ترا و داه و دین باب الفصاح قص و قصص بر کسی قتل تعالی فادع الی اثادها قصصا و ولی متول دینی قابل سپرد و  
 ناکبشه او را و در بدل متول و معاصات معنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی بوقتل یا قاتل و متول زیرا که کرده میشود بدین مثل آنچه کرد این  
 بان الفصل الاول عن عید الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن  
 خون مرد مسلمان که شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله کواهی میدهد بالو هیست خدا و رسالت من این تا که دیان اسلام است  
 و اشارت تا که تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا باحدى ثلث مکرر بیک از فصلت النفس بالنفس یکی از ان رخصت  
 قتل است عمد اگر کشته بشود و نفس نفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرح مقرر است و الثب التالی و دوم زنا است که دم  
 کرده میشود و محصرانی و ثبات از صفات احصاء است و باقی احسب و اسلام است ظاهر است و المادق لدینه و سیوم بر آمدن از دین و ایمان خود  
 بار نداد و مروق یعنی خنجره و ج است و خوارج را که مارتی میکنید بجهت خروج ایشان است از دین و طاعت امام الناذک للجماعة ترک دهنده  
 مرجع است مسلمانان را بیان مارق دین است و نوی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت بدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و رافضی و جز  
 ایشان که انقل الطینی متفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لن یزال المؤمن فی فحمة من دینه گفت آنحضرت  
 همیشه است مسلمان در کشاد و فراخی از دین خود و تبیر امور دین و توفیق عمل صالح و امید واری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یضرب دما و اما  
 عدم که رسید است و می مروق جسم را و نریخته با حق خون را چون رسید خون حرام را ننگ شد بر وی بحال امور دین و توفیق عمل صالح و  
 رجایی جنت و دله الجنادی و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما یفرض فی الناس یوم  
 القيمة فی الدماء تحت حکم کردن پروردگار تعالی میان ایمان و دین قیامت حکم کردن در خونها است و مرا و انجا حکم در حقوق جهاد است اما در حقوق  
 الله اهل آنچه حجاب و سؤال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه و عن المقداد بن الاسود از فضل و نجای و کبار صحابه است  
 و سادس و اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدو را و تا بر شاپر را با رسول الله صلی الله

علیه وسلم نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کنیز یحضر می و طیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب و را ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند و حجر  
وی بود تیز روح ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که سر خواند او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است و روایت است که وی گفت یا  
رسول الله ادبیت ان لغت و جلا من الکفا و خبره مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من بر دی دارا از کافران قاتلنا پس کشتن کنیم با یکدیگر فوضوب  
احدی یلدی بالمسیت پس بر ندان کافری از دو دست هر ایشیه فقطعه پس سب در دست مرا ثم لا ذمتی بشجرة پتر نهاده گیر و جدا شد هازن  
بر رختی خالی اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و حق و وایه و در روایتی انجین آمده است که قتلما اهویت لا قتله قال یسیرن  
انقادتم لربی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا  
قتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقدار بار رسول الله انه قطع لحدی پدی بدستی وی بریدی از دو دست مرا فقال  
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس از گفت آنحضرت مکش او را فان قتله فانه بمنزلة من قبل ان تقتله پس اگر کشتی تو او را  
پس دی بجای است و همچو تو که بودی کو پیش از آن که کشتی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام و انک بمنزلة من قبل ان یقول کلمة التي قال و میا  
تو بتر که وی خاک بود و وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی تحت کاف بود و واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شده  
شد پس اگر تو او را کشتی واجب القتل میشود لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در باب حقت قتل است در کفر و اگر در کفر  
باشد مرا و تعقیظ و تشدید است پس لازم نیاید که ترک قتل کافر است چنانکه مذنب خوارج است فافهم مقنی علیه و عنی اسلامه بن ذید قال یسیرنا  
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهلته گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد و اما آنحضرت بسوی جماعت از جهل  
برای نیک و جیزه بفرستاد و فتح خانام تسبیح است و اناس بضم نزه مردم فائدت علی و جعل منهم پس آدم من بر روی زایشان فلذ هبت اطعنه پس  
رفتم من که نزه زخم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله قطعنه پس نزه زددم او را اقلنه پس شتم من او را با وجود حکم او بکلمه اسلام فحشت  
الی البی پس آدم من بسوی بنیر صلی الله علیه وسلم فاحضی فیه پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت قال فقال اقلنه و قد شهد ان لا اله الا الله  
پس گفت آنحضرت یا کشتی تو او را و حال آنکه آنحضرت حکم کرد او را و کلام اسلام قتل کنم من بار رسول الله انما فعل ذلك تعوزا نکرد وی ایراد را و گفت  
این کلمه اگر بجهت پناستن از قتل و نجات داشتن جان خود قال فملا شغفت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا آنکافری دل او را و بختی و قرض نکردی حال  
دل وی تابانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق خلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانش حق حقیقت باطن وی خود ممکن بود پس است  
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود و منفق علیه و حق و وایه جنید بن عبد الله الجلی و در روایت جنید بن عبد الله بن بلی بفتح با و حیم که صحابی است  
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند از بنی خنیز آمده ان رسول الله که یغیر صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت  
چگونه میکنی و چه جواب میدی این کلمه را اذا جاءک يوم القيمة و تمیکمی باین کلمه روز قیامت و تمثل میکرداندا و را حق تعالی بصورت مردی خاصیم مایماید  
ملا که خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه حکم کرده است بدان قاله مواد گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی اجتناب  
خود گشت و مجتهد بخطا و رجعتا و خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یس و بجزای بیعت گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیار و روند و مذنب  
جمعی از صحابه آن است که بجز و تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا بگوید و قسم نمند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و اسامه  
تا شاف میشد حال او پس متوجع میشد و تشدید و ناچار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال و اسامه علم دواه مسلم و عنی عبد  
الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهداً اکیک یکشد کافر و معده کننده را با نام بزرگ حسرت نمی باشد یا معز و  
معاهد یا یمنی بکسر است و بفتح نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی نام و مال هر دو یکی است و معاہدت با مسلمین در حکم معاہدت با نام است  
و بالحدی کتب معاهد را لیر یوح و ایضا الحجة در بنای بوی هشت را و یوح بفتح با و و بچای مملد از راح ریح و بفتح یا و کسر از راح ریح و  
همه یک معنی است و در جواب اول جود و اشتر است و ان و یحما قوجد من صفة او بعضی خوفا و بدستی بوی هشت یا خه میث و از مسافت چهل  
سال زیرا که ریح و رسال یکبار میباشد و عبادت برای سال از شهرت اعتبار میکنند باین ملا و خبرتین ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی  
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس نیز سال و این تفاوت باختلاف لفظ و تفاوت درجات اعمال است کذا  
ذکر السیوطی و ما یافق بوی هشت نه که کنایت است از نادار آمدن هشت چنانکه در عسوف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه ما یافق و در اول و تحقیق ما یاف  
از اصالحان و معتربان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوی خوش از بهشت بجهت مسلمان کردن و برایشان و قوف در آن و راحت یابند  
از معاصیان و محمود گردانیده میشوند بعضی عصا زان دواه البخاری و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

بر رختی

ریح بکسر

من تودی من جبل قتل نفسه فهو من فاد جهنم كيكه فو وافقه ويند از خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است بقودی  
 فيها خالداي اخذ در وی همیشه مخلد افها ابد همیشه داشته شده و فو افکنده شده در آتش و ابد تا کید خلود است و من تحسی میا و کیکه یا شامد زیر را و سم  
 بفتح سین و ضم هر دو آده قتل نفسه پس بکشد خود را نمیده بیده بیکساره فی فاد جهنم پس نهرا و در دست او خواهد بود در حالیکه می شامد از آتش دوزخ  
 خالدا مخلد افها ابد و من قتل نفسه یحید یدة فحدید ته فی یدة و کیکه بکشد خود را تا باهن مثل کاردی و شمیری پس آهین او در دست او است و است  
 بهائی بطنه میزند آن حدیده در شکم خود و جی و و جاع و کسرو او و بدکار دوزن فی فاد جهنم خالدا مخلد افها ابد مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب  
 خواهد بود بهمان نوعیکه کشته شده است خود را مفتق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از او بریره است که گفت گفت آنحضرت اللہ  
 یخنی یمنون فنه یخنفها فی النار انکیکه یخنی نفس خود را و میکشد خود را باین طریق یخنی نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح فی خفاق و اخفاق  
 خد کردن و الذی یطعنها یطعنها فی النار و ان کیکه میزند نفس خود را میزند نفس خود را به نیره در آتش دوزخ و واه الجنادی و هنی یجندب  
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فبن کان قبلک و جل به جوج بود در آنکسایک پیش از شما بود و نذر مدی که بوی جسم است  
 بود جوج بصریم شکلی فوج پس بصیری کرد آن مرد و تاب نیار و در در آنرا فاخذ سکیسا پس گرفت آن مرد کاردی را و فوجاید پس برید آن کاردی دست خود را  
 و فوج سحر و شد زای بریدن سر و اندام و بجم نیر و است است و جوجیم بریدن پیم و حسد و احاد فالدم حقیقات پس نیت و خون تا آنکه سر در قوتیاد آن  
 چشم و خون قال الله تعالی یا دینی عبدی بنفسه بثافت و ثانی کرد مرانده من بملک کردن نفس خود محو مت علیه الجنده پس حرام کرد اندم سر و  
 بهشت را قتل نفس در شرح حسد است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن  
 او را چه حد که در ملک ای تعالی تصرف کند و خود را هلاک کرد و اندم مفتق علیه و عن جابر ان الطویل بضم طابن عمرو الدوسی بفتح دال مملک منسوب بدوس  
 بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بیکه بعد از آن رجوع کرد به بلاد قوم خود و در آنجا میوه ها آنکه بحیرت کرد آنحضرت پس قدم آورد  
 وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد میا به در نه احدى عشر و بعضی عام ربمک و خلافت عمر گفته اند معد و است در اهل حماد  
 او را ذوالنور لقب است و بدیش آن است که چون حضرت او را فو شده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا اثنی و ثانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ائش از آنحضرت  
 دعا کرد که خداوند آید او را نور پس در میان و چشم او نوری پیداشد پس گفت خداوند امیرم که مردم گویند که این مثل است پس آن نور تا زیاده او انتقال کرد  
 پس روشن میشد تا زیاده او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد و پدر او و سلمان شدند را و جابر روایت میکند که لما هاجر الی النبی صلی الله  
 علیه وسلم الی المدينه هاجر الیه و فیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طویل بن عمرو بسوی آنحضرت و هاجر معه و جل من قومه و  
 هجرت کرد باطیل مردی از قوم وی مرض پس بیمار شد آن مرد فوج پس بصیری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد بیکانها که مراد او بود و مشاقص جمع  
 مشقص کبیریم بیکان در از پهن بتری که در آن یخنین بیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بوزن منسب بکین بعضی گفته اند چون طول عرض بود ففطع بها و اجمه  
 پس برید آن مرد بنده ای را نشان خود را را جم جمع بر جم بنده ای که در پشتهای نشان است که جمع میشود در وی چسبک فشنت یداه پس روان  
 شد خون از هر دو دست او فی الصراح ثوب نعیم شین محج و سکون فامج و محج بیک کشیدن از پتان فرو ریزد از شروق و دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد  
 آمد فواه الطویل بن عمرو فی منامه پس دید آمد در طویل بن عمرو و در خواب خود و هبسته حسبه و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح  
 پیگرد و دانه مغطیاید ید و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی از بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ صحیح  
 و در بعضی و راه بعضی خلف یعنی دید او را در پس خود و قال له ما صنع بک و بک پس گفت طویل بن عمرو و مرا از در اجمه که در با تو پروردگار تو فضال  
 خضولی لجمی فی الی نلبه پس گفت آمد و یا مرید ما بسبب هجرت که این بسوی بخیر وی صلی الله علیه وسلم فضال مالی اداک مغطیاید بک  
 پس گفت طویل حیت مرا که می بینم ترا پوشیده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آمد و گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار این فضلیک ما اشدت هرگز  
 اصلاح میکنیم و نیک نیایم از تو چیز را که فاسد و تاهه گردانیدی تو فضتها الطویل علی و رسول الله پس خواندین فقه الطویل بن عمرو بر غیر خدا صلی الله  
 علیه وسلم فضال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولید به فافخر بار خدایا چای آمر زندی ما را را عظامی او را با بریز  
 هر دو دست او را ازین قضیه معلوم میشود که سبک است هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میکرد در رحمت و مغفرت الهی و اگر چه صاحب آن ملامت  
 با کتاب بعضی از مناهی حضور میکرد و با استغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و با عادت میمیر ثابت شده که زیادت قبر شریف آنحضرت بعد از نماز محج  
 زیارت است و رحالت حیات پس حصول این نعمت نماند و از کج و دکره هم از دل بکشد و نیز ازین حدیث معلوم میگردد که از کتاب کبیره موجب کفر و خلود  
 ناهمیت چنانکه مذکور است و جماعت است در همان امده عظیم اجماع و واه مسلم و عن ابی شریح بنیم شین الکعبی منوب کعب بن عمرو مدوی خرا

و قتل

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثم انتم يا خاوة قد قتلتم هذا القتل من هذبل كنت سمعت بئر شامی اهل قبله خسر امة تحقیق کشته اید کشته را  
از قبله بئر این از تیره خطبه است که خواند آنحضرت روز فتح که مقدمتان مذکور است در باب جسم که از کتاب الحج و خراجه کشته بودند در ان ایام مردی را دزد که در بدل  
قتل که مرثیای از او در جهالت پس او اگر دن آنحضرت خون بهای او را برای نشان دادن آتش فتنه میان هر دو قبیله بخیزد فرمود و انا والله عاقله و نحن لو کناه دهنده بودیم  
اویم و عاقل از عقل است بمثل عقالی دیت است و قتل در اصل معنی بستن بای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل معنی منع و بازداشتن است  
و دیت مانع است از رفتن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعده شرع را درین باب و فرمود من قتل بعد قتل کسی که بکشد بعد از این کشته شده را عاقله  
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بدین خویشتن محبت میان دو وصلت و دو حالت و خیره و کبریا و فتح یا معنی شتر را و فی الصراح اختیار بر کزیدن و خیره و کبریا  
و تحریک آن کزیده محمد حنبله است یعنی مصطفی بر کزیده خدا است صلی الله علیه و سلم و آن دو خیره که نام است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن  
بکشد او را و ان احبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مراد بای تقبول است اگر خواهند قصاص کردند  
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد زبانی حنفیه و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیت  
در میان صحابه و تابعین و محل حدیث برین نیست ممکن است فافهم و اه الوملتی و الشافعی فی شوح المسند با سنداده و این حدیث در شرح التذین  
شافعی مذکور است و صحیح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شویح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح التذین است با کتبان حدیث نیست در صحیح بخاری  
و مسلم از ابی شریکه این فقره است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنن است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که مقتود برای صحاح است از ابی  
شریح با وجود آنکه در شرح التذین گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح و قال و گفته است بغوی که و انوجه من دوایه ثانی هو عوفه و بیرون آورده اند یعنی  
روایت کرده اند این حدیث را شیعین از ابی هریره یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده و صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث این اخطا  
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره و قد بر و عن انس ان یهودی با دض داس جارب به بنی هجریت در وایت است از انس که یکی از یهودی شکست و  
گفت سه و خمری را میان دو تنک فضیل لهما من فعل بلک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان  
آیا فلان پس کرد و آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها کان این بود برده شد حتی می یهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی افا وعت و لیسها پس اشارت کرد  
آن جاریه بر شو دگر و گاهی کرد و فجی بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس استرار کرد یهودی که می کرده ام فی الصراح اقرار او را کردن بکناه فاعوبه  
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض داسه بالمجادة پس امر کرد دبیب آن حضرت بگویند سه یهودی پس گوشتش را آن گنگنه و این حدیث دلیل است بر آنکه  
قل بوجه قتل که حاصل شود بآن قل غالباً موجب قصاص است و این قول اکثر علماء است و الله لک و امام ابو یوسف و امام محمد زبیر بکند و زرد امامانی حنفیه قصاص نیست در آن  
و تمسک امامان با دیت است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود و متفق بحلیه و عنه قال کسرت الجمیع و هم از انس است گفت شکست بر مع غیر  
و فتح موحده و کسرت خانی شده و می عمة انس ابن مالک و این بر مع عمه انس ابن مالک است صحابی مشهور بفتنصر با و مجیه که پدر مالک است و نصر جانی است ثلثه  
جادی بمن الانصار و دندان پیشین فخری از انصار را فاقوا البنی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاعوبوا بالخصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص  
و فرمود که دندان بر مع رانیز باید شکست فقال انس ابن المصنوعم انس ابن مالک پس گفت انس ابن المصنوعم انس ابن مالک است و برادر بر مع بت المنصور و انس ابنا  
عم و می نام کرده بودند و انس ابن النصر صابی جلیل القدر است از مشایخ اجد و در آن روز نشاند و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی سیده بود و کشت بوی بهشت  
از خاتن احمدی یا بم پس دقت و جو در ارباب شکر مشکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان بر مع بقصاص گفت انس بن النصر لا والله  
لا نکت و ثلثها زانیچین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان بر مع با رسول الله و این اجابت از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی سوگند  
بسم بخت و ثوق فضل خدا و یقین بآنچه تعالی مداخلت و رد و وی از رجاء و بطریقین رد و انما حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم حاشا فقال و رسول الله پس گفت  
پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم یا انس کتاب الله الخصاص لیس نوشته خدا حکم است قصاص من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در ادوات خدا  
تا چه کند فوضی الفوه و هلا الارش من رضی شد دندان کرده و قبیل کرد و دیت در آنی الصراح از شرع دیت جهات فقال و رسول الله پس گفت پیغمبر خدا  
صلی الله علیه و سلم ان من عباده الله لو اقم علی الله لایره بدستی زندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد و برخدا که خداینچین خود میدکند و هر ایزد است میگوید  
خدا می تعالی سوگند را و میکند و می تعالی اگر قصود و حج انس بر آنحضرت گوی اینچنین مردی است منقذ علیه و وحی ابی جهمیة بنی حرام مغار اصحاب پیغمبر است  
صلی الله علیه و سلم در وقت فات آنحضرت بعد بلوغ رسیده بود و زول کرده و زانو و داند و او را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر بیت المال گزود و حاضر شد با وی رضی  
عنه جمیع مشاهیر او را و میگوید فند اربع و سبعین قال سالت علیاً کنت پریدم علی ارضی الله عنه علی بن ابی طالب گفت پس گفت فی القرآن آیات نیست نه بگویم  
چیزی که نیست در قرآن فقال و الذی قلن الحجة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدا یکبار شکافت دندان را و بر او دوی بات را و بوی اللیسمة و





عنه اشرف يوم الدار و رایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان رجا می بلند برآمد روز داری یعنی آن روز که محضر ساختند او را قوم و کوفه کردند و او را اشراف از بالا بریزند  
فقال یسیر گفت عثمان اشد که بالله سوگند میدهم شما را بخدا انشد یعنی بجزه و ضم شین اقلعونان و رسول الله انما یبذلکم ما یخیر فیکم و اصلی الله علیه و سلم قال  
کنتم است لایجل دم اموی مسلمة حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدی ثلث کر بیب کی از خصلت ذنن بعد احصان یکی از تابعان احسان  
یعنی شتر با بودن انی محصن بودن او مسلم مکلف که وظی کرده باشد زنی را با نکاح صحیح او که بعد اسلام دوم کاوشیدن بعد از اسلام و مرتکب شدن او قتل نفسی  
حق یا کشتن ذاتی یا حق قتل بعد پس کشته شد بیب قتل بقصاص فوالله ما ذنبت فی جاهلیة و لا اسلام پس بیب سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت  
نه در عهد اسلام و لا اذ قد دقت منذ با بیعت رسول الله و نه بر تدر شده ام از انگاه که بیعت کرده ام پس بخدا را اصلی الله علیه و سلم و لا قتل النفس التي  
حرم الله و کشته ام نفسی که حرام کرده است خدای تعالی قتل آنرا فیم قتل و نفی پس بچیز و بچیز می کشید مرا و اه الزمذی و اللسان و ابن ماجه  
و الدیمی لفظ المحدث و مراد می الفا حدیث است لایجل دم اموی مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان شرف یوم الدار الخ و عن ابی الدرداء عن رسول  
الله صلی الله علیه و سلم قال لا یزال المؤمن معتاکف انخسر همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحه ای که کند  
ما لم یصب و ما حو لهما تا آنکه زبیده است خون حرام را معنی کسب هر چه را که از حق باطل پس چون برسد خون حرام  
مانده شد و کبست و تخرید از کسب خیرات بشومی این گناه بر قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگر چه هر گناهان بی حال دارند اما اینجا سخت تر است  
بلج بجای حمله مانده شدن و منقطع شدن از غیر و بلج و تشدید لام برای مبالغه و تکیه است و تخفیف لام نیز روایت است و او ابو داود و عنه ان رسول الله  
صلی الله علیه و سلم قال کل ذنب عسی الله ان یغضره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیاورد و از  
الامن مات مشی که اگر کسی که مرد و کافر شد که آرزو بخدا او من فیقل مؤمن معتاد یا یکیک یکیش مسلمان را را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تعظیف است  
و این تا وی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین این فتوا داده اند که برای تمهید قتل خود نار است نظر بر ظاهر است اگر چه کافر نکونید و الله اعلم و او  
ابو داود و روایت کرد این حدیث را ابو داود و از ابی الدرداء و واه اللسان عن معاویه و روایت کرد از انس بن مالک و عن ابن عباس و عنی الله علیه  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطعم المحمد و فی المساجد بر پا کرده نشوید صدقه مثل صد زنا و سرقه و مانند آن در محرمات و قصاص نیز داخل است  
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز و فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدبیر علوم و این در عوم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی یکبشه و التماس مجرم آورد  
نکست و تخرید و بروی کار بنوع طعام و شراب مانند آن تا بی اختیار شود و برآید پس بکشد نزد ما این است و نزد شاهی جاز است استیغای آن و در حرم و لایق با دال ولد  
الوالد و کشته نشود و الا بقصاص قتل ولد خود و خود بیک کشته را باز کشتن و در بخلاف آن است در حرام که میکود اگر بچ کند و ولد خود را قصاص میکسند  
زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و این غلط است در جنایات از جهت وجود قطع جسم و اگر تشبیه زنا قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد و واه  
الزمذی و الدیمی و عن ابی و منه کبریا و سکون میم و شای مثل و نام و اختلاف است بعضی فاعلمه اند بعا و بعضی عماره بن شیبی می یرم باب یا قیس از  
اولاد امیر القیس ائبت رسول الله صلی الله علیه و سلم مع ابی گفت آدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت  
پدر من کیست این که بابت قال ابی اشمهله به گفت پدر من پسر من است کواه شویان یعنی کواه شو که وی پسر صلی من است مقصود وی از این استنشاد و الزم بتایا  
مردی بر رسم جاهلیت که نمناخته میکردند هر یکی از متوالدین را بجاییت دیگری ها زینبت قال اما ان لا یجعی حلیک گفت آنحضرت گاه باشن بد رتشی و ی کما یکبشه  
ولا یجعی علیه و کما یکبشه تیروی یعنی گرفته نشود و هیچ کی از شما بجاییت دیگری در دنیا و نه آخرت و واه ابو داود و اللسان و واد فی شرح السنه  
اوله و زیاده که و است در شرح السنه تراول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو مرثه در آمدم باید خود برینمید خدا صلی الله  
علیه و سلم فرای ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه و سلم پس دیدم در من آن چیز را که برشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن کوشی زاید  
بود برآمد بر شکیبیه که بر من خیال کرد پدر وی که این غده است زاید که متولد شده است از خصلت بدن که آنرا که کوشت میکوند فقال دعنی اعالج الذی  
بظهرک پس گفت پدر من که بگذارد مرا که علاج کنم این را که برشت امت فانی طبیب پس بر رتشی من طبیب و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جبل و بی تیزی او بود و  
او دعای طبیب مذاقت او خوشناید اعراض کرد بروی فقال انت و فنی پس گفت تو رفیق و محرم با منی بر رتشی در علاج و نگاه میداری و او را از آنچه میرسد  
از ضرر ز که ایجاد دشمنی کند روی و واه الطیب و خداست طبیب حقیقی محمد شاعر و طبیب انجاشا فنی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است و عن عروین  
مشجب عن ابیه عن جده عن می اقد بن مالک صحابی است و وی کسی است که اهل که او را در وقت محبست و در دنیا آنحضرت بر گاشته بودند چون  
در رسید پایهای میسپا و در زمین در رفت پس ان خواست و مبارز انجیز شد پس کشت و در آنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح که درآمد در اسلام قال  
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقید الابن ابنه و لا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میکرفت پدر را از پدر

وی و قصاص نیکرفت پس از پدر وی یعنی اگر پدر در امیکشت قصاص میکفت و اگر پدر بر سر امیکشت قصاص نیکرفت و او الهی و وضعی روایت کرده است  
این حدیث را ترمذی و نسبی بضعف کرده اند و گفته اند که این حدیث ضعیف است و نیشاسیم که اگر از حدیث ملوک کرازی و وجه و نیست اسناد آن صحیح و در روایت  
و لیکن عمل بر این است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پدر را کشته نشود و چون قذف کند حد زده نشود و عن الحسن بن معمر و روایت است از حضرت ابی بکر که روایت کرده است  
از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و در جرحه نزول کرده و در حدیث ابی بکر و غیر وی از وی سماع نموده و روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
من قتل عبدا قتلناه کسی که بکشد غلام خود را امیکشم یا او را بقصاص و من جلدع عبدا جلدعناه و کسی که بر او عذابی و اطراف غلام خود را می بریم یا  
اعضای او را فی الصراح جلدع بنی بریدن و کوش و دست و کب و دوا الهی و التهمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدانمی و زاد النسائی فی دوا الهی  
و زیاده کرده است نسائی در روایت یکم این عبارت را و من خصی عبدا مخصیناه و کسی که خصی کند بنده خود را خصی میکنیم یا او را بکشد اتفاق دارند بر آنکه  
سید کشته نشود و بر بنده و این حدیث وارد است بر زوجه و قتلید با آینه از آن و اقدام نمایند بر آن چنانکه شارب گفته اند که در کت چهارم یا پنجم بشید و حال آنکه شربت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم شارب را و قتیقه آورده شد نزد وی کت چمت و نیم و بعضی گفته اند که مراد در حدیث  
بنده است که آزاد کرده شده است و او را بعد خواندن باعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند که این  
منوخ است بقول وی تعالی انحر باحر و العبد یا العبد که قال الطبری در کتاب خبره فی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یک سال اندو  
از وطن دور کرد نام او را از ستم مسلمانان محو کرد اما قصاص گرفت و بمر کرده آزاد کند اما قتل حرم بعید نیست متلفه است و مذمب نزد آن است که کشته میشود  
حرم بعد و بعکس و نزد آنکه کشته میشود حرم بعد از جنت قول جتبه انحر باحر و العبد یا العبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شد است و عن عمر بن شیب  
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل متعلدا دفع الی اولیاه و مقتول کسی که کشت کسی اعدا داده شود و سپرد کرده  
شود وی بسوی کسانی کشته شده و دوستان او که تصرف دارند در کار بار او فی الصراح ولی و دست و متصرف بر کسی یاری کریں تدر در فضل اول در حدیث  
ابو شریح که کشت و درین حدیث بیان دیت که در کسیت و فرموده ان شاولا قتلوا پس اگر فرزند او یا می مقتول بکشد قاتل را بقصاص و ان شاولا و اخذوا  
الدیه و فی ثلثون حقه بکس و دیت حدیث است سی شریحه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون حقه بفتح ذال مجزوی شتر جده که در سال پنجم بای بی  
و ابو یعون خلفه بفتح خای مجزوی کلام و بفاو چل تا بار شکم دار و ما صالحا علیه هولم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن برایش راست است اصل دیت که حق اولیا  
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر از این همان واجب خواهد بود و دوا الهی و التهمذی این مذمب نام شافعی است و امام محمد نیز موافق آن بوده و نزد  
امام بخاری و ابو یوسف حدیث چهارم است و پنج از آن بت محض و بیت و پنج بت لبون و بیت و پنج بت و پنج حقه و بیت و پنج حقه و حواله درین میان نیست و تنگ  
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بعد شتر را باع و حدیثی که شک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه و روایت و اگر صحیح بود  
اختلاف نمیکردند ایشان در آن و ابن معمر و نیز بهیچان است و در شرح تحقیق این شتر و حقه بایک کرده شده است و عن علی و رضی الله عنه عن النبی صلی  
الله علیه و سلم قال المسلمون تکافؤ و معا هم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص و دیت فصل نیست در آن شریف را بر وضع بکس  
بر صغیر و عالم را برابر و مرد را بر زن بخلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه و بعضی بذهتیم او فاهم کس  
و کار میکنند بعد و اما آن مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلا اگر زنی و او فی ذی کافری را اما آن داد و عید است نیرد و دیگران اشکستن این عهد  
و بود علم تمام اقصاهم و باز میکرد و میرساند یعنی غنیمت ابر مسلمانان دور ترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرساند با قرب و این بر تقدیر است که لشکر مسلمانان  
بغیر از آمد و فوجی از آن جدا شد از لشکر امام دور تر افتاد چون بلاد کافران نزدیک سید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر شکری که مس ایشان است  
و بلاد عد و زبیده برسانند و منفرد شوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهاده و مختار قاضی نصر الدین جیلانی هم این است و انیمفی صحیح است چنانکه اگر اراده غنیمت  
و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت است که بعضی مسلمانان که دور تر از بلاد کافران هستند باید که با کافری نیرد سید و بعضی بکس  
آن اگر جزو دیگر تبار باشد بان بلاد و هم ید علی من صوا هم و مسلمانان حکم یکدست دارند در ماری و اوق و نصرت نمودن و اتفاق و شتر و اختلاف کردند بر آن  
جز ایشان اند یعنی کافران یعنی آنجا که در جزیای یکدست تخلف و تبار نیست و چنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم  
بکافرا و انا و آگاه باشد که گفته نشود مسلمانان بکافران و لا ذ و عهد فی عهد و گفته شود خدا و عهد و اما این یعنی ذمی در عهد خود یعنی ذمی است و چیزی نیست  
که منافات بدینست و در پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را اسلامی بکشد آن مسلمانان بقصاص و می باید کشت چنانکه مذمب امام اوجین است  
پس مراد کافر که فرموده کشته نشود مسلمانان بکافری باشد ظنهم دوا الهی و ابو داود و النسائی و دوا الهی ابن ماجه عن ابن عباس و عن ابی شریح  
آنحضرت این همان ابو شریح است که در فضل اول کشت و او را تراجمی و مددی نیست که نیکو چنانکه ما بخا اشارت بدان کردیم قال سمعت









اتلاف نفس است پس ملحق است باطلاف نفس بحیث قطع آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدایش و از این اصل نشر و کثیر  
و تحقیق حکم و عمر رضی الله عنه چهار دیت در یک ضرب که زایل گردانیده و حمل و مسح و بصر و کلام و بخت و در لجه و فتنه بسترده شد و زنت دیت است زیرا که مغفبت  
جمال است و همچنین موسی سه گزنی الهی و فی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پانیم دیت است از جهت فوت نصف نفعت و فی المات  
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز بر سر یک دیت که سی و شش و نیم حد شتر باشد ام سر یک شتر آید بد شکستگی که بر پوست دماغ رسیده باشد  
ایم و ماموم دماغ نباده و فی الجاهة ثلث الدیة و در جرحی که بدرون شکم یا بر سر دشت دیت است جوف شکم و درون هر چیزی و در کتایدن طعن  
باندرون جانه جرحی که باندرون گذارده بود و فی المتغلة خمس عشرة من الابل و در متغله پانزده شتر است و نفق بضمیم و فتح نون و کسوف شده  
شکستگی که استخوان نوبی شکسته باشد که فی الصرح و در قاموس گفته متغلة شکستگی که فعل کرده شود از وی و اشتر مظلوم و آن برده ما است که بر استخوانها  
زیر کشته و فی کل اصبع من اصابع اليد والرجل و در هر انگشتی از انگشت های دست یا عشم من الابل ده است از شتران و فی السور خمس من الابل  
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا با نصد و در هم اگر گفته شود که چون در مجموع انسان دیت کامل باشد در یک دندان یک و پنج شتر باشد و دندانیا  
سی و ده اند یا بیت و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تعدیات تعدیات بعد محض اند راه نیست بشناخت آن که توفیق و سماع از تاریخ نعم در بعضی این اقسام  
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلاً و در متغول نیز در یک توان کرد اصل همان توفیق است و واه النسائی والدادی و فی رواية  
مالك و فی العین خمس و فی اليد خمس و فی الرجل خمس و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پا  
پنجاه و فی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند مفیدی استخوان را پنج شتر است و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قضی رسول  
الله صلی الله علیه وسلم فی الموضع خمساً من الابل کفتم کرم و انحضرت ذریک الشکستگی ای موضع پنج پنج از شتران و فی انسان خمساً من الابل  
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج شتر و واه ابوداؤد و النسائی والدادی و دوی الترمذی و ابن ماجه الفصل الاول و در دیت  
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول ای یعنی دیت مواضع را و فی الانسان را ذکر کرده و عن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع  
الیدین والرجلین سوا و کفتم ابن عباس که داند انحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن نفعت متغله هر یک بغول گشتا  
وی و واه ابوداؤد و الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سوا و والاسنان سوا و انگشتان هر پا را برابر  
اکبر بعضی کلا تر و زکتر از بعضی باشند چنانکه الشبه و الصوس سوا و دندان پیش و دندان کرسی هر پا را برابر اگر چه حاضر کس بزرگ تر و عظیم تر از دندانیا  
انسان ما حداد از دندانیا دندانهای پیش چهار و دو با دو پایا پس از آن را با هیبین طریق بعد از آن یا ناب بعد از آن هر کس هذ و هذ و مولو این  
برابر اند اشارت است بر بعضی و خضر کذا قال و واه ابوداؤد و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم  
عام الفخ خطبوا انحضرت در سال فتح کریم قال بکفتم ابا الناس انه لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف کبر  
حاکم و سکون لام و بفتح حاء و کسر لام نیز و ایت میکنند در نهاییه گفته اند اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق مساعدت و معاضدت بیکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود و بقرنه  
و قال و فارقت بود و اگر چه بظلم و بنا و حق باشد و ابراست در اسلام از آن بنی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه بر حضرت مظلوم و حاکم می بود و مسلم و مقرر است  
و باین اشارت فرمود بقرنه و و ما کان من حلف فی الجاهلیة الا نذیرة الاسلام الا شدقة و آنچه باشد از حلف و جاهلیت زیاده و میگرداند اسلام  
از آنکه شتمی و استقامت المؤمنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند و اتفاق و ایلاف بر یکدیگر و ایشانند یعنی کافران چنانکه در جیهن می دست محلی  
بیکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد بیچ علیهم السلام و در عیالهم اقصاهم اما میبندد ایشان کترین ایشان در قدر و مرتبه و در می کنند و باز میگرداند  
برایشان غنیمت او و در ترین ایشان بر دسوا یا هم علی فیدهم و میکند و فجای ایشان که بر سر کافران رفقه غنیمت را بر شکر ایشان که در دارالطوبت گشتا  
است و آن چهار دیر سه دشمنان فرستاده این غیر کلام سابق است و شرح این حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فضل ثانی از کتاب انصاف گذشت  
لا یقتل مؤمن من کافر و کشته نشود مسلمان در بدل کافر باین پیوند همان حدیث گذشت حذیة الکافر و نصف حذیة المسلم دیت کافر نیز دیت مسلمان است  
باین اخذ کرده است مالک نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت و حیث دیت مسلمان است و نزد ادیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده  
که دیت هر ذمی محمد و در عهد وی هزار دینار است و گفته اند همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه پیش نصفت ساخت و از علی رضی الله عنه روایت  
کرده که گفت بیل نکردند ایشان جزیره را که برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و اما لعای ایشان مثل ما لعای ما و گفت آنچه بر خلاف این و صحابه و ابوبکر  
کرده اند معارض این آثار مشهوره و لا جالب و لا جالب نیست طلب و در جنب هر دو و پنج جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب و در باب  
الکوة که گذشت و مراد بطلب در آن باب آنست که مایه که بطلب کوة رفقا است و در تر از بیوت اباب مؤمنی نشر و آید و ایشان را نزد خود بطلب و صدق

بگیرد و بجنب آنکه از باب برائی و در جانبی دور تر از سامی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق گردد و هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طریق و این دو لغطا را  
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند طلب معنی همت و زحمت تا اسب بشیرد و در جنب معنی کشیدن اسبی دیگر و بجنب اسبی که بر آن سوار است و بر بقعه بر معنی اول  
قول او و لا تخذ صدقاتهم الا فی دو و هم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانه های ایشان تفسیر و تاکید باقی است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده  
و فی رواية قال دية المعاهد نصف دية المحردين رواية بجای کا و معاهد ذکر کرده که معنی ذمی است و بقیل حسرتی دیت نیست و واه او بود او و و  
عن خشف بکرمی و سکون شین مجتنب و فا و در خبر بن مالک تابعی ثمة است روایت میکند او پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود و عن ابن مسعود قال خشف  
رسول الله صلى الله عليه وسلم في دية الخطاء كفت ابن مسعود حكم كذا تخفرت و دیت خطا عشی بن بیت بملت محاض و عشی بن بیت ابن محاض  
ذکر و ذکر تاکید آنست یعنی بیت ماده و بیت نزد و ذکر و بجز و نصب هر دو روایت است و این خبر را جبر را جبر ارمی گویند و عشی بن بیت بملت لبون و عشی بن بیت  
جدنه بنجیم و ذال و عشی بن بیت حقه بکرمی معانی این اغاضا مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخلاست و این اغا  
است و لیکن شافعی حکم میکند بیت ابن لبون بجای بن محاض و این حدیث محبت است بروی و واه التومذی و او بود او و و الناسی و الصبیح موقوف  
ابن مسعود و صحیح آنست که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این  
حدیث است مجهول است شافعی میگوید که این حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و ذکر  
کرده است او را انسائی و ذکر کرده ابن جبران در ثقات و روایت کرده اند از یحیی و وی این حدیث و روایت کرده این خبر حدیثی دیگر را نیز ذکر و او آمده و عرو  
فی شرح السنه ان النبی صلی الله علیه و سلم و دی قیل خبیرو روایت کرده است نبوی در شرح السنه ان تخفرت دیت داد و گذشته شده خبر گفته  
و می در باب قاست باید بمآله من ابل الصدقة بعد شتر از شتران صدقه و لیس من اسنان ابل الصدقة ابن محاض و حال آنکه نبود در میان اهل  
ابن محاض و انما فیه ابن لبون و بنود و آن مکر ابن لبون و این روایت بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن محاض او این اخذ کرده است شافعی و عن  
عمر ابن شعب عن ابيه عن جده قال كانت قيمة الدية بوقيت دیت اخی قیت ابل دیت که صداند و در بعضی نسخ کانت قیت ابل الدیة علی عهد رسول  
الله بر زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثمانمائة دینار و ثمانمائة الف درهم و دیت اهل الکتاب و ميثا الضف من دية المسلمين  
و بود و دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فكان كذلك پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر اکبر خلفه که دانده شد عرض مقام  
خطبای پس استاد عمر و را لیک خطبه کشنده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر تحقیق کران قیمت شد ندخال گفت راوی ففوضها عمر علی اهل  
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان دینار و علی اهل الودق ثمان عشرين الف و قسم من کرانید عمر بر خداوندان فخره و دوازده  
هزار یعنی در هم و علی اهل البقر ما بقی بقرة و من من کرانید بر خداوندان کاوان دیت کا و و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان کوسفیان و در  
کوسفند و علی اهل الحمل ما مئی حلة و بر خداوندان حله که متاع ایشان جاما بود و دیت بجهت جامه را و از ارفال و ترک دية اهل الذمة و ذکر دیت  
دیت و زمان بر آن بود که چهار هزار در هم باشد و لیو فنها فضا و فضا من الدية بزم داشت و بزم نکرد دیت ابل ذمه را و بر خیر که بر داشت از دیت و گویا  
باین تنگ کرد آنکه گفت دیت ابل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد و واه  
ابو داود و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم انه جعل الدية اثنا عشر الفار و ایت است از ابن عباس که تخفرت کرد دیت را  
و دوازده هزار یعنی از نقره و واه التهمذی و ابو داود و الناسی و الدارمی و عن عمر بن شعب عن ابيه عن جده قال كان رسول  
الله صلى الله عليه وسلم يقوم دية الخطاء علی اهل الفوی او بعمامة دینار بود و تخفرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر ابل و دیها چهار  
صد دینار زر و عدلها من الودق یا بر این از نقره که چهار هزار در هم باشد و بوزن عمرو عدل بفتح عین که آن بخشی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و  
بحر از جنس و بر بر بقعه بر تعین است فصح و اگر ثابت شود روایت کبر باطل میشود و این قول و بقیو مها علی اثنان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بامای شتر  
این بیان است بر قول او را یقوم دیت الخطاء یعنی را و بقیو دیت قیویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون کران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثنان ابل  
و فضا فی قیمتها بلند میکرد و قیمت یعنی زیادت میکرد و قیمت دیت و اذا هاجت و خص بضر و سکون فاسی و چون ظاهر شتر از دیت ابل فخص من  
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلف علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان تخفرت صلی الله علیه و سلم ما بین اربع مائة و دینار الی  
ثمان مائة دینار و میان چهار صد دینار تا هشت صد دینار و عدلها من الودق ثمانمائة الف درهم و مثل آن از نقره شتر هزار در هم میشد قال گفت راوی  
و قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم علی اهل البقر ما بقی بقرة و حکم کرد تخفرت بر خداوندان کا و دیت کا و و علی اهل الشاة الفی شاة  
و بر خداوندان کوسفندان و دینار کوسفند و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العظماء من بین و دية القلیل و گفت تخفرت که مال دیت





که میخواست که قتل مرا خال فلا نفع ما لك گفت آنحضرت پس ده او را مال خود را خال او ایت ان قاتلنی گفت آن مرد خبر ده مرا اگر خواهی که مرا بکشد مرا بکار کنم قال  
 قاتله گفت آنحضرت قال کن او را و بگفت کن با وی خال او ایت ان قاتلنی گفت آن مرد خبر ده اگر بکشد مرا خال فاقبت شهید گفت آنحضرت پس تو شهیدی  
 قال او ایت ان قاتله گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر بکشد مرا خال او ایت ان قاتلنی گفت آنحضرت وی در آتش و دوزخ است و واه مسلم و  
 عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وهم اذ انی بریره است که وی شنید آنحضرت را که میگفت لو اطلع فی بلدك احد اکر مطلع  
 میشد وی بگریست در خانه تو کی فی الصراح اطلاع پیوسته در چهره گریستن و گریه تا ذن له و حال آنکه اذن نمیکردی تو مرا و را بخند فنه بخصا فنه پس می انداختی و میزدی  
 تو او را بگریزه فغلاءت عنه پس گویید که وی تو چشم او را ما کان عليك من جناح نبيو در توبیخ کنایه و حذف بجای و ذال جمعین انداختن سگریزه  
 بد و انگشت بپایه و اجسام چنانکه گفت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساطع که دانیده است از وی همان حدیث او  
 بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیر است که او را منع کرد و باز نیامد و امام جعفر گفته که بروی همان حدیث و حدیث محمول بر مبالغه و خبر و تشدید است و الله  
 اعلم متفق علیه و عن سهل بن سعد روایت است از سهل بن سعد را مدعی انصاری که از شایر صحابه است و آنست من مات من الصحابة فی المذنبه فانه  
 و جلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلى الله عليه وسلم که مدعی بگریست در سوراخ که وجود پر غیر خدا صلی الله علیه و سلم حجرت بجهنم میبرد  
 حاد سا که سوراخ و مع رسول الله صلى الله عليه وسلم مدعی میگوید که به واسطه حال آنکه با آنحضرت و در دست شریف مدعی بود که بخارید روی  
 سرخ و در مدعی کبریم و سکون دال مملو جوی که در آرد و از اذن در سرخ و تا فراموش کرد و میگوید که از یکدیگر مشابیه سوزن بزرگ و بعضی گفته اند جوی با آهنی در رنگ  
 خلال که مرا و را بریت تیر خاریده میشود و آنجا که دست نرسد و در صراح گفته در این شاخ بزرگ که زمان بوی سحر است کند فغال لو اعلم انك  
 فظنونی لطعنت به فی عليك پس گفت آنحضرت اگر میدانستم که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ بر این میزوم و میخوانیدم باین مدعی در چشم تو فی الصراح  
 طعن دن نیزه انما جعل الاستبدان من اجل البصر که دانیده و شروع ساخته اند است طلب اذن زود در آمدن در خانه بیکانه که از هر کجا بدین  
 از نظر افکندن در رون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیه و عن عبد الله بن مغفل بن نعم بن نعم و قح مجتهد تشدید  
 فاه مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن جبره آمد و سرای بنا کرد و بهم صبره مرد و روایت میکند از وی حسن بصری و ابو الحالیه و غیره  
 مات سنه متین انه رای و جلا یخذف روایت است از وی که وی دید مدعی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فغال لا تخذف پس گفت آنحضرت  
 کن فان رسول الله صلى الله عليه وسلم یخفی عن الخذف زیرا که آنحضرت نمی کرده از خذف و قال انه لا یصاد به صید و گفت آنحضرت  
 که خذف شکار کرده نمیشد بوی شکاری و لاینگاه به عدو و مجروح ساخته میشود بوی دشمنی از دشمنان باین معنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض  
 لهو و لعب است و با وجود این یا انی هم بر دم از وی میرسد چنانکه فرمود و لکها قد تلبسوا السن و فغلاء العین و لیکن این فعل یا احصایا یا میتها میباشند  
 دندان کسی را و گویید چشم کسی او این مصداق خیر کرد و خیر است چنانکه نسبت با فری واقع شود اما بعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و  
 عن ابی موسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا امر احدکم فی مسجدنا و فی موقنا گفت آنحضرت و فیکه بکزد یکی از شما در مسجد  
 ما و در بازار ما یعنی مسجدی یا مسلمانان و باز از ایشان و سایر جماع در حکم آنست و معه نبل و حال آنکه با وی تیر است فلیس علی فضا لها پس بد  
 که اساک کند و نگاهبانی کند و دست بند بر بکانهای تیر آن یصلب احدا من المسلمين منها بشی عزت ترس آن که بر بکاز مسلمانان از آن بکانه  
 بجزیری از حب احب متفق علیه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح اشار  
 کند یکی از شما بر برادر خود و بلساح بکسر پس از آلات حدیث فانه لا یددی لعل الشیطان فترع فی یده زیرا که وی در نمی یابد شاید که شیطان  
 بکشد سلاح را و در حالیکه در دست اوست یعنی بسلاح آن برادر را با معنی نیزه بعین مملات و در روایتی بعین مجتهد آمده است از نزاع یعنی افاد و د  
 بتاهی افکندن و بر فلانیدن یعنی در فدا و اندازد او را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از نزل و لعب در حد و تحقیق نمیکند فقیع فی حفرة من المناویس  
 بیفته در کوی آتش دوزخ یعنی در محبت فقه متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اشار الی اخیه بمجدیده و هم  
 از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت کیست اشارت کند بوی برادر خود با هنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکه فلعنه پس بد رسی و شنگان لعنت میکنند آنکس را  
 حتی یضعها انما که زندان آن از دست خود و آن کان اخاه لایبه و لعه و اگر چه باشد مشار الیه یا بشیر برادر او مرد را و او را و او را یعنی برادر حق  
 او باشد که آنجا قصد وجه گنجایش ندارد و بجه دهنل و لعب خواهد بود با وجود آن توجه میشود لعنت بوی مقصود میالعه است در نهی از آن و واه البخاری  
 عن ابن عمر و ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من حمل علينا السلاح فلیس منا گفت آنحضرت کیست که برادر بر ما آلات جنگ ابر  
 نیست آنکس را و ما و بر طریقه ظاهر آنست که در اصل طبعی تیر و نزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فایده و در این حکم را و الا ظاهر است که حال

بطریق سرب بر طبقه سلیمان نیت دواه الجهادی و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این را که من خشنا غلیس منا و کیک خایت کند و ترک نصیحت نماید  
چنانکه پوشید عیب مع را مثل این نیت که من از اهل بیت مشور از اهل بیت شجاع بود و نیز از اهل بیت قوی پیاپیاده از سوادان پیش  
میگذشت قال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سل علینا السبع غلیس منا کسی که بر کشد بر شمشیر این نیت از این نیز محمول بر هرل و حد  
مقتضی است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد والا کیک بر کشد شمشیر بر سلیمان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جنت  
بودن را با غنی پس با قضا میگرد و عصمت او یعنی دواه مسلم و عن هشام بن عروة تابعی است که از حدیث از اکابر علمای امام محبت و ولادت وی در ایام  
مقتل امام شید جین بن علی است شید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر را میزند و در بعضی از این روایت که در از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است  
و می نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و می یکی از فقهایی سبعة مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود  
و عایشه و عبد الله بن عمر و خویشان از کبار صحابه و روایت او از عایشه کثیر است ما یوم الدهر بود ما شتند اربع و لتعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که شام  
بر حکیم این جوهرم که از فضیلتی صحابه بود و از مسلم فتح و با بر معروف و منی مکر موصوف بود و ما شام گذشت در ملک شام علی افام من الانباط بر و  
از انباط جمع بط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق و قد اقبه و فی الشمس حال آنکه تحقیق استاده کرده شده اند آن که در در آفتاب  
صب علی و شام الزمیت و ریخته شده است بر سر ایشان و در غنیزون کرم کرده شده فقال ما هذایس رسید شام بن حکیم عیبت انخال و چراغ عذاب میکند ایشان  
فیل یعدون فی انخراج گفته شد عذاب کرده شود بجهت خراج که مال واجب میدهند فقال هشام اشهد سمعت رسول الله یسکت شام کو ای می  
که پراپنه شنیده ام من یسکت را اصلی الله علیه و سلم یقول می گفت ان الله یعدون الناس فی الدنیا بدستی خدای تعالی عذاب  
میکند آنکس که عذاب میکند مردم را در دنیای حیثی شرمی خصوصاً بجهت عذاب شیخ غلیظ را بجهت جانی و آنچه عذاب میکند خدای تعالی او میا را آن چیز در آخرت  
چنانچه زیت کرم بر سر ریختن دواه مسلم و عن ابهریة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان طالت ملک مدته نزدیک است که در  
شد تراست عمر خطاب بابی بریره است یا صحابی دیگران و اقوامی آید هم مثل اذ فاب البقور کبونی تو کردی را که در دستهای ایشان است مانند مهای کاوان مرد  
تا زیانهای ایشان است که از مردم میا شد یعدون فی غضب الله با ما میکند در شرم خدا و بر و حوق فی سخط الله و شام میکند در بر خدای خدا و فی دواینه  
و بر و حوق فی لحد الله بکافحت مکان کرد و می اند که بر دمای ظلمان میکردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزند مردم را و میزند مردم را و شام میدهند  
حکم سکان کننده دارند و دواه مسلم و عنده قال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم صفنا من اهل النار لادلهما و دفع و د کرده اند از اهل النار  
دو رخ ندیده ام من ایشان را بلکه خود دیدم در زمان خود که منزه و مطهر بود و از وجود ایشان این مردم و صف کبریا و سکون فون کونه قومه معهم سیاط کاذا نایب  
البقور کی کرده اند که با ایشان از زیانها است مانند مهای کاوان و یصوبون لها الناس میزند بآن تا زیان مردم را و هناع کاسیات عادات دویم مجاز  
از زمان که خداوند پوشش اندیا پوشیده اند بدنه های خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای قوی می پوشند که بدنه های ایشان را از آن انسانها اگر چه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت  
حکم برهنه دارند یا بعضی بدن را می پوشند و بعضی برهنه میدارند چنانکه بر پوششای خود را پس شیت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شیت است برهنه میدارند یا پوشش  
در دنیا لباسهای فاحشه را و عاری اند از لباس قوی که در آخرت بدان طهای شیت خواهند پوشید و میلات میا یلاق کرده اند و اندلهای مردان اموی خود  
و میل کننده بسوی مردان بدلبسای خود یا میلات بعضی کیواند از ما مذمتها را از سرای خود تا بنماید و بهای ایشان و میلات یعنی خنده اند و در رفتار تادیل  
از مردم بر اینند یا میلات خواننده و میلات شانه و دانا جنانده یا میلات زایعات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و میلات تعظیم کنند  
زمان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجه دیگر نیست گفته اند که در شرح مکتور اند و وسه کاهمه البخت الما لکله سرای آن زمان که موبهارا با فانه و کیره  
زده اند مانند کوه خدای ستران بخشی است که بایل اندان کوهها بجهت کثرت فرجی چنانکه از عادات آنان مطهر است قاصص مردان این طور زمان در زمان طهای  
نشان آنحضرت اصلاً نبوده اند پس اجار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی اندیشند اولای مجلدن و میجا و نمی یابند بوی شیت او تا دلیل بر باقا که شیت  
وان و میجا التو جدم من سیت مکتنا و کذا و حال آنکه بدستی بوی شیت باقی می شود از مسافت چنین چنین یعنی مسافت بعید و رفایت بعید و دواه مسلم و عنده قال خال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم اذا فاضل احدکم فلیجئک الوجه و فیک قال کذکی از شما یعنی ضایبت کنند و مناهمت نمایند و بعضی گفته اند اگر چه با کفار باشد پس باید  
که اجتناب کنند روی را و بر روی نزنند اجتناب یکسو شدن و چهره کرانه نودن فان الله خلق آدم علی صوره ذریر که بدستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفه  
خود و کرد ایند را و مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود را بر صورت خاصه که انقراح کرد از او خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نعمت فرمود و می گفته اند  
و بعضی گفته اند که صمیر باید آدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص آدم است تمازا از سایر مخلوقات شتمن برضایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حتمی آدم را تشریف  
اجناس مخلوقات ساخت و وجه تشریف صفای او و محل ظهور صورت و کمال است پس اجتناب باید کرد از ضرب و جود روی و گفته اند که امر برای مذنب است و در شرح ثریا



و سلم  
چون

برین سخن کرده شده است فلنظر منقذ علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله کشف سترا یکبره او پرده را  
کشف بیتی کثا دن و برهنه کردن فادخل بصی و فی البیت پس در آن در میان خود را در خانه یوذن له پیش از آنکه اذن کرده شود مراد او ای عودت اهل  
پس بنید عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقلاتی حد پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد  
بحد اینجا تعذیر است یا مکان خارجیان آنجا که باید آمد و نیاید لایحیل له ان یا بنده حدی که طاعت مراد را که باید آید از او لوانه چنان داخل بصره و اگر ثابت میشد  
که وی نگاه میکرد و در آورده و بصر خود را فاستقبله و جل پس پیش می آید او را مردی فقط عینه پس کور کرد آن مرد چشم او را ماعیت علیه سر زدن نیزه دم من  
و عیب بنیکدم او را و ان می الرجل علی باب لاسوله و اگر بگذرد مرد در روی که نیست پرده مراد را چنی معلنی در حالیکه بسته شده است آن درین دلالت  
دارد بر آنکه لابد است از اطلاق دریا و روشن پرده فقط فلا خطیثه علیه پس اقامه نظر و بر ابل بیت پس میت کنایه بر وی انما الخطیثه علی اهل البیت  
میت کنایه مکرر اهل خانه که چادر نبندند و روشن نشوند و اه الزمندی و قال هذا حدیث غیب و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه  
سلم ان یطاعی السیف مسلولا یعنی کرد آنحضرت از ناول شمشیر و گرفتن آن بر کینه برهنه تعاطی یعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق  
گرفتن است و اه الزمندی و ابوداؤد و عن الحسن بن سمره و روایت است از حسن بصری از سمره بن جذب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن بن  
او از وی روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ان یطاعی السیف یعنی آنحضرت نمی کرده است از آنکه بریده شود و او ایسان و  
ان تحت قد قاف و تشدید و ال بد را ز بریدن و بد را ز شکافتن و بر بیفتن و سکون بخانه و ال و سبب نمی آنست که خسته نکند و انکت و این نمی تریبی و شفقت است  
و اه ابوداؤد و عن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمر بن نفیل بضم نون و فتح فاکه از  
عشره مشر و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسی که کشته شود نزدین خود و حفظ آن پس وی شهید است  
و من قتل دون دمه فهو شهید و کسی که کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است و من قتل دون ماله فهو شهید و کسی که کشته شود نزد مال خود  
پس وی شهید است و من قتل دون اهله فهو شهید و کسی که کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اگر علم آنرا نکند که کسی که کشته شده شود اهلک  
خون و مال او یا تعرض کرده شود با اهل و عیال او پس مرید او را که دفع کند قاصد از باطنی سهل و احسن و اگر باز نیاید مکرر بقتل پس کشته شود بر آن چیزی نیست  
وی مکه شهید است و اه الزمندی و ابوداؤد و النسائی و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لهن سبعه ابواب کفایت آنحضرت  
مرد و زن راهنت و راست باب منها لمن سل السیف علی امتی غیر از آن در نامی عظیم مکی را است که بکشت شمشیر را راست من او قال یا کفیت  
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در حدیث سلم بن الاکوع معلوم شد و اه الزمندی و قال هذا حدیث غیب و حدیث ابهری  
که در مصابیح در اینجا که راست الرجل جاب یعنی آنچه گفت کند و ابی بانی خود و پایال کند زراعت و جز از اهر و ساقط است ذکونی باب الغصب ذکر کرده  
شد و باب غصب و شرح آن نیز در اینجا گذشت و در اینجا و اول فصل اول نیز بانی یافت باب القسامه بفتح قاف یعنی قسم است سوگند خوردن و در شرح  
جاءت است از آنکه در محله قتل یا قتل و قاتل او معلوم نیست پس بجا بود که میخورد و اولیا می مقول بر استحقاق دم وی و با اهل محله که قسم از بر نفی قتل از خود بنا  
اختلافی که میان آمده است پس نزد اهل محله از آنجا که اولیا مقول ایشان را اختیار کنند سوگند میخوردند که کشته ایم ما او را و ایند انیم قاتل او را از جهت حدیث  
مشهور البینه علی المدعی و البینه علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آمده در فضل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان  
ایشان عدالت و لوث بعلیه بطن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند و اولیا و اگر ایشان با آنرا سوگند خوردن سوگند داده شوند آنرا که قسم از بر نفی قتل از خود بنا  
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب بنیکرد و در قیامت قصاص اگر چه دعوی قتل عدا باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد و خواه  
کفیه یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلایل آن مذکور است در  
کتاب فقه و قیامت از احکام جاہلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز از اسلام داشت و حکم کرد آن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهودی  
الفصل الاول عن دافع بن خدیج بفتح خدیج و کسر دال مملو و سکون تخیه و آخر کیم صحابی انصاریست حاضر شد بد را از جهت ضرر و حاضر شد احد را و  
مشا هری که بعد از او است و سهل بن ابی حمزه بفتح حاء و سکون ثلثه صحابی ضعیف است و ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حمزه عبدالله بن عمار  
انصاریست اما حدیث او روایت است ازین دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبدالله بن سهل این نفر انصاریست برادر عبدالرحمن بن سهل  
و صاحب فقه و علم بود و برادر زاده محصور است و محصوره بضم هم و فتح هم و تشدید تخیه مکرره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور  
افاضلین بودند و بنی عبدالله بن سهل و محصوره بن مسعود و جابر رافعه فانی الفحل پس جدا شدند در رنجان حسره که در خبر پارسند و رفتند هر یکی بجای برای  
فضل پس کشته شد عبدالله بن سهل نجاشی پس آمد عبدالرحمن بن سهل که برادر مقتول بود و حویصه و محصوره ابنا مسعود و آمدند حویصه



پس گفت ابن عباس اگر بودم منی سوختم اینه از الهی و رسول الله از جنت نمی کردن پنجه خدای صلی الله علیه و سلم که فرموده است لا تعدوا بعدا ب الله عذاب  
تخذه بعدا ب خدا که سوختن است و قتلتم و بپایه یک شتم ایشا زجا که حکم شمع است بکشتن مردان لغول و رسول الله صلی الله علیه و سلم من بدل دیند قتل  
یکه بتدیل کند و تغییر دهد دین خود بایس یکشید او را آورده اند که چون رسیدن بن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و از اینجا معلوم  
شد که فعل علی رضی الله عنهما برای و جستاد بود نه نفس که قاتل او و الله علم و واه الخالدی و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند و عن عبد الله  
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المنادی یعدب بها الا الله بدینیکه آتش فدا ب میکند بوی که خدا و جبریل  
یعنی نیاید که عذاب کند بوی دیگری و واه الخالدی و عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یسخر قوم فی آخر  
الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت سرانجام است که بیرون آیند که وی در آخر الزمان حدیث الانسان نوسالنا و حدیث بصره  
و تشدید و ال جمع حدیث صد قدیم بر خلاف قیاس و در روایتی حدیث الانسان بنیاچه سنا جمع سفیه سفهاء الاحلام بکشد و ان سفیه بنیخت عقل و جل و  
احلام جمع کبریا قتل و و قار جمع علم بصره معنی خواب و بالغ نیز می آید بقولون من خبر قول الیوه میگردانند از بهترین سخنان که حکم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است  
و در بعضی نسخ صحیح من قول الیوه سیریه و مراد حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم است و اول مناسب تر است با آنچه واقعه است در احادیث در شان خواجه  
از قرائت قرآن و شک بدان و تاویل آن با باطل لا یجوز ایمانهم حناخ هم در می کنند و ایمان ایشان و کلام آن خلقو مای ایشا را و نیز صد مبعده قبول و ظاهر  
نیشو و اثر آن در خارج بصل بمقوقن من الدین کما یوقن المسلم من الوصیه بروزن بریه و غیره سیر و ن می آیند از دین یعنی از اطاعت امام ناز دین و اسلام باین  
سابقه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و او ده میشود و بخون از جنت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقعه است چنانکه  
لفظهم و فاقولهم پس هر جا که پیش آید ایشا را بکشد ایشا را فان فی قتلهم احوال قتلهم الی یوم القیمه پس بدینیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مگر ای که  
بکشد ایشا را و زیارت مراد خواجه اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشا را مشهور است و مذہب ایشان آن است که بنده  
بارگاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گرد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پریده شد که آیا کافر اند ایشان فرمودن الکفر هر دو از کفر کفر بخدا ایشا را یعنی پس کافر چون کوفن  
ایشا را متفق علیه و عن ابی سبیل الخلدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یكون امتی فوقین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت  
می باشد و راست من دو گروه جدا جدا منخرج من بینهما ما دقه پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آید و در گذشته از دین  
و طاعت امام مراد خواجه اند که بیرون آید از اطاعت امام و مروق در لغت بیرون کشیدن تیر است از نشان و تمیبه خواجه بدان بخت است که بیرون آید از  
دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید بی قتلهم و لاهم بالحق والی میشود قتل این بارقه را نزدیک تر و نزدیک ترین مردم بخی ایشا را با امیر المؤمنین علی است یعنی  
عنه و کوم الله وجهه کخواجه راجع را کشت و واه مسلم و عن جبریل است از خبر بر بن عبد الله بن علی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة و البیور قال قال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم فی حجه الوداع گفت جبریل گفت آنحضرت در حجه الوداع در خطبه که در روز خمر خواند لا ترجعن من بعدی کفنا و ابر بخودید  
شما بعد از من کافر میضوب بعضکم و قات بعض در حالیکه نیزند بعضی از شما که در نهایی بعضی از حیثات این کلام در حجه الوداع در فصل اول از باب خطبه  
یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد فعلی است که متاخر فضل کفار است و نزدیک است که در دایره کفر در آورده و مودی بآن کرده و ضلالت  
بجای کفار نیز روایت است و آن مبین مراد کفار است متفق علیه و عن ابی بکره صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن  
النبی روایت میکند از غیر صلی الله علیه و سلم قال اذا التقى المسلمان گفت آنحضرت و فیکه پیش آید بیکدیگر و مسلمان حمل احدهما علی اخیه  
السلاح در راه یکدیگر و او یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فضا فی جوف جهنم پس آن هر دو مسلمان در گرانه و در زخ اند جوف جهنم و را بهنجین  
سپل کند چنانچه بر کنار جوی می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه و خلاها جمعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یا خود را در آید و زخ را هر دو  
کشته اند که این بر تقدیر است که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل بهمان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیر که صادر از اشتباه و  
انسان و تاویل باشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است و الله علم و وایده عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت  
آنحضرت اذا التقى المسلمان فبعضهما و فیکه ملاقات کنند یکدیگر و مسلمان بشیر بای خود فاعاثل و المقتول فی المنادی کشته شده و کشته شده هر دو در  
آتش و زخ اند قلت ابو بکره میگوید که مقتوم هذا العاثل این قاتل است اگر در آید در زخ ظاهر است و حجابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فضا  
بال مقتول پس حیث حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انده کان حویصا علی قتل صاحبه بد رستی مقول بود در حصر بر قتل  
یا خود و غیبت وی بر قتل وی بود ولیکن باید قتل از مقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد در اینجا دلالت است بر آن که در حصر بر فعل محرم مؤاخذ  
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود و مؤاخذه نمی بود از جنت شریعت آن متفق علیه و عن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفوس محکله قدم آوردند بر آنحضرت چندی از محکم بنی سکن قاف نام قبایل است و در بعضی روایات آمده است که محکم بنی سکن را دو  
سکون تخانیه و فون و صواب است که محکم بنی سکن بودند چهار از غریبه و ساز محکم بنی سکن و اسلام آوردند و فاجتو و المله بنی سکن را خوش داشتند و قامت دریا  
و موافق بنی سکن ایشان را بهای آن و بیمار شدند و زرد شدند و رنگهای ایشان و آناسید شکما فامر هم ان یا قوا اهل الصدقه پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بپایند  
صدقه را که جمع شده بود و فلیشی و امن ایواها و البها پس بپایانند از کربانای شتران و شترهای آن حدت کرد باین حدیث امام محمد که بول بایوا کل جمعه ظاهر است  
و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نوزاد بنی خنیفه و ابی یوسف بنی است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شاحت شعی ایشان را و در آن بوسی با نام امام محمد  
حلال نمیداد و شتر برای تدای و جران زیرا که متیقن نیست شتر و در آن بوسی است حلال است برای تدای و قول اصحاب شافعی این است که ایشان را تجویز  
میکند تدای و بهیچامات غیر مکررات فغلو پس کردند آنحضرت نوشیدند ابوالالبان شتران را فغلو پس تندرست شدند و فاد و قد و پس تندرست  
شدند و رجوع کردند از دین اسلام و قتل و اعداء ها و کشتند چنانکه آن شتران را و در بعضی نسخ را عاصم بر وزن قضا که جمع قاضی است و را می بر هر  
نظم جمع کرده میشود فاستاقوا الابل پس انداختند شتران را و بردند فحش فی اثار و هم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پهای ایشان فانی بام پس آوردند  
ایشان فطرح اید هم و اوجله پس امر کرد بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زمان است و سهل العینهم و بیرون کشید چشمتها  
ایشان را فی الصراح محل لبون چشم بیرون کردن و فی مختصر النایه سمل کو کردن چشم و طبعی نقل کرده که سمل کو کردن چشم باین کرم و مانند آن شتم که محکم بنی سکن  
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ما قوا آنکه مردان مفسدان و حق و وایه فغلو و العینهم بشدید میسر و تمییز کرم کشیدن  
در چشم چنانکه تغیر کرد آنرا بقول خود و حق و وایه امر میسایم فاحیث امر کرد و بکرم کردن سیماس کرم کرده شدند فکلهها پس سر کرد ایشان را بآن معنی بسیار  
سما بر معنی منج و طو حهم بالحق و انداخت ایشان را بکنستان مدینه بلیستون فضا یستقون طلب بادن میگردند پس آب داده میشدند باین انواع شدت و غذا  
ایشان را کشتند حتی ما قوا آنکه مردان مفسدان مفسق علیه و گفته اند که آنحضرت که باین همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان را نیز با رعایت محکم بنی سکن که بودند و  
بجقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پاریزند و در زبانها و چشمتها ایشان را خار را خلاصند تا مردند و نیز جز مداین مفسدان عظیم  
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند اموال را کشتند و امام را میرسد که جمیع کذ میان حقوقات در مانند این معاطله قصدر جزو سیاست و اینهمه  
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطیف و قهر و همه با هم آگهی بود و مالک میکند و در ملک خود هر چه  
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند باین نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر باین نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اینجا  
است بر آنکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب بطلد منع نباید کرد و متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه  
وسلم یجئ علی المصدقه بود آنحضرت کمی بر اینخت و می بر غلایند ما را بر صدق نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا و بهمانا عن المثلثه و نمی میکرد و باز میداشتند را  
از مثلثه بضم سیم و سکون ثانی مثلثه را اصل معنی عتاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا ناکه قتل یا چیزی از اطراف و بعضی او و نمی از مثلثه فغنی  
گفته اند که برای محرم است و بعضی گفته اند برای تنبیه و قول اول صحیح راست و بعضی منوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود و واه ابوداود  
و واه النسائی عن انس و عن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابيه روايت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود و وی از صفار تابعین  
که بر اهلی ثمة است قلیل الحیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود و آن  
مذمت و تعین و زمان سلیمان بن عبد الملك قال كنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفوفت بودیم با آن حضرت در سفری فاطل الحاحته  
پس روان شد آنحضرت مراجعت خود را غایب آنست که حاجت انسانی را داشت فواما حق پس دیدم با حمره را بضم حاء میامه و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده  
نام بر نه دایست خور در سنج بر مانند کجک معها فوخان بآن حمره و دوزخ بود فاخلنا فوخها پس که فیم با هر دوزخه او را فخلنا فوخها فخلنا فوخها  
پس امر حمره در حالیکه میکشیدند باز و نای خود را این لفظ بخند و در روایت کرده اند بفتح تا سکون فا و ضم را از قرش طایر معنی کتر ایدن باز و ما و بفتح تا و فا و را و  
اصل و تی تفرش و بضم تا و فتح فا و کسر با تشدید از تفرش و معنی بهیچ است و تفرش بعین بجای فا و در وجه اخیر آمده از تفرش معنی بازداشتن باز و تا  
کردن بآنها و گفته اند که صواب و جانی است که اقل التورثی فخلها البقی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فخل من فخل هذه جولد ها پس گفت آنحضرت که  
در دناک و اند و بکین گردانید باین حمره را بسبب اولادش که آنرا گرفت و بسبب درد و اندوه او شد فخل اندوه و فخل اندوه و مصیبت رسانیدن و دوا و اولادها  
البها باز کرد ایند بجهای او را بسوی وی و وائی و یه عمل قد حرقاها و دید آنحضرت موضع مورچه که تحقیق سوخته بودیم مورچه را یا قریه مورچه را و  
مراد بقرینه غلایم وضعی است که در روی مورچه ساکن بودند فخل من حرق هذه کفت آنحضرت که سوخته است این را فخلنا نحن پس گفتیم ما سوخته ایم فخلنا  
اند لا یلتحق ان یعذب بالنادی الادب الناد کفت آنحضرت بد رستی نرسد و نمی نبرد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوخته بکار خفت

تعالی است و یکی را بناید که آنرا بکند که شد خداست در مطالب المؤمنین می آید که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ابتدا کند ترا باید که از دین بکشد آنرا و کند  
کشت و گفت باین اخذ میکنیم ما و سوخته نشود و خانه های مورچه ها بسبب یک مورچه که آید کرده است کذا فی جوامع الفقه و کرده است انداختن آنها و رتب در وایت کرده شده است  
که مورچه که بدین می آید را از زمین بران پس سوخت آن پنجه مورچه را پس در حق فرستاد خدای تعالی بسوی آن پنجه این یک ملاست بخل پس حشر انگشتی او را خاسته کذا فی الحاوی استخفی  
رواه ابو داؤد و عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سبکون فی امتی اختلاف و فرقه گفت حضرت  
نزدیک است که باشد در امتی اختلاف و جدائی فرقت بعضی فساداتی مفاقت و فساد با خدا شدن از هم قوم محسنون القیل و بسئون الفعل کرده ای یک میکند گفته  
و بدینکه در دار را یغوثون القرآن لا یجاو و واقفیم می خوانند قرآن را در یکدگر و قرآن از طعنه ای ایشان کثایت است از عدم وصول بصد قبول و تراقی جمع رفقه و نفع تا و  
ضمیم قاف استخوانی که میان مخاک غر و فوج و دوش است که آنرا چتر که دن کونید میرقون من الدین محرق السهم من الوعیه سیر و ن می آید و میکند ندین کرده از دین  
ماند بر آمدن و کشتن سیر از شکار را یوجعون حتی یلحقوا السهم علی فرقه باز می آید بسوی دین تا باز کرد و سیر بر سو فار خود یعنی بر جای سو فار آید و فوق بعضی فار  
جای زده از تبر و این تعلیق بحال است چه از تیر سو فار محال است پس جوع ایشان بدین سینه محال است بر طریقه قول حبیبانه و تعالی حتی یلحق السهم فی سیم الحباط و  
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توکل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال با عقدا و ایشان که مابرقی و هدایت ایم هم مشوا الخلق و الخلقه  
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاسوس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس یعنی اول خلیقه مکریر و تاکید است و معنی ثانی نداد تعلیم است که ایشان از بهایم هم بدترین  
چنانکه اول الخلق بخل هم اصل طوبی لمن قتلهم خمی و حتی باد مری را که بکش ایشان را و قتلوه و بکشند ایشان را و که در صورت اول غازی و در د ویم شید باشد بدین  
الحی کتاب الله می خوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام و لیو اصنافی شعی و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه من قاتلهم کان اولی  
بالله منهم یکیک بکش ایشان را می باشد نزد دیگر و لایق بر فضل و رحمت خدا تعالی از باقی است یا ازین مسرفه و معنی اول وجود و افضی است قالوا گفتند صحابه یا رسول  
الله ما سبها هم حیث علامت و نشان این کرده فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان در روی قال الخلق گفت آنحضرت سبهای ایشان بسوی سیر و ن و نجر و  
مبالغه کردن و در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که خلق در آن زمان در عرب متعارف بود و سبهای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم طلی ذکر است  
آن باشد زیرا که طلی از شعایر خدا و نیک و سی و سمت بندکان مبالغه است که اقا و او بعضی مراد تخلیق نشاندن قوم حلقه طلقه مراد داشته اند که بطریق تحلف و قطع شده  
و الله علم و این حدیث در فضل اول از باب محبزه است که در روی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز باید دانست الله تعالی و واه ابو داؤد و عن عائشه رضی الله  
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمل دم اموا مسلمه شیهدا حلال نیست خون مرد مسلمان که کوهی سید بدان لا اله الا الله و ان محمدا  
رسول الله اشارت است بآنکه بجهت شهادت و قنطرب نشادین دین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا باحدی ثلث که بسبب یک خصیلتی از سه خلعت و ن  
بعد احسان یکی زنا بعد از احسان که عبارت از بودن زانی حرم مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنجاح صحیح فافه یوم پس بدینیکه زانی محسن سنگسار کرده میشود  
و دجل خرج محابا لله و دسوله و دوم محاربت مرد بکبر و ن آمده است جنگ کنند مر خدا و رسول خدا را امراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند  
و در کبریه الذین یحادون الله و رسوله و یحذون فی الارض فنادوا و افع است فافه قتل پس بدینیکه که یحذون می شود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال  
او یصلب به تشدید لام یا برادر کشیده می شود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فساد را اختلاف است در آنکه گفته بردار کشید یا زنده تا میرد او یعنی من الارض  
یا زنده شود و د و کرده شود از زمین یعنی از شهری شهری و هیچ جا که از اند که و آیر کرد و آرام یا بد تا همیشه ترسان و کریان و او برده گردد و همیشه دیا  
مراد از دین و بر آوردن از شهر خود و زمین خود شش است و این بر تقدیر یک بر سر راه بان را و کشد و بال بکیر و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه رضی الله عنه و او را  
که او و ترید در آن با پنجهی و برین حمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام بخاری است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا  
فی التفسیر و قتل نفسا سیم قتل نفس است که بکشد مردی کسی اقبقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص می دوا و ابو داؤد و عن ابن ابی تلبه نام او  
عبد الرحمن است تابعی مشهور شده است و پدر او ابولیلی صحابی است از غزوه احد و کله او دوش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه و ایت میکند از پدر  
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و میت صحابی را در یافته همه نصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او را تعظیم میکردند مانند  
ایشان و ثانی ولد و را که محمد بن عبد الرحمن است نیز بی لیلی کونید امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محمد ثانی کونید ابن ابی لیلی  
عبد الرحمن را خواهند و چون فقه کونید محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفتن ابن ابی لیلی حدیثا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یا را بن محمد صلی الله علیه  
و سلم انهم کافوا بسون مع رسول الله که ایشان بودند که شب میرفتند همراه پنجه خدا صلی الله علیه و سلم بیرون بفتح مایه سکون سین و ضم را از سیری بضم سین سیر  
در شب کردن و در بعضی فتح سیر و ن یعنی سیر میکردند فقام و جل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فافه نطقی بعضهم الحی جل مع بعضی پس رفت بعضی از  
اصحاب بسوی رسی که بان مرد خواب کشنده بود فافه پس رفت آن بعضی آن سن افترج پس رسید آن مرد خواب کشنده فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا یجلی المسلم ان یرفع مسلما طالع من یسلمان را که تیر ما از مسلما ای یعنی کاری کند که سبب رسیدن و وحشت گرفتن مسلمانان گردد چنانکه آن شخص  
رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسید که چیت و کیت و یروع بضم یاء و تشدید و از روایت است و یروع نیز یعنی ترسیدن و ترساید نباید لازم و متعدی و واه  
ابوداؤد و عقیل الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ او ضایع بنیها کسی یعنی مسلمانان که بگیرد و زمین بخسیر زمین  
یعنی خیر را چو می را و بجزیه ایجا خیر است معلوم از دم چنانکه خیر بر ذمی لازم میکرد و خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خیر بد زمین بخواری از کافران  
و انرا هم کرد و او ای خیر را چو در افتاد است غالی بجهت که پس تحقیق بر انداخت بجهت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون بتا ده کرد و خود را در مقام  
ذمی در او ای خیر لازم است او را از او ای خیر را چو طلب کرد و اقامت هجرت اسلام را و برآمد از ان و من فزع مغلول کافران و من فزع مغلول کافران و من فزع مغلول کافران  
از کردن وی بجهت که غنچه پس بگرداند خواری را و در کردن خود چنانکه ایجا خیر را زمین از کافران و بر خود گرفت بخیر بدین زمین از وی فذل ولی الاسلام  
ظاهره پس تحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تسمیه تا کید او است و مغار بفتح صاد و فین مجر خواری و این لازم گرفت  
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار ملاقات است که در کردن کافری انداخته چنانکه در زمان امیر المؤمنین علیه السلام بود در ضیاعه و آن حضرت  
از وی خبر غیب داد و با عمر رضی الله عنه شنیده بود آنرا از آنحضرت که بگزاران چنین بگفت و الله اعلم و واه ابوداؤد و عن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است  
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم یبید الی خشمم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خشمم بفتح خای  
معمور و سکون شکر بیدار است ازین و در قاموس گفته خشم نام کوهی است و کرد و بی که آنجا ساکن اند خشمی گویند و سیرت خشمین و کسر رای خفته و تحمیز شده پاره آن  
لشکر و گفته اند که بهترین سربازها چهار صفت فاعصم فاس منهم بالعبود پس با جند جماعه از ایشان بجهت کردن یعنی چون لشکر را دیدند زد و در سجده افتاد  
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسوع فیهام القتل پس ثاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر کشتن ایشان در افتادند و کشتند و غارت  
کردند و اعتبار نکردند سجده ایشان را فبلغ ذلك البنی پس رسیدن کاری که لشکر کرد و پذیر بر اصلی الله علیه وسلم فامی لهم و نصف العقل پس امر کرد آن  
حضرت مرا ایشان را نصف دیت و تمام دیت امر نکرد بعد از علم با سلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود با قامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند  
بدان این قول که قال گفت آنحضرت انما بوی من کل مسلم یقیم بین اظهالمشکی کین من سیر ارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران قال و گفته من  
با رسول الله له برای چسبیدن از میثوی قال لا شوا الی ناداهما گفت میاید که بنید بیکدیگر آتشهای مسلمان و کافری یعنی باید که نمر نمای ایشان را بیکدیگر  
چنان دور باشند که اگر فروخته شود در آتش آتش لا شاع مکر و آتش کی بر دیگری این علت است برایت آنحضرت را از مسلمانان که میقیمت میان کافران و واه  
ابوداؤد و عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الايمان قید الفئک گفت آنحضرت ایمان در نداشتن است فک را یعنی باز دارند  
صاحب خود را از آن چنانکه بید که در بای کی نماند باز میدارد او را از می و حرکت و فک بچکات ملت در فاع و سکون فوقینا کاه که فک و ناکاه کشتن لا  
یفئک فک من فک که نمون یعنی ناکاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که نمون است یا کافرو کافرینه اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد هیچ کم دارد  
اما اگر قصد غدار بود و در صد داند ای مسلمان و افتاد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناکاه کشتند و حال آنکه فعل  
آنحضرت بوجی آسمانی بود بر آن قیاس سن توان کرد و واه ابوداؤد و عن جریر بن عبد الله صلی الله علیه وسلم قال اذا ابی العبد الی المشک فک  
آنحضرت چون بگریزد غلام مجوسی شرک یعنی با شرک فذل حل دمه پس تحقیق طالع می شود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نکرد و اگر چه مرتد نکرد و آن  
جهت در آمدن در جوار شرکان و ترک او و اسلام را و ذکر کرده اند و بجهت تخصیص بنده کو یا این قید اتفاقی است که اگر غلامان که بخریدند و واه ابوداؤد و  
عن علی رضی الله عنه ان یهودیه کانت قسائم النبی صلی الله علیه وسلم وایت است از امیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام  
میکرد آنحضرت را و تفع فیه و می فاد و در آنحضرت بطبع و غیبت خففتها و جل حق مامت پس خند کرد آن زن را مردی تا آنکه مردان زن فابطل النبی  
صلی الله علیه وسلم مها پس اطل و هر که در انداختن آن زن او این دلالت دارد بر آنکه سبب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد و مهر را چنانکه مذکور است  
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر متعارف منع نمیکند آنرا پس کفر طاری نیست که ازانی الهی و واه ابوداؤد و  
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساجضه بالسيف حد ساجز و است بشیر یعنی قتل کردن و ضربت تا بمعنی  
یک زن و ضربت بشیر نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود و اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است  
و اما در تعلیم و تعلم اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است و واه القمذی الفصل الثالث عن اسامه بن شریک  
بفتح شین صحابی است محدث و در کوفین حدیث و در ایشان است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما رجل خرج بفروق بین اثنی کنت  
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در جای که میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان است من در کلام اسلام و ایتاج شرک فافق

آنحضرت



هغه پس بنید کردن و او را سخت نمی باید کرده باز باید داشت و اگر شده دارد و رفع آن باید نمود و اگر اینها کار گرفته قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد و واه النسا  
 و عن شریک بن شهاب تا بی بصری است روایت کرده است از ابی برزّه اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان اتقی و جلا من اصحاب  
 البنی گفت بودم من که آرزو میکردم که در یابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم اما من الخوارج برسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا  
 شده اند یا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان خلقت با او بود و فتنه موحده و سکون را و زای الاسلامی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد  
 فتح که را و کشت عصبه اسیرین خط را افطنت محل سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یذکر الخوارج پس گفت من آید شنبه تو آنحضرت را که ذکر میکرد  
 خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت بفرز آری سمعت رسول الله شذیم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه و سلم باذنی بدو کوش  
 خود و دایقه یعنی و دیدم او را بد چشم خود تا که دیدم خلیف سماع با بهار چون جمع کرد و متحقق تر و موکد تری افتد ای رسول الله صلی هم  
 علیه و سلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فسمعه پس تمت کرد آنرا فاعطی من عن عینه و عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست  
 وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود و ولم یعط من و واه مشا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من و واه فقال یا محمد  
 ما عدلت فی القصبه پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پرس گفت ای محمد عدل نکردی و برابر می نمودی در تمت این مال که بعضی را وادی و بعضی ندادی  
 و حال آنکه همه مستحق آن بودند و جل اسود مردی سیاه مظلوم و الشهوریده موی از پنج برکنده مراد خلقی پس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد و با  
 است سفید یعنی رد او از آن غضب رسول الله صلی الله علیه و سلم غضبا شدیدا پس خرم کرد آنحضرت خشمی سخت و قال واه لا تجدون  
 بعدی رجلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی باید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا  
 منهم منک گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان که وی کو باین مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرون القرآن لایجاد و تراقیهم  
 یقرون من الاسلام حکما یق السهم من الوصیه نسیماهم الخلیف ترجمان عبارت در حدیث ابو سعد خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج  
 آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا القیتهم هم شو الخلیف و الخلیفه پس چون ملاقات  
 کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون در یابید ایشان را بشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند و واه النسا شی و عن  
 ابی غالب تا بی بصری نام او حسن و رجای همل و زای مقنوتین و شدید و او در آخر اختلاف است در وی کثرت بر اندک ضعیف است و بعضی صالح  
 النحدیث گفته اند و دار قطی گفته که ثقة است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از وی ابی حمزه داعی ابی امامه و واه منصوره علی درج من  
 و مشق و دید ابو امامه یا بی سر با بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا برای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالجهت یک راه و دمشق بگردان و فتح سیم و  
 کسریه آمده فقال ابو امامه کلاب النادر پس گفت ابو امامه اینها ساکنان آتش و دوزخ اند شوق قلی تحت ادیم السماء بدترین کشکان زیر و ملی هم  
 ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خوق قلی من قتلوه بهترین کشکان و شیدانند که آنکه کشد ایشان  
 آنکس را ثم قرأ ترخواند ابو امامه این آیت را و من یقتل بعض وجوه و یقتل وجوه الا له روز که سفید باشند و ریهها و سیاه باشند و ریهها و در آخر آیه این است  
 که قاتل الذین اسودت وجوههم الا هو یقر بعد ان یأثم فذوقوا العذاب بما کفتم تکفروا گفته اند که ایشان مردمان بودند و بعضی گفته اند بل بد  
 بوده اند و از ابو امامه روایت است که ایشان خوارج اند و اند اعلم قال گفت ابو غالب لابی امامه را افت سمعت من رسول الله آید شنبه تو آن  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی درین باب چیزی قال لولم اسمعه الا موه او مرتب او مثلثا گفت اگر نمی شنیدم من از یکبار یاد و بار یاسه حاجتی  
 عد سبعا تا آنکه شمرده هفت بار را ما حد شمرده حدیث یکم در من شما از انکایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را و واه التمهیدی و ابن حنبل  
 و قال التمهیدی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منبذ کرده و تالی میکرد اند از کتاب الحمد و دحد در اصل یعنی منع است و لهذا  
 بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را که باذن و حدید نیست با نمیشی است از جهت اقتناع وی از آثار و معنی عاجز و حائل میان دو چیز و  
 دفع و منع آید و در شرح کتاب جنس فی گفته که حد و که در شرح واقعه اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی  
 و حد و اند معنی مجاز نیست آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا و معنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه و دانند  
 طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا و در محارم و مقدرات نیست منع است از فرمان آن و تجاوز از آن و در بدایه گفته  
 حد در شریعت معنوی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا اما آنکه قصاص را حد میگویند زیرا که حق عباد است و تقدیر از جهت عدم تقدیر و تعیین  
 الفصل الاول عن ابیهریره و ذید بن خالد از شاهبر صحابه است جنی است بضم جیم و فتح مامات بالکوفه سنه ثمان و سبعین و در زمان عبد الملك  
 و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و یو این جنس و ثمانین سنه ان و جلین اخضا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکنند این دو صحابه

میان

که در صورتی که در یکدیگر و بکار خود و آندند بوی آنحضرت فقال احدهما اقص بلینا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد بان حضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا  
این بنی است بر آنکه اول آیت جسم و رتوان بوده است بعد از آن منوخ التلاوة شد یا مرد بکتاب خدا حکم اوست و قال الاخ اجل و گفت مرد دیگر آری یا رسول  
الله فاقض بلینا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن مرد با تحضرت که حکم کن بکتاب بگفته  
آن است که ایشان پرسیده بودند از مرد حکم این شد را و دانسته بودند که این حکم نموده است بکتاب اندیس پیش بخدا آمده تا حکم کند بکتاب اسودا لاجه حاجت است که بان  
حضرت گویند حکم کن بکتاب اسودا و حکم میکند مردان و اندن لی ان تکلم و اذن و مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال نگار گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت  
حال چیست قال ان ابني کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود در و برین مرد و فونی با و انده پس زن را که در زن وی فاخبر و فنی ان علی ابني الیوم پس فرمود  
مردم مرا و حکم کرد که برین برجم است فافندت منه بما نده شاه پس بعد از آن فنی پسر را ازین شخص نصیب کونفند و بجای دلی و بدای که بود و مراد اسودا و سرخیز  
ثم انی سئلت اهل العلم بترید بیکدیگر پس رسیدم علما را فاخبر و فنی ان علی ابني جلد مائنه و تعویب عام پس خبر دادند علما را که بر پسر من صد تا زیاده است  
و بیرون کردن از شریک سال غربت بضم غین و درسی از جای خود تغریب از شتر و در کردن و اما الیوم علی اثرانده و نیت جسم مکرر زن وی معلوم میشود که آن  
پسر من نبوده است و زن محض بود ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور و رصلی اند علیه و سلم استغفار از محارم نیز میکردند از جهت عدم وصول آنحضرت فقال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم اما والذی نعنی بیده لا قضین بلینا بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هرگز حکم میکنم میان شما بکتاب اسودا اما غنمک  
و جاریتک فودعک ایا کونفند ان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بوی تو و اما اینک فعلیه جلد مائنه و تعویب عام و اما پسر تو پس بروی مرد  
تا زیاده است و بیرون کردن از شریک سال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حدیث دارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حدیث بلکه سیاست و تغریب است و فنی  
برای امام و صلحت دید وی و مذهب این است و اما ابلش فاخذ علی اثرانده انانی انیس پس با و داد که بر زن این مرد و بر و نزد وی و امین بضم مزه و  
فتح فون بن جنحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده و فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فادجها پس اگر او را  
کند آن زن که زن را کرده است پس جسم کن او را فاعترفت فوجها پس اقرار کرد آن زن پس رحم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان بنماید که یک عتراف کفایت میکند  
در حد زن چاک مذهب شافعی است و آنها که اعراف شرط کنند گویند که مراد اعرافی است که معتبر و محمود است درین باب و تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است  
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است منغی علیه و عن زید بن خالد صحابی منی که مذکور شد قال سمعت  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یأمر فقیه ذنی و له یخص جلد مائنه و تعویب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسی که زن را کرده و محض نشده صد تا زیاده  
و بیرون کردن از شریک سال له یخص بضم یاء کسر ما دام محض بفتح ما دو کسر و آمده در شرح باین آن کرده شده است و معنی احسان آن است که با و عاقل با و  
مسلم که وحی کرده باشد بنجاح صحیح و داه الجاری و عن عمرو رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا کف عیة عمر رضی الله عنه بدستی خدای تعالی بر انکته و فرستاد  
است محمد را صلی الله علیه و سلم و با لحنی بدین ثابت راست و درست و انزل علیه الکتاب و فرود فرستاده است بروی کتاب را فکا و کما انزل الله  
تعالی آیه الیوم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از آن منوخ التلاوة شد و رجم رسول الله صلی الله علیه و سلم و دجها بعد رجم  
کرد آنحضرت و جسم که دریم بعد از آن حضرت و الیوم فی کتاب الله و جسم در کتاب خداست حق ثابت است علی من ذنی الی احص من الرجال  
و النساء رجم حق است بریکه زن را کند و فتنه محض باشد از مردان و از زنان اذا قامت الیینه و فتنه قائم شوند کوان او کان الحمل یا است حلیتین  
بارئکم او الاعتراف یا باشد اقرار بدینه و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حل منوخ است منغی علیه و عن عیة بن الصامت ان ابني صلی الله  
علیه و سلم قال روایت است از عیة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقباء انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذ و اعنی خذ و اعنی بگیر یا از من بگیر یا از من  
این حکم را در باب زنان که قد جعل الله لهن سبیلا تحقیق گردانیده است خدای تعالی بر این زنان را طریقی واضح و در خرق میان بگیر و محض و گفته  
که الکبر بالکبر جلد مائنه و الیوم و در زمانی شب شب صد تا زیاده سکسار کردن و مراد به شب محض است و به بگیر غیر محض و از آنچه گفته شد حکم زمانی بگیر  
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب و خواهر و بعضی صحابه و تابعین و مجبور بر آنند که طبع منوخ است از کسی که بر  
رجم است زیرا که آنحضرت ماخر را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة فادیه چنانکه یاید و در حدیث غیر چنانکه گذشت و داه مسلم و عن عبد الله بن  
عمران اليهودی و الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از بنی سمر که بر او آندند بوی آنحضرت فذکر و الله ان رجلا منهم و امره و  
پس ذکر کردند آنحضرت را که مردی از ایشان در زنی زن را کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجدون فی التوریه فی شأن النبی  
پس گفت مرث را آنحضرت چه می یابید شما در تورات و در شأن رجم قالوا انفضحهم و مجلدون گفتند نیابیم در تورات رجم همین است که رسوا میکنم از آن  
و تا زیاده زده میشوند درین عبارت اشارت است باینکه فضیحت مکرر و مفوض بر ایشان و جلد البته بود قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فها الیوم

فنی بکتاب الله  
و در زمانی شب  
و در زمانی شب  
و در زمانی شب  
و در زمانی شب



فقال یارسول الله طهرنی یا کسکینہ القفال ویحک ارجع فاستغفوا له ونبأ به پس گفت آنحضرت ای بر تو بر که دینش خواه از خدا و تو بر کن  
سوی خدا و چو کلمه ایست که در متعلم حتم و تعجب ذکر کنند و بیل کله عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فوج غنیمت بعد پس برکت و رفت عشر و غیره زن  
بعید یعنی اندکی برکت و رفت قریباً پیروز و آمد فحال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال البی صلی الله علیه و سلم مثل ذلک پس گفت آن  
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت بر کرد و استغفار کن و تو بر کن و وی همین را می گفت که پاک کن مرا حتی اذاکانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه  
و سلم تا چون بار چهارم شد گفت مرا و آنحضرت فهم الطهورک و بیچ چیز و از جهت چیز پاک کنم ترا و در واتی و هم الطهرک از چیز پاک کنم ترا قال من ان  
گفت از زنا و لوث آن فحال رسول الله صلی الله علیه و سلم ابداً جزو آن گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید یا خبر اند  
لپس مجنون پس خبر داده شد که وی نیت دیوانه فحال اشوب خبر پس گفت آیا نوشیده است می که از روی سستی و بیوشی میگوید یا غلام و جل فاستنکده  
پس ایستاد مردی پس بوی کرد دان و آنکه بوی دهن فلم یجد منه هیچ خموش یافت از وی بوی می فحال از نیت پس بصیحه اقرار گرفت از وی گفت  
آیا زنا کرده تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامریه فوج پس امر کرد و بخت وی که سنکسار کرده شود پس سنکسار کرده شد فلبثوا یومین و ثلثه پس در ملک کرد  
صحابه و روزی سه روز یعنی دوسه روز از رحم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پیتر آید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال  
استغفروا لما عین مالک پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و تری درجات و می کشید و وی خود با قامت حد مغفور شده است و فرمود لعل قد تاب  
توبه لوقعت بین امه لیسعتم غریق توبه که دماغه توبه که اگر توبه کرده شود میان امتی و جمعی کثیر آید یعنی ایستاد و شل میشد هر دو را و قاموس گفته است  
مباحه که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل  
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالاتر ازین چه باشد فجلو ته اثواه من غامد پیتر آمد آنحضرت را زنی از غامد یعنی مجرم و کسیرم قبیله ایست  
ازین من الاذنه و برای و بین نیز آمده و آن فصیح تر است و از دین الغوث ابوی است و انصار هم از اولاد او نیند و او را از دشمنه نیز میگویند فحالت پس  
گفت آن زن فامریه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ارجع فاستغفوی الله و توبی الیه پس گفت آنحضرت و ای بر تو ای زن بر کرد  
پس طلب آمرزش کن خدا را و تو بر و رجوع کن بوی دی تعالی فحالت توبه ان تود دینی کما و ددت ما عین مالک پس گفت آن زن حضرت مجنون را باز کرد  
مرا چنانکه باز کرد اندی ماعین مالک را در اول و هله انما حبلی من الزنا و حبلی است از زنا انما رت نفس خود کرد و بلفظ غائب زجت و و راندان نفس  
خود را از مرتبه قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فحال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری از زنا این یک  
نوع الظه را تغافل و تبعید و تردد و اوست از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن فحال لها گفت آنحضرت مرا آن زن را میگذاردم ترا و چیز غیر  
حتی نضعی ما فی بطنک تا آنکه می نمی دمی زانی توحیه را که در شکم است قال فکلها و دجل من الاضداد و گفت بریده که را وی حدیث است پس متعهد شد و  
نگاه داشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بر آید من متعهد کار و بار و نگاه داشت وی ام حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم  
وی بود و بزاید فاتی البی صلی الله علیه و سلم فقال پس آمد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامد به پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن  
غامدیه فحال اذا لا یخرجها و بدع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون جسم منکم نا آن زن را و میگذاردیم فرزند او را خور و یعنی اگر او را رحم کنم یا نه  
او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکند و دلیس له من یضعه نیست مرا آن ولد را کسی شیر دهد او را ازینجا معلوم شود که ولد زنا مستحق عذاب  
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد و فقام دجل من الاضداد پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال لی دضاعه پس گفت این مرد بوی من است  
شیر دادن این ولد یا بنی الله قال فوجها گفت را وی پس جم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد و جسم وی و حی و وایه و در واتی اینچنین آمده  
که اند فالحا که آنحضرت گفت مرا آن زن را اذهی حتی قلدی برو تا آنکه بزانی فلما ولدت پس چون زاید آن زن قال اذهی فادضعه فحالت  
آنحضرت بر وی شیر ده و او را حتی فغظه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اقمه بالصبی آورد  
آن زن آن کودک را و حی یده کسبه خیر و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از زنان است فحالت هذا یا بنی الله قد فطمته پس گفت آن  
زن این ولد را می شیر بختی از شیر باز داشت او را و قد اكل الطعام و تحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و پرورش  
آنحضرت آن کودک را بوی مردی از سلمان ثمارها پیتر امر کرد آنحضرت را بی زن که گنده شود و برای وی کو می فغظها الی صدها پس گنده شد بر  
وی تا سینه وی و امر الناس فوجوها و امر کرد مردم را بسنکسار کردن پس سنکسار کردند او را و اقبل حاله بن الولید مجروحی و اسها پس پس  
می آمد خالد و آنحال بسکی پس انداخت سنک را بر وی ففطنع الدم علی وجهه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد این و بسید فغظها  
پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال البی صلی الله علیه و سلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن

ارشیه

فوالذی نفسی بیده پس سوخته بخدای که قای ذات من در دست قدرت او است اعدا قات تو به لوناها صاحب مکس لغزله تخمین کرد این  
 تو به که تو به میگردد این چنین تو به خداوند خراج و هر کس سر زده هر ایز آمرزیده میشد مراد او مکس بفتح میم و مکون کاف عشر و خراج کرفن باحق و در نهایت مکس  
 خزیه که میگردد او را مکس یعنی عشار و در این حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالعات مردم و مظلای ایشان و در قاتوس  
 گفته مکس نقص و ظلم ثم امر جافضلی علیها پتر امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دخت و دخی کرده  
 شد و صلی نزد جافضلی حاد و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنسب شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن  
 ابی شیبه و ابی داؤد و بضم صاد و کلام است بصیغه مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نماز گذارد و در روایتی از ابی داؤد و بصیرح آمده که لم یصل علیه نماز  
 گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند آمده در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکره نیست  
 از اما لک و گفت امام احمد بگذارند امام و اهل فضل و امام و بنسب و شافعی و غیر ایشان بگویند که نماز گذاردده شود بروی و بر هر کس که لا اله الا الله است از اهل قبله اگر  
 چه فاسق و محد و دبا شدند و در روایتی از امام احمد نیز چنین آمده و واه مسلم و عن ابهر برة قال سمعت ابی صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابی  
 شنیدم آنحضرت را که میگفت اذ لوقت امه احد کم قسین زناها وقتیکه زنا کند داهی از شما پس ظاهر شود زنا می آن داه فلجلدوها المحدث پس باید که بزند  
 و می آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعی باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که قات حد کند بر داه خود و خفیه عمل میکنند این را بر تلبیب یعنی سب و ط  
 حد می شود و پیش حاکم بر دکه حد زنده و جلد داه نصف جلد است و بر عهد و امت جسم نیست و لا یقوب علیه و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد  
 بزند و سرزنش گفتا کند چاکه تا دیب زانان بود پیش از تشریع حد و ظاهر است که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد فارت گناه او شد  
 دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص با مت نیست و در جسد نیز چنین است و لیکن چون دانا محل توبیج و سرزنش اندخصص بوی کرد فی الصراح  
 تشریب سرزنش کردن و سخت نگویید آن ثم ان ذلت فججلدوها المحدث پتر اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد و لا یقوب و سرزنش نکند ثم ان ذلت  
 الثالثه پتر اگر باز زنا کند بار سوم قسین زناها پس بیدار و بیدار کرد زنا می او فلجلدوها پس باید که بزند او را و لو بجمل من شعور و اگر چه بر بنی از موی  
 باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میزد و شد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر سلمان را بیت هر چه بر نفس خویش پسندی نیز  
 بر نفس دیگری پسند جواب میگویند که میزد و شد با احتمال آنکه شاید نزد شتری از جهت ترس و هبیت و احسان و می زنا کند احوال آدمیان عطف است و شاید که تزیوج  
 کند او را قهر و عن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیمواعلی ارفا تکم المحدث گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر پا دارید بر ملوکان خود حد را  
 من احصن منهم ومن لم یحصن بر آن کسیکه محصن است از ملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزیوج است فان امه لرسول الله صلی الله علیه  
 و سلم ذلت پس بدستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد و فامونی آن اجلدوها پس امر کرد آنحضرت مرا که تا زبانه زخم او را خداهی حدیث عهد بنفاس  
 پس نگاه می بینم که آن داه نوعی است بر آیدن فحشیت آن فاجلدوها ان اقلها پس رسیدم که اگر تا زبانه زخم او را که کشتم بجهت ضعف و ناتوانی  
 وی چه قاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان بر شدن فذکرت ذلك للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال  
 احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو و واه مسلم و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و این چنین آمده است که قال دعها حتی  
 یفطخ و مهاکت آنحضرت بان او را تا آنکه شقش شود و خون وی ثم اقم علیها المحدث پتر قات کن بروی حد را و اقموا المحدث و علی ما ملکت ایماء  
 و قات کسب حد و در بر ملوکان خود الفصل الثالثی عن ابهر برة قال جاء معا غرا لاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه  
 قد ذناکنت ابهر برة آمد معا غرا سلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی تخم زنا کرده است فاعرض عنه پس روی کرد ایند آنحضرت از معا غرا ثم جاء عن  
 شغه الاخر پتر آمد معا غرا بجانب دیگر آنحضرت فقال انه قد ذنا فاعرض عنه ثم جاء عن شغه الاخر فقال یا رسول الله انه قد ذنا فنادک و معا غرا  
 آنحضرت دین کثرت زیاده تاکید و الحاج است در مقصود فامر به فی الوابعه پس امر کرد برای او در کثرت جارم و بر آوردن معا غرا بوی جره فاخرج  
 الی المحرقه پس بیرون آورد و شد بوی سکنستان فوجم بالمحرقه پس زده شد بیک فلما وجد من المحرقه فوجم بوی سکنستان فوجم بوی سکنستان فوجم بوی سکنستان  
 آنها را که ریخت لیشند در حالیکه میدو و حتی مر بجل مع الحی جمل تا آنکه گذشت بر دی که با او استخوان شتر است شد و دیدن لعی بفتح لام و سکون حامی  
 مهمل از انسان جای رویدن ریش و از شتر جای رویدن دندان و مراد استخوان است که در اینجا است فصر به پس زانو داه معا غرا بان استخوان و  
 ضربه الناس و زدن او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکر واذ لك لرسول الله پس ذکر کرد زنده صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 سلم انه فوجم و جلد مس المحرقه و مس الموت که وی که ریخت در سکنای که یافت سودن سکنای یافت سودن بوی سکنستان فوجم بوی سکنستان فوجم بوی سکنستان  
 الله صلی الله علیه و سلم هلاکتموه پس گفت آنحضرت چرا آنکه شتر او را و واه الزمذی و ابن ماجه و فی روایة هلاکتموه لعله

روایه مسلم

آن داه را

ان بتوب شاید که دی تو بیکرد و رجوع میکرد از معصیت فتوب الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بروی رحمت و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لما عز بن مالک روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت موما بلغنی عنک انما راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال لغت ما بلغنی عنی و چه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انک قد وقفت علی حادیة ال فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بداه ال فلان نام یک قبیل را بر دینی جماع کرده با وی و قاع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ما عز آری جماع کرده ام با وی فتهداد بع شهادت پس گواهی داد ما عز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامو به فوج پس امر کرد آنحضرت بر جمعی پس جسم کرده شد و او مسلم درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میا بایت آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بر نامی ما عز پس در اقرار آورد و او را واحدیث و یکو دالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل جسم روایت کرد بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ما عز را بعد از شنیدن خبر نامی او بعد از آن عسراض کرد و روی کرد اندک چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلما فاه فافهم و عن یزید بن نعیم بن نعیم بن فطح بن عیین بن جباریت ذکر کرده است او را ابن جبار در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جبار و از اقران ندین مسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ما عز الخ النبی که ما عز را پیغمبر اصلی الله علیه وسلم فافهم فافهم و از جماعت پس اقرار کرد ما عز نزد آنحضرت چهار بار فامو بوجه پس امر کرد آنحضرت جسم وی قال له قال گفت مرا نزال را بفتح تا و تشدید ز اصحابی سلمی است روایت میکند از وی پیرو نعیم و پیرو پیروی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر را از نعیم روایت میکند که پیرو او است و بود مرزبال را داهی که آزاد کرده بود او را پس فاد ما عز رو پس مطلع شد بر آن نزال و اشارت کرد ما عز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بر نامی آنحضرت بزال گفت لو شئتمه ثوبک کان خیالک اگر می پوشیدی تو ما عز را بجا خود دینی ظاهر میکردی قصه نامی او را میبود بهتر مرزبال ابن المنکدر و ان هوالا امها غان بان النبی صلی الله علیه وسلم خصیه گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و را وی این حدیث است که نزال امر کرد ما عز را که بیاید آنحضرت را و حرکت کند او را بحقیقت حال دوا بود او دود و عن حمز بن شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحمد و دفها بکم عنکم و محکم حد و در در میان خود خطاب است بر غیره را یعنی باید که حد و در را یعنی موجبات حد و در را عفو کنید و بپوشید و مرا فاعها بکم کنید ما انما و حکامه جائز نیست عفو بعد از اقرار بایشان چنانکه فرموده ما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق و اجب شد اقامت آن دو و او دود و الناس و عن عایشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقبلوا ذوی الهبات عثر اثم بذاذید و در گذر اند خدا و ذان هر دو و اصحاب و جوه را یعنی اهل عسرت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و بهیئت در اصل معنی صورت و شکل است مراد از اینجا است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال میفرماید که در گذر اند ازین مردم عسرت ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که با کلاه در کلاه و زلفتی افتد میاید آنها را پوشید و بر روی نیارد و فاشش نکرد و حکم نکرد الا الحمد و در حد و در شرع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب بانیه است دوا بود او دود و عیها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوا الحمد و دع عن المسلمین ما استقطعتم دفع کنید حد و در از مسلمین تا تو اندیش پیش از آنکه من برسد چنانکه در شرح تعافوا الحمد و معلوم شد خان کان له مخج فحجوا و اسبیله پس اگر باشد مسلمان از جای بیرون آمدنی پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطی من العفو پس بدستی امام خطا کردن و دوسلوک کردن راه خطا را و عفو که صادر شده است از شما چنانکه من ان یخطی من العفو بهیئت از خطا کردن او و دوسلوک او راه خطا را در عفو باین که عفو کند خطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه ما بام و اجب است بروی انفاذ و انفاذی آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحمد و در خطاب بغیر از آنست و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حد و در ابقول خود و اما دوا و از است یا خود ده است شراب یا تعقیل کرده یا غمر کرده چنانکه گذشت و برین فقه خطاب نموده است فذروا الهذلی و قال قد دوی عیها و گفته است ترمذی تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عایشه که این قول او است و لم یوضع و وضع کرده نشده است آنحضرت و هو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است و عن وائل بن حجر بن جهم ما کن صحابی است حضرت زکریا من بود که ایشان را اقبال کویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوکین قدوم آورد بر آنحضرت و سلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که می آید شما را و اهل بر جبه طاع را غلب در خدای عس و جل و رسول وی چون آمد مر جاک گفت و نزد خود نشاند و در داء مبارک خود در برای او بکشد و بنشاند و گفت این و اهل حج است بقی اقبال و دعا کرد بیکر در وی و در اولاد وی و عامل کرد اندک او را بر اقبال آنحضرت قال گفت و اهل است که هست اثره علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم که راه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد و وی که خواست او را شکره ناخواست کسی را بارگذا داشتند فذروا عیها الحمد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را نزد و اقامه علی الذی اصباها و بریای که حد را بر آن مردی که رسید



سپرد و املاک و عن جاوید قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المذهب قطع نيت بر غارت کسند قطع زیرا که غارت گرفتن است  
 بر طریق غلبه و علانیه و سر و آن است که خفه و نهانی باشد و نیت یعنی نیت است پس نیت یعنی نیت کننده از نیت باشد و اگر بر نیت حمل کنند قطع از نیت  
 نباشد که او را در وی حق است چنانکه باید از عدم قطع در غرو و من انصبه فیه مشهوره فلیس ما و کسینب کذب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم  
 میکنند در آن پس نیت آنکس از او بر طریق و ظاهر این عبارت در محل نیت است بر نیت غارت اما شرح معنی اخذ از نیت را نیز راه داده اند و الله اعلم و او را  
 وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائن نيت بر غارت کسند خائن گرفتن از آنچه در دست او است بر وجه امانت و لا مذهب و نیت بر  
 غارت و لا مذهب و نیت بر بانیه اقله اس گرفتن چیزی از ظاهر وی بر جهت غارتی بودن قطع دست بردن از جهت عدم حرز و خفه و او الله اعلم و  
 النسائي وابن ماجه والدادی و دوی فی شرح السنه ان صفوان بن امیه صحابی است پدر او امیه بن خلف در بدر کافر شده و صفوان اسلام آورد  
 بعد فتح و بود از مؤلفه القلوب و داد آنحضرت و او را داد از غنائم جنین اموال شیر پس گفت صفوان گویا پس کجایین بذل و عطا از غیر نفس نیمی باید پس نکوست  
 اسلام وی بعد از آن صحبت کرد و بدیده پس فرمود آنحضرت لا یجوز بعد الفتح و بود صفوان از اشرف قریش در جاهلیت و اضحی ایشان قدم المذنبه قدوم  
 این صفوان بن امیه مدینه را فنام فی المسجد پس خواب کرد و در مسجد و توسل دعا و بال شاخت چادر خود را خجاء ساق و اخذ دوا و پس آمد در زی  
 و گرفت ردای او را فخذ صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان خجاء به الی رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و  
 ان یقطع یله پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بقره که بریده شود دست آن دزد و فقال صفوان انی لم ادر هذا پس گفت صفوان بن نوح استم از  
 آور دان بحضور شریف که حکم قطع دوا بکنی هو علیه صدقه آن دوا را بر این شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فها  
 قبل ان تأتینی به پس گفت آنحضرت پس چرا صدق نکردی و بنحیثی پیش از آنکه بیاری تو نزد من و را الان حکم کردم من قطع بدوی و اجابت که حق الله است  
 و یعفو ساقط میشود و نعم را خود را اگر با دمی بخشی که حق است ساقط میشود اما قطع بدیعفو ساقط نمیکردد و دوی بخوبی ابن ماجه عن عبد الله بن صفوان  
 عن امیه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدرش و دوی از اشرف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن  
 جابر در ثقات و بود با عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما و کشته شد با او در یکروز در حالیکه تعلق بود با سار که بنده ثلاث و سبعین والدادی عن ابن عباس  
 و روایت کرده است مانند آن داری از ابن عباس و عن سبی بن جده و مکن سین جمله بن اوطاه ففتح نهره و مکن را و بعضی پس بن ابی اوطاه گفته اند و ابن  
 عبد البر گفته پس بن ابی اوطاه عامر شش بعضی او را در صفار صحابه شمرده اند و صحیح است که وی سماع از آنحضرت ندارد و او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه  
 سلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند او را و سماع و بنای کلام مولف بر آنست فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول لا یقطع الکلب  
 فی الغزو و بریده نشود و ستم در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دایر حرب باشد و نباشد امام و را ثبات و ایسب جش قطع کنند و همچنین یا حدود  
 و باین اخذ کرده اند بعضی ضمایح احتمال افتتان ایشان قطع لمحق دایر حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و متی در مجاهدان طبعی گفته که این مذاهب باقی خفته است  
 و او را می گفته که قطع کند ایسب تا وقت رجوع از دایر حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غرو آن است که در سر و آن نیت  
 پیش از نیت قطع کنند زیرا که او را نیز در آن حق است دوا و الترمذی و ابو داود و النسائی الا انها قال فی السغوب لالغزو و کر آن است که  
 ابو داود و نسائی گفته اند لفظ فی السغوب بجای لفظ فی الغزو و این ناظر در معنی اول است و عن ابی سلمه عن ابی هریره روایت است از ابو هریره و این اول  
 بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشایخ تابعین و اعلام ایشان است ثمة و مناقب و بسیار است کثیر الحدیث و اسع الروایة شنید از ابن عباس و ابی هریره  
 و ابن عمر و عایشه و خزایشان مات تدرعین و تعین و قبل رابع و ماته و له ثمان و ستون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی السادق کائن  
 حضرت گفت در شان سارقان سق فاقطعوا و اگر دزدی کند پس ببرد دست او را یعنی دست راست اثم ان سق فاقطعوا و جمله بعد از آن  
 اگر باز دزدی کند پس ببرد پای چپ او را اثم ان سق فاقطعوا و اید و ثمان سق فاقطعوا و جمله دوا فی شرح السنه باین حدیث مذکور است  
 شافعی در قطع کردن در کراهت و را بعد از نیت آنکه الله و را بعد مثل اولی و ثمانیه اند در جایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و زود و اگر دزدی  
 کند کراهت قطع کرده نشود و جمله کرده شود و جس کرده شود و در زندان بامیر و یا توبه کند و دلیل با قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم سدارم از خدا  
 که کند ارم او را و دستیک بخورد بدان و ستم و بخت کند بدان و پای را که راه رود بدان و باین دلیل محبت کرد صحابه را پس غالب آمد برایشان پس منع شد بران مجامع  
 و لا بد آنرا سندی خواهد بود و حدیث مذکور طریقه کرده است در وی طحاوی یا محمود بر تندی و سیاست است و نیز این اهلک است در معنی و حد زجر است و ستم  
 در جم ثابت شده است بدلیل قطعی و عن جابر قال جی سارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه گفت جابر آورده شد دزدی بوی آنحضرت  
 پس گفت ببرد او را یعنی دست او را قطع پس ببرد شد ثم جی به الثانیه نیز آورده شد دزد دوم بار فقال اقطعوه قطع پس گفت آنحضرت ببرد



روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش بنی حبه که از قریش اند و همچنین باخت و بی آرام کرد و اندیشا ز کار و حال زن متوجه نمیشد و پیوسته بود و در قریش الحی  
 میوقت آن زن بخود میر که در دیده بود و تمام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد و خربار را و اسلم بود فضا و امن بکلم فیها و رسول الله پس گفتند کیت که سخن  
 کند از جهت وی بنیبر خدا صلی الله علیه و سلم فضا و امن بختوی علیه الا اسامه بن زید پس گفتند کیت که دلیری تواند کرد بر آن حضرت و سخن  
 تواند کرد که اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب بنیبر خدا است صلی الله علیه و سلم حب بکبر دوست داشته شده فکلمه اسامه پس سخن کرد اسامه آنحضرت را  
 فقال رسول الله پس گفت بنیبر خدا صلی الله علیه و سلم بطریق انکار و توجع اشفع فی حد من حد و داهه آیا شفاعت میکنی بود و حدی از حد و خدا  
 مقام فاحط طلب بپرتابا و آنحضرت پس خطبه خواند بانه فقال انما اهلك الذین قبلکم بکفرکم آنحضرت پلاک نکرد و اندیشا ز کار و حال زن متوجه نمیشد و پیوسته بود و در قریش الحی  
 كانوا اذا سرق فنهّم المشریف کما انک ایشان بودند چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی تو کوه میکند اشتد او را و افاست حدی که دزد و مذهب نمیدند  
 شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن و اذا سرق فنهّم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند و در حد و حد و در حد و در حد  
 الوضع مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در بعضی الضعیف و هو الضعیف و ام الله و سوزند خدای تعالی این لفظ در جای دیگر کرده شده است لوان فاطمه بنت  
 محمد سوقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که عسر و اکرم اهل بیت است نزد من بدزد و لقطع یدها بر این می بریدم دست او را منقض علیه و فی وقت  
 مسلم و در روایتی بر مسلم را اینچنین آمده است که قالت کنت عائشکانت امرأة فحوصیه تستعجل المناع بود زنی بخود میر که بجاریت میکرد اشبا و ابنا  
 از مردم و بنحده و منکر میشد از آنجا منکر شدن باطل فاما النبی صلی الله علیه و سلم ففطع یدها پس امر کرد آنحضرت بریدن دست وی در سرقه که  
 ارجاع داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که بجهت و انکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و مجاز برای تعریف حال آن زن است که این حال  
 داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق و در مجاز عاریت قطع است ظاهر متمسک ایشان بهین حدیث است اما در احادیث دیگر  
 ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان محمد عاریت را سرقه نام کردند فانی اهلها اسامه پس آمدند گمان آن زن اسامه را فکلمه پس  
 سخن کردند ایشان اسامه را فکلمه رسول الله پس سخن کرد اسامه بنیبر خدا صلی الله علیه و سلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحد و حدیث  
 بنحو ما تقدم بتر ذکر کرد حدیث را باینکه آنچه گذشت و در اینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حد و دستقامت آن حضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث  
 و رحمت کما دقت علی شیخ تاج الدین بکی را که از اعاظم علمای شافعی است و بجماند اطلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث  
 روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از آنکه شریف وی در اینجا و گفت بعد از قول آنحضرت و ایم الله لوان پس ذکر کرد آن حضرت امره  
 از اهل بیت خود و رحمه الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال سمعت رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم يقول من حالت شفاعته دون حد من حد و داهه گفت آنحضرت کیت که حائل کرد و در میان آید شفاعت او نزد  
 حدی از حد و خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فخذ ضا داهه پس تحقیق حدیث کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح فخذتها و تدبها ضا داهه ضد  
 شد او را منی خاصم فی باطل و هو بعلمه و کسکه یار کند در مخالفت حق و حال آنکه او میداند آنرا که باطل است لکن یولی فی سخط الله همیشه میباشد و وی را  
 غضب و بی رضای خدا حق بنوعی تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آید از آن کار و من قال فی مومن مایلس فیه و کیکه گوید در اینجا  
 چیزی که نیست در و از عیب و نقصان اسکنه الله و دعه انجبال جای کند خدا را و زرد آب و در زنجار و در غبار و سکون دال اهل و من عجب  
 و فتح دال نیز آمده اینچنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند کل و لای تحت و خیال بفتح خای مجید در اصل معنی فاد و تباپی است  
 و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل ناب یکجدا و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که فراسم آید در وی زرد آب  
 حتی بمخج ما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بپاک شود و بر آید ازین باستیقای عذاب که سختی آن شده و داهه احمد و  
 ابو داؤد و فی رواية البیهقی فی شعب الایمان من اعانته علی خصومة لا یدوی احق ام باطل و کیکه یاری کند در خصومتی که نمیداید که  
 حق است یا باطل فهو فی سخط الله حق بنوعی پس وی در غضب خداست تا آنکه باز آید تهدید و وعید در اینجا شریف است که در مقام شک و تردید در حدیث  
 بتر احاطت کند و در روایت سابق بعلم و تعین بطلان بود و نیز آنجا خصوصیت بود و اینجا احاطت بخصومت فافهم و عن ابی امیه بنیبر هره و فتح تسم و تشدید با  
 المخبر فی صحابی است معدود در اهل مجاز نام او معلوم نیست مراد حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بطلع  
 که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعوف اعوانا فاحقی اقرار کرد بدزدی اقرار کرد دنی و لم یوجد معه مناع و یافته نشد بان دزد هیچ  
 متاعی فقال له رسول الله پس گفت مراد را بنیبر خدا صلی الله علیه و سلم ما اهلك موقت کان بنیبر ترا که دزدیده تو اصل حال بفتح هره است  
 بر لفظ مضایع متکمل مثل اخاف تبدیل میکند فتح بکسر و بعضی بنیبر بخوانند مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تعلیق رجوع چنانکه در حد زنا میکرد و این



رضی الله عنهم الى قوله فاقتلوه واين عمارت را که و ثمن اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی آنکه روایت کرده اند و عن عبد الرحمن بن الاذهر صحابی است زهری را در  
 زاده عبد الرحمن بن عوف و از هر سه عوف است و تحقیق غلط کرده است کی که در اندازد این عبد الرحمن بن عوف و وی از اقوان ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین قال  
 کان فی انظار الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بوجع قد شرب الخمر کنت عبد الرحمن بن زهری کو یا علی بن سیم بنوی آنحضرت و قید کرده اند و زهری  
 وی مردی که نوشیده است خمر را فقال للناس اضربوه پس آنحضرت بر دم بریدند و از فمهم من ضربه بالنعال پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد او را بر نعل  
 و فمهم من ضربه بالعصا و بعضی از ایشان کسی بود که زد او را بر عصا و فمهم من ضربه بالبطیخة و بعضی از ایشان کسی بود که زد او را بر جبهه بر دای نخل این لفظ در نسخ  
 مشکات کبیر سیم و سکون تخانیه بعد وی ثقیانیه منقوذه و خای مجرب است و اختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی کبیر سیم و فتح آن و تشدید فوقانیه قبل تخانیه گفته اند و بعضی بر وزن  
 سکینه و بعضی جز آن و از قاموس معلوم میشود که از نسخ بعضی قطع و ضرب و آنچه در نسخ مشکات است مخالف این است و آن بر تقدیری باشد که از نسخ و تخطی باشد و ذکر آن  
 کتب لغت نیست قال ابن وهب گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی المجریدة الرطبة شاخ تربی برگ از درخت خسرما و بعضی بعضی گفته اند و بعضی شاخ  
 بار یک نرم و بعضی گفته اند هر چه زده شود بوی جسد بدهد یا عصا یا دره یا خزان و ابن وهب نام او عبد الله است و کنیت ابو محمد قرشی مصری از نوالی است اسماعیل دارد  
 از مصرین و حجازین و عمر اقرین و از ابن جریج و ثوری و غیر ایشان کثیر الحدیث و از نصیران و حجازیان و شامیان یکس در کثرت حدیث مانند او بوده و احمد بن  
 صالح گفته که یک حدیث ابن وهب بعد از حدیث می آید و ابن وهب گفته که از اجله ناس و ثقات ایشان بود و ولادت او نهمین و عشرين و ثمانه فوات یافت منتهی صبح  
 یاسع و تسعین و مائة ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم قوا با من الارض بئر کرفت آنحضرت خاکی از زمین فوی به فی وجهه پس انداخت از  
 در روی وی و او ابوداؤد و عن ابهر بویه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی بوجع قد شرب الخمر کنت ابو هریره آورده اند زهری را در  
 مردی که نوشیده بود خمر را فقال اضربوه پس آنحضرت بر نعل او را ضربه بیده پس بود از نازنده بدست خود و الضارب مشویه و زنده بجا خود  
 و الضارب بنعله و زنده بغل خود یعنی هر یک که بود میزد یکی بدست خود میزد و دیگری بجا و دیگری بغل ثقیانیه بکفوه پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و در شتی  
 بوی فاقهوا علیه بطلون پس روی آوردند در روی در حالیکه میگویند ما اقیقت الله بر پیر کردیم خدا را اما خشیت الله و ترسیدیم خدا را و ما  
 استحييت من رسول الله و شرمند شتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخذوا الله پس گفتند بعضی از قوم خوار کردند و رسوا کردند از  
 خدایتعالی یعنی در آخرت یا در دنیا و آخرت قال لا تقولوا له کن اکتفأ آنحضرت مکتوبه یعنی لا تقبلوا علیه الشيطان یاری نهید بر وی شیطان را و  
 لكن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه و لیکن بگوید خداوند باری را و خداوند ارحمت کن او را تا که دکانان مکرود و اگر کرد و توبه کند و حزب قطب اوت  
 شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور است و اذکرنا اذا غفلنا عنک یا حی یا قیوم یا اذکرناک و ارحمنا اذا عصیناک یا تم یا ترحمنا یا اذا اطعناک من غیر ما یاء  
 و قید که غافل شویم از توبه تر از آنچه یاد کنی ما را و قید که یاد کنیم ترا و رحمت کن ما را و قید که محبت کنیم ترا تا ما ترا از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا اگر احتیاج ما در  
 وقت غفلت و محبت بگذرد و رحمت توبه تر است تا از غفلت و محبت برائیم کو یا که این معنی خواتمه است و گفته است بیت نصیب است بهشت ای خدا شناسان و  
 که مستحق است گناه کارانند و او ابوداؤد و عن ابن عباس رضی الله عنه قال شرب رجل خمر کنت ابن عباس شراب خوردم و مردی پس است  
 فلی فی الخمر پس ملاقات کرده شد در حالیکه میخند و میخندد و راه چنانکه عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن و فلی بفتح فاء و تشدید بجم راه  
 فراخ و بعضی گفته اند میان دو کوه و بعضی گفته اند مطلق فافطلق بیاالی رسول الله پس رده شد او را بوی خمیر خدا صلی الله علیه وسلم فلما  
 حاذی داد العباس پس هر گاه که مقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را افطنت نگاه بکرفت فدخل علی العباس پس در آمد بر عباس قال قله  
 من حمید کبار عباس فذلک لک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن با آنحضرت فضحك پس بخندید آنحضرت و قال افعلها و گفت  
 آیا کرد آن مرد این را و اوله بآئینه بشی و امر کرد آنحضرت در شان وی بخیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر در آنوقت یا بسبب عدم  
 ثبوت باقوار و شهادت عدول و از میل در طریق سکر یعنی موجب حد کرده و لازم نمی آید که اقل و تحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود و او ابوداؤد الفصل  
 الثالث عن عجمی بن عجمی بن فصح سیم بن سعد النخعی بفتح نون و خای مجرب منقوذه با معنی ثقیانیه روایت میکند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت میکند از و شیعی  
 و اعمر قال سمعت علی بن ابي طالب رضی الله عنه يقول ما کنت لایم علی احد حد افهم کنت عمر شندیم علی را رضی الله عنه میگوید که شنیدم  
 که بر اینم بر هیچ کس حدی را پس میرد آنکس فاجد فی نفسی منه مشبها پس بایم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از عمر داند و زهری که آن حکم شرع است  
 و وی محل خشم و شفت از اصحاب النخعی که نوشنده خمر فانه لومات پس بدستی وی برادر اگر بحد زدن اتفاقا و قبله دیت میدهم او را و ذلک ان  
 رسول الله و آن جهت این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یسند له یسند نیست نکرده و یقین نموده حد شرع را زیرا که در زمان آنحضرت  
 مقدر نشده بود چنانکه گذشت اگر چه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده چون شتا و زخم و میرد بیشتر که شاید زیاده بر آنچه زده خدا است و گفته

باشد پس ازین جهت دیت میدهم و اجماع کرده اند بر آنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد و تکلیف بر آن و این اقباطی است از وی رضی الله عنه اگر چه فرمود نزد مشا ورت عمر شاد محبوب تر است نزد من متغنی علیه و عن ثور بنج شد و سکون و او بر لفظ حیوان مشهور بن ذید الدبلیجی همچنین است در نسخ مشکوٰۃ و در نسخ موطا دیلی است و صحیح همین است تابعی است شامی محض از شیخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبه و لیکن شتم شده بقدر و او را هم بر آورده و خانه او را سوختند و الله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استکشافی حد الحنجره گفت ثور که عمر مشا ورت کرد باصحاب در تعیین و تقدیر حد خبر فقا له علی رضی الله عنه اوی ان تجلده ثمانین جلده پس گفت عمر رضی الله عنه را می پرسد که زنی شارب جنس را مشا ورت تا زمانه خانه ادا شود و بیکو زیر اگر بد رستی وی و فیکو سوز و شراب است یکمزد و ادا سکو هندی و چون است یکمزد و بیوده میکوید و ادا هندی افندی و چون بیوده میکوید یا فقا و قدف میکند و دشام میکند محضات را بر ناپس سکرمقندی بقدر یکمزد و صد قدف بشا ورت تا زمانه مقرر است فجلد عمره حد الحنجره ثمانین پس و محمد و در خبر فقا علی بشا ورت تا زمانه و اجماع کردند صحابه بر آن و واه مالک باب ما لا بدی علی الحد و در بعضی نسخ کلام نیست و باب بنون است یعنی دعای بد کرده نشود بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب بجرمت اخراک الله و آخرت منع کرد که این چنین نکونید و مرمت و مغفرت خواهید در نسخ که کلام ما است ثمانین عربیت این را ما مصدر میگویند که مدخل خود را بمغنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محد بر پس این هم معنی اول را جمع میکند و الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا منهم عبد الله يلعب بالحنجره و روایت است از ایهس المؤمنین عمر رضی الله عنه که نام او عبد الله بود لقب کرده میشد بکما بجهت ساده کی و ابلی و یکان بخلک البنی بود آن مرد که میخندید پیغمبر اصلی الله علیه و سلم بنحان و حرکات مضحک که میگفت و میکرد و گاهی بدید از جنس شیر و تر تا از بادیه برای آنحضرت می آورد و کان النبی صلی الله علیه و سلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که بتحقیق تا زمانه زدا و راحت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فانی به پوما پس آورده شد او را و روزی قامی به پس امر کرد برای او بجلد کردن فجلد پس طبر کرده شد فقال رجل من الغوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوند لعنت کن او را اما اگر میاوی بی به چه عجب بسیار که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تلعنوه لعنت کنید او را فوالله ما علمت انه یحب الله و رسول الله پس خبر داد که آنچه من میدانم آن است که وی دوست میداد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا ان یحب الله و رسول الله و میدانم من مگر آنکه وی دوست میداد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات چنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسول الله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تمام کامل معتبر است که بموافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است و حقیقت محبت آنجنداب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم و واه الجنادی و عن ابی هریره قال ان النبی صلی الله علیه و سلم یرجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خبر رضا ل اخبروه فضا الضارب بیده و الضارب ببعله و الضارب بشوبه فلما انصرفت پس براه که برگشت آن مرد قال بعض الغوم اخوان الله قال لا تقولوا هكذا لاتعصوا علیه الشیطا این حدیث بعین مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصار می کرد او است و واه الجنادی الفصل الثانی عن ابی هریره قال جاء الاسلمی گفت ابو هریره آمد اسلمی یعنی ماعنه بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعنه الاسلمی الی نبی الله بوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد و انه اصاب اثواه حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع موات اقرار کرد چهار بار بر کل ذلك بعرض عنه هر بار بر وی میکرد و ایند آنحضرت زوی و میگفت یا تعقیل کرده یا عنس کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی الخامسة پس وی آورده در باب پنجم فقال انکلهای پس گفت آنحضرت آیا و طلی کرده توان زن را اگر صریح است در معنی طلی قال نعم گفت آری و طلی کرده ام و بتحقیق از من زن واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها كنت آنحضرت و طلی کرده توانا که غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و ناکید کما یغیب المود فی الملكة چنانکه غایب میکرد میل در سره دان و مرد و بکبریم و سکون را و فتح و او در آخر ذال میل سه سو مکمل بضمیم و سکون کاف و ضم حاسر مدان و الوشاء فی البی و همچو رسن در جاه رشا بکبر رارسن در دو کوبسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تقدری ما الزنا آیامی در بیابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت آن که هر و طلی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرامت آن شد باشد قال نعم ائیت منها حراما یا ای الرجل من اهل حلالا گفت آری آدم من از آن زن و کردم با وی بر وجهی حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میبدمم که معنی زنا و طلی حرام بی شد است قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من ناکرده ام و عرض تو چیست قال اری دان قطعی گفت میخواهم که پاک کنی مرا از لوث زنا و برزه آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فوجم پس امر کرد برای وی پس جرم کرده شد فسمع بنی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله



عليه وسلم وجلبت من اصحابه د و مرد را از ياران خود يقول احدهما لصاحبه ميگويد كي از آن دو مرد در بار خود را انظر الى هذا الذي  
 مستور الله عليه بين سوي بن مردی که پوشيد خدايتالي كناه او را و انداخت برده را بر روی فلان قد عه نفسه پس نگذاشت او را فضل كه نهان ماند و  
 آشكارا كه در حق و چم تا آنكه ستمكار كرده شد و جم الكلب همچو ستمكار كه در شك فسكت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت آنان دو مرد و پيش گفت ثم سنا  
 ساعة بستر سبر كه در آن حضرت ماعتی حتى بر بچيفه حماد شائل و جله تا آنكه گذشت برده چسب كه بر دارنده است پای خود را از بسياری اما سس چي كبر  
 جيم مردار بوی گرفته و شول برده شستن سوي را و شامل ماده شتر دم برداشته بجهت آستنی و درین ماده معنی برداشتن است فقال پس گفت آنحضرت ابن حلقه  
 و فكله كجا اند فلان كس و فلان كس يعني آن دو مرد كه تحقيق غری كردند بر جم فقال نحن ذان پس گفتند آن دو مرد با رسول الله فقال انزلنا فكلنا من  
 جيفه هذا الحماد پس گفت آنحضرت و زو د آيند پس بخورید از مرده این چسب ظاهر جيفه در نيابان و دكوي افتاده بود چنانكه عادت است فقال يا بني الله من ماكل من  
 هذا پس گفتند آن دو مرد و اي نميريد كه بخور و از اين اين خور و نتيست چون ميراني ما را بخور و در آن فال و ما فلان ما من عرض اخيكما آتاك انت آنحضرت بچي كبر فقيدها و كم كبر  
 و رخيتم از آبروي برادر خود و تخير كريد و را الكون اشد من اكل منه سخت تر است از خوردن ازین چار و الذي نفسي مبده انه الان لفي انها و الجنة بنفس  
 فيها بجزا سو كند بر رستي كه وي الان هرايه در جوي بياي بشت است غوطه بخور و در آن انما سس آب فرو رفت و واه ابو ما و و عن خميه بنعم حمود فتح زاي و سكون با  
 بن ثابت صحابي انصاري اوسي صاحب الشا ديتن حاضر شد بر را و ما بعد از او حاضر شد با امير المؤمنين علي رضي و صفين و چون شنيد كه عمارت يا سرشته شد شير كشد و قال كرو تا  
 كشته شد فال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اصاب ذبا اقيم عليه حد ذلك الذنب كيكر بر جد و ارتكاب كند كني هي را كه اقامت كرده شد آن  
 كس حد آن كناه كه در شرع آمده است چنانكه زنا كرده و جلد كرده شده و سر تو كرده و قطع كرده شده فهو كفارة و قدس آن حد كفارت و پوشنده و محو كند كان كناه  
 و راه في شوح السنة و عن علي رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اصاب حد الكنت آنحضرت كيكر رسيد حدی را يعني كني هي را كه پيو  
 حد متعين است يا مراد بحد محرم است يلك حد و الله اي محرمه فعل عقوبته في الدنيا پس شتاب كرده شد عذاب و نراي آن در دنيا يعني حد زوجه شد  
 يا تعزير كرده شد فاله اعدل من ان يثني على عبده العقوبة في الآخرة پس عتاب كرده ميشود بروي و ر آخرت ريزا كه خدايتالي عادل تر است كه دو تا كرو  
 بر بنده خود عقوبت را در آخرت و من اصاب حد اضواء الله عليه و كي كبر رسد و بكن كني هي را پس پوشيد خدايتالي را آن كناه را بروي و عفا عنه و عفو  
 كند و در كند و از آن فاله اكوم من ان يعود في شيء فلعفا عنه پس خدايتالي بزرگتر است ازین كه باز كند و بعد از كردن و پريزي كه تحقيق عفو كرده و در كند  
 از آن اين بر تعزيري است كه ستر بجهت عفو باشد و الا از ستر لازم ني آيد عفو شايد كه براي ر و زجر نهان داشته باشد اگر چه اميد واري هست كه چون امر و پوشيد و  
 رسوا كند و انيد اميد است كه فردا اين ستر نكرد و تواند كه اين كلام كنيت از توبه باشد كه عفو لازم توبه است فافهم و با الله التوفيق و واه التومذی و ابن ماجة و طال  
 التومذی هذا حديث غريب باب التعزير في العنا من العنا الزم عز و تعزير يعني تعظيم و تحقير و و آيد و عز و تعزير منع و ر ذنبه آمده و تعزير يعني تعزير  
 و ادن ينسب آيد قوله تعالى و تعزروه و بني نضر و هيد آنحضرت را و در كنيد اهدار او منع كنيد ايشان را يا تعظيم كنيد و تجمل نمايد او را و تعزير كه در معاقت كنند  
 منع ميكند از معاودت و عزيريه مخفف و مثل هر دو می آيد الفصل الاول عن ابی بوده بضم با و سكون را بن نهاد و كبريون و تخفيف تخا نيه از كبر رجاها  
 انصاري خال يا عسم بر اين جانب است حاضر شد عقبة ثابته را با هفتاد و كس حاضر شد بر را و هيه شاهد را و حاضر شد با علي رضي الله عنه و ر قما حسوب و ي و است  
 كردان و ي بر اين جانب و جابر بن عبد الله صحابي اندامات نزد شخص و اربعين و ايت كرد و ابو برده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يجلد فوق عشرين  
 جلديات گفت آنحضرت جلد كرد و نشود بالا ي ده جلد الا في حد من حد و الله كدر حدی از حد و حد ظاهر اين حديث و ر آن است كه در تعزير زياده برده تا  
 زنند و گفته اند كه اين حديث منوع است متفق عليه با كنه علماء را در اين باب اختلاف است نزد امام اچيه و محمد اكثر تعزير بسي و ناست و نزد ابی يوسف هفتاد و پنج و  
 اقل آن به تازيانه است با اتفاق بچيكر از آن زجره و منع حاصل نكرد و اتفاق است بر آنكه تعزير بعد حد زنند و ليكر بخت ترازان بود و بعضي گفته اند كه آن شخص بر  
 امام است اگر زياده كند بر حد و ميرسد او را و تفصيل بذاهب و دلائل در شرح مذکور است الفصل الثاني عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم  
 قال اذا ضرب احدكم فليتي الوجه و شيكر بزيدي از شما پس بايد كه بر پيزد روی را و بر روی زنند چه در حد و چه در تعزير و چي را ي تا ديب و تا ديب دي معنی  
 نوعی از تعزير است بر تعزير و رايچ بايد كند و واه ابو داود و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل كفت تخف و بك  
 بخوید مردی مردی ديكر را با هودى فاضی و عشرين پس زنند و را بشت زانه احتمال دارد كه مراد باين كنه باشد يا خوردي و يا تجارت مراد باشد  
 زيرا كه هو دشو راند بدان بكم نص و آن صوبت عليهم الذلله و المسكنه و گفته اند كه حمل بر معنی دل اولی و اربع است از جهت در حد و اذا قال و چون  
 بخوید يا مخف فاضی و عشرين پس زنند بديت ما زانه و مخف كند در كلام او و اعضاي و شكستكي و دو تاني باشد و نشكند در حر كات و سكنا ت زبان و در  
 كتاب النكاح از باب النظر الى المخطوبة و بيان العوار و بيان معنى آن كشته است و در هدا ي گفته كه چون دشنام كند مسلمان را و بگويد يا فاسق يا كافرا بحيث يا

و تعزير

سارق واجب است تعزیر از جت لزوم ایضا و محققین و اگر کوبید با حمار یا شتر یا تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق ثبوت سبب یقین بنی آن و بعضی گفته اند در عسوف  
تعزیر کرده نشود زیرا که این را دشنام می شمارند و گفته اند که سبب اگر از شراف باشد چنانکه گفتا و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عاده بود تعزیر کرده نشود و بنا بر این است  
و من وقع علی ذات محرم فاقطعه و کسیکه بغیر زن خداوند محرم یعنی ناکند زنی که محرم است پس بکشد او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام محمد و جمهور بر آنند که  
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است و الا حکم وی حکم سارزنا است که جرم است اگر محصن بود و جلد است اگر کربا باشد و واه التزم  
و قال هذا حدیث غریب و عن عمرو بن دینار عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله و قسید  
بما سید مردی را که تحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی در دزدی کرد و از مال غنیمت پیش از قیمت قاتل امتناعه پس بوزید متاع و سباب و اشایی و را چرا که خیانت  
کرده است در وی زیرا که آن حق غنیمت است و این از باب تعزیر با مال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احرار و مکبکین که این در ابتدای امر بود  
بعد از آن منوع گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام محمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود و جز صف و سلاح و حیوان و اضویه و بزید و را بطریق تعزیر  
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست و واه التزمی و ابو داود و قال التزمی هذا حدیث غریب باب بیان المحرم و عهد شادها باب  
بیان قیمت خمر که نام حیات و در بیان و عهد نوشته آن و عدوید دادن و در خبر و شرب هر دو اطلاق میکنند بر تقدیر یک چیز و شرب مذکور شود اما نزد عدم ذکر و حد و غیر  
استعمال یابد و عهد در شرب و در قافوس گفته که خمر یک مستی است که از عصیر غلب یا عام است که از عصیر غلب باشد یا جسته آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هر گاه خمر  
مدینه حرام شد اوقات در مدینه غلب نبود و نبود شراب است آن از خمر و و جزمی بآن است که خمر در لغت معنی تهر و خلط است و غیر میو شد عقل را و خلط و خلط میکنند از این  
عبارت قافوس است و باید دانست که خمر اسم است بر هر شراب مسکر را خواه از نامی غلب باشد یا تهر یا جسته آن از آن پنج چیز که حد کرده است از امیر المؤمنین عسر و خط و خمر  
آن و گفت که تحقیق نازل شد خمریم خمر و آن از پنج چیز است غلب و تهر و خط و شعیر و عمل بلکه گفته اند درین پنج چیز که حد کرده است از امیر المؤمنین عسر و خط و خمر  
حدیث خود و گفت و الخمر ما خمر العقل و خمر حیات که میو شد عقل را و درین اندامه ثلثه و چهاره سیلف و خلط و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر خمر است و هر مسکر  
آرد بسیار و اندک و می نیز حرام است و ناطق است باین حدیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب که در حد  
بمعصود و لعمری این سخن با موافقت او با حدیث اصلح و احسری است زجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الحجاب است جزمی که امام اجل ابو حنیفه رحمه الله  
علیه تخصیص کرده است احسری را بنجام از آب غلب که سخت کرد و دو کف اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند هم  
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل و می و شیر و میستی آرد و آن پنج چیز این است از مسکرات حرام است بعلیت اسکار و فیت بخشیدن و نیست اندک از وی  
که مستی آرد حرام و کافو میشود و هر که حلال اعتقاد کند وی را زیر احسریست و می اجتناب دیت نه قطعی و نجاست و می خفیف است و در روایت غلیظ است و در  
روایت دیگر واجب است حد بآن و فیکه مستی آرد بخلاف مای غلب که نجاست و می غلیظ است با اتفاق روایات و کافو میشود و سختی آن و واجب میکرد حد شرب  
قطره از آن و تحقیق راه یا قدامت ازین قول بعضی بطلان و فاسقان اشیاع قول با باحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جسته آن در دیار ما که بر آب سخت تر  
مستی آرد تهر است از نامی غلب و قوی دادند فاسقان را بجل و ارتکاب آن و در فی یابند و می فهمند که مستی خود حرام است با اتفاق بی شبهه و کلامی صحیح  
از مسکر و قلیل او باعث است بر کثرت تا که فاسد میکرد و اند عقل را و میر و صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخاری بپرساید دانست که اباحت ماسوا می حرام  
مشروبات بپرسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود ولغو و لعب طلال نیست با اتفاق زیرا که  
حرام است صر و انبذ لک بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذہب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافاً لمحمد که مثل طلال است و آن عصیر غلب است چون نخته شود تا  
برود و مثلث او و باقی ماند یک مثلث و این نیز وقتی است که بنوشد از برای تقویت بر عبادت که ذاتی الهادی و ذکر کرده است در کانی و متعاقبی که پرسیده  
شد ابو حنیف کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردم ایشان از زیر اکایشان حلال  
میندارند از آنرا که برای بضم طعام و قوت عبادت و در زمان برای فسق و فجور و لغو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و  
بضم طعام بخورند اما آنکه قصد نمی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در مالی خود که اگر خواهر بنوشد برای فسق و فجور و ولعی پس قلیل و کثیر  
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بر وی آن حرام است و برین خلاف است نیز و زیب و قس که نخته شود و سخت کرد و دوشش آرد و گفت  
اندازد که ذکره الامام المجوب و الله اعلم الفصل الاول عن ابی هريرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتين الخلة  
والعنبه ابو هريره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خمر ما و درخت انکور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت نجاست  
آن است که اگر خمر ایشان ازینها بود و اگر غیر ازینها میباشند چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد و واه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما  
عنهما قال خطب عمر بن الخطاب علیه السلام فقال انه قد نزل نحر من الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت بدستی شایسته کوزه و آرد حرام گردانیدن خرومی من خسته المشبه و غمرازی پنج چیز است العنب الزکوره و القوه و الخمر و الحنظل و از کدم و التنبو  
 و از ج و العسل و از شد انجوا خامو العقل غیر خربست که بر شد عقل را و از لکه کند آرزو گفته اند که ان اشارت است بآنکه خمر خمر دین پنج نبت از غیر اینها نیستند  
 اگر بخت نجات عقل موصوف بود و واه الجنادی و عن انس قال لقد حوت النخیر حین حوت النبی صلی الله علیه و آله و سلم و انبیه شد خمر در هنگامی که حرام  
 گردانیده شد و ما یجد فی الاعناب و منی باقیم خمر انکور را الا فلبا کراذکی و عامه خمرها السور و اکثر خمرهای از سیر بود بضم با و سکون بین خمره و خمر  
 و الثمر و از خمرهای خشک بود و بخت آنچیز از درخت خمرها ظاهر میکرد و طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح یعنی حای حمله بعد از آن سیر بعد از آن رطب بعد از آن  
 تر و واه الجنادی و عن عائشه رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان یسیر به شد از آن حضرت  
 از حکم شرب بکره موصوفه و سکون فقیه و بفتح آن نبت آمده و هو فیل العسل و آن نبتی عمل است که عمل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیرنی پیدا کند چنانکه نبت  
 تر فعال کل شراب اسکره و حوام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست گرداند پس آنچیز عمل است که عمل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیرنی پیدا کند چنانکه نبت  
 هم میسکرم دارد و گویند که خمر ایل من همین شمع است منفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کل مسکر  
 خمر و کل مسکر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و باکثر و من شرب الخمر فی الدنیا فله فی الآخرة نوبه و هو یهدیها له یطیب و کسی که نوشد خمر را  
 در دنیا پس میرود در جای که پوسیده بخورد که توبه نکرد از آن له یطیبها فی الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادا مان پوسیده شراب خوردن و واه مسلم  
 و عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان یسیر به شد از آن حضرت از حکم شرب بکره موصوفه و سکون فقیه و بفتح آن نبت آمده و هو فیل العسل  
 پس رسید آنحضرت از شرابی که می نوشیدند ایل من از در زمین خود من الذرة میا زدن شراب را از ذره بضم ذال و خیف را از زن یقال له الذرة  
 بشود و مر آن شراب را من بکبریم و سکون زای میسکرم بر آید از ذره کذا فی الصراح و در قاسوس گفت لمر التبیذ من الذرة و الشیر قال النبی صلی الله  
 علیه و آله و سلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آنرا ذری مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان  
 علی الله عهد المن شرب المسکر بدستی عمد است مگر کسی را که نباشد مسکر ان یغنیه من طینه الخبث بفتح خای و محم و تخفف بوجه که  
 نباشد از طینت خبث قال و آنحضرت صحابه یا رسول الله و ما طینه الخبث و صیت طینت خبث قال گفت آنحضرت عرق اهل النار و خبث عرق اهل النار  
 او عصاده اهل النار و گفت خبث زرد آبی که سیر و د از فشردن ایل نار و فشردن انکور و جندان و حصاره ما یضم من آبی که جمع شود از فشردن دوا  
 مسلم و عن ابی قتاده ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی عن خلیط الثمر و السیر و ابی است از اوقات ده که صحابی مشهور است و احوال وی در  
 مواضع نوشته شده است که آنحضرت نبی که در خلیط ترو و سیر را مخلوط بیکدیگر ساخته انبیا کنند و عن خلیط الزنبیل و القوه و سیر نبی که در آن  
 خلیط رب و ترو و عن خلیط الزه و الوط و نبی که در آن خلیط زه و بفتح زای و سکون نای سیر طون و رطب فی الصراح زه و بفتح زه و انضم و نیک که در  
 عوزه خمر ما و قال انبیل و اکل واحدة علی حد و گفت آنحضرت بنید اندازید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نبی از خلیط و ج از انبیا و ترو  
 جدا آن است که با باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکا راست یکی ازین دو جنس فاسد و تباه گرداند و دیگری را و ظاهر و تمیز نکرد پس تناول کند حرام  
 که ذایل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگر چه مسکر نکرد و عمل بظاهر حد و نزد جمهور حرام است اگر مسکر کرده و واه مسلم و عن انس ان  
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم سئل عن الخمر فخذ خلا را و ابی است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود در کعبه یعنی با ناضق نیک یا  
 یا زبانه آن از آنچه تباه گرداند آنرا آیا جائز و حلال است آن سر که از خمر باشد فقال لا پس گفت آن حضرت جائز و حلال نیست و واه مسلم و ابن ایل  
 شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جائز است و حلال است و در پاره گفته است که چون  
 خمر سر که در حلال است خواه بخی می انداختن در وی کرد و یا بی آن بخت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلاً و شافعی گفته حلال است اگر بخی می انداختن  
 شود یک قول است و اگر بی انداختن شود و قول است دلیل با اطلاق قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نعم الا ادام الخل و ازجت زوال و صف منند و  
 اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نبی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار غمرا با بعد طول حرام نباشد و روایت میکند که خمر  
 خل کمترین سیر که شمس سر حرام است و الله علم و عن و ایل المحضوی همای و ایل بن حبه که از انبای ملکین بود نزد آنحضرت آمد و بخت  
 اسلام شرف شد و نزد آنحضرت معسر و مکرم بود و احوال وی تفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طاروق بن مسویل روایت میکند و ایل  
 که طاروق بن سید بضم سین و بعضی سید بن طاروق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند جعی سال النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم  
 عن الخمر ان شرب خمر فهاه پس نبی که آنحضرت او را فقال انما اصنعها للذلول و لو پس گفت طاروق بن سید نمیکند من آنرا مگر برای داروی فقال  
 پس گفت آنحضرت انه لیس مبل و لو بدستی آن نبت دار و ولکته داء و لکن آن در دست و طاعت است و واه مسلم بدانکه اکثر علماء مریض

تداوی اندخبر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین کرد و علاج بدان حکم الطابی مذاق مباح است و اما اگر لغت در کلوبند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لغت بدان ضرر و دیافق نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار را طبا از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی وَمَنْ فَجَّ لِلنَّاسِ كَفَرًا گفته اند که نیت مراد بفتح شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میکرد و از نشا ط طبع و تشمیع خاطر ابرای بدن مفید است در عاقبت و در حدیث آمده است که خدا تعالی نکر دایده است شفا در حرام الفصل الثانی عن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر لم يقبل الله له صلوٰة اربعین صباحا کنت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگر چه بری کرد و ذمه و ساقط کرد و قضا با دای ارکان و حصول شرایط و تخصیص ذکر آن است که چون صلوٰة باوجود بدن آن افضل عبادت بدین خصوصاً صلوٰة مخیر قوی نیست عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان نیز در آید که مراد نماز با مدا باشد که افضل صلوٰة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در حدیث طنیث دوم باربعین صباح و ۴۸ علم فان ثاب ثاب الله علیه پس اگر توبه نکند و پیشان شود و از خوردن خمر رجوع نکند خدا تعالی بر وی رحمت و قبول میکند توبه و میبخشد گناه او را فان عاد لم يقبل الله له صلوٰة اربعین صباحا پس اگر دو کند شرب خمر و بشکند توبه را قبول میکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح فان ثاب ثاب الله علیه پس اگر توبه نکند بنده توبه میکند خمر بر وی فان عاد لم يقبل الله له صلوٰة اربعین صباحا فان ثاب ثاب الله علیه تا سه مرتبه یعنی سه مرتبه فان عاد فی الاربعة لم يقبل الله له صلوٰة اربعین صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کثرت چهارم قبول میکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح فان ثاب ثاب الله علیه پس اگر توبه نکند خدا تعالی بر وی که توبه و عصیان از حد در گذراند و سغاه من نضو الخبال و میوشاند او را از جوی زرد آب و وزیان از اینجا معلوم شود که توبه و زخیان چندان سیر و دو که از آن جویبار روان بشود و بدانکه حکم بعد قبول توبه در کثرت چهارم بخت زجر و تشدید است و الا از خصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و میگوید که حکم قبول توبه قضای مبهم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشوی از کتاب این اجماع باشد تو فین توبه حقیقی نمی باید و مصر بر آن میبرد و این نیز در تحقیق مبالغه است و الله علم و راه التزمی والنسائی وابن ماجه والدارمی عن عبدالله بن عمرو عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکو کثیره فقليله حرام چیزی که است میگرداند بسیار روی پس اندک و می نیز حرام است زیرا که قلیل و می میراند بکثرت عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اکتفا بازان و راه التزمی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن عابسه رضی الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکو منه الفرق کنت آنحضرت چیزی که است میگرداند اندک و ذی فرق یعنی فایده سکون او فتح نبیه آمده پیمان دین و آن شانزده رطل است فضلا الکف منه حرام پس بری کف دست از وی حرام است و فرق و ملا کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است و راه احمد و التزمی و ابوداؤد و عن النعمان بن بشیر و ابن بصیر و جانی انصاری اول مولودی که بعد از حضرت در انصار بود و آنجا که عبدالله بن ابی ربه در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت شست سال و هفت ماهه بود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من الخنثی خمر او من الشعير خمر او من التمر خمر او من العسل خمر ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حضرت بلکه تخصص مذکور از جهت عادت است در اغلب با تخم از این شیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر با این عنب که در لغت هم این چنین است چنانچه والا در شرح خود شامل هر است و راه التزمی و ابوداؤد و ابن ماجه و قال التزمی هذا حدیث غریب و عن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم کنت ابو سعید خدری روی بود و نزد ما خبری برای یک تیمی یعنی تیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود فلما قلت المائدة پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والميسر والاذناب والاذلام نجس من جملة الشیطان الاية شالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه برسیدم من آنحضرت را از خمر تیم که در خانه ما بود و قلت انکم لبتیم و کفرتم من آن تیمی است و مال تیم ضایع کرده نمیشود و حکم میشود قال اهو بقیه کنت آنحضرت برزیدان را زیرا که آن مال غیر مستعمل است حلال نیست انتفاع بدان و ما موریم با عانت آن و انتفاع بخمر حرام است و راه التزمی و عن انس عن ابی حنبله زوج ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس و ابی می کند از وی انه قال که وی گفت یا بنی الله انی اشتريت خمر الا انما فی حجری بدستی که بر خمریده ام خمری را که بود در میانم را که در کثرت من اند و خمر بدین برای سرگرمی و ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خمریده ام خمری را برای میانم و این خریدن پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا بخارم آنرا یا بر بزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی حنبله که بیايد فقال انحر و اکسر الدنان پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمر را و نان کبر مع دن بفتح و تشدید و نون خمر و راه التزمی وضعفه و فی روایة ابی داؤد انه قال قال النبی صلى الله عليه وسلم وورر وایت بود او داین است که وی یعنی ابی طلحه سوال کرد که آنحضرت را عن ایام و در خواجرا از حال یتیمانی که وارث شده اند خمر را قال اهرقها کنت آنحضرت بریز آنرا قال افلا جعلها خلا کنت ابی طلحه آیا نکرد آنرا پس که

قال لا کنت آنحضرت مکروان سر الفصل الثالث عن ام سلمة رضي الله عنها قالت لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل مسكرو معتز كنت لم  
 بنی کرد آنحضرت از هر کس و معتز بنیم و سکون فاد کسر فانیستی آرنده بدن در قاموس گفته که شکون بعد از صرت و بن بعد از شدت و فتور استی در نمی حاصل ضعف  
 اعضای آن و در نهایت گفته معتز شراب آنکه چون نوشد گرم شود و جدو در یاد آنرا فتور و ضعف و انکسار افترازل محل میگوید و هیکو ضعف میکند و پیکهای او و شکس کرد  
 کوشه خیم و می و استدلال کرده شده است بان جسم مست نج و برج و دیگر مغیرات و معتزات و در آنجا باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء الله تعالی و واه  
 ابوداؤد و عن دیلم بنج و ال و سکون تخانیه و فتح لام الحیوی منوب بحیرت یکه معروف ازین کجرا سکون یم و فتح یا صحابی است معدود در مصیرین و حدیث وی  
 ایشان است قال قلت کنت کفتم یم یا رسول الله فانا با وض با دة بدرستی مادرین سر دایم و نعالج فیها عمل شدیدا و بزور و قوت میکنم در حق کما تحت  
 که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد و اما نتوان شد ایاب من هذا الفخ بنج قاف و سکون یم و آخرهای همه و بدینیکه راست میکنم شرب ازین جنس که کدم است نفقوی به  
 علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خو که میکنم و علی بود بلا و قوت می یابیم و غالب می یابیم بر سرهای که در شرب می است قال هل یسکون کنت آنحضرت آیا  
 مست میکرد اندان شراب قلت نعم کفتم آری مست میکرد اندان قال فاجنبوه کنت آنحضرت پس کیو شود و بر نهی کنید از آن قلت ان الناس غیرنا و کما کنت کفتم مردم  
 نیستند ترک کنند آن قال ان لم یفرکه قائلو هم کنت آنحضرت که ترک کنند از قال کینا ایشان را بجهت باغی که در سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن رخصت  
 نداد آنحضرت در آن تا آنکه کنت که ترک کنند قال کینید و مرا حقیقت قال است یا شدت در منع و زجر و ضرب و واه ابوداؤد و عن عبد الله بن عمر ان  
 البنی صلی الله علیه و سلم عن النحر و الملبس مکبرین فاربضن و قمار بکر و چیزی باضن و نبره کردن با هم بکروا و الکوبة بنیم کاف و سکون دا و و مجده  
 در قاموس گفته که بزر و و شطرنج و طبل مغیر و ربط و این همه نیات است هر که ام که نژاد و ازند صحیح است و الغبواء بنیم مجید و فتح مجده شراب زده که او را سکر شود  
 و حبه از میازند فی الصراح غبیر آب از زن که مست کند و قال کل مسکرو حرام و کنت آنحضرت هر چه شرب آرنده است حرام است و واه ابوداؤد و عنده عن النبی  
 صلی الله علیه و سلم قال لا یدخل المجنن عناق در می آید بشت را از آن کسند مادر و در رابی و جشعی و لا قناده و می در آید بشت را قمار بازنده و لا  
 منان و زمنت منده و عطا و بعضی گفته اند منان اینجا از من است یعنی قطع و مراد قاطع جسم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری باید و لا حمل من خمر و زپوسته  
 خورنده خمر را و اداست مانیده بران و واه الدادی و فی و وایده و لا ولد و بنه بکسر ای و سکون نون یعنی زنا بدل فساد و در وایتی مردار می  
 و لا ولد زنیه واقع شده بجای لفظ و لا قمار یعنی در می آید بشت را و ولد از نام و تشدید و تفریق است برانی که سبب است مران و در صحت حدیث لا یدخل المجنن و لا  
 الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد از ناکسی است که موهبت میکند بر زنا چنانچه شجاع از نوا محسب میگویند و اولاد مسلمانان را بنوا الاسلام و اولاد  
 الزنا ناکهای ندارد که معاقب بآن گردد و عن ابی امامه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یعشی وجهه للعالمین کنت آنحضرت بدرستی خدا  
 تعالی را بکنیزه و فرستاده است بر سبب و باعث رحمت مرجانیان را و هدی للعالمین و سبب راهنمای بصلاح مبداء و معاد و سعادت دنیا و آخرت  
 بر جانیان را و این کو یا بیان و تفسیر رحمت است و اهل است بر حمت معنوی روحانی و رحمت صورتی جسمانی نیز لطیف و جو و شریف همه را شامل است حتی کافران  
 چنانکه امن و سلامت از حسیف و منج و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجنه و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسخر و بودن آب نزل  
 بخواست از ابدان و ثواب و ناپودن و وی سبب عذاب و هلاک و بودن بادیست بضررت دین و اهل آن و سلامت تش از احق صدقات که محل ضرورت متعین است  
 و فقر است و طهارت آسمان از لوث شیطا طین بصعود آن اخبار برای تجماع اخبار ملکوت خصوصاً در وقت معراج که تمام علویات با نوار و برکات ذات قدسی صفات  
 وی صلی الله علیه و سلم نور و مشرف شدند و او فی دبی عز و جل بمحیی المعازف و امر کرد در برابر و در کار معین و جل باطل کردن پاک کرد و ایندیش کالبد  
 معازف یعنی مملد و زامی و فاجع محسوف بعین مملد و زامی و فالت سر و یعنی چنانچه عازف چنان زنده و در قاموس گفته معازف طاهیه مانند خود و طنبور  
 جمع عسوف یا عسوف بر وزن غیر غریف ریاح آو از نای آن و در مختصر نهاده گفته عسوف لقب معازف و آن دقوف و جز آن را آنچه زده میشود و بعضی گفته اند  
 که هر عسوف است و الی امی جمع نزارالت غما و زمر و ترنیر غما که در نقیب و قصیه را که بدان غما کنند زماره و زمارا گویند و قصیه کرده است نو و حی است  
 آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر جسمستان دارد و جایز است قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل حق و بطالت بود نذوقها گفته اند غما  
 با آلات مطرب جرم است و بجز صوت مکرده است و از زمان جنبیه سخت تر است که است آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است و الاوقان و امر کرده  
 شده ام با نیدن و شستن تیان و الصلیب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند و صلیب چلیب و فی الضراح صلیب چلیبای ترمایان و اصلش است  
 که شکل صلیبی که خطی قاطع بخطی دیگرند باین طریق و این شان مصلوب است که او را برادر کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام  
 بر نعم ایشان در هر چه چاه میدارند برای نگاهداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام و امر الجاهلیه و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت و حلف  
 دینی و سوگند خورده است بر و در کارین و گفته است وی عز و جل بغیری لا یشوب عبد من عبیدی جو عذ من خمر سوگند بخورم بغیرت و غلبه قدرت

خود که نوشید هیچ بنده از زندگان من و می از شراب جود بزم جیم و سکون را یک آشام آفتاب و شراب و خزان الاسقیته من الصدید مثلها که اگر نوشتم او را از زرد  
 آب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آن است که مراد بعد بدیهان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان بچکد که آزاد را حدیث طنبه النجاشی خوانده است و لایزالها من مخا  
 الاسقیته من حباض العکس و گذارد و هیچ بنده غمر از ترس من که اگر نوشتم او را از تحوضهای قدس کجارت از خوشهای شبت است و واه احمد و عن ابن  
 عمران و رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ثلثة فذلک حلاله علمهم الخیفة گفت آنحضرت هر دو اند که تحقیق حرام گردانیده است خدا تعالی بر ایشان بهشت امد  
 من الخمر کی پوسته خورنده غمر و العاق دوم از آن کنند ما در وید و الدیوث سیم مرد بغیرت و حیت الذی یقوفی هله الخیث آن سکه قرار میدهد در  
 اهل و حال خود پسیدی را یعنی ناز و اه احمد و النسانی و عن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ثلثة لا تدخل الجنة  
 الخمر و قاطع الرحم و مصلق بالیسر پس در نمی آید بهشت را بدین غمر و بنده هم که بخواند هر دو پسند و تصدیق کننده سحر و اعتقاد کننده که سحر و بهشت  
 بالذات و الا تصدیق تحمید معنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدا تعالی صحیح است و تحقیق وارد شده است که السحر و احتمال دارد که مراد تصدیق عتقاد است  
 فعل وی باشد و فصل و حرام است بانفاق و بعضی گفته اند و واه احمد و عن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مد من الخمر  
 ان مات گفت آنحضرت که در هر حال لغی الله تعالی کعابد و ثقیل پیش می آید خدارا سبانه از پیش کشنده و واه احمد و عن  
 ابن ماجه عن ابهریة و البهقیة ۲ شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابيه و قال ذکر الجادی فی النار یخ و گفت یقی ذکر کرده است  
 بخاری در کتاب تاریخ خود و عن محمد بن عبد الله عن ابيه یعنی یقی در کتاب خود و محمد بن عبید الله گفته یا از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته یا و  
 اسما الرجال محمد بن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو گفته اند و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جش صاحب  
 مشهور است و از کبار صحابه است و قریب است و وی نیز صحابی است و قول او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت که همراه پدر خود در زمین  
 حبشه است و آنکه مدینه کنه فی جامع الاصول و در تفریق گفته محمد بن عبد الله صحابی ضعیف است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاریست  
 صحیح است و اسما و عن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی بثوب الخمر او عبد الله السادیة دون الله و ایت است از ابی موسی شری که میگفت  
 وی باک ندارم که بوشیم من خمر یا بر تنش نسیم بن تنون از خدا تعالی یعنی سنگ اگر تان زنگ می باشد مقصودش آن است که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد  
 من یک حکم دارد و واه النسانی قنبه چون بسیار شد ابتلا بخوردن کبابی که آنرا کنبه گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا حکم کرده و کتاب  
 حروف در کتب معتبره رساله بد که امام علامه ابو عبد الله محمد بن برادر الدین در کتبش شافعی رحمه الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدد در آن تعلیم نموده است اختصار  
 کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطباء او را قنبه بندی گویند که فارسی آن کنبه است بعضی ورق شد آنچه خوانند و غیر آنرا گویند و حدیث  
 و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست جبر نامی بود در حد و دستنه تخمین و خمس مانه ازین جهت حدیثیه گویند و قصه اش آن است که امیر و از اصحاب خود گرفته  
 نامیم و حایر و بیابان میکشت ناکه گذرا و بر این درخت افتاد و دید که شاخهای او بی آنکه نادبی و زخمی جسد در دل خود گفت که در بخاری است بر کی چند از وی  
 بر جید و بخور دیکف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساری قلندری بود ازین جهت قلندریه  
 گویند و ابو العباس بن تیمه گوید که ائمه اربعه و خرائشان از علمای سلف که در آن حکم کرده اند سبب آن است که در زمان ایشان نبود و ظاهر شد که در آن زمان  
 وقت ظهور و دولت تار ثانی در بیان ضرر ثانی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن حد و مبت ضرر دینی و دنیوی خدا ناکه دارد و مسلمانان  
 از آن و اتفاق دارند و اطباء که وی بوش کفر است و فکر آثار حسرت میکند و کاهی غالب می آید آن حسرت بر جرات غریزی و سیر و ن می آید  
 آنرا از بدن و ستولی میکرد در بدن پس خشک میکرد اندر طوبات را و مستعد میکرد اندام را و محمد بن ذکریا که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که اگر  
 ورق شد از بستان در دناک میکرد اندر را و قطع میکند منی را خشک میکرد انداز و پیدا میکند فکر را و مورث میکند دمویت فجاءه را و احتلال عقل و دق  
 و سل و استقامت بیه و انبه را و بعضی از علما گفته اند که هر چه در غم است از مذمومات موجود است و حقیقه بار مادی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عذر کرده اند  
 از مضار مالا بعد و لا یحیی محمد از آن در آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی میسر است و منفعت عقل و اطباء که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی مسکر است  
 و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر ضرر نیابد و کاشته میشود و در باطن مسکر است جدا چون تناول کنند از آن آدمی قدر یکم روم یاد و درم و اگر  
 بسیار خورد و در غم است میکشد که در غم هم مسکر ما خود است و می آید از خود و ند پس مختل شد عقلمای ایشان و کشت ایشان او اما خفا پس کمی بر آنکه وی  
 مسکر است و مختلط میکند اندک کلام را و آشکارا میکند اندام را و مافی الضمیر را و بعضی اچنان کنند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشانند حکایت میکنند  
 از بعضی مردم که آنرا میخورند که ماهتاب را و دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن توانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمه که  
 گفت صحیح آن است که وی مسکر است مثل شراب زیرا که خوردن آن نرا نشاد و در غم است پیدا میشود بخلاف آنچه و غیره که آن نشانی آرد و شوش طعم پیدا



فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلتا اليها پس بدستی اگر توداده شود ترا مارت باشی از سوال و طلب سپرده میشود و بسوی آن تا او را سر کنی و سر نخام دهی اما  
امری شاق است که قیام نمیتوان نمود و مکر با جانت آنی تعالی حقیقت معنی آنکه ترا بس تو میگرداند و قوت تو میگذارد و عن اعطيتها عن عن مسئلة اعنت عليها  
و اگر توداده میشود ترا اما مت بی سوال و طلب یاری داده میشود بر آن یعنی لطف حق سبحانه و تعالی میدهد ترا و میگذرد و تو فوق میبخشد بر عدالت و انعام آن متفق علیه و  
عن ابیه و عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انکم ستخرون علی الامامة کنت آنحضرت خطاب به محاب کرده بدستی شما نزد یک است که هر کس بیدار باشد  
و حکومت و مستکون فدامة يوم القيمة و نزدیک است که باشد آن مارت موجب پیشانی روز قیامت فقم الموضع پس نیکو بشیر دهند است اسارت و ثبوت  
الفاطمة و بد از شیر باز دارند است مارت تشبه داد مارت را و لذت و حلاوت اوایل آن زنی شیر دهنده کودک را در تربیت و مهربانی کردن کودک را و در علم و  
مرات او و آن زن باز دارند و کودک را از شیر و واه الجنادی و عن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت کتم یا رسول الله الاستحلی آیا  
عالم نیکو دانی مرا و عملی داری منیدی تا عدالت و رزق و ثواب آن در یابم قال فضوب بیده علی منبکی کنت ابو ذر پس آنحضرت دست شریف خود را برد و مشین  
از برای جبر و منع و روع از طلب مارت یا بخت شغفت و غلبت بحال و می تا بد نیاید و ارامش و دلگشایی و فی الصراح منکب بکبر کاف بن باز و وقت ثم قال نکرنت  
آنحضرت یا ابا ذر انک ضعیف ای ابو ذر بدستی تو ضعیف و ناتوانی اشارت که عمل برای قویا مکرده نیست و اجبر عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله  
عنه بر قدم تجسید و زهد و غیر متعلق و ملقت با مورو دنیا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عملکردی از وی عجب است ظاهر ادراک وقت نسبت زهد و تجسید و وی بنور بکمال برید  
بود و در آخر بنا بر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بخت کمال حرص بر ازاره و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست حکایت حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که  
کیا بری در کجاست بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشتر است اگر بدست آید غنیمت است خدا که باین نیت مضرب عدالت اختیار باید کرد  
و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بخشور و جمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد و متفاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و مسافر  
کارخانه سلطنت خود و شره پس شیخ منصب دار و کلی اختیار کردند و بدار العدل نشستند و جمعی از خاندان و پاجایان که در خدمت می بودند و رشوت گرفتن نهادند برین  
خبر سلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و انحراف و تفریط نمایند سلطان با و زنداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میگیرند  
البته شیخ نیز میدانند و رو امید دارند چون شیخ شنیدند که سلطان باین چنین سبیده اند چندانکه در مقام اصلاح اینکار آمدند آنحضرت دیدند که راست نمی آید و زنی و پسر و جوره  
عدالت نشسته بودند بعضای خود گرفته بر خاستند و بیارایان خود و السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع میشوند و الحاقه بالخیر و اها امانه و بدستی مارت با نسی است  
از خدا که حق بنده گان بدان متعلق است و خجالت در آن نباید کرد و آنها بود العجبه فخری و فلاحه و بدستی مارت روز قیامت سبب سواری و پیشانی است الامن  
اخذها جمعها که یکد گفت امارت را بخی و بی چاکر ثابت و سزاوار است وادی الذی علیه فها و او اگر واقعی را که بر و است و در امارت لذت عدل و احوال  
و حق و وایه قال له یا ابا ذر انی اراک ضعیفا کنت آنحضرت ای ابو ذر بدستی من میدارم راضیست که نیوانی با آن برداشت و انی احب لک ما احب لنفسی  
بدستی من دوست میدارم مرا آنچه دوست میدارم من خود را لا فامون علی اثنین امیر مشهور و کس و لا قولین مال یتیم و والی شوال سیر را تا مبروزن تغزل سیر  
شدن تولى رخ و گرفتن کار را و واه مسلم و عن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه و سلم و انما و رجلان من بنی النحی گفت ابو موسی اشتری  
گفت آدمم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عجم من فقال احدهما برکت یکل از ان و دو مرد و رسول الله امرنا علی بعض ما ولاک الله اسیر کرد و ان ما را بر بعضی  
کار ما و جانا که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی و قال الا نؤمل انک و گفت و دیگری مانند آن فقال افاه الله لا نؤملی علی هذا العمل احد اساله پرس گفت  
آنحضرت بدستی ما بخدا سوگند و الی میگردد انیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبداران ولایت را و لا احد احصی علیه و نه هیچ یکی را که آرزو مند شد  
بر آن و حق و وایه قال لا تسئل علی عملنا من داده کنت آنحضرت عامل میگردد انیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبداران عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید  
و درخواست میکردند او را عمل میدادند زیرا که از خواستن عمل مبلی و فضائلی ظاهر میشود و این نه از باب منع از عطا و سوال بود بلکه در حقیقت شغفت و کرم و سوال بود و متفق  
علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تجدون من خیر الناس امثلهم کواهیة لهذا الامی یا بدید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی  
که است و ناخوشی میزان کار را یعنی کار مارت و ولایت یعنی هر که کرده دارند تراست اختیار مارت را بهترین مردم او را دارند و در بابی حتی بیع فیه ناکه  
بنفقد و برین کار چون بنفقد اند که بهترین مردم نبوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله  
علیه و سلم الا کلمک و داع و کلکم مستول عن و عیبه اکاه یا بنید بر شما چه اندازند و نگا بد اندازند رعیت اید و همه شمار سیده میشود از رعیت خود  
رعی چیدن و چرانیدن و چشم داشتن را می چرانند و نگا بد اندازند رعیت بروزن فیعلد و اصل معنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شمل است ابش از خط  
راعی و نظرا و فالامام الذی علی الناس داع پس نامی که قایم است بر مردم با صلاح حال چراننده و نگا بد اندازند است و هو مستول عن و عیبه و وی  
سوال کرده میشود از احوال رعیت او که خانه نام اند که وی امام ایشان است و الرجل و لدع علی اهل بینه و مرد و داعی است بر اهل خانه خود و هو مستول عن

و عیبه دوی پرسیده میشود از رعیت وی که اهل خانه دوی اند و الماؤه داعیه علی بلیت و زوجه او ولده و زن رای است بر خانه شوهر خود و بر فرزندان او و همی مشغول  
 غنایم و دوی سائل کرده میشود و از ایشان و عبدالمجمل را علی مال سپرده و غلام مرد رای است بر اهل خانه خود که نگاه میدارد و آنرا سپرده شده است و بی  
 و همی مشغول عیبه و آن غلام پرسیده میشود و از مال خانه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد و در آن خانه و گفته اند که هر کس رای است بر اعضا و جوارح و جوهر  
 خود و دوی پرسیده میشود و از احوال ایشان که کجا استعمال کرد و ایش از او چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال  
 جنت اقتضای بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت الاله کلکرم و داع و کلکم مستول من و عیبه منفی علیه و عین معتدل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف بن  
 با و بفتح تخانیه و تحیف بن مصلح صابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده بصورت روایت کرد از وی حین بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم يقول ما من وال یلی و عیبه من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فقوت پس میرد آن  
 والی و هو غاش لم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مرا ایش از اغش کبر خیانت کردن ضد نفع الاحرام علیه الجنه مگر آنکه سر ام میگرداند خدا  
 تعالی بر وی بشت را همراه سابقان و مقربان منفی علیه و عیبه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول ما من عبد یستوی عیبه الله و عیبه  
 و هم از معتدلین بیا روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعیت کند از وی خدا تعالی رعیتی را یعنی نام و رای ایشان باز و ظلم  
 میخطها بنصیحه پس نگاه داشت آن بنده رعیت را بجز خواهی و غیر اندیشی حیطه تنگداشتن و پاس داشتن و گرد آوردن الا لام یجد و الجنه مگر آنکه می بد  
 بوی بشت را با نفع است در نادر آمدن وی در بشت منفی علیه و عین عابدین بعین مملو و کسرتانیه و ذال مجربین عمر و صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره  
 زنی است ساکن شدره رار و ولایت یکند از وی حین بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول ان شئ الرعاء الخطله گفت شنیدم  
 آنحضرت را که میگفت بد رستی بدترین امر خطاست بصری حای و فتح طای مملو آنکه ظلم کند رعیت و در کم کند رای ایشان را خط می کشند و در اصل نام شخصی است که دوی  
 می کند و رعایت شتران و در نادن و در آوردن بر آب و در آوردن از آن فی الصراح خط مرد بسیار خوار و آنکه بر سر تو رحم نکند و او را مسلم و عین عابدیه و عیبه  
 عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من امری شئنا خداوند کسی که والی و تصرف کرد و دیند و شود از کار است من چیزی را و ولی  
 بفتح و او تحیف لام کسور غیر روایت است از ولایت یعنی کسی که والی شده و ولی ضمیر او و نشدید لام از قولیت است بمعنی والی گردانیدن فشق علمهم پس شاق و  
 دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و بهیروی فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی بقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در شقت پس بمعنی آن  
 شود که انداخت آن والی ایش از او در شقت فاشق علیه پس شاق و دشوار شود بر وی و میدارد او را در شقت و من ولی من امری شئنا فوفی  
 بهم فادفی به و کسی که والی شود از امر است من چیزی را پس نمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شود بر وی و او را مسلم و عین عبد الله بن عمر  
 العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لم یسطن عبد الله علی مناب من فو بدستیک امرای عادل و او کرد و خدا تعالی بر مهربان  
 از نورند مقط و او کرد از قاط و قاط ضد آن از سقوط بمعنی بیدادی و مناب جمع منبر از منبر یعنی بر دشتی بلند گردانیدن عین عیبه الجحان بجانب دست راست  
 خدای مهربان صفت مناب است یا صفت منطیق کتات است از عظم قدر و مرتبه ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسی که عظم القدر می باشد بر جانی راست می ایستد  
 و می نشیند و کلثا بدید عیبه و هر دو دست خدا را ستاند و درین رفع توهم کسی است که توهم کند که حضرت رب العزه را جل جلاله عین عیبه الجحان بسیار باشد  
 و بی نظیره است از ان فاحتم و اطلاق بدیرو می از مشاهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدون فی حکمهم و اهلهم آن کسانی که عدل  
 رستی میکنند و احکام خود و اولیای خود که متعلقان و محکومان ایشانند یا اول بیان حال امر است و اهلیم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز را می اند  
 چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر و گذشت ما و لو اعدل میکند و پیری که والی اند و والی گردانیده شده اند بمعنی اول و لو ابفتح و او و ضم لام مخفف  
 و بر معنی ثانی و لو ابضم لام شد بر هر دو وایت در ولی و او را مسلم و عین ابی سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یبست الله  
 من فبی فخرشاه است خدا تعالی هیچ چیزی را و لا استخلف من خلفه و مکتوف هیچ خلیفه را الا کانت له بطانطان مگر آنکه هست مراد او و بطا  
 بکسر موحده و دست درونی و خاصه و بطا از مرد صاحب سردی که شاد و رت میکند بوی در کار ما و در اصل نام سر جانی است که درون می باشد و مراد بد  
 بطان ملک و سلطان است که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بجز میکند و ثانی بشیر چنانکه میفرماید بطان نه نامره با المعروف یک  
 بطان است که امر میکند او را معروف و مشروع و تخصص علیه و می برانگیزد و می بر علائق او را بر معروف و آن ملک است و بطان نه نامره و الشی  
 و تخصص علیه و بطان نه نامره که امر میکند او را بر بدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است و المعصوم من عصمه الله و نامره شده  
 از نگاه کسی است که نگاه داشته است او را خدا تعالی اشارت بجال انبیاء است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که بنبره محفوظ  
 میدارد ایش از خدا تعالی از شر شیطان و او را ایجادی و عین افس قال کان فلیس بن سعد بن قیس بن سعد بن عباد که از کرام

اصحاب و فضلاء اجله و از دانیان و کاروانان و اهل رای و سید و کریم و نخی و شریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جلیل من النبی صلی الله علیه و سلم بمنزله صاحب الشوط من الامیر بود و وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین مجه و فتح را اول لشکری که حاضر کرد و جنگ را ساخته کرد و برای مردن و طایفه از عمار و امرا و ولایات که علامات و امارات دارند که شاخه میشوند و شرط معنی علامت است و شرط واحد وی شرط است یعنی و او و را، شرطی نیست که بگوید بکون را و فتح را و ترک و جنتی که پیش امیر ایستاده میباشد تا نفیذا و امر و احکام وی نماید و لشکر کثی نیست میکند و فی الصراح شرطی بکون را برینک و شجعت بود و قیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبه و حضور آنحضرت ایستاده و میبود و نفیذ احکام میکرد و یکی را جس میکرد و دیگری را میکشید و میزد و این حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی او پیش خود داشته باشد و او الهیادی و عن ابی بکره صحابی مشهور است احوال او در جاهان نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اهل فارس ملکو اعلمهم بنت کسری گفت ابو بکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه را انداخته اند و خبر خود و دختر کسری را و پادشاهی برداشته اند و او را فال لب بطلع قوم و لوا امیرهم لکن گفت آنحضرت رستگاری و سپردن می نمایند که وی که والی و حاکم گردانند که خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست و او الهیادی الفصل الثانی عن المحادث الاشعری صحابی است معدود و در شامین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را و نیست او را جز این حدیث قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امیر کبرنجس امریکم من شمار این پنج خلعت باجماعه یکی اتباع جماعت کلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل و دین باب اتباع سلف صالح از قول ثلثه اصحاب و تابعین و تابعین و السمع والطاعة فخلعت و بکر شدن و قبول کردن کلمه حق از امرا و علماء و انبیاء و اطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است و الهجره و دیگر بخت هجرت از که مدینه بود و پیش از فتح که و بعد از فتح از و از که بعد از اسلام و از خطا با و معاصی بطاعات و مبررات و دارا لکن آنکه در وی احکام شرعی نفاذ و الهیادی و سبیل الله و کارزار کردن با کفار و با نفس و اندام من جمیع من الجماعه هندش و بدستی شان نیست لکن باید از جماعت مقدار یک بدست فخلعت و الاسلام من جماعه پس تحقیق سیر و آور در فقه اسلام را از کردن خود و فقه کبر قاف و سکون تشبیهی مقدار و شکر کبر شین و سکون موصوفه باین بالای الکنت ترا عطا خضر و بن کبر رس با کوشاک بدان بره و برنگار بندند بر تنیک کوشه از ان الان بواجع کرا کرا رجعت کند و بر کرد و و توبه کند و من دعا بدعوی الجاهلیه و کیک بخواند مردم را بخواند از جانب بیستی فسادات و طرق آن و بعضی گفته اند که مراد از کردن و آواز دادن است گفته اند چون خصمان بر شخصی غالب می آید و فریاد میسوزند با و از بلند آواز فلان یا آل فلان پس سید و بدند باری و ادون وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جمیع جهنم پس اگر از جماعت و وزخ است جانییم جم و کسرتن جمع جوده بغیر و کسرتن و فتح یعنی شمی جمع فی الصراح جوده خاک توده و در قاموس کمنه جوده شکم که آورده شده و ان صام و صلی و زعم اندام مسلم و اگر چه روزه دارد و نماز کند و دوکان برود و وی مسلمان است و او احمد و التومانی و عن ذیاد کبر زای بن کسب بغیر کاف و فتح سین ممل و سکون یا و بای موصوفه در آخر تابعی عدوی ابریه نسبت از طبقه ثانیة متبذل الروایة قال کنت مع ابی بکر کنت منسوبا بن جاحو کنت بودم من بانی بکره زیر منبر عبد الممدن عابرن کیر بغیر کاف و فتح را و سکون تجا در آخر زای از اولاد و ابته بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت و در نظر شریف در آورده پس مدینه و آب دهی انداخت و تقوید نمود و در زمان وفات آنحضرت نیز ده ساله بود و روایت از آنحضرت ثابت نشده و الی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و گفته اند که سخن و کبر کبر المناف بود و فتح که در حصاران و اصفهان و کرمان و حلوان را و هو یخطب و حال آنکه وی خطبه بخواند و علیه شهاب و خاف و بود بروی جامهای تنگ و باریک فقال ابو بلال پس کنت ابو بلال بن جند که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است انظرو الی امیر و ناگاه نسید و بنید بجانب امیر طلس شهاب الصفاق می پوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که شایب نرم و نفیس بود که بل نعم و اسراف پوشیدن محرم چنانکه ظاهر عبارت و آنست زیرا که پوشیدن امر از و آن زمان بعد است پس مراد جاما است که لائی تجال فاسقان و روش ایشان است که پوشیدن منافق است فقال ابو بکره اسکنت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول پس کنت ابو بکره بانی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من لاهان سلطان الله فی الارض کسی که امانت کند و خوا دارد و سبک بذار و قهرمان خدا را که در زمین است اهانته الله خوار و سبک گرداند او را خدا تعالی سلطان یعنی تسلط و سلطنت و محترمان است اطلاق میکند بر آنی که این صفت دارد یعنی اگر چه پوشیدن وی اینچنین جامها را بدست امانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعاده راجع است بدتر و سخت تر است و شاید که پوشیدن او اینچنین جامها را برای غرضی و صلی باشد که ظهور عزت و بیعت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند و او التومانی و قال هذا حدث حسن عزیب و عن النواص بنیخون و تشدید و او بن سمان کبر سن و فتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طاعة للمخلوق فی معصیه الخالی روایت فرمان برداری کردن مخلوق را در معصیت خالی یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگر چه امیر باشد طاعت او نباید کرد و اگر اکره کند آنجا خود معصیت نیست و او فی شرح السنه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من امیر عشیره الا یؤتی به یوما فیقه مغلولاً نیست هیچ امیر و مرد یعنی برده کس حاکم باشد که آواره شده بشود او را در روز قیامت غل در کردن خواه عادل باشد یا ظالم حتی یفک عند العدل تا آنکه خلاص میازد و جدا میگرداند از وی غل را عدل که وی کرده است شک جدا کردن و جزیر هم در شده از یکدیگر و فقه المجد

یا هلاک میکرد و اندو را ظلم بنی حکم را یکبار بسته بد را گرفت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است میوزند و اگر ظالم است میکند از زند و او را  
الد اوی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و بلی للامیر و اسی مرایان را و بلی للعوفاء و اسی مرعفا را بنی جمع عریف بنی شناسنده و گاه  
که از قوم و قبیله که تعریف میکنند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وحی نقیب است یا یان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب یا یان تر از  
رئیس و عراف کبر و زین امارت یعنی عریف شدن و بلی للامناء جمع این نکس که گذاشته شده است بر میان و بنیظ ایشان و خط اموال ایشان یا ساخته شده است  
این جسته از مال و بر صدقات و وجه و بلی برایشان بحیث آنکه این اعمال محل زلت و ذل و بلی باطل اند و استقامت و عدالت درینا مقصود متعذر است مگر کسی  
که خطا آئی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد و ولتتمین اقوام و اهل الفهمه ان فو اصحابهم معلقه بالثیاب و هر آینه آرزو کنند قوما در روز قیامت و قیامت و قیامت  
خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که را و میان در دنیا داشته باشند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد بر پیرین و تغل بناهی شیل است و رذل و خواری  
و هوان بتجلیج لون بین السماء و الارض و در حالیکه میچینند و میلرزند با و از میان آسمان و زمین که میدیدند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و  
زاری ایشان را و انهم لم یملوا و اعلا و آرزو کنند که ایشان را میزند هیچ علی را و منصرف نیستند از آن و او را فی شیح المسند و و او را احمد و  
فی و او را ان ذواتهم کانت معلقه بالثیاب و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی کیوای ایشان می بود و آنچه بشنایند باین  
بین السماء و الارض میچینند میان آسمان و زمین و لم یملوا فاعلموا شیخ و نویسنده که علی و او میزند بر چیزی علموا انهم عین و تشدید میم کسوره بلفظ مجهول از  
تبیل یعنی عمل و او را و عن غالب الغطان بفتح قاف و تشدید طای مملتا بمعنی ثقه گفته شده و معنی و فی گفته که صدوق صالح روایت دارد از سید بن جبیر و من و  
روایت میکند از وی شبیه و غیر وی عن و جل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی میبسم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال  
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العوافه حتی بدستی عراف کبر معین یعنی عریف شدن حق ثابت است لا بد للناس من عرافه و چاره نیست مردم را  
از وجود عرفیان و لکن العوافه فی النادر و لیکن اگر عرفیان در آتش و در زخ اندخت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف و عسرفت و در خطر و در خطر  
هلاک و عذاب انداختند تقدیر قیام بشر ابط آن و او را ابو داؤد و عن کعب بن عجره بنضم عین و سکون جیم و را از احباب شجره است و سبب سلام  
او این بود که مراد از صنی بود بزرگ میداشت آن را و عبادت ابن همامت یا را بود و در وی بدین اورد و رفته بود چون وی خانه را برآمد عباد و درون خانه و آمد و  
آن بت را بر پیش شکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب در آمد و خواست که عباد را برون نام کند باز خود در فکر رفت و گفت که  
اگر درین بت فایده می بود و خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بکار انصار بود قال قال لی رسول الله کعب بن عجره  
صلی الله علیه وسلم احب الیک بالله من اما و السفهاء بناءه میدهم ترا بجه از ابا و شاهی و فرمان ر وانی بنجر دان قال و ما ذاک گفت کعب  
و حیث امارت سفها ای بنجر چندان یعنی ابن امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امرا سبکوفون من بعدی امارت  
سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصد قهر بکن بهم آن گمانیکه در آیند برایشان پس تصدیق میکنند و در است  
و اندایشان را در و روی که میکوبند ایشان و اعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان غلبه و امنی پس نیستند آنکس از من  
بر بیعت و لست منهم و بنیتم از آنکس محبت و لن بود و اعلی الحوض و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص فاضله رحمت و نعمت است و درین  
و عید شد ید است بنی ایمان و لیکن مراد بعد و حیران است از مواقع و محل فضل و کرامت و من لم یدخل علیهم و من لم یصد قهر بکن بهم و لیست منهم  
علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند برایشان و تصدیق کنند ایشان را بر دروغ ایشان و اعانت کنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک عینی و اعانهم پس آنکس  
از من اند و من از ایشان ام و اولئک بود و علی الحوض و آنکس در می آیند بر من حوض را و او التومذ و الناسخ و عن ابن عباس عن النبی صلی  
الله علیه وسلم قال من سکن البادية جفا کنت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه در شت خود و سخت دل گردد و از جهت عدم اعتلا مردم و جفا و جفا  
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکند و از جهت عدم محالست و مصاحبت علماء و اهل خیر که سبب تعلیم اخلاق گردد و بیت  
و هر موده مردم را احق کنند سینه را بی زور و بی روتن کنند و من افع الحصد و یک همیشه در پی صید ر و و شکار کند محض از جهت نبود و کعب و طرب  
غافل میکرد و از طحانات و لزوم محالست و از جهت اقترام با دیه و در افتادن از مقام رقت و رفعت و این تشبیه است مگر کسی را که عادت کرده بدان و شک  
است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال و الا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است و لیکن شاعری گفته است بیت بشر که چو طلال است  
از مروت نیست هلاک صید کرد و نیز چون تو جاندا داشت گفته اند که آنحضرت بخشش نفیس خود صید نموده و کسی را هم منع از آن نموده و من اهل السلطان  
افتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جابر باشد می افند در بلا و فتنه و آزارش بحسب دین و دنیا و او احمد و التومذی و الناسخ  
و فی و ایه الی داؤد و در روایت ابی داؤد و بنیچین آمده است من لزم السلطان افتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

دی باشد و رفتنی افتد و ما انوار احمد بن السلطان بن قول الله بعد از یاد و کند پیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاد میکند  
 و در بی ما از خدا و عن الخلد لم یبریم بن محمدی کوب بفتح کاف و کسر راء صافی است معدود و دواصل شام و حدیث او در ایشان است مات بالثام من تسبیح  
 و ثانی و عمو او نو دو یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ضرب علی منکبه رویت میکنند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود برد و شکا  
 دی شغال قد اظلمت با قدم بترکت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی باقی ای قدیم بضم قاف و فتح دال تصغیر مع دهم بخذف زواید است و لمر  
 تکن امیوا اگر میسر می و نباشی میسر و لا کافیه نه باشی نمینده امیر و لا عریفا نه باشی عسرت بر ورن شریف معرف قوم که ترفیث ایشان کند  
 نزد امیر و واه ابو داؤد و عن عنبه بن عاصی صافی است وانی مصر و داز جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحل  
 الجنة صاحب مکس در نمی آید بشعه خداوند یکس پنج سیم و سکون کاف و سین معهود و آنرا یعنی الفی بعضی الناس میخاید صاحب یکس آنکس که میگوید و یک  
 از مردم ظلم فی الصراح کس حراج و عشر و معنی نقص و ظلم آید و واه احمد و ابو داؤد و الدادی و عن ابی سجد قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم ان احب الناس الی الله يوم القیمة بد رستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و اقربهم منه و نزدیک ترین ایشان از دورگان  
 خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه و او که مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و قیامت بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود و این  
 حیثیت فافهم وان بعض الناس الی الله يوم القیمة و اشد هم عذابا و بد رستی و ثمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و نجات ترین مردم  
 از روی عذاب و فی روایتی این نیز آمده که و اشد هم عذابا و بد رستی و ثمن داشته شده ترین مردم از خدا از روی مجلس امام جاثو پادشاه جو رکنده  
 باز ضد عادل است و واه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل المجاهدین  
 قال کلمه تخشعند سلطان جاثو فاضلین مجاهد و قول کسی است که کلمه حق را از سلطان جو رکننده و واه الترمذی و ابو داؤد و ابن  
 ماجه و و واه احمد و اللسان عن طارق بن شهاب صحابی است و ریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیت را و را سماع از وی مکرانند  
 غرا کرد و در خلافت ابو بکر و عمری و سه یاسی و محب را غرور و سه رات ندستین و ثمانین و عن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی  
 علیه و سلم اذا اراد الله بالامی خیر او فیکفه خیرا و خدا تعالی بپادشاهی نیکی را جعل له و ذیو صدق بگرداند برای او و وزیر است گفتار و راست  
 کردار ان بنی ذکوه اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد و وزیر او را و ان ذکوا عاقله و اگر یاد کند یاری دهند او را اگر موجب نیاید ذکر ثبات بر آن شود  
 و اذا اراد به خیر ذک و چون خواهد خدا تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له و ذیو سوء بگرداند او را و وزیر بد گفتار و بد کردار ان بنی لعلک  
 اگر فراموش کند خیر را یاد دهد و وزیر او را و ان ذکوا عاقله و اگر یاد کند یاری دهند او را و وزیر بد گفتار و بد کردار ان بنی لعلک  
 و اعانت میکند او را و شریک است با وی در بزه یا از روز بفتح معنی پشت و بناء و مناسب است این معنی نیز ظاهر است و واه ابو داؤد و اللسان و عن ابی امامه  
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الامیر اذا ابغی الی ربه فی الناس اشد هم کفایت آنحضرت بد رستی امیر و فیکف طلب کند شک و تهمت را و  
 مردم تاه میکردند ایشان را فی الصراح ریب شک ریب شک آنکه ذی القاموس الارب و الارب بالکسر التثنية و در نهایت گفته شک و بعضی گفته اند  
 شک و تهمت یعنی چون مردم را شک و شبه تهمت کند و بدگانی نماید و ایشان را بر آن بگرد و موجب فساد احوال ایشان و باعث اشد ادوار کتاب منظور میگرد  
 مقصود دنی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بر عیوب و عفو ذنوب ایشان است و واه ابو داؤد و عن معاویه قال سمعت رسول الله صلی  
 علیه و سلم یقول اذل اذا اتبعت عورات الناس اشد هم می گفت آنحضرت بد رستی چون پیروی کنی و جاسوسی نانی عیبهای مردم را فاسد میکند  
 ایشان و واه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابی ذر و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف انتم و انتم معین بعدی یسنا وون  
 هذا النبی بکون نباشد حال شما باشد یا نال استیثار بخودی خود و بکاری پرداختن و فی مال که گرفته شود از کعبه بنی قال مثل حراج و جسر  
 و آنچه بنانند از ایشان بقال از غنیمت گویند و حکم فی آن است که هر مسلمان در آن شریک باشد و خمس میگیرد و از غنیمت خمس میگیرد و گفته اند که مراد ورن حدیث شما  
 مرد است و مقصود آنکه نظم است و در بیت المال و نادر حق مسلمانان قلت اما و الذی بعثک بالحق اصع بسفی علی اعانتی کفرتم کاه تاش  
 سو کند بخدای که را بکفر و فرستاده است ترا بحق می شمر خود را برد و دش خود شتم ضروب به به پیغمبرم آن شمر حقنی العاک تا آنکه طاقات میگویم ترا یعنی کفر تو  
 و تو در آن عالم میر می باقی میکنم تا حق سر عرو و قال اولادک علی خیمین ذلک کنت آنحضرت بپادشاه نمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن تصبی حقنی تغلبانی  
 صبر میکنی تا آنکه طاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش تا این برتر است از شمشیر زدن و مناسب است بختل ترک و تجسید و واه ابو داؤد و الفصل الثانی  
 عن عایشه رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انک دون من الساجدون الی ظل الله کنت آنحضرت و پر سید انصاری  
 آیا گویا بنده بکشد و رکزدن کان پیش بندگان بسوی ملای خدا و ساجد است یا سایه خیمت ذکر ما و است عرو و جل يوم القیمة در روز قیامت قال و الله

کوبید

و رسولہ اعلم کہ گفتند خدا و رسول وی دانا تر اند فال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابعان آن کسانند که چون داد و شود ایشان را حق و در پذیرند  
آنرا یعنی ما مان عادل که چون نصیحت کنایشان را ناصحی بکار حق و در عدل کردن بیان رحمت قبول کنند آنرا و اذا استلوه بدلوه و چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده  
شود و از ایشان حق بدل کنند آنرا و در بیخ ندارند بدل در با حق و نگاه نداشتن چیزی را و حکمو للناس لحکمهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن این ائمه  
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را نخواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خود را نخواهی کشند و شہوت را نمی نمایند و مردم سخت گیرند و حق جابوین میفرماید و خواہر زاد و  
سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم يقول قلت  
اخاف علی امتی فیصلت است که میرسم من را مت خود که بکنند آنرا و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء یعنی طلب کردن باران بپازل قمران و جمع نمودن بفتح  
در اصل معنی ایستادن و قافان برد و آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیت و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها عبادت و معنی ایستادن و قافان  
که معنی طلوع و غروب است در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بحسب حلال منزل و در احادیث از معنی نبی و افتخار  
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بحسب ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهیام شرک و جفا السلطان و دوام از آنچه میرسم را مت خود جو و رسم سلاطین است که بر  
مردم کنند و مردم آنرا طاقت نیارند و خسر و ج کنند و از دایره اطاعت سیر و ن افتند و تکلذب بالقلود و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه است بیفعل و  
خلق بند کانت چاکر مذهب قدری است و معنی ابی ذوقال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم صیحة اباہم گفت ابو ذر گفت مرا آن حضرت شنید  
روزی این سخن را اعفل یا ابا ذوقال لك بعد فم کن و فکر و نامل کنی چسبی را که گفته میشود ترا بعد ازین یعنی یکویم من تو یعنی باشش و از آنحضرت نقل کرد  
برفم و نامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابغ قال پس هرگاه که شد روز نهم گفت آن حضرت سخنی را که و عده کرده بود تا شنید و زو آن است  
که او صلی بقوی الله وصیت میکنم ترا بر پیسنه کاری خدا فی سوامرک و علائقہ و در پنهان کار تو و آشکارای کار یعنی در پنهان و آشکارا ظاهر و باطن حق  
کنی و اذا اثبات فاحسن و چون مکنی کاری را یکی بنیز کن که ضمه می کند سبیه را با چون بدی کنی با کسی یکی کن با وی و لا تشا لن احد شبتا و سوال کن مسیح کی را  
پس چهره و ان معط سوطک و لکه چه بخت از دست نماند تو و لا تقبض امانہ و قبض کن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب و لا تقض  
بمن اثبت و حکم کن و قاضی شو میان دو کس و معنی ابی امامه عن النبی صلی الله علیہ وسلم روایت است از ابوامامه با علی از آنحضرت قال ما من رجل  
بلی امر عشیه فمافوق ذلک گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود و کار کرده کس را پس نداد و از آن ظالم باشد یا عادل بیکو کار بماند یا بدکار  
الا انی الله عز وجل مغلول يوم القيمة مگر آنکه باید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت الی عنقه دست وی نبوی که در دست وی  
او او بعه ائمه خلاص میکرد و از او را یکی بوی ملاک میکرد و از او را روزه و بدی و او را لها ملائمة ابتدای ولایت و حکومت طاعت و نگویند آن است که از  
هر سو طرف نبر طاعت میکرد و مردم بگویش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد و او سطها ندمه و میان آن شیعیانی است که میگویند چرا اختیار کرد و در  
و محنت افتادم و آنوها خوی يوم القيمة و آخر کار نهایت آن رسوائی است در دنیا تجاری و شرمساری و عزل و در آخرت گرفتاری و غلب و کمال تخفیف  
بروز قیامت بحسب بودن و است اشد و قطع و معنی معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت با معاویه  
ان ولبت امرافاتی الله و اعدل ای معاویه اگر والی گردانیده بشوی تو پس تقوی کن خدا را و پسر نیز از عذاب وی و عدل کن قال هذا ذلت اطن الی مبتلی  
بعلی گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میکردم که قبل از منی گردانیده میشود بعلمی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی اذجت کنتن آنحضرت و خبر داد وی  
صلی الله علیہ وسلم حق این است که تا اینک قبل از گردانیده شدم و عبادت گمان بحسب آن است که آنحضرت بکلیت و ترو گفت که اگر والی گردانیده شوی از جنت  
گنایت آن در وصیت بعد و تقوی و چون وجو و این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهد آن ملامت نخوا  
بر آمد و بعضی گفته اند که کفر آن اینجا یعنی خیرم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیہ وسلم یقین دانسته بود و قیام واقع جزو داده که این شد فی است و تقدیر الهی برین  
رفته است پس چند این امر بوی اصح و ابل خواهد گشت و ظن معنی علم یقین است و الله اعلم و معنی ابی هر بزه قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم  
تعوذ و ابالله من و اس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سباع و اما و الصلحان و ناه جوئید بخدا از امارت خور و ان ظاهر آنست که از  
از اول مال بحسب است تا تناول کرد و امارت برید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چاکر و روایت کرده شده است از ابی هر بزه که گفت پناه بگویم  
بخدا از امارت ستم پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصلحان اولاد و مراد آنست و هلم باشند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیہ وسلم  
که فرمودیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر زمین مثل بوزغها و در حدیث دیگر فرموده هلاک است من بردست کودکان از قریش خواهد  
بود و وی الاحادیث الستة روایت کرده است این شش حدیث را از اول فضل تا اینجا امام احمد و دو وی البهقی حدیث معاویه ۲  
و لامل النوفه و روایت کرده است بهی حدیث معاویه را در کتاب خود که سسی بدلائل النسبه است و این حدیث از دلائل نبوت و بحسب آنحضرت است







[illegible]

از وی صلی الله علیه وسلم یاد داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان له عاقل علیک نذیرة میکنک آنحضرت کیسکه هست عاقل یعنی کسی که  
عاقل ساخته ایم ما اورا پس باید که زنی را کسب کند یعنی ترویج کند اگر داشته باشد فان لم یکن له عاقل فلیکف عاقل ما بین اگر نباشد او را خودم دله یا عاقل من  
باید که کسب کند یعنی خود را و هر اقلان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد او را خانه که در وی سکونت کند علیک تسبیح کنایه پس باید که بسیار برای خود خانه را یعنی  
عاطل است مر عاقل را که بکیر از بیت المال مقدار هر روز و نفقه و کنوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند جان خادم و خانه مقداری که  
لایا است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و کفالتش و او را تربیت  
المال الله علم و فی روایتی دیگر و روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فخواه کسب کند و جز این چیزی را که مذکور شد پس آنکس خایست کشیده  
رواه ابو داود و عن عدی بن نعیم و کسیر و ال تشدید این عمیره بن نعیم و کسیر و سکون یا مر او را صحبت است حضرتی است سکن شد کوفه را بعد از  
انتقال کرد و بجزیره و ساکن شد از او وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وایت می کند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لئلا  
عمل آگاه باشد اید مردمان بر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و کما شته شد بر عمل تعبیل معنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مخوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی  
گفته اند و بعضی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و عمل بر معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند کلمتنا منه محیطا پس پوشید آنکس را از حاصل آن عمل  
سوزنی فافوقه پس چیزی که بالای سوزن است در حقیقت یعنی که سوزن است فو غالی تا به یوم القیمه پس آنکس خایست کشیده است می آید بان سوزن  
روز قیامت فقام عمل من الانصار پس بنیاد مردی از انصار که عمار را می بود فقال پس گفت ای مردای رسول الله قبل عنی عملک قبول کن و بکیر این  
عمل خود را که سیر و من قال واذک گفت آنحضرت و صحبت آنچه تو سکونی یعنی بجهت سلب این را سکونی و عمل او پس سید بی قال سمعتک یقول کذا وکذا  
گفت آنمزد شنیدم ترا که می گفتی چنین چنین و عیدی را که بر خیانت اندک چیزی می گویی قال اما اقول الذک گفت آنحضرت و من سکونیم آنرا و من سکونیم  
درین سخن و بکنکر دم از آن هر که می تواند کرد از آن عمل قبول کند و هر که می تواند کند از آن عمل قبول کند علی عمل علیات بقلید و کثیره هر که بکیریم ما اورا بر عملی پس  
کبیر و اندک حاصل از او بسیار از آن را نما او می منده اخذ پس چیزی که داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آن را و ما نمی عدا منتهی و چیزی که  
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم و ابو داود و اللفظ لا عن عبد الله بن عمر و قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه  
و سلم الراشی و المرتشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای بطلان حق و اثبات باطل اگر برای اثبات حق و دفع  
ظلم و افسد بدیند لا باس به است و همچنین کیرنده اگر سعی کند بدین حدیث حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولایات است  
سعی در احصای حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم و احبست برایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابو داود و این ماجه و رواه الترمذی  
عنه و عن ابی هریره و رواه احمد و البیهقی فی شعبه الا یان من ثوبان و زاد و زیادت کرده است بهیچ این کلمه را و اللفظ لعنت کرده آنحضرت رشش  
یعنی الدی ششی یعنی کسی که می آید و میرود میان راشی و مرستی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و بانی کلام مدین حدیث در فضیلت از  
کتاب الحد و گذشت و عن عمرو بن العاص قال اسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جمع علیک سلامک و ثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور  
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید من کرد آبرو خود و سلاح خود را و جامه های خود را یعنی استعذار سفر کن ثم اتقنی لیسر یارزد من قال فایقعه گفت عمرو بن  
العاص پس دم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده و هو یوضاء و حال آنکه آنحضرت وضو می ساخت فقال عمر وانی اسلمت الیک السلام فی وجهه پس گفت  
آنحضرت ای عمرو بن فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا بکیرم و بفرستم ترا و رجعتی و جانی که تسلیمات الله و نعمتک بر و کلمه تشبیه بدست یعنی  
بسلامت باز آمد ترا خدا بیقاعی و غنیمت روزی گردانده ترا یعنی سلاما و غنا از آنجا باز را و از عجب لکت رجعت من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال  
و عجب نفیج مصد رفعت یا رسول الله کانت جبرتی للمال پس گفتم من نه بود بجز من و اسلام من برای طلب مال کانت اما الله در سوله بود بجز من مگر برای  
خدا و رسول می یعنی یان من خالص الله بود و بجز من العاص را بپشته بود و بدین بهر خالید بن الولید سالن حجیم از بجز من و بعضی شتم گفته اند و بعضی گفته اند سیان  
حدیث و خبر چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فرستاد تا بیعت کند عمرو دست خود را بکشد آنحضرت فرمود چرا دست می کشی گفت یا رسول الله اسلام می  
بشتر طاکمه مرزیده شود کنایه بان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر کجا می راک پیش از وی بود و بجز من می اندازد  
هر گاه بیک پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان و قویین  
و چون عمرو را قبول ال با آورد قال گفت آنحضرت فخل الما ل الصالح للرجل الصالح نیکو چیزی است مال صالح مرد صالح را و مال صالح است که از وجه طلال کسب  
و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد و نایند و صلاح خدا و است رواه فی شرح السنه و در وی احمد نحوه و فی روایتی دیگر چنین آمده است و حال نعم المال  
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث من ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاهل شفاعته کیسکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد ملائکین

بضم زای  
عجمه سکون  
عین همزة  
از مال غنیمت

وامراء و غیر ایشان فامدی له بدیه علیها پس میفرستد وی را کنس اشکیشی نابراش شفاعت فطلبها پس قبول کند انکس آن مشکیش افقدانی بابا عظیمامن ابواب الربا پس تحقیق آمد انکس در بی بزرگ از دور بای ربوا این خود رشوت بود اورا ربوا خواند بجهت بودن او خالی از عوض رواه ابو داود و ابی القاسم و الشهادت مراد با قضیه قایم است که مراغه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادت و شهود و مشاهدت در اصل معنی حضور و ادراک مبصر است و کما بی اطلاق کرده میشود بر علم یقینی بصیرت و بعضی خبر قاطع که صادر است بمواظبات طلب نیز می آید و در شرح خبر دادن بحتی غیر بر دیگری خیا که اقرار اخبار است بحتی غیر خود و دعوی اخبار است بحتی خود و غیر جمیع شهادت بموافقت قضیه است با عقبار و اد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لو بعتی الناس بغيرهم اگر داده میشوند مردمان بخرد و دعوی کردن ایشان را دعوی من مار جال هراینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را و اموالهم مالها ایشان را و میکردند آنرا و لکن النبی صلی الله علیه و سلم میگوید که در مدعا علیه است درین روایت طلب بنده از مدعی مذکور نیست کویا آن امری ثابت و مقرا در شرح و کویا گفته شده است بر مدعی بنده است و اگر مدعی نباشد سو کند است بر مدعا علیه خیا که در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه مسلم و فی شرحه لغوی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ نجی الدین نووی است این است که گفته است و جاری روایت البیهقی بانسان حسن او صحیح زیاده عن ابن عباس مرفوعه آمده است در روایت بهقی بانسان حسن یا شیخ ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لاکن البینه علی المدعی و البیِّن علی من انکر لیکن کویا آن اند بر مدعی و سو کند است بر کسی که منکر است و عن ابن مودقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حلف علی من صبر کسکه سو کند خود در طریق بین صبر صبر شهو یعنی تنگیبانی است ضد بخر و در اصل یعنی حبس و لزوم است و بین صبر بجهت آن نام کردند که حکم متوقف و مجوس است بر آن یا زجهت آنکه لازم است مرصعش یا صاعش مجبور و مجوس است بر آن یا زجهت علم و بعضی گفته اند که بین صبر است که حالف وی دیده و در آن دروغ میگوید و قصد اذباب و املاف مال مسلمانان میکند و ازین جهت گفت که و هو یقربها فاجز فیقبح بها مال امرا مسلم و حال آنکه انکس درین بین دروغ گو است که قطع میکند و بین مال مرد مسلمان را القی الله یوم القیمه و هو علیه غضبان میشی آید انکس خدا تعالی را در زقیامت و حال آنکه خدا تعالی برای راست گردانیدن این حکم این است آن الذین یثرون بعد الله و ابائهم منّا علیما بدرستی انکساینگه میخیزد و استبداد میکنند بعد خدا یعنی بخیرگیان کرده است بسوی ایشان از ادای امت و سو کند بای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد یا از الاثام متفق علیه عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع حق امر مسلم بینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سو کند خود اقطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجبت له النار پس تحقیق و اجبت ثابت میکرد اند خدا تعالی را و انش و فزع را و حرم علیه الخجه و حرام میکرد اند بر وی بهشت را و حال آنکه در جمل آن کانی شیسی سیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگر چه با حق چیزی از آن حقیر بایسوال الله قال ان کان قضیهما من ارکان گفت آنحضرت و اگر چه باشد مال شاخی از درخت مسواک رواه مسلم و عن ام سلمه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما اتا بشیر و ایت از ام سلمه که آنحضرت گفت منیتهم من کرا و می و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی که آشته شده است در من احکام حلت جز آنچه نمایند کرده میشود بوج و تعلیم نموده میشود از جانب حق سبحانه و انکم تخشعون الی و لعل بعضکم ان یکون الجن بجهت بعض و نزدیک است که بعضی را شما باشند زبان آورند و بیان کنند ترجمت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم بصر بر مقتضای و بر نظریه در آواز و بر معنی ظاهری و بر معنی و فصاحت اینجا بمعنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر ماند آنچه میشود از وی من قضیت که بشی من حق اجینه پس کسی که حکم کنیم مر او را بخیر از حق برادر او غلایا خنده پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فاما اقطع له قطعه من النار پس خیرین نیست که میرم و جدا میکنم برای وی پاره از آتش متفق علیه عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان بعض الرجال الی الله الخضم بدستی و شمش آشته شده ترین مردمان بوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است المذبح همه و تشدید دال خضم کبر صا و بسیار خصومت کننده بر و نزدیک اند در معنی اول معنی از معنی شده است و ثانی مشعر کثرت متفق علیه عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضایا بین و شهادت از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد بین و شهادت یعنی مدعی را یک شایه بود پس مر کرد آنحضرت مدعی را که سو کند بخور و تاب جای شایه بدیکر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جایز نیست حکم بشایه و بین بلکه لا بد است از دو شایه چنانکه قرآن مجید بدان مطلق است و جایز نیست نسخ کتاب بخیر و احد محل و احتمال دارد که مراد باین خزان باشد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم کرد بین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شایه و احد را و عجز او را تا تمام بنده یعنی اعتبار نکرد وجود شایه و احد را و طبعی گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغير اموال باشد قبول کرده نشود شایه و بین اتفاق رواه مسلم و عن علقمه بن و ایل ابی حمز می گویند که در کرده است او را این جهان در شفاعت عن ابیه روایت میکنند اندر خود قال ابو جریل من حضر موت و رجل من کنده گفت آمد مردی از حضرت موت بسکون خفا و که شهری شهوت ازین و آمد مردی دیگر از کنده کبر کاف و سکون فون آن نیز قبلا ازین است آمدند این دو مرد و حضرت موت الی النبی صلی الله علیه و سلم و حکم کرد پس گفت مرد خضری یا رسول الله ان هذا الظنی علی ارضی این مرد یعنی این کندی چهره آمده اند یعنی مراست فعلی الکندی یارضی و فی یدی پس گفت کندی این زمین سن آورد

در حدیثی است  
فان الله تعالی  
تصدق بکتابه  
فروضا و عذای  
نقدی

فقال

من است لیس له نه اخ میست مر این مرد حضری را و روی حق تعالی بنی صلی الله علیه و سلم للحضری ذلک بنیت پس گفت آنحضرت مر حضری را آیا هستنند مر ترا کوا بان قال  
لا گفت حضری بنیتند مرا کوا بان قال ملک یمنیه گفت آنحضرت پس مر تراست سو کند او قال گفت حضری یا رسول الله ان الرجل جابر بدینیکه این مرد کند ی دروغ  
گو است لایبالی علی حلف علیه بک نداد بر چیزیکه سو کند بر آن چیز راست باشد یا دروغ و لایبویع من شیء و پر بنیز کاری میکنید این هیچ چیزی چه قول چه فعل قال  
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مر ترا روی مکران یعنی سو کند فاطمات علیها السلام سو کند آنحضرت سو کند خود تعالی رسول الله  
صلی الله علیه و سلم لما و بر پس گفت آنحضرت چون پشت آورد آمد دلش حلف علی له لیا کله فلما اگر سو کند میخورد روی بر مال امروز ما بخورد و انما ان بظلم البلیغین  
اقتد و هو عنده معرض هر اینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه روی تعالی روی گردانده است از وی و یا را اصل است از وی رواه مسلم و عن ابی ذرانه سمع  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول رواه ابی یوسف از ابو ذر که وی شنید آنحضرت را که میخفت من ادعی العیسی فلیس بنا کیسه دعوی کن چیزی را که نیست مرا و را  
پس نیست انکس از ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر نیست که این در اطلاق است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن و بیرون  
معقده من النار و باید که بسازد و جتیا گرداند جای نشست خود را از آتش و دروغ رواه مسلم و عن زید بن خالد بن شهابیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت  
و از عائشه و از ابی طلحه مات سنه ثمان و سبعین در زمان عبدالملک و بعضی گفته اند در ایام معاویه و یوحنین ثمانین سنه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
الا انکم تحبوا الشهاده گفت آنحضرت آیا جنرد هم شمارا بهترین کوا بان الذی یاتی بشهاده فقل ان یسلها بهترین کوا بان انکسی است که می آرند شهادت  
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از کوا بی یعنی کوا بی میدد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو کوا بی اصل نزد ما آنست که شهادت نداده و کوا بی  
طلب شهادت از وی و واجبست شهادت دادن بعد از طلبت پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت  
قومی که کوا بی دهند و طلب کرده نشود از ایشان کوا بی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهادا و و تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی  
شهادت نیست بحق و نمیداند مدعی که وی شهادت پس خبر میکند او را که من شهادت را درین قضیه دوام آنکه این در حقوق خداست مانند زکوة و کفارات  
و رویت بطال و وقف و صایا و مانند آن پس واجبست اعلام حاکم بدان و کاتبی تاویل میکند که این محمول بر بالغه و مسارعیت و در ادای شهادت طلب نیست  
و مذمت در شهادت پیش از استشهاده محمول بر اعدای آنست رواه مسلم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الشهادتی فی فرمود آنحضرت  
بهترین مردم قرن من اند یعنی انجاعت که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم هم عین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم و آن قرن نام جماعه است که متعارف اند در زمان و کاتبی بعین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا جز آن و جواب قول اول است تحقیق  
انجذبت و در آخر کتاب باید در باب فضل صحابه شهادت تعالی ثم الذین یلوینهم بعد از ان انجاعت که مفضل قرینند با ایشان که تابعین باشند ثم الذین یلوینهم  
بعد از ان تبع تابعین ثم یحیی قوم سبق شهاده احدیهم مینه بعد از ان می آیند قومی که پیشی میکنند کوا بی یکی از ایشان سو کند او را و مینه شهاده و پیشی میکند  
سو کند وی کوا بی او را کنایت است از حرص بر شهادت و مینه پس کاتبی تقدیم میکنند این را بر آن و کاتبی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت  
تمین یا مجدی که در نمی آید که بکدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالغات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت  
زور و مینه فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدد کاتبی شهادت خود را باین و کوا بی و او اندیشا بد صدقم و بعضی که میگوید مردم کوا و اند برستی  
سو کند من تحقیق علیه و عن ابی هریره ان ابی صلی الله علیه و سلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی مینه را یعنی فرمود که  
سو کند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس ثباتی گردانده قوم در سو کند خوردن فامان سیم بهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان  
در سو کند خوردن ایهم حلف که کدام یکی از ایشان سو کند خورد رواه البخاری پوشیده ماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد  
بر جماعتی پس منکر شدند آنجماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعت مینه را پس ثباتی گردانده آنجماعت در سو کند خوردن پس سو کند ندان آنحضرت جماعتی  
بلکه فرمود قرعه بنید از ند سو کند خورد و هر که قرعه بنام وی بر آید ولیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طبعی آنرا نقل کرده و گفته است که سو  
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را کوا و یا بر دو کوا و دانید و آن شخص ثالث میگوید که من نیستم  
مرکز است این متاع پس در مضورت سو کند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انهی دشاید که این بجهت آنست که هر یکی از آن منکر است  
حق دیگری را و او قاعده علم گفت طبعی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قمت  
کرده شود میان بر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه  
مذنب ذلک و احد است و از بعضی شروح بدایه نقل کرده شده است که مذنب ذلک آنست که حکم کرده شود با آنکه عدل تراست ازین دو مینه بکذا قالوا  
الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان ابی صلی الله علیه و سلم قال البنیة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه کوا و بر آن کسی است که دعوی کننده است

















بلکه این دردت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود مشر و مشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور دنیا تا آنکه باز میگردند خدا تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعثت اجساد و الله اعلم و عن ابی حمزة محمد بن اصبغی که از کبار صحابه و مشایخ ایشان است آن رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اینست که آنحضرت ایستاد و ایشان یعنی خطبه خواند و ذکر کرد که ایها المؤمنین و المؤمنات و الايمان با بتدیس ذکر کرد و آنحضرت او شازرا که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بحدی افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود و ظاهراست و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد و اخصیبت اعلا کلمة الله و فتح اعداء دین و بذل روح اعلی و از رفیع و اکمل اعمال این است تمام رجال فعال ایستاد و مردی پیش گفت یا رسول الله ارایت ان قلت فی قتلت فی سبیل الله کفر عنی خطایای جنیده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور گردد و میشود از من گناهان منخالی که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود پس گفت آنحضرت آری کفارت کرده میشود ان قلت فی سبیل الله و انت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کنی بر قتل نظر داند بر تو از سبیل غریب روی آورده نیست و بنده این کید است یا مرد او را بداند است و هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف قلت میسر گفت آنحضرت چگونه گفتی و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و او عاده کرد و ان سخن را که ارایت ان قلت فی سبیل الله کفر عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت و عاده کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز همان سخن را که فرمود و انت صابر محتسب بل غنیمت بر حق و از عاده کرد و روایا کید است و ذکر این است که فرمود الاالدین کروا م و آنچه لازم می آید از ان از کذب و عطف و عده و مانند آن که این خطبایست که کفر عنی میشود اگر چه کشته شوی در راه خدا و تو پیشی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است که متعلق است بذمه حقوق مسلمین پس اصل آنست که جهاد در راه خدا کفر نمیکند هر چیز را که حقوق باس را فانی جبریل قال لی لک پس بدستی جبریل گفت مرا این سخن تمام که کشته شوی با اینکه دین کفر عنی شود و راه مسلم و عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلی الله علیه و سلم قال العنق سبیل الله کفر عنی شی الاالدین گفت آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت نمیکند هر چیز را یعنی هر گناه را که و امروا م را ذکر کرده است سیوطی که مکر شهیدان بجز که ایشان را دین نیز کفر میگرد و راه مسلم و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انما یکتف بالی علی عین الله صلی الله علیه و سلم کینه خدا تعالی یعنی راضی میگرد و اقبال میکند بر محبت میبوی و مرد و بعضی میگویند که مراد بضعف او را رحمت و در حق آنست میگویند که خنده کرد و ابر و وقتی که بریزد ابر و اقبل حدیثا لاخر میکشید یکی از ان دو مرد و دیگری را دید خلاصان الجنة میدر اندان بر دو مرد و بهشت را و چون میخواند این کلام غرابی داشت بیان کرد و چه از ان بقول خود نقل بذانی سبیل الله فی قتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می در آید بهشت ثم یقول علی القاتل من تو به میکند و رجوع عینا ید خدا تعالی بر محبت بر قتل که کافر بود و ایمان آورد و پیغمبر بدین شهید کرده میشود و میدر آید بهشت را متفق علیه عن سهل بن عقیف بنضم مایه و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد و تمامه مشا بدر او ثابت آنحضرت در احد و محبت داشت امیر المؤمنین علی با و خلیفه کرد و ایند او را بر مدینه بعد از ان الی کرد و ایند بر فارس و بکوفه در سال سی و بهشت و نماز کرد و بروی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سأل الله الشهادة بصدق کیسه سوال کند از خدا تعالی شهادت را براتی بلغه الله منازل الشهداء و میرساند او را خدا تعالی منازل و مراتب شهیدان و ان مات علی فراشه و اگر چه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی خواب ده میشود بنا بر عین صدق و می که داشت ثواب شهادت می باید سخن در ان است که ثواب عین شهادت می باید مثل ان و ظاهرا عبارت حدیث ناظر در ان است و الله اعلم و الله اعلم و عن ابن الربیع بنت البراء بن ام حارثه بن سراقه روایت است از انس که بریج بنضم را و فتح با و کسر یا و مشدود و خنجر بر او بریج حارثه بن سراقه است بنضم بن و تحقیق اینچنین واقع شده است در نسخ شکات و صواب است که گوید بریج بنت النضر بنضا و محمده عم انس بن مالک و برادر است و بر این مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص و کروی و ذکر عمره و بریج بنت النضر کشته است و نظر جده است و وی و مالک که پدر انس برادر است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله بریج بنت النضر است ابی صلی الله علیه و سلم اندر و آنحضرت فقال پس گفت بریج یابی الله الاخذ شی عی حارثه ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدی مرا از حال حارثه که چه شد و کان قتل یوم بدر و حارثه که تحقیق کشته شده بود و در غزوه با اصحاب به هم غم رسید او را بتری که دانسته نشده اند از وی تیغ غریب بفتح عین محمده سکون را و فتح آن تیر که اندازنده وی محمده نباشد فان کان الله صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت مبرک و ان کان غیر ذلک و اگر باشد حال و جز ان یعنی در بهشت نباشد اجمعت علی فی الکما کوشش و بطاقت رسم بروی در کسین و بکریم بروی چندان که توانم فقال ام حارثه انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدستی قصه این است که بهشتها است یعنی در جای عظیم است در بهشت و ان انک صاحب الفردوس الاعلی و بدرستی پیغمبر رسیده از فردوس علی را و اول فصل گذشت که فردوس و سطح جنت است و اعلا اوست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد و راه البخاری و عنه قال انظر رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه روان شده آنحضرت و اصحاب کعبه یعنی غزوه بدر حتی سجدوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش میبوی بدر یعنی رسیده و نزول کردند بدین پیش از بدین و نزول کردن مشرکان و جاد المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قوموا الی جنة ارضها السموات



۲  
یعنی با وجود  
آنکه ایشان در  
مدینه باشند

دوشیدن ماده شتر فخر و جبت له الجنة پس تحقیق واجب میکرد و برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد دوشیدن یا دوشیدن بصبح و شام است زیرا که  
 ناله دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آن است که ناله دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیران  
 فرو آید باز دوشیده میشود و ظاهر است که مراد همین باشد و مبالغه بهم درین است و نیز قائلان بصبح تا شام ناله دوشیدن را در بلکه مقصود است در صراح گفته است فراق بالغ  
 میان دو دوشیدن شتر که ساقی بکشد بچرا تا شیر فرو آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فراق میان دوشیدن و یا میان کشادن و بست و نهادن است و بیان  
 و من خرج مرغانی بسلیل الله و کسی که خسته کرده شود و شکلی در راه خدا هیچ نفع خسته کردن و بضم شکلی و کتب بکتابت یا بچرا رسانیده شود و بچرا رسانیدن فی الصراح بکتابت  
 بچرا رسانیدن بکتابت بختی حاجت و در قاموس بکتابت بختی است و استعمال کرده میشود و در آنچه برسد انگشت را از جراحت از شک و مانند آن فاشنا بختی بوم  
 افعیته پس بدستی آن جراحت و بختی می آید و در قیامت کافران که از کافران است و بچرا رسانیدن در دنیا یعنی آنچه که از جراحت در دنیا تازه تر و سخت  
 تر بود فی الصراح غرض بختی بسیاری و بسیار شدن لو نه العرفان زکات بختی یعنی چونیکه در و است زکات و عرفان است و بچرا رسانیدن و بوی  
 بوی مشک است و من خرج بختی بسلیل الله و کسیکه سرون می آید بدن و وی ریشی در راه خدا خراج بضم خا و مجر و بجم ریش و در میدکی فان علیه السلام پس در  
 بوی هر شهیدان است و طایع نفع یا بختی تمام و کسیکه بخت است در وی و مراد اینجا علامت و نشانی شهیدان است تا دافسته شود که وی سعی کرده است و  
 خدا و جهاد نموده پس جهاد شده و جزای مجاهدان رواه الترمذی و ابوداود و النسائی و عن جریم بضم خا و مجر و فتح رابن فاکت بغاوتی و فو قانیة کسوره بی  
 حاضر شد بدر ابرار و خود سیره نفع نین و سکون موعده بن فاکت است و بعضی گفته اند که اسلام آورده و در فتح که با سپهرش امین بن جهم و قول اول صحیح است  
 و فاکت نام جهاد است و نام بدر او اخرم بن شداد بن عمر بن فاکت است و معهود است در شامی بضم ضی گفته اند که کوفی بن قائل قال قال الله صلی الله علیه  
 و سلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له سبحانه ضعف نوشته شود و برای وی ثواب ان مضاعف مانند  
 ان مضاعف عامل خیر از ده کم نمی باشد و زیاده میگرد و تا مضاعف بلکه نایه از آن نیز تا آنجا که خواهد از پروردگار تعالی و فاکت مضاعف اتفاق در راه خدا کم از مضاعف  
 نمی باشد و الله علم رواه الترمذی و النسائی و عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الصدقات لطل فاطم فی سبیل الله فاضل من صدقات سایر جهاد است  
 که بخشد شود و زیاده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بشینند فی الصراح فاطم بضم فاء و سکون سین خیمه خرا که بزرگ و منحه فی سبیل الله و بهترین صدقات  
 بهیه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارند تا خدمت و اعانت کند منحه کبیریم و سکون فون در اصل معنی هبه و عطیه است و غلبه و در نیکان  
 منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناله است که مید بد کسی را منتفع کرد و بشیردی مد فی زیر که غلبه بای عرب است بعد از آن باز گرداند بسوی مالک و  
 و غیره ناله نیز استعمال می یابد چنانکه منحه شجر و منحه خادم و طر و قه فعل فی سبیل الله ناله که بگوید بوند و او را شتر یعنی عطا کند بکسی یا قدر که باین سن و سال رسیده  
 که زبردتی بجهاد حاصل بخشد ناله است در راه خدا برای سوارسی رواه الترمذی و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یلج النار من یمن  
 خشیة الله و عن ابی ایتش و فرخ را کسی که بگریزد از ترس خدا حتی بود و اللبغی الصریح تا آنکه باز گردد و بشیر و سیستان و این تعلیق بحال است که شتر که دوشیده اند  
 از پستان برآمده باز بپستان در رود و لا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله و در خان جنم می شود و بچرا رسانیده کرد در راه خدا و در فرخ یعنی بر که غبار را  
 گشت در راه خدا و او را و دینگر و در فرخ یعنی مجاهد و در فرخ نمی در آید رواه الترمذی و زنا و النسائی فی اخری و زیاده کرده است انسان در روایت  
 دیگر این لغظ را که فی منخری مسلم بده یعنی جمع نمیکرد و غبار در راه خدا و در فرخ در و سوران بپی مسلمان هرگز منخر کبیریم و کسر خای و فتح سیم و خایر  
 آمده و در قاموس بضم هم و نیز گفته سوران بپی و فی اخری له و در روایت دیگر مرسان را اینچنین آمده که فی خوف الله بده یعنی جمع نکرد و غبار فی سبیل الله  
 و در خان جنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که لا یجتمع الشح و الا یان فی قلب عبد ابد او جمع نمی شود و بچرا رسانیدن ایمان در و بنده هرگز  
 و شح بچرا رسانیدن و بعضی گفته بچرا رسانیدن و گفته اند بچرا رسانیدن و بعضی اشیا و شح در همه چیز و بچرا رسانیدن و شح در مال معروف و عن ابی اسحاق قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 عیان لا تسها النار و چشم اند که مساس نمیکند ان و چشم را و نمیرسد آنها را اتش و فرخ عین بکتابت من خشیة الله بکتابت کسیت است از ترس و خدا  
 و عین بکتابت ترس فی سبیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که بانی و پاسا می کند مجاهدان را و نگاه میدار و ایشان را از شتر کفار و بیدار میباشد رواه  
 الترمذی و عن ابی هریره قال رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم شج بکتابت بکتابت بکتابت بکتابت بکتابت بکتابت بکتابت بکتابت بکتابت بکتابت بکتابت  
 که و فرجه میان کوه اگر چه راه نباشد فیه غلیظه من ما عذبه شععی که در وی شمشکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه غلیظه بغین و ضا محبتین یعنی فشیة گفته  
 که آن روایت صحیح نیست فاجبته پس خوش آمد چشمه آن مرد و افعال او آخرت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میگردم از مردم فاکت فی بده الشعب پس  
 اقامت میکردم و سکونت میکردم درین شعبه که در فاکت لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرده و آنرا از منجهیر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لافضل  
 پس گفت آنحضرت کن این را در ان شعبه اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذار و فی فاق مقام احد کم فی سبیل الله افضل من صلوة فی بیته زیرا که بدرستی تیران

یکی از شما در راه خدا فاضلتر است از نماز و می در خانه خود بسجین نماز بقصد سال الاجتنان غیر الله کلم یا دوسب میدارید شما که بایز زود خدا تعالی شمار او به حکم  
 آنچه در راه و شمار او بهشت میگویند که از طاعت حدیث معلوم میگردد و با حق انیس و عبادت در شعب محضرت حاصل نمیشود و جوابی بندگان خدا و آن بان و آن  
 بوده ترک واجب بخل موجب محبت است که افعال الطبیعی مکن است که محل کرده شود و بر محضرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت  
 صحبت از غلت مخصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز که بی غرلت فاضل میگردد و بعد از زمان آنحضرت زود خوف فتنه و ابتلا اعوذ الله  
 سبیل الله بخرا کند و قتل کینه با فخران عده از حد اسن قاتل فی سبیل الله فواق باؤه لیکه خرا کند در راه خدا مقدار زمان بان و دود و شیدن مآقه و جنت را لجنه  
 واجب میگردد و مراد از بهشت رواد الترمذی و عن عثمان بن عفان مدینه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یا یوم فی سبیل الله خیر من سبیل الله فی سبیل الله و من یکن  
 روز و در سر حد کفر و بدین بیان در آن بهشت از عبادت برادر روز در غیر آنجا از نماز و این حق یکبار و اجابت دی زبط ظاهر است به سخنان یغیر آن محبت اگر چه در مسجد  
 نیز باشد که آنرا هم را بطور خود از فاضل رواد الترمذی و السانی و عن ابی بریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة کلفت انهم  
 عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدارند بهشت را بعد از انبیا و صحابی ایشان گویند حکم میکنند که سه تن در آیند از ان میان این سه پیشتر می آیند و  
 سه شخص نیستند بلکه حاجات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون الجنة بضم ثلثة و تشدید لام حاجت و در اصل بسیار را که سفید هستند  
 شهید و عقیق متعطف دوم پارسا که بر پارسا میسر و در عفت پارسا و باز ایستادن از هر مضعف پارسا و تقف تکلف نمودن در آن و بر روز و شستن  
 خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن و پیشتر گفت که عقیق بر نیز کننده از آنچه حلال نیست و متعطف بر نیز کننده از سوال و عید عباد الله و دفع لواء الیه یوم  
 که نیکو کرده است بندگان خدا را و نیکوایمی کرده مرصاحان خود را و خدمت میکنند را ایشان رواد الترمذی و عن عبد الله بن حبشی بضم مجهول و سکون حده شین  
 مجھے و تشدید یا صحابی است محدود در ابل جانی کن شد که در آن البنی صلی الله علیه و سلم سلی ای الاحمال افضل روایت میکنند این صحابی که آنحضرت بر سیده شده که در  
 از عباد است که فاضلتر است قال طول الیقام گفت آنحضرت در از ایستادن یعنی در از قبل علی الصدقة افضل گفته شد و بر سیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال  
 فی فضل گفت طاقت غیر یعنی صدقه که غیر مجید و شقت و بدو وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقبال کم کردن و بی چیز و در ویش شدن و بر وین بیان این که بلذکوة در باب  
 فضل الصدقة که نیست قبل فی الهجره افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال حج حرم الله علیه و سلم هجرت کسی که بدانی کرده و ترک داده چیز را که حرام گردانیده است  
 غیر از آن کس یعنی هجرت اگر چه معنی بر آمدن از دار کفر یا اسلام است و لیکن آمدن از موطوع طبعیت ترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از آن است بلکه حقیقت  
 معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب بیان کرده شده است قبل فی الهجره افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من باء ثلثین بآله و غنم کف فاضلتر  
 جهاد کسی است که جهاد کرده کافران کمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده و نفس خود که کافران شک کرده  
 و بخرج کشته و کشته شده قبل فی القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد و شریف تر و فاضلتر است قال من یمن و مرم و عمر حواده گفت کشته شدن کسی که  
 شد خون او پی کرده شده اسپه یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپه هم کشته شده و این هایت شدت قتال ثبات در آن است و استیلا و استیلا و رور  
 او را و در فی روایت السانی ان البنی صلی الله علیه و سلم سلی ای الاحمال افضل و در روایت السانی ان یحیی بن اده که آنحضرت بر سیده شده که کدام کار با اعمال فاضلتر است  
 قال ان لا شک ین گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایانی است که نیست شک و تردد و روی اشارت است بکمال دین و قوت عین و تقوی و مویجات ایمان و الا ان  
 شک جمیع میگردد پس فاضلتر چه معنی دارد و ذکر آنکه گفتا کنند در بیان تعلیم طریق مراد و شک معنی لغوی دارد و شامل طریق مساوی طریقین شد و جهاد و لا غول فیه فاضلتر است  
 جهاد که نیست خیانت و غیبتی که حاصل شده از آن و حجه تبریده و فاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده آرد در راه خدا و مدعی حج میسر و در کتاب حج تفصیل مذکور  
 شده است قبل فی الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت کاری که قیام در وی در اند کرده شده است قنوت یا نماز معنی قیام است و معنی حضور  
 و شوق نیز است ثم اتفق فی البانی تفرع اتفاق کرده اند سانی و ابوداود و باقی حدیث بدانکه در احادیث باقی تعیین افضل الاعمال محال مختلفه آمده و محال جمیع میان  
 احادیث بان است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام مجیزی که مناسب حال سالست جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داده که افضل اعمال خود  
 و خلوت است مثل الطام طام و اگر کمال عبادت دیده جواب داده که صلوة دلیل است در عالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال بعضی سائل است یا مقصود است  
 که از جمله افضل اعمال است و مثل این کدام و در موضع دیگر نیز گفته شده است و من المقام بن حدیکر بکبره اقال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیسجدن الله تعالی فاضلتر است  
 خداش خلعت و محبت است بیکدیگر فی اول فقهی که است که امر زیده شود در او را و اول فقهی الصراح و فضا بضم باران که یکبار را دیده و فقهی یکبار را در آن و فضا  
 اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمالی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره و در حدیث مرشید از او را و اول نظره خون که میریزد و بر می ریزد  
 من الخیر نموده میشود و از جای نیست و از بهشت نزد انبیا و روح و یارب من عذاب العبد و دم آنکه کاشا داشته میشود و این کرد آید و شود از عذاب جزو این من الخیر الا که  
 میگوید و در سبزه کثر که مراد بدان خدا آتش و فوج است با وقت عرض کردن بر شستن وقتی که مر کرده شوند بدراهنش با وقتی که درج کرده شود و موت پس آید که کافران

و آنچه در این است مثل شستن با آب و این کار را در شستن با آب گفته اند و افضل اعمال

و آنچه در این است مثل شستن با آب و این کار را در شستن با آب گفته اند و افضل اعمال





و همچنین آنچه شد ثمان رضی الله عنه پس از آن قرار یافت امر بر جواران شریط مذکوره و باقیه التوفیق انشی کلام این بزرگوار حقیقه الله علیه عن ابی مالک الاشعری و را ابو مالک اشجی  
 نیز گویند در امام و اختلاف است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من فضل فی سبیل الله مات او قتل گفت شنیدم که حضرت را که میگفت کسی که پروان آید در راه خدا  
 و حاشا و از وطن پس ببرد و بکشته شود فی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن او و قصه و فرسوده و بگریه و بامید از داود و از زمین و بکشد که در آن او را اسب و یا شتر و  
 و فصل کوفتن و شکستن او و لغت با ستم با کز و او را کزیده بامد بکشد و ساسم که بکشد و ساسم که بکشد چنانکه عقرب و زنبور و اموات علی فراشه یا بمیرد و بر جامه خواب دای حقیقت شاد و الله بهر مری  
 که باشد و بهر کسی که خواهد خدا فانه شهید پس بدینست که او آن که انجمنه و بدینست که او را راست بهشت رواه ابو داود و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی  
 علیه و سلم قال قتل الغزوه فرمود و باز کشتن مجاهد از سفره خزانده اگر در آن است قتل تقدیم یافت تا باز کشتن از سفره خزانده آئیده از سفره و در اول سفره فله گفتند  
 سببه لقول یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجهاد یعنی اجرا و در باز کشتن بلع عیال انداخته اصرار است  
 در اقبال آن و باقی میماند اجر و ثواب ای تا بهنگام رجوع از برای ادا ای حق عیال چنانکه در رجوع مانده این گفته اند بلکه در هر جا که برای جهاد ت برود و باز آید که رجوع  
 غنیه باشد و این وجه و جاست و در توجیه این حدیث و وجه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابو داود و غنیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 للغانی اجره مرغانی را اجرا و است و لجان علی اجره و اجر الغازی و مر جان علی یعنی کسی را که مالی میدهد و اعانت میکند مرغانی را تا غزوه کند و اجرا است یکی هم  
 اتفاق مال در راه خدا و دیگر بودن او است سبب غزوه غزای پس مراد بجهل تخمیر و مساعدت غزایت و جواز و فضل آن متفق علیه است میان علماء و اگر مراد  
 بجهل اجرت باشد اگر چه جزو بعضی جواز و رخصت دارد و لیکن جبار و ثواب نیست پس صحیح و جواز است و در شرح کلام درین مقام تفصیل کرده شده است  
 رواه ابو داود و عن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول سفتح علیکم الامصار و ایت است از ابی ایوب انصار یعنی که از مشایخ صحابه و کبار انصار است که  
 وی شنید آنحضرت را که میگوید مرا انجام است که کشته شود در شام یا و شکون جو و مجنده و سرانجام است که باشد که در حوزة اسلام لشکر  
 مجموع بسیار مجنده و بضم میم و فتح جیم و تشدید و نون قطع علیکم منها بغوث جدا کرده میشود و مقرر کرده میشود و بر شام و را ان جو و لشکر با و فوجها که برانگیخته میشوند و بر  
 خزانده بر قبیله فیکره الرجل البعث پس کرده می پذیرد و مردی را که بخت و فرساون امام او را همراه لشکر برای خزانده بخت من قومه پس پروان آید و میکشید و از قوم  
 خود برای طلب خلاص از غلام تصفح القمائل تیر میجوید و میرود و در طلبت بهایا عرض لغنه علیهم حالی عرض میکند نزد بر آئیده و تقاعد مانده از غزوه و ظالم میکند  
 خود را بر قبائل من الغنیه بخت کذا میگوید که گفایت کنم من او را لشکر چنین را و بر دارم این بار را از وی یعنی بدید مرا چیزی و شرط کند اجر و دیگر در برابر  
 تا موت جیش از وی بکشم مقصود آنست که این مرد را ضعیفیت که اجرت توجیه انداخته اند پس آنحضرت بفتح حال او میکند و میگوید لا و لک الاجر و ان  
 و اکا باشد و بداند که وی مزد و راست و ثوابی ندارد و بر غزای آخر قطره من و دمه تا بخت آخر قطره از خون وی یعنی با دم کشته شدن مرد مراد و با القی  
 و رضی ثواب فراز مثل این مرد و وی اجیر است نیست مراد اگر اجرت که شرط کرده شده است مراد اگر چه کشته شد در قتال رواه ابو داود و عن علی بن نقیحه  
 و لام بن ائیمه صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد جنین طایف و بتوک را و عامل عمر بن الخطاب بود و بجزان معدود و در آن حجاز کشته شد بعضی  
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب منی الله عنه قال دن رسول الله صلی الله علیه و سلم بالغزوه و انشی کبیر گفت ایدان و اعلام کرد آنحضرت مردم را بفرار کردن حال آنکه  
 من بریز برک سال بودم لیس خادم بودم مرا خدمتکاری فالتست اجیر یعنی پس طلب کردم و چشم مزدوری را که گفایت کند مرا خدا و خودت رجاء است  
 که غنیه و دانی برین فایتم من مردی را که نام برودم و تعیین کردم مراد و اسامه دنیا را فلما حضرت غنیمت پس بیکامی که حاضر شد غنیمتی را و دست عن اجر لی سسمه  
 خواستم من که روان کرد و انم مراد و بهره او را غنیمت بخت النبی صلی الله علیه و سلم پس آدم نزد آنحضرت مذکرت لیس و ذکر کردم مرا آنحضرت را فقال اجیر  
 له فغزوه منه فی الدنیا و الاخره پس گفت آنحضرت نمی یابم مراد و برین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت الا دانیزه التي تسمى مکر دنیا ربی وی که  
 پرده شد و تعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزا و ست و برای سهم  
 اگر چه ثواب ندارد و نزد بعضی علماء و طبعی انیقول با حقیقه نیز اسناد کرده است و این را در حدیث و بعضی کتب دیگر نیافتم و الله اعلم رواه ابو داود و عن ابی  
 هریره ان جلا قال و ایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جاهد با کافران و یهودی و نصاری و غیره  
 الدنیا و حال آنکه آنزد طلب میکند متاعی از متاع دنیا و مال منال نام و آوازه و عرض نفع را و سکون همد و جایز است و اشهر در روایت حرکت است قال  
 پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لاجر له منیت ثواب آخرت مراد و رواه ابو داود و عن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغزوه و ان غز کردن و  
 قتل است غامض متنی و جدا اندا کسی طلب کند بفرار کردن ذات خدا و رضای او را ثواب آخرت را و اطاع الامام و فرمان برداری کند پادشاه را و بر  
 و جی کشته و ی بفراید و انفق اگر تیر و در باز دور راه خدا الفضل الهای بر کزیده خود را و یا سر الشریک و مسابله کند و رفتن نماید کسی را که با وی شریک رفتن

و یا سر لفظ ماضی از ماضی و اجتناب آفتاب و دیگر شود و بر میز کند تباهی را و بجا و نکند از حد شرع در کشتن غارت کردن و ویران ساختن خیانت نمودن مانع قوه  
موجبه از جمله پس بدستی که خواب و بیداری و بی حجاب و بر تو است همه یعنی اگر چه خواب هم میگردد باشد اگر در دینه و در اکثر نسخ نفع نون و با هیچ کرده اند و بعضی  
بسکون با در قافوس گفته است که بنده بضم زبیری و زو حسن از خواب و آفتاب من غرا فخر او اما کسی که غرا کند بجهت بازیدن و بکبر کردن و بزرگی نمودن و ریاء سمع در آن  
انکه تا مردم به بنده و بشنو ند یعنی برای نام و آوازه و عصبی آلام و بیقراری کند اما در واقع در زمین خانه لم بر چرخ بالکحاف پس بکبر بیکدی می یازد  
نمی کرد و خواب یاز می کرد و از غرور و سوار سوار که نه ابر باشد باشد و نه وزند بلکه با بیکدی و بجا لیکه و ز غلبه است بر ابر و راه مالک و او او دو انسانی و بعضی عذر  
بن عم و نه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که می گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اجز فی عن الجاهل خبره مراد جاهد که بجهت پیج باید کرد که جبهه  
ثواب کرد و فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قلت صابر احسب انک قال کنی تو در حالی که صبر کنسته ثواب چشم دارنده از خدا بعت است و صابر  
محتسب می برانکه خدا تعالی بصفت صبر و احتساب پنداره اجر از او ان قلت مرانیا و اگر قال میکنی در حالی که پراکنده مکارا فخر کنسته مردم و کونیده که  
بشیرم از شما در مال لشکر و اتباع یا با بگویند ترا مردم که وی بشیر و زیاده تراست در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعت است و مرانیا مکارا  
می برانکه خدا تعالی بصفت ریاء و مکارا و داده میشود جزای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قلت و قلت تر عالی و صفی که کشتن میکنی با کشته میشود بعت است  
الحال می برانکه خدا تعالی بران حال بعت هر چه در دنیا چنانست آن بود تا ابد راه و صالت آن بود رواه ابو داود و بعضی بضم عن و سکون تاف  
بن مالک صحابیت یعنی محد و است در ابل صبره عن البی صلی الله علیه و سلم قال اعجزتم اذا بعت ربلا گفت آنحضرت آیا عجزی آیند و ناتوان میکردید شما و عجز  
می برانکه مردم و میفرستم من مروی را بکاری فلم یضل لامری پس نگذشت نزد برای کار من و نکرد آن کار را ان یقولوا مکاره من یعنی الامره که بگوید این بجای امر مردم  
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی اینکار نیاید و کند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگر چه امارت  
باشد مقصود بر آمدن مردم و کار است از دست بر که باید و بگویند که این کار او را فرموده اند و دیگری چون کند رواه ابو داود و ذکر حدیث فضاله و ذکر کرده  
شد حدیث فضاله نفع فاکه در وی این مذکور است و الجاهل بدین جا به نفسنه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب یا ان در کتاب یا ان که در اول  
کتاب مذکور است و در صحایب در کتاب لجها ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامه قال مر جابح رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سرتة گفت ابو امامه  
پیرون آمدیم با همراه آنحضرت در پاره از شکر فی القاموس سرتة نفع سین و کسر او نشد و یحتمل پاره از شکر از پنج توتی تا سه صد یا چهار صد و در حدیث  
شبی من ما و بقل پس گذشت مروی بخاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین است در کوه مازین است مطلقا فحدثت نفسنه بن  
حدیث کرد آنرا و با نفس خود و بحدیث گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و تخلی من الدنیا و خلوت کریند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلبت  
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد و وی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتی لم ابعث لیهود  
پس گفت آنحضرت بدستی من را بیکجته نشده و فرستاده نشده ام بکلت و دین یهودیت و لا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند  
و منعت و زرد و ترک کنند احتلاط و لذات مطلقا و لکنی بعت بالجلیفیه و لکنی من فرستاده شده ام بملت یایل بن سلام و حنیف اهل اسلام و ثاب  
بران و حنیف نزد عرب کسی که بر دین بر ایم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السنته ملت زمو آسان که سختی و درشتی نیست و در  
مساحتة بمعنی مسابله در محاله و تمییز سیر سبک کردن و نرمی کردن و ابد بعد از سختی و الذی نفس مجربیده سو کند بجدانی که بقای ذات محمد در دست تدرت  
اوست لغزده و هر انیه سیر کردن و در باد او روحه با سیر کردن در وقت شبگاه فی سبیل الله در راه جاهد با عدای دین خیر من الدنیا و ما فیها  
بهر از دنیا و هر چه در دست از شتاع و استیاضه اگر مالک کرد و از او تصرف کند در آن مادت دنیا از جبهه فانی آن بلکه اگر اتفاق کند از او راه خدا  
از جبهه فضیلت ثواب جبار ثواب صدقه و طاهر است که مراد بقدره و روحه اینها مطلق زمان است یعنی لمح و ساعت و ذکر عذوه و روحه بر سبیل عادت  
و المقام احد کم فی الصف و هر انیه انیادن کی از شما و صف قتال خیر من صلوة سنین بنه بهتر است و فاضله است از نماز فصل که در آن وی شخص سال  
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجاعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است رواه احمد و معنی صلوة  
بر صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادت بر جهامت که از کبار صحابه نقباء انصار است آنحضرت کسی که غرا کند در راه خدا  
و کم نیوا لا عقلا و ولایت نگذرد بدست آوردن پای بند شتری را طله فوی پس مراد است خیریک نیست کرده یعنی اگر اندک خیر که هیچ نمی ارزد و جز  
جهاد و در راه خدا و در نظر دارد و منافی خلاص او درین سالغه است و قطع نظر عن غایت بی شایسته غرض و نیوی رواه انسانی و عن ابی سعید  
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من غزی بید را کیسکه را ضعی خوشد که در دجها و بعتین بداند که وی تعالی پروردگار دوست و بالاسلام دنیا و راضی کرد و  
بالاسلام بداند که دین وی اسلام است و محمد رسول او را ضعی کرد و دجها که وی رسول است و جبت له الجنة و احب میکرد در برای وی بهشت شرح تفسیر این کلمات

علی مالک





برای آن و محتاج به علم و معرفت است فی خیمه انداخته عرشه آن شهید در نیمه خداست رز عرش وی یعنی در حضرت ذی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شریف  
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و طلب آمدن یکم بخدا و سرای وی پس از آن نیکند مراد بدان پس سجده بیروم تا آخر حدیث لا یفضل الله الفیون لا بد جبه  
القوة فاضل و زایدی ثو دان شهید را پیغمبران کرد بر جبه نبوت یعنی در ای مرتبه نبوت و کمال خلق آن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم  
بناید کرد که این پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصى است که مراتب و ولایت که در تحت جبهت آن قدر محسوس  
ندارد و در تعریف گفته است که نیست کمالات اولیاء و قدس اسرارهم در جنب کمالات بنیا صلوات الله و سلامه علیه مثل طوالت است که از مشکند آب پرود  
افند و کوه نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از انبیا کبر و بایان تر اند و کمالات مرتبه نبوت را تصور کنند بخود با تعدیل و ترغیب و از لیل و مومن و طوط  
محاصلا محاد و آخر شینا و دم اگر کشکان مسلمان است که آنجسته کردار نیکش کردار بدر او متعنی خالص نیست با به بنفست له فی سبیل الله جهاد کرد و نفس خود را  
در راه خدا اذ الله العبد و قاتل حتی تغیل و قینکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود قال ابنی صلی الله علیه و سلم فیه گفته است آنحضرت در شان این  
جهاد مصمصه تحت ذنوب و خطایه این شهادتی است چنانکه میگوید و پاک میکرد اندکنا بان و در بهای او را مصمصه یعنی کیم اولی و فتح ثانیه و سکون و صلوات  
و کسر میماند معنی مطهره یعنی پاک کننده بعد از خطا و جهاد و در و اقیست و بر و بیکت معنی است و بعضی گفته اند که مصمصه بهل بطرف لسان و بهجه تمام و بان  
و تصور تر شدن آوند و جران و مصمصه ذنوب محو کرد ایند آن ان السیف محو الخطایا بدرستی شمشیر کشته شدن بان محو و پاک کردنشده امر گناهان و اول  
من ای ابواب الجنة بشا و در آورده میشود از بروری از درهای بهشت که خواهد و متناقض با به بنفست له ایوم اگر کشکان منافعی است که جهاد کرد و نفس مال خود  
خدا اذ الله العبد و قاتل حتی تغیل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود و ذکات فی النار پس این منافعی در شرف و رفیع است اگر چه قتال کرد و  
کشته شد ان السیف لا یجوز النفاق بدرستی شمشیر محو میکند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه هیچ ایمان چو سلامت بلب کو بریم احسنت نهی حتی و جالاک می  
رواه الدارمی و عن ابن عیاض بن عیاض و صحابه متعدد اند فقیهین بن مایه و مسند بن عیاض تا اینجا مراد کیست و الله اعلم قال مزح رسول الله  
صلی الله علیه و سلم فی جباره رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جباره مردی تا نماز بگذارد بروی نماز وضع قال عمر بن الخطاب پس برگاه که نهاده شد جباره گفت عمر  
رضی الله عنه لا تغفل عن جباره بر روی یار رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الناس پس رکنه  
گرفت آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت بل راه احدی که عملی اسلام آید ده است او را هیچ یکی از شما بر کارهای از کارهای مسلمانان فقال جل نعم پس گفت مزح  
ای یار رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلته فی سبیل الله پس بانی کرده است شی در راه خدا صلی علیه و سلم ایام و روزگار بدهی پیغمبر خدا صلی  
علیه و سلم و حق علیه و السلام و در حقیقت بروی خاک در وقت دفن کردن و قال اصحابک یطیخون انک من النار و گفت آنحضرت بان مرد مرده یاران تو گمان  
میسازند که تو از اهل آتش و انا شهید انک من اهل الجنة و من کو اهی میدهم که تواند اهل بهشتی و قال عمر انک لا تسأل عن عمل الناس و گفت آنحضرت العیر تو پرسیده  
نی شوی از کردارهای مردم و لا تسأل عن الفطره و لیکن پرسیده میشود از فطرت یعنی از دین اسلام پس بدقتی و تقریر این کلام گفته که حاصلش نیست که نباید  
ای عمر که خبر کنی در مثل این موطن و مقام از حال شهر مروی ترا بلکه باید که خبر دهی از احوال خیر چنانکه فرموده است از کردار و امواتکم بالخیرة و معصود منع او است از  
آنچه که اقدام کرده بران از اجناس و ثمن و مخز آن مرد زیرا که اعتبار فطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فخر  
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب عدا و الیهما و باب در ذکر احادیثی که در آوده کردن الت جهاد از تیر و گمان و نیز شمشیر و زره و اسب و خزان و اردش  
و بشیر از آنچه ذکر کرده شده و در باب فضیلت رمی و چیل افق شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه و سلم الفصل الاول  
عن حقه ابن عمار قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و یحیی بن ابی ایمن آیت را و الله اعلم  
ما استطعتم من قوة و اما ده سازید مرجک کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانی و میگفت که رسد ما را این کلام اللهم ان القوه الی الان القوه الی  
الان القوه الی دنا و انا و انا که باشد مراد بقوت و درین آیت که امر کرده اند با عدا و ان تیر اندازی است که گرفت سه بار در راه مسلم و در بعضی نسخ مشکا  
رباط الخیر نیز مذکور است و در بعضی خنجر زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و بسو علی گفته که آن در روایت ابن کثیر است و در قرآن  
مجید مذکور است که ان فی الدار المنثور و در عتشی و بعضی وی تفسیر کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب و مضیای وی گفته شاید که تخصیص آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم رمی را بد که بجهت بودن دوست اقوی و در کثافت گفته است که حقیقت این امر مضیای دکان در راه خدا شکسته است و عنه قال سمعت  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول تنفع علیکم الروم و هم اعدائکم ما است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یفکرم  
و کفایت میکند شمار اخذ تعالی یعنی شمر روم را غایب از حد کم ان علیو با همه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیر با وی خود یعنی اهل روم غالب شد  
ایشان تیر اندازی است پس باید که عادت کنید شکار تیر اندازی و بیا موزید آن را و ابتهاج تمام نمایند ایشان آن تا شکن شود بر محارب ایشان و کجا بدارد خدا تعالی

شماره از ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کنید تیراندازی را و اکتفا و آنرا و متوجه گردانید بران بعد از فتح نیر و مغرور نشوید بلکه روم فتح شد بعد از وی  
اعتیاج برینما ندید که اعتیاج تیراندازی ایم است اگر چه در قتال و دم اعتیاج بدان گمانه حصول فتح و ستمیه می بود و اعتیاج صورت است و برای رعایت این بر آنکه نفوس  
محول اند بر میل بهو چنانکه سابق بخیر و ابل و راه مسلم و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبت بن شعیب م حضرت را که می گفت کسی  
دانست و امومت تیراندازی را نم ترک میکرد بشت آنرا حسن مناسبت از ما و بر طریقه ما و قد عسی شک را و است که عیسی بن کثرت با کثرت قد عسی تحقیق  
معصیت کرد و راه مسلم و عن سلمه بن قیس و لام بن ملک و بنی جهمه و سکون کاف اسلمی را بل عیت جهمه است مباغت کرد و در اول قوم و در میان و در اخر بر آنحضرت  
و از سخت ترین مردم بود و در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند او است که کرک بوی سخن کرده بود و توفی بالمدينة سنه اربع و سبعین و هجری  
ثمین سنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت پروان آمد آنحضرت بر گردوی از بنی اسلم قیاضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و پیشانی  
بر یکدیگر دران و سوق بعضی بازار و بعضی گفته اند که نام موصی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق یعنی سینه نام  
موضعی است و تاسا و تاسا صلت بجهت تیراندازی کردن با بیهوشی ساققت و معارضت فعال پس گفت آنحضرت را بوی اسماعیل تیراندازی کنید ای سیران محفل  
یعنی عیان باکم کان را میا پس بدستی بد شام و تیراندازی و امع بنی طان و من بانی طانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله که تیراندازی میکرد  
و دو قبیله از بنی اسلم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی ازان دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب ایشانم فاسکوباید بیم پس نگاه داشتند و ستمای خود را قبیله دیگر  
غیر آن قبیله که آنحضرت بآنها شد فعال لکم من گفت آنحضرت چه شد شمار که تیر نمی اندازید و نگاه داشتند خود را ازان فعالو کیف فرمی دانست مع بنی طان پس گفت  
چگونه تیر اندازیدم حال آنکه تو بانی طان بشی و چگونه پس می آیم ایان چون تو بجانب ایشان شوی فعال و مراد از اسلم حکم پس گفت آنحضرت بنیدارید و من با تمام  
و مخصوص بجانب بنیتم روه البخاری و عن انس قال کان ابو طلحه یترس مع البنی صلی الله علیه وسلم ترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که با محبت با آنحضرت  
بکین سیر ترس سیرش و دشمن و کان ابو طلحه حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیر انداز فکان از امری شرف البنی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداخت  
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت مطلع میشد بر تیراندازن و فی فطرطری موضع بله پس نگاه میکرد و بسوی جای افتادن تیری و میدید که بکه خود و در بکه افتاد  
از دشمنان زیرا که تیری خطائی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه شب در آن محفل آنحضرت که او از ابو طلحه بهتر از صدر داشت و در چنین سبب کس از دشمنان  
گرفت رضی الله عنه و راه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی فواصل الخیل از وی خیر و مویهای پیشانی اسبان است معصود اثبات برکت در دوش  
اسبان است و ذکرنا صیه بجهت بودن او است اشرف اعضاء و اطهر و ابرار چنانکه جبهه او می تنق علیه و عن جریر بن عبد الله بن جهم صبحی که است و در قوم خود  
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال و فی فطرطری احوال وی در مواضع نوشته شده است قال ایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یوی ما میتة فرس با صیغه  
جرید دیدم من آنحضرت را که عیافت و میکرد و ایندوی پیشانی پس با بکشت خود و بویقول حال آنکه آنحضرت می گفت که الخیل معقود و بوا صیها الخیر الی یوم القیمة  
اسبان بسته شده است بمویهای پیشانی ایشان یکی تا یوز قیامت زیرا که حاصل میکرد و بآنها جاد و در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه میان فرمود و آید ببول خود  
الاجرد البقیة ثواب و در آخرت و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احسن فرسانی سبیل الله کسی که به بند و نگاه دارد  
ایسی بخود راه خدا بنیت آنکه شاید حادث کرد و غرنی و حبس یعنی منع است و معنی وقف نیز آید حبس اسب وقف کرده شده و در دهان با ناله حبس کند  
اسب را از جهه یان آوردن بعد از اتمثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصاً کرده است و نقد بیا بوقدره و از جهه راست و چپ و من و مد و حق که بخواهد بخیل  
که دران کرده است فان شجبه و دریه و در و نه و بوله فی تیراندازی و یوم القیمة پس بدستی سیری وی و سیرانی او و سر کین او و کینروی و در تیراندازی اعمال دانست و در  
ترتیب و ثواب ان روز قیامت شج کبیر شین و فتح با سیری و در کبیر را و تشدید با سیرانی مراد اینجا خیریت که بان سیری و سیرانی حاصل میشود و از کاه و دانه  
و آب روه البخاری و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیه الشکال فی الخیل بود آنحضرت که گروهی می پنداشت شکال او و اسبان و شکال کبیر شین در آن  
انست که سبای او سفید بود و یکی مطلقه یا بکس شیده اده شد شکال یعنی بدن که پایای چهار پا به را بوی بندند همچنین است و قاسون به اوی گفته است و الکمال  
ان یكون الفرس رجلا یعنی با جن شکال کبیر شین انست که باشد اسب بن صفت که در پای راست وی سعیدی باشد و فی بیده الیسری و در دست چپ و سعیدی  
اوی بیده الیسری و باشد در دست راست وی و پرنی چپ وی و وجه که است شکال موصوف است بعلم ارج و این ظاهر خلاف معنی اول است که  
قاسوس فعل کرده شد و ممکن است تطبیق اینان فهم و در نهایی گفته که از برای آن گروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاوت و لا ممکن است که تجربه معلوم  
شده باشد که این جنس تحسین باشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این ظاهر باشد یعنی سعیدی جبهه و در میگرد و در است روه مسلم و عن عبد الله بن عمر بن رسول الله صلی  
الله علیه وسلم سابق بن الخیل را و است است از این عمر که آن حضرت مسابقت کرد میان اسبان و دو و ایندناهارا مسابقت بیکدیگر میشی کردن و در و ایندنا اسبان المتی  
انصرت ان اسبان که لاغوز را کرده شده بودند و طریقه اخلاص الخیل انست که خلف میدهند تا قریه و قری شوند بعد از ان کم میکنند خلف را و بقدر قوت می

یعنی در این  
اعمال او است





معنی بل است زیرا که وی سودمند تر است در حال اقبال و در شرط کردن بال مساقت بخیریکه ز قبال است و جعل بال بروی رغبت او در جاد خلاف آنکه نه از ساز و قبال  
چنانکه طيور و کبوتر چایز نیست سبق در وی و اخذ بال بروی و بعضی مساقت بر اقدام و بعضی مساقت بخاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و معنی  
حیاض و مشارق الا فوار گفته که این عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اندر بارزای یعنی سبق را با سپان بعد از آن بدانکه در مشارطت در میان معنی قمار است زیرا که در وی  
مخاطره است در ملک و تر و دور غم و غم و بهین است معنی قمار که آنکه مال مشروط باشد از جانب اتمام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت  
کند مرا و ابر من چندین از مال از یکت جانب بود از مساقت چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من برتر از این و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو  
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من چنانچه بانی تو بر من و زیرا که این تحقیق قمار است که در میان محلل در میان شایع چنانکه  
در حدیث آمده بیاید و گفته قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ادخل فرساً بین فرسین کسی که در اردو اسی را میان دو اسب این صورت تحلیل است و محلل  
کسی است که در اردو اسی را میان آن دو اسب که بیرون آورده اند و مشروط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در اردو بشرط آنکه اگر این اسب سوم  
سبقت کرد و دیگری در و سبق را و اگر سبق شد نیست بروی چیزی و این محل از جهت آنست که بوی عقد قمار در وی می آید که شرط از جانبین بود و حال از آنکه  
شد که جانب این اسب سوم است فان کان بین این اسب که سبقت این فرس ثالث با این صفت که من کرده میشود از آنکه سبق کرد و بلکه معلوم است البته که  
سابق میکرد و جهت بودن او و نیز در ظاهر و نیز پس نیست نیک در وی و حاصل نمیکرد و تحلیل حاصل میکرد و ولیکن که اسی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیہ ولا  
باسبق و این معنی آن کان لا یومن بالسبق و اگر سبقت با این صفت که مامون نیست از آنکه سبق کرد و بلکه محلل است که سبق کرد و ظاهر باسب نیست باک بوی و  
حاصل میکرد و بی کرانیت تحلیل و کویا سبب درین است که اگر بقیع معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس کویا که باقی میدارد آن مشارطت را که  
در جانبین بود و عقد جهت آن قمار شده بود بحال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محلل شد پس اگر سابق شد هر دو سبق را بگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی  
پس شرط از یکت جانب نشد و مشارطت از هر دو جانب نماد فاما لواء فی شرح السنه فی روایه ابی داود و در روایت ابی داود و اینچنین است که گفت من ادخل  
فرساً بین فرسین کسی که در اردو اسی را میان دو اسب یعنی دو لایا من این سبق فلیس قمار و آن اسب یا صاحب اسب این نیست از آنکه سبق کرد و اینده شود پس  
نیست قمار و من ادخل فرساً بین فرسین و قد آمن بالسبق و کسی که در اردو اسب یا میان دو اسب و حال آنکه تحقیق این است از سبقیت قمار پس این عقد قمار  
چنانچه بیان کرده شد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی که است تاسی حال امر من صاحب فرس بوده و در آن حال ملاکه بروی سلام میکرد و باقی احوال او  
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا حلب ولا جنب هر دو نفع جیم و اول نفع لام و ثانی نفع و نون و در کتاب الزکوة گذشت که حلب  
جنب در زکوة می باشد و در سابق حلب در زکوة است که مصدق در جای دو بنشیند و اگر کند با المال که موافق خود را اینجا در پیش می یار و جنب  
آنکه با المال در جانی از موضع خود برو و دو بنشیند و مصدق را در پشت او کند تا نزد وی بماند که او است برو و هر دو ممنوع و مکروه است و حلب و سابق آنکه  
اسبی دیگر در پی اسب خود بگیرد و زجر کند و فراید زدن تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسبی دیگر در پهلوی اسب خود که بوی سبقت میکند بگیرد و چون اسب  
مانده کرد در آن اسب دیگر سوار شود و همه منهنی غنمه است زایدی فی حدیثه فی الریان زیاده کرده است یکی در حدیث خود لغظ فی الریان را و گفته لا حلب  
ولا جنب فی الریان و مراد بر آن بهین سبقت است و مشارطت بر حیوان رواه ابو داود و الترمذی و در رواه الترمذی مع زیاده فی باب الغصب و روایت کرده آنرا  
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتاده صحابی الضاری که لیست بر او را بوسعید عذری است از او درش عقی بدری حاضر شده بد را همه  
عن ابی صلی الله علیه و سلم قال خیر الخیل الا هم الا فرج بهترین اسبان سب یا است که در پیشانی او سفید است الا هم ثابثه اسبی که در جانب پنی او سفید است  
و همه نعم و ال سیاهی و قرحه نعم فان سفیدی در روی اسب کمتر از قره گذا فی التاموس و در ثابثه محرم که در ثابثه نعم را باض و در طرف انف فرسین یا باضی که بر  
لب زیرین اسب و است و فراتم الا فرج المحجل پیتر بهتر از فرج محجل سفیدی دست و پای اسب سو طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست  
نفع طرقت الیمن که دست چپ محجل باشد فان لم یکن او بم کسبت علی بده الیمنه پس کرنا باشد و هم یکی است که برین صفت و علامت  
که فرج و در ثابثه باشد بهتر است و کیست اسبی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسبی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت کبشین و فتح یا معنی علامت  
گفته اند بعضی گفته اند که شیت هر زکی که مخالف باشد غالب رنگ اسب و در قصه بغره بنی اسرائیل فرموده است لا شیته فینار واه الترمذی و الداریمی و عن ابی یوسف  
نفع و او سکون بالجمشی نعم و فتح شین مجبوس بکشم بن جویمه صحابی است اسم او کنیت و است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم کل کسبت اجمع  
بر شما با هر اسب کسبت سفید پشانی سفید و سنا و پای او استقر و محجل شقرت سرخی سفیدی شقرت سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کسبت و اشقران بود که ایال دوم  
و کسبت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شقرت سرخ و او می اشقر کسی که بر باض و حمره باشد او هم محجل است و سفید پشانی و دست و پای او رواه ابو  
داود و الترمذی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من الخیل فی الشقربک اسبان و در اسبان شقراست رواه الترمذی و ابو داود و عن عیبه بن ابی صلی الله علیه و سلم صحابی است





که کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی سخن باشد در می باید کیش تانفتی در سپنج و سیزده باشان زده است و یکت بابت و چهار و بست پنج و از امیر المومنین  
علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در هفت این مقال نیز سخن است و الله اعلم و عن عبد بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول  
صلی الله علیه و سلم لا یعلم الناس فی الوجوده اعلم اگر میدانستند مردم خبریکه در وحدت یعنی تنها سفر کردند است آنچه میدانم من با سار را کتب بلیل و حده سیرتیکه و هیچ یکی از  
سوا از هم باشند خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تعقید بر اکب بجهت است که مونت سوار بشیرت و خوف او سخت تر و راه البحاری و عن ابی هریره قال قال رسول  
صلی الله علیه و سلم لا یصح للملأ که رفقه فیها کلب و الجرس یار نمی شوند و همراه نمیرود و فرسنگان کردی را که در آن کرده سکت است و نه کردی را که در ایشان جرس است  
رفقه با بضم و الکره کرده هم سفره قاق کبیر اجاعت رفیق مراقب واحد و جمع خیا که در قول تحقیق الحسن و لکنک رفیقا جمع رفقا و چون متفرق شوند ستم رفقه میروند و نه  
رفیق و جرس بکشتن آنچه آویخته میشود و در کردن و ایدار پای باز و جران و وجهی که بابت صوت اوست مثل ناقوس و او شده است که با هر جرس شیطان است و او  
او مانع است او را که در فکر و مراد کلب کلی است که نه برای غرض ایسانی باشد و کجا هشتن کلب ای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند  
نه گفته و حفظه که آنها سارق نمی شوند و راه مسلم و عن ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الجرس من امیر الشیطان گفت آنحضرت جرس من امیر شیطان است من امیر جمیع فراری  
که زمر کرده میشود یعنی تخی کرده میشود و در زمر و زمر سرود کردنی بی و من امیر طبع جمیع بجهت آن گفت که او از منقطع نمی شود و کو با هر جردی از وی مرار است و در  
العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت شیطان بجهت آن کرد که وی شاغل میگردد و از ذکر و فکر و راه مسلم و عن ابی بشیر یفح با و کسر شالی لیساری صحابی است  
عمر طویل نایت و وفات یافت بعد از وقوع حربه بر قول آنحضرت فارسل رسول تدیس فرشتا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسول افراستاده را که ناکند بر اهل خرابان  
حکم که لا یقیمن فی رقبه بعیر قلاده من و ترباتی گذاشته نشود و در کردن شتری قلاده از او تر بختن یعنی زده او قلاده شک را و نیست که قلاده من و تر گفت یا قلاده  
مطلق گفت و مراد همان قلاده از تر است الا قطعت مکرانکه بریده شود آن قلاده بسان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که او بخت ندان جرس معنی طبع  
و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اسافرتم فی الحضب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال الحضب کبیر خا و خند حید ب نفع جمیع معنی قطع عطا  
الابل حقبها من الارض پس بدید شتران را حق آنها را زمین یعنی از کیا بها یعنی گذاردید آنها را ساعت ساعت تا بچند و تیز روند و اذا اسافرتم فی السنه و چون  
کیند شما در خط سال شته معنی سال و در سال خط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسر عوا علیها السیرس نیز وید و شتاب کیند بروی سیر را و تا خیر کیند و در راه تا بماند  
شمارا بمقتصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا اسرتم باللیل فاجتنبوا الطريق چون فرود آیند در آخر شب پس کیو شوید و پر نیز کیند راه را یعنی در میان راه فرود نیایند  
زیرا که هوام و دواب در شب بسیار باشد فانه طرق الدواب و ما دی الوام باللیل زیرا که راههارا بهمانجا کایا و جای رجوع آوردن و بودن که زند با از ما و از  
و جران غریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت بل پس قلمی باللیل برای تحقیق و تا کیند است و بعضی گفته اند غریس فرود آمدن در  
وقت که باشد از شب یا در وزین باللیل تعقید است و فی روایتی دیگر در روایتی دیگر که اذ اسافرتم فی السنه فبادروا بها فیتها و قتی که مسافرت کنید در خط سال پس  
شأنی کیند در سیر و در حالی که باقی است باشند از سفر استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها یعنی کسرون و سکون قاف مغر استخوان و کابلی اطلاق لغی بر پیله نیز میکنند و فیهما  
فتح نون و قاف و با و سوده معنی راه در دو کوه نیز و ایت کرده شده است و صیغره راجع برضی اشته و توریشتی گفته که این بصحیف است و بعضی نقب معنی تنگ شدن فضا  
بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر و قتی که دقیق شود و اخفاف وی و بعضی معنی پاره شدن خف طبعوس محل برین معانی خندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است  
اگر چه طبعی از آنجا بر کرده و از قول تصحیف بر آورده است فافهم رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در آنای آنکه ما  
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جا ره جل علی اعلمه ناکاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری فحبل یضرب یکنیا و شتا لایس کشتا آمو که میرند را شتا و جیا  
شتر را بسبب مانده شدن یا سختی است که مردی افتاد از پشت شتر و میرود بین و شتا بعضی میگویند نیزند چشم خود را و میگوید و جیب و راست برای طلب چیزی  
که قضا کند یا آن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کان مع فضل ظهری گفت آنحضرت کسی که باشد با وی نیایدی پشت یعنی مرکب فلیعده علی من غله  
پس باید که بازگرداند آنرا و در کیند بر کسی که نیست مرکب او را و من کان له فضل از فلیعده علی من زاد له و کسی که باشد مراد از یادی تو شش پس باید که صرف  
کند آنرا بر کسی که نیست تو شته مراد و قال فذكر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال  
و فلان مال مثل جامه و زبر و جران و نایدت را حاجت نفس پس باید که بخش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضلنا آنکه دیدیم  
و دوستیم که نیست حق بر هیچ یکی را از ما در نیایتی را و راه مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السفر قطعه من العذاب سفر پاره است از عذاب  
یعنی قسمی است از آن پنج احد که نومه منع میکند کی از شمار خواب او و طعام و شرابه و حوزدن و نوشیدن او را بر وجه معتمد و ما نوس و خصیصه مخم و طعام و شراب  
از برای رفی مردم است و الا در سفر وقت میکرد و بسیاری بنمته من وجهه فلیعلی الی ابله پس قتی که پرداخت و با خبر ساند یکی از شما حاجت خود را از وجهی و غیره  
بنخواست پس باید که شانی کند و برود بسوی اهل خود و منت نفع نون و سکون با حاجت و رسیدن بهمت و در چیری و حرص نمودن در آن میگویند فلان نهوم

مسئله  
ایمان مع رسول الله  
صلی الله علیه و سلم  
فی بعضی ظاهره و در بعضی  
میکند که بود  
حضرت یحیی  
سفری

بدان یعنی موع است بوی و در بعضی است در آن متفق علیه و من بعدا متدین جعفر صبحی قرشی با شمی مدنی و وحی قول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات یافت بدین سنه ثانی در زمان عبدالملک و له تسعون سنه تا میده میشد او را بجزالجو دو گفتند خود در اسلام حنی ترازی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قدم من سفر کفعت عبدا له بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدم می آورد از سفری تلقی بصلی الله علیه و سلم می نمود و میشد و پیش آمده میشد بخوان اهل بیت یعنی خود اهل بیت را نزد آنحضرت میبرد و نه و نه قدم من سفر میسوق بی الیه و بدستی آنحضرت قدم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بن و بیشتر برده شد مرا بوی آنحضرت فخلنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا بدیش خود خیم حنی با جدایی فاطمه رضی الله عنها پیوسته آورده شد یکی از دو پیتر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاراد و فاطمه پس ردیف کرد ایند او را و سوار کرد پس و معنی سخا است که او را پیش کرد و مرا پس اندازد از وفات و خلفا المدینه گفت عبدا متدین جعفر پس در آورده شدیم مدینه را لشکر دایه هر سه بر یکدایه بر واه سلمد عن ابنه اقبل بود ابو طلحه مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایت است از آن که بدستی نشان نیست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس ابو طلحه انصاری که زوج ام منس بود همراه آنحضرت و مع ابی بنی صلی الله علیه و سلم صغیره بود و حال آنکه آنحضرت ام المومنین صغیره بود و در وفات و حال که آنحضرت سوار کننده ام المومنین صغیره بود و در عقب خود علی احلته بر شتر سوار می نمود و این در جوع از غره جبر بود و صغیره رضی الله عنها از غنایم غره جبر بود که تخت در دست علی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و از او کرد و تزویج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد و راه البخاری و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطرق ابدا لیلا کفالت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غده او غیثه بود که در نمی آمد و در حاشا که یا شبانجا یعنی آخر روز بعد از عصر پیش از آمدن شب متفق علیه و سلم و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اطال حکم الغیبه کفعت آنحضرت وقتی که در از کرد اندکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر در آن کرده باشد فلا یطرق ابدا لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل معنی کوختن است و در آینده در شب طارقی کویند زیرا که حاجت کوختن در متفق علیه و سلم ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا دخلت لیلا فانه دخل ملک وقتی که درانی در شب یعنی در شهر پس ندرا اهل خانه خود را حتی شتر المذنبه تا آنکه استعمال این کنند و معنی استخرا و خلق عانه است و اینجا مراد بان مجامع سترن می است هر جلد که در محتا و د و عادت زمان استعمال حدیثیت و خبیثه بنیم کوسر من محجبه سکون یا زینکه غایب است از وی زوج وی و متکشط الشعثه و شانه کند زینکه بریشان موی شعثه نفع شین کسین و شباهت زین ز ولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زین خود را بیاورد و مستعد صحبت گرداند متفق علیه و سلم ان النبی صلی الله علیه و سلم لما قدم المدینه یحضر و را و هم از جابر است که آنحضرت چون قدم می آورد مدینه میکشست شتری را و بقره یا کوی را بخدیث دلالت کرد بر آن که سختی است هر کسی که باز آید از سفر که فرج کند بقدر آنچه در وسع او است و راه البخاری و عن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه و سلم لا یقدم من سفر الا انها ما کفعت مالک که از مشایر صحابه است بود آنحضرت که قدم می آورد از سفر که روزانه فی الضحی در وقت حاجت و این با قبا غایب است و الا سابعه کفشت که نمی داند که مراد یا شبانجا فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدم می آورد از سفر میگردید و در آن مسجد فضلی رکعتین پس میگردید و در مسجد و رکعت ثم طبعه للناس سیر می نشست در مسجد برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سلت است مراد که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از آمدن در خانه یا پیش از آن متفق علیه و سلم عن جابر قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سفر کفعت جابر بود من همراه آنحضرت در سفری فلما قد مننا المدینه قال لی من یجاکمیکه قدم او و ریم یا مدینه گفت آنحضرت مرا داخل المسجد و را ای مسجد افضل فیه رکعتین پس یکبار در مسجد و رکعت را ظاهر است که این دو رکعت بحکمت المسجد بود یا سنت سفر و بعضی استدلال کرده اند بان بر مشروعیست نماز داشت و راه البخاری الفصل الثانی عن من یخرج فخرج صا و صلا سکون فاجتوبه و اخر ابن و دا و عه یعنی و او الفان یعنی محجبه صحابه است تا که طائف معد و کما در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم بارک لنا فی کبور با خداوند برکت کن امت مرا و بر خواستن و کار با در سفر و خیره و را با و کردن و کان اذا بعث سرتیه او جیشا و بود آنحضرت چون سفر ساد فوجی را از لشکر بالشکر را بعضی من اول النصاریه و ایشان را از اول روز و کان صخره و بود و صخره باز کان این لفظ را وی خواست یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد و کان معیت تجارته اول النصاریه پس بود وی که میفرستاد مال از زرکانی را در اول روز فاشی پس توانگر شد و کثرت و بسیار شد و ای بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال توانگری اثر توانگر شدن و راه الترمذی و او و الدارمی و عن ابن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالوجه بر شما باد که یکسر نید بشب و در تاریکی شب و لجه بشب سیر کردن و او لاج بگو و ال سیر در اول شب کردن و او لاج بر نشد و ال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی اللیل پس بدستی زمین پیچیده میشود و شب انسان سیر کرد و سیر و خیال میکند راه رفته که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و سوار ف از سیر و عدم مشاغل و امارات و علامات که تفصیل سیر سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید تا آنکه سیر در روز و در نیند چنانکه در امامت دیگر آمده که سیر کنید در اول و در آخر و زو پاره از شب و راه ابو داود و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا رکب سلطان کفعت حضرت







پس وقت باداد فتنه یاران و بعضی لشکریان که همراه او کرده بودند و قال تکلف و اصلی مع رسول الله و گفت عبدالله را و او پس میانه من و نماز جمعه میگذاردم یا غیر خدا  
صلی الله علیه و سلم ثم الحقهم سیرا حتی میوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله علیه و سلم راه پیش نماز گذارد و این رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون  
نیامده است فقال لا متعك ان تقدوم مع اصحابك پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از یکجا برآمدن تو یا یاران تو فقال اردت ان اصلي معکم ثم الحقهم  
پس گفت عبدالله خودم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم با ایشان و لا حتی شوم ایشان فقال لا انفتحت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرجی  
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما و گفت فضل غدوتم و رنمی فنی تو فضل و ثواب یکجا بیرون برآمدن ایشان یعنی اصحاب تو  
رواه الترمذی و درین بابت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض میشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام  
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جمیع علماء و زوایا ما ابو حنیفه رواست بجهت تحقق ضرورت در سفر یا غیبت و مرافت و مانند آن اما مکروه است  
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی منفر و جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است که فانی سفر السعاده و عن ابی هریره قال  
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تحب للملائکه رفقة فیها جلد نمر صاحب نمی شود فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بچ نون  
و کسیر نیم نام رنده مشهور است و تحقیق وارد شده است بنی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهت آنچه در اد است از کبر و خیار و از جهت آنکه  
آن لباس نجس است و بعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل باعث نیست و اگر جلوه آنها بعد از مردن آنها میکشند زیرا که شکار کردن آنها عیلة است پس عدم  
مصاحبت ملائکه از جهت آنکه بکتاب منہی عنه است رواه ابو داود و عن سهل بن سعد سهل بن سعدی انعماری مدنی مر او را و پدر او را و صحبت او بود نام و  
خرن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده سال بود بعد از آن میم شد و در سنه احدى و تسعين وفات یافت و هو از مین مات  
من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید القوم فی السفر فا و هم بهترین قوم در سفر فا و هم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت  
قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر و باطن ایشان باشد سید  
ایشان است و در حقیقت از جهت کثرت ثواب و بی تنگی مناسب تر است بقول ی فین سبعهم نجدتم لم یبقوه یعمل پس کسی که پیشی و زیادتى کند بر ایشان بخدمت  
پیشی و زیادتى نتواند کرد ایشان بروی هیچ علمى هیچ عمل فاضله از خدمت نیست صحیح که مردان از خدمت بجای رنند الا الشهادة که قال ابو ذر و شک  
کردن تا آنکه گشته شود و فضل شهادت در یاد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و  
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر کتابت یا پند حصو صاحب  
بلوک و عظمای ایشان تحقیق نوشتن آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب مناسبه و رعایت  
و بلاغت و ایجاز آنچه مقصود نیست فوق آن بعضی از علمای آنکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی مزین ساخته اند الفضل الاول  
عن ابن عباس النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی مقیر و ابیت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی مقیر بدعوه الی الاسلام در حالی که میخواهند مقیر را  
بسوی اسلام و بعثت بکتبا بدیهه و کتب الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی مقیر و حیه کلبی را که کسروال و فتح آن که مجانی مشهور است منصوب  
بقبیلہ بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد و حیه را که نرساند آن کتاب الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صا و مکه که نام سهری مشهور است  
از شام لید دفعه الی مقیر تا برساند کتاب را بسوی مقیر و مقیر پادشاه روم را کویند چنانچه پادشاه فارس کسری و پادشاه حبشه نجاشی و پادشاه ترک خاقان  
و ملک قبط افرعون و ملک مصر اغریز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با و مشدود و ملک هند را را می خوانند و اسم این مقیر هر قل و کسیر و افرعون و سکون  
فاف و سکون را و کسیر فاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده و در وقتی که ابوسفیان نزد هر قل رفته بود با جماعه از قریش  
بجارت شام پس هر قل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و مقصود تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از ادله نبوت و علامات  
و مولف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فینه پس مانگا در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبدالله و رسول  
این کتب و راست از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هر قل عظیم الروم بسوی هر قل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من  
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و بر من و کفتم سلام علیک از جهت کفر و بی بلکه گفت سلام  
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحدیث و بدایت احسن و جوه و آخر ما بعد فانی او حوک بداعیة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدستی که  
میخواهم ترا بدعوت اسلام اسلام تسلیم اسلام را سلامت ما فی انکر ندو رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلام تو ملک متذکران مرتین و اسلام آرتا بدتر از خدا  
تعالی شود تو و با چنانکه نشان اهل کتاب است که داده میشود با ایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان مطلق است یکبار با جبرضا نیست که محض بودی در آن پیش ازین  
من و اجر ایمان آوردن من و آن تولیت و اگر پشت دبی و اعراض کنی از قبول اسلام ضلالت ثم الارسیین برست کناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح بنزه و کسر

منوب بادین یعنی اربع و گشت کارکننده و اربابین نیز روایت است جمع ارباب بی بای نسبت و بربر و جبهه بیل همزه بیا نیز آمده و بربر تقدیر مراد و مراد و اتباع و خول خدم اویند که چون وی اسلام آورد ایشان نیز اسلام آورد و اگر وی از اسلام اقتناع ارد ایشان نیز اقتناع می آرند و توضیح و تحقیق این لغظ و شرح بسی تفصیل و تطویل فته است و یا اهل الکتاب لوالی کلمه سواد و نیا و نیک و ای اهل کتاب بیاید بسوی کلمه دینی که برابر و شتر است میان ما و میان شما ان لا نعبد الا الله و ان کلمه انیت که پرستش کنیم مگر خدا را و لا نشترک به شینا و شتریک نکردیم بخدای تعالی چیزی را و لا نتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و کبر و بعضی از ما یعنی در میان بعضی را پروردگار آن هزار خدا چنانچه بعضی عیسی را پروردگار گرفتند فان تو لو اربابا پس اگر شپست و هندی اهل کتاب از قبول این سخن حق تو لو اربابا پس بگویند ای مؤمنان اشدنا با مسلمون کوه شود یا می اهل کتاب با که ما مسلمایم و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روایه مسلم قال و در روایتی از مسلم انجین آمده که گفت من محمد رسول الله جای من محمد عبد الله و رسول الله و قال انتم الیرسین بیا بدل همزه خیال که نعیم و قال بدعاية الاسلام سجای بداعية الاسلام و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث کتابا الی کسری و هم اذ ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی کسری کسری کاف و فتح آن حربه خسرو پادشاه فارس کسری در آن زمان پرورین برترین نویسنده و ان بود مع عبد الله بن خذافه له همی و بهم بن عمر که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از نماحرن سابقین اولین هجرت کرده بحبشه و حاضر شده بدر البقی فی غامره ان بدفعه الی عظمی البحرین پس امر کرد آنحضرت خذافه را که برساند کتاب بمقدم و رئیس بحرین که نام موضع است مشهور پس رسانید خذافه کتاب عظیم بحرین هر دفعه عظیم البحرین الی پس رسانید عظیم بحرین کتاب الکبری فلما قراءه فرقه پس شبکا میکده خواند کسری پاره کرد کتاب حضرت قال ابن السلب مد ظله العالی که گفت ابن السلب پس وای مد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یزید کل منق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و با شوند پس گشت پرورین را بسوی شیره و مرد بعد از پدرش شیش ماه پس دریافت ایشان را سخت لعنت تا ابد الابدین رواد البخاری و عن انس ان البنی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی قیس و الی نجاشی و روایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیس و بجانب نجاشی بفتح خون و تخفیف جیم و سکون یا و برین اند اکثر همین است صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و کسری خون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است با اتفاق ملک حبشه را گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نامه بسوی بر خبا یعنی پادشاه مکار و جبرستیم کسی را بر کاری و دشمن بدویم الی الله در حالی که میخواند آنحضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است و لیس انجاشی الی صلی الله علیه و سلم و عنیت این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی ان نجاشی که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی سلمان بود و از مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی فام وی احمد بود و فتح همزه و سکون صداد و فتح حاء محلیتین و بعضی بتقدیم میم بر جا گفته اند و در بعضی نسخ اصحده موحده بدل میم و صوحه و صوحه نیز گفته اند و اکثر اشهر اصحده همزه و بتقدیم حاء میم و چون آنحضرت او گفت آنحضرت مرد و صالح برادر شما احمد بر خیزید و نماز کنید بروی و روایت است که چون سنده سادسه شد نوشت آنحضرت بحسب حکمت آنحضرت و فرستاد عمر بن العاصی را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را سخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب و بر بر و چشم نهاد و امر کرد بخواندن کتاب چون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد و گفت اشدنا لا اله الا الله و اشدنا ان محمد رسول الله و گفت اگر قیوسم می آدم محمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را بهدا یا و تحف نزد آنحضرت و ملاک شد پسر او در راه پیتر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو کتاب موجود اند و اولاد وی عظیم میکنند آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فته بر رواد مسلم و عن سلمان بن بريدة یضم با سلمی مروزی برادر عبد الله بن بريدة سلمی ائیده شدند و در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی اشد عن ابیه روایت میکنند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا امر اشد یدیم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر طریاخت کسی را علی حبش او سرتیه بر لشکری یا توجی ارشک او صاه فی خاصه بقوی الله اندر سیکرد آنحضرت امیر را در خاصه او یعنی در فضل و بقوی خدا و پر بریز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بغیرت کردن و من بعد من المسلمین حسنه او و صحبت میکرد امیر را و حق کسی که با او است از لشکریان بزرگی یعنی مسامحه کردن و در حق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و او ابی امارت انجین تفسیر کرده اند این کلام را ثم قال غزو ابرسم الله پیغمبر میگفت آنحضرت فرا کنید و بروید قبا ان دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله و در راه خدا قاتلو امن کفر با بینه قتال کنید کسی را که کفر و زور و سجد از غرض و جل اغوا کنید یا کنید است قاتلو ارباب خیانت کنید و رعیت و لا تغزروا و عهد شکنی کنید و لا تمثلوا و مثل کنید فی الصراح مثله نعیم میم و سکون مثله کوشن مینی بریدن و لا قتلوا انهم فین محمده لا تغزروا و اکبر و ال لا تمثلوا نعیم مثله و لا قتلوا و لید او کشید اطفال او و اذا لعیت عدو کن من المشرکین و چون پیش فی دشمنان خود را از مشرکان فادعم الی ملک حصال پس بخوان ایشان را بسوی حصلت او حلال شک را و است که لفظ حصال گفت با خیال و بر و بیک معنی است و حلال جمع علت است بفتح فام معنی حصلت خطاب است امیر را فاینجا ابوبکر فاقبل منیم پس بر که ام ازین حصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابو کن زائده است و کف عنهم و بازمان از تکلیف ایشان بزیاده بران

و تعرض بحال ایشان ثم اعجم الی الاسلام پیرو دعوت کن و بخوان ایشان ابوی اسلام و بعضی روایات عز و دایت مسلم او عجم با سقاط ثم و این طر و اصول است و این بان  
 حضرت اولی است که تحت دعوت باسلام است فان اجابو ک ف قبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از  
 ایشان و باز آن از ایشان و تعرض کن بموال او و با ایشان ثم اعجم الی التحول من و ایم الی دار المهاجرین پیرو بخوان ایشان ابوی برکشتن و بر آمدن از سرای خود  
 ابوی سرانگی مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان عجم بالله مهاجرین پس را ایشان است چیزیکه مهاجران را است ابر و ثواب و استحقاق مال فی زیر که در زمان  
 انحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فی و داده میشد مرا عراب مسلمان را و علیهم علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است  
 از شرايط خروج برای جهاد و فتنی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف چیز مهاجرین که واجب نیست بر ایشان  
 سبها و اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان بوان بخولو انها پس اگر ابا از ند و قبول کنند باز کشتن و آمدن را از دار خود ابوی دار مهاجرین بخیر  
 انهم کوفون کا عراب المسلمین پس خبر ده ایشان که ایشان میباشند بچو عراب مسلمانان که لازم کرده اند اوطان خود را و میباشند در دلیه و در اگر بگری  
 علیهم حکم اندروان گردانیده میشود بر ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین حکمی که جاری گردانیده میشود بر سایر مسلمانان و لایکون لهم فی الغنیمه و الغنی  
 شی و کفی باشد مرا ایشان را در غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فی یک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که  
 غنیمت آنکه بی جنگ و شقت بدست افتد و فی آنکه مشقت و جنگ بدست آید الا ان یجابدوا مع المسلمین کرا نکه جهاد کنند بمره مسلمانان و مهاجران را  
 بی جهاد و غنیمه از آن بود و این همه باین تهمه حضرت اولی است فان بهم او افسلمهم الجزیه پس اگر ایشان ابا از ند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب  
 کن از ایشان جزیه را این بان حضرت دوم است فان بهم اجابو ک ف قبل منهم و کف عنهم فان بهم ابو این کرا ایشان ابا از ند از قبول جزیه یا ستغن باند و قائلیم  
 پس ای جی سجد و قتال کن ایشان این حضرت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن و اهل حصن کفری و شک کفری بجنگ اهل قلعه را حصن را اصل  
 بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و کرد اگر دشمن را آوردن فاراد و کت ان یقبل لهم ذمته و ذمته بنیه پس درخواست کنند ایشان بر ملک بگردانی  
 مرا ایشان ذمته خدا را و ذمته پیغمبر خدا را و ذمته عهد و امان و در نهار فلا یجعل لهم ذمته و لا ذمته بنیه پس گردان مرا ایشان یعنی مرا اهل حصن ذمته خدا را و نه  
 ذمته پیغمبر خدا را و لکن جعل لهم ذمته و ذمته اصحاب و لیکن بگردان مرا ایشان ذمته خود و ذمته اصحاب خود یعنی در وقت ذمته دادن نام خدا و امام رسول  
 بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تحضروا و محکم و ذمته اصحابکم پس بدستی شما اگر شکنبند  
 و نهامی خود را و نهامی اصحاب خود را ابون آسان تراست و عظیم دین نزدیک تر من ان تحضروا ذمته و ذمته رسول ازین که شکنبند ذمته خدا را و ذمته رسول  
 خدا را و انکم بخطا بست در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابح فاهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در رد  
 زیرا که نسبت شما و بعضی عهد بکافران تبار است از اسناد آن بمؤمنان و آن در ان تحضروا و بعضی بمره است چنانچه در نسخ مصابح است و بعضی کبیر بمره است  
 و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصورانی اهل حصن فاراد و کت ان نزلهم علی حکم الله پس در خوا بماند از تو که فرود آری یا نزل بر حکم خدا  
 فلا نزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا و لکن نزلهم علی حکمت و لیکن فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری تصیبکم انیه فیهام لازم که  
 بدستی خود بر نمی آید که آیا میرسی حکم خدا را و ایشان یا میرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بر فرود آید ایشان کرده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شایه  
 که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است خطی و تصیب رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنه سبع و ثمان  
 ان رسول الله وایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بعض ایامه لقی قتیله العذ و بعضی وزبای وی که ملاقات کرد در ان دشمنی یعنی غزا کرد و انتظر  
 حتی مات الشمن نظر کرد تا آنکه میل کرد و بر کشت افتاب بجانب مغرب و اکثر قتال انحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت و دین است  
 که این وقت وزیدن باد با و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشته میشوند و ربای  
 آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصد قبول پس چشم داشته میشود در وی زوال نوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میگوید  
 گفت که اول روز تمیوم نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس سخن گشت میان روز و قیام طهره و الله اعلم ثم قام فی الناس  
 پیغمبر است و انحضرت و خطبه خواند و مردم قتال پس گفت یا ایها الناس لا تقنوا القار العذ و ایدرمان آگاه باشید از و نکند و سخن بطلات و دشمن را  
 یعنی نخواهید که با کفران قتال اقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب مانی خدا است و نیز متضمن اجابت و وثوق بحول و قوت خود  
 و اعتماد بر نفس و قوت ابتهاج بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مخرج دشمن بنوا آن حیر و چاره شمر و اسالوا الله العافیه و سوال کنید از خدا سلامت و دفع  
 کردن بلا را و اذا التفتیم و چون طاقی شوید و پیش آیند دشمن را پس صبر کنید تا عده این است که از خدا بماناید خواست و چون بمانازل کرد و صبر یاید  
 و زید بعد از ان ترغیب فرمود و بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود اطلوا ان الحجه تحت ظلال السیوف و بدانید که مهلت زیر سایه شمشیر است

کنايت است از قریب و نواز مقام ضرب و قتل که شیشه بالای سر باشد ثم قال استبرکت اخضر و خذ این دعا اللهم منزل الكتاب یبارک خدای فرو و آرد  
کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل مجری برود و بزمیم اول سبکون و ثانی سبکون چیم و کسر او بازم الا خراب و شکننده کرد و بهمانی  
الصرح ضرب کبر عای محله و سکون ای کرده و اضراب جمع آن و مراد آن که و بهما است که بر خنک سرور اجنبیا همه بیا کرد آمده بودند از هر هم بشکین ایشان یعنی  
این کرده را که بر باجنگ آمده اند نرم و بر میت شکستن لشکر او و نصرنا علیهم و یاری ده مار ایشان متفق علیه و عن ابن النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا  
غزانا قوا کلفتنا من بود اخضر چون غزای میکرد با ما قومی را یعنی غزای میکرد و ما در خدمت او میبودیم کم کم غیر و نباحتی یعنی نبود اخضر که غزای میکرد با ما  
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت ختن و عارت کردن است چنانکه اشارت بدلول کریمه فالغیرات صبحا برانست و نیطر الیهیم و تا آنکه نگاه  
میکرد و بوی انفوس که بر ایشان قباخت و تا مل میکرد و در حال ایشان اگر چه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع  
اذاناً کف عنهم پس اگر میشنید با آنکه مار از میان اذان ایشان و غلبا خت و تاراج میکرد و آن کم سمع اذانا اغار علیهم و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و  
مباحث بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آنوقت متصور نبود و در روایات ضعیفه آمده است که اگر اهل مدینه اتفاق  
کنند بر ترک اذان واجب است بر اقام قتل ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فخر خالی جنبه گفت من پس آن دیدم مابوی جنبه فانتخیا الیهیم لیا پس سیدم  
مابوی بل جنبه در شب فلما اصبح و لم سمع اذاناً پس چون صبح کرد اخضر و نشنید اذان مار کتب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحه و سوار شد من در  
پس ابی طلحه انصراری که فرج ام انس بود و آن قدمی متمسک منی اند و بدرستی پای من بر اینه میسود پای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جهت قرب مرکب ی مرکب  
اخضر صلی الله علیه و سلم و در حاشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابی طلحه بود  
پس بودن پای او پای شریف اخضر و در است قال گفت انس فخر جو الینما پس پروان آمدند بل جنبه از حصن بسوی مابوی یعنی بسوی بخیل و غزای خود و بخیر  
از آنکه مار سگشان آمده ایم بکاتلم و مساجیم بالات و اسباب زراعت مکاتل جمع مکاتل یعنی که در آن پاره صاع کجده و مساجی جمع مسجات التي از حدیث که بوی هموار  
زینن از ابل خوانند و برود و کسبه میم اند فلما را را ابی صلی الله علیه و سلم قالو الحمد لله محمدی بنکامیکه دیدند اخضر را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا  
محمد بخدا آید محمد و الخفین لشکر محمد است یا لشکر محمد لشکر الخفین نان خولینکه او را پنج رکن میباشند مقدمه قلب میمنه و میسر و ساقه فخار و الی الحصن پس  
پناه جستن و رفتن بسوی قلعه عمارا هم رسول الله پس چون دیدشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال کتبیر را آورد و گفت اقدرا الله اکبر خیرت خیر و بران شد  
جنبه انا اذ انزلنا بساخره قوم بدرستی ما و قتی که فرو دایم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای فسا صباح المنذرین پس بدست باد و جاوه که انداز کرده  
شده و رسانیده شده اند از عذاب خدا بابت مانع بر بنه ایم در دست قصدا شکسته کیسه خویش را بر مار متفق علیه و عن النعمان بن معمر بن مهران بن معمر بن معمر  
و فتح قاف و تشدید رای کسوره و چون صحابست منی را در سید بن معمر صاحب لوا و مزینه روز فتح تاجرت کرد با هفت برادر خود و چهار صد نفر از  
مزینه ساکن شد بعبره را پسر حلت کرد و کوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهادند و بهما بخاشه شد شسته احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع  
رسول الله گفت حاضر شد م قاتل پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الريح پس بود اخضر و قتی که قاتل نمیکرد و در اول روز  
نظر میشد تا آنکه میوزید باد با و تحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از پیشین معلوم میشود که قاتل وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قاتل  
واقع میشد غالباً احوال مختلف بود کاهی در اول روز بود و کاهی در نیم روز و اهل بخاری الفصل الثانی عن النعمان بن معمر قال شهدت القتال مع رسول الله  
صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الشمس تهب الريح و نیزال النصر اخذت ما نده حدیث سابق است لیکن در بخاری تروال الشمس گفت  
و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی یعنی است و زیاد کرد و نیزال النصر و فرو دایم آمد نصر کشاده شدن در بای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر  
فرو دایم است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من جاد صبار و اه ابو داود و عن قتاده عن النعمان بن معمر قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول  
صلی الله علیه و سلم گفت غزاکردم همراه اخضر و کان او اطلع النصر امسک و بود اخضر و قتی طلوع میکرد و فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی طلوع الشمس تا  
آنکه برمی آمد آفتاب الصراح فجر سپیدی خورشید فاذا طلعت قاتل من طلوع می و آفتاب قاتل میکرد فاذا انقصف النهار امسک حتی تروال الشمس پس چون  
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قاتل آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتى العصر چون ال می پذیرفت آفتاب قاتل میکرد  
تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی عصی العصر تا آنکه میکرد و نماز عصر را ثم یقاتل بقیة قتال میکرد تا وقت شام در قتی که انجمن بهم بود  
چون کم روز قاتل میکرد و این روش ترتیب میکرد و قاتل قاتل که کان یقاتل گفت قاتله بود شان که گفته میشد و حکمت این فعل که اذان جنبه بود که عند ذلک  
بیشتر ریح النصر زود این اوقات همه چنانچه ظاهر عبادتست با محضوم قاتل چنانکه از احادیث دیگر معلوم میشود و زود باد و کسب نصر و عود و الهو نمون  
لجو نهم فی صلواتهم و دعائیکند مسلمانان ابی لشکرای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است و الله اعلم و اه القرآن و عن معمر







[illegible]

زن که قال کند پس برای چه گفته اند و علی المقدّمه خالد بن الولید و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فقیه رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را قال قل الخ گفت  
 آنحضرت بگو مرخالد را لا تقبل امره و تخلص بیچ زنی را و لا عیضا و نه مزدور را که خدمت میکند با جرت و گفته اند که مراد اجیری است که قال میگیرد راه ابو داود و علی بن  
 آن سوال مندی سلمی قد علیه السلام قال اطلقوا اسم الله و ایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بجز آنکه میفرستاد ایشان را برید و در آن شود بنام خدا و باقیه  
 برآید خدا و علی بن رسول الله و برید برین رسول الله الا تطلقوا اسمها فانی کشید بر فانی را که قوت حرب در وی نماند و نزد یکناست که فانی کرد و فنیاسیری شدن و لا  
 صغیر او کشید طفل صغیر را فی الصلاح طفل خود را و مردم و جان و فانی صغیر خود و لا امره و کشید زن را و لا اطلاق اولی کنی یعنی خاینت در غیبت و میخواست فانی نام  
 و کرد و آید و جمع کند غنیمتها می خود را و لا اطلاق اولی کنی میان خود و بتو گفت فانی میم با کفار اگر مصلحت باشد و آسودگی کنی باید کرد و یکت کند همه کار بار افان آنکس  
 الحنین زیرا که خدا بیغالی دوست میداد و یکی کند کان بر دو احسان و تحقیقات است که در حدیث جبریل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک ترا الحمد لله  
 ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال و ایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عقبه ابن ابی بنی نمیم بدین و سکوت  
 تا که از جلودر و ساسی شتر کین اشتیاقی قریش بود و بقیه آنکه و سپردی کرد او را پس او را و لید بن عقبه بود و آخوه و برادر او شیبه بن ربیع فادی بن بایز پس او از د  
 عقبه کیست که بر دین آید میان صف تا خنک کند فانتدب که شباب من الاضای پس جواب داد او را و رجوان ان اضا یعنی سپردن آمدند در صف بجنگ وی شای  
 نفع شین تخفیف با جمع شباب یعنی جوان قال پس گفت آنکس من انتم کیستید شما و از که ام قبیلایه خبر ده پس خبر دادند انجوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا انا  
 انما انکم من قبله است حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما از دینای عثمان استیم ما که سیران هم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای اند فقال سوا  
 صلی الله علیه و سلم با خبره پس گفت آنحضرت بر خیز و بایست ای حزنه قم یا علی بایست ای قم یا عبیده بن الحارث بر خیز ای عبیده بن معمر من و فتح با بی الحارث و این نیز ان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم سن ترا از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان او رو پیش از دخول او را رقم و حارث ابن عبد المطلب هم آنحضرت و انما هم آنحضرت انما  
 مکر حمره و عباس فاقبل حمره الی عقبه پس روی آورد حمره بسوی عقبه و زیاده کرد در بعضی و ایات فقتلک پس کشت حمره عقبه او قبلت الی شیبته روی آورد و مکن علی بن ابی طالب  
 بسوی شیبته بنی نیز زیاده آمده که فقتلته پس تم من شیبته او خلف بین عبیده و الولید ضربان آمد و شد کرد میان عبیده و ولید و ضرب شیبته که بر یک بد کردی  
 انداخت فی الصراع اختلاف آمد و شد کردن فاحسن کل واحد منها صاحبه پس کران کرد اندید یکی ازین دو صاحب خنجر را بجا حارث کردن انما شیبته کشت کرد و حارث  
 کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم طنا علی الولید بتر میل کردیم ما بر ولید بن عقبه فقتلناه پس کشتیم ما او را و اتملنا عبیده و بر شستم عبیده را از مهر که ووی نیک  
 عنه از شهداء بدت ارواه احمد و ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال جئنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فی سرتیه گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی خبر  
 فخاص الناس حصیه پس میل کرد مردم میل کرد فی وشارحان انما و احتمال گفته اند یکی انکه مراد بنا سن عین جامع مسلمانان اند که بغیر از فقه بودند و فرار کرده و جیت خود  
 آمدند و هم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و اما آنچه در صراح گفته که حصیه پس شستن و یکو شدن و از راه و در قاموس  
 گفته که حصیه یعنی عدول صدور است و در اولیا اطلاق حصیه میکنند و در غزاهم نوید یعنی اول است فاسم بر بر تقدیر میگوید این عمر فانی الحذیثه پس آیدیم ما و  
 فاختفینا بها پس نهان شدیم در مدینه از حربه شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا بلکنما و کفیم ملاک شدیم ما و کنه کار شدیم که از پیش دشمنان دین که میایدیم  
 ثم اتینا رسول الله بتر آیدیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و قلنا و کفیم ما از روی شرمندگی اعتدایا رسول الله کن انحرارون ما که زیاده کا نیم و مبالغه کنند کا نیم  
 در ان قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای نزع محالت ایشان بلکه شما حمله بر حمله کنید انید در جنگ که ایشان کرار کوید و مکر میل کردن و باز کشتن بحرب  
 و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حربه به نیت آنکه جمع کردد به شکر و یکتا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند به حرب کنایه نیست بروی  
 و افاقتک و من کرده شما مدد کار و نا مر شما دم و رواه الترمذی و فی رواية الج داود و نحوه

پس که عبیده  
بن ابی بنی نمیم  
و

و در روایت ابی داود و انداین است و قال لابل انتم العکارون بزادت کلمه پیش از بل قال گفت ابن عمر فقلنا پس نزدیک شدیم ما یعنی از ان حضرت فقتلنا  
 ده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال نافقه المسلمین پس گفت آنحضرت من کرده مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بفرار کرده ساعت سحبه غلظت و برت  
 چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امه و شذکر حدیث آیته بن عبد الله که در اول ان کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر کنیم حدیث ابی  
 الدرداء و او را که در و ابغونی فی ضعفایکم است فی با فضل الفراء انشاء الله تعالی این هر دو حدیث در صحیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث من ثوبان بن  
 ان ابی صلی الله علیه و سلم نصب النجین علی بل الطائف آنحضرت ایستاده که مخفی بر ابل طایف مخفی کبیریم و فتح آن و در قاموس کبیر گفته السی است که اندخته  
 میشود و بدان که در جنگ و مخفی نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسل ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید یعنی است و ما ذکر او را در  
 کتب نایفیم و الله اعلم باب حکم الاسرا و بضم حمزه و فتح سین محدود و جمیع اسیرانی در و ال اسرا و اسیران اسیران و اسیران و اسیران و اسیران و اسیران  
 جمیع اسرا و اساری و اسیری الفصل الاول عن ابی هریره عن ابی صلی الله علیه و سلم قال حجب متدین خود بدخلو الخبیه فی السلاسل گفت آنحضرت شکر و انداخته



ماذا عندک یا ثامنه حبیبیت نزد تو ای ثامنه حبیبیت حال تو جزوه یا حبیبیت کمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو حال غندی یا چرخه پس گفت ثامنه نزد من ای محمد خیر و خوبی  
 یازدهمین سال کثیر است آن قتل قتل دادم اگر کسی شکیستی خداوند خون یعنی کسی که سختی قتل است پس برین اعتقاد را اعتقاد بجزم و تقصیر خود ما را دانست که میکشی مردی را  
 که خون او بدر و ساقط نیست پس درین ادعای نیست و شرف است در قتل خود که خون وی در رخو ابد بود بلکه دعوی آن خوانبند کرد و کینه خوانبند کشید و در بعضی روایات  
 دادم بدال محمد کسوره آمده یعنی میکشی کسی که خداوند دهنه و عهد و حرمت است و اگر محمد کند بجزی و فاسکند بدان این تنعم تنعم علی شاکر اگر انعام میکنی کسی که شکریه بجزی و ترا  
 آن کنت ترید لال فسل قطعه شلت اگرستی تو که میخوایی لال فسل طبعی او بود و ترا لال بر جبهه خواجهی فکر که رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کان الغدیس کذاشت او را تخت  
 و کذاشت انقضی بوی آنکه خداوند فعال پس گفت آنحضرت امروز نیز عندک یا ثامنه حبیبیت نزد تو ای ثامنه فعال غندی یا ثامنه لک پس گفت ثامنه نزد من کانت که  
 لغتم مرزا که این تنعم تنعم علی شاکر و آن قتل قتل دادم و آن کنت ترید لال فسل قطعه شلت فکر که رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کان الغدیس کذاشت یا ثامنه فعال غندی  
 قلت لک این تنعم تنعم علی شاکر آن قتل قتل دادم و آن کنت ترید لال فسل قطعه شلت تا سه روز این گفت و کذاشت و آنحضرت انصرف در باطنی می کرد و فعال سوال  
 پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم طلقوا ثامنه را بکینه ثامنه را فطلق علی نخل فتریب من السجی پس فت ثامنه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف غلظت پس  
 غسل کرد ثامنه بیکبار در آنجا بود و غسل السجیه در آمد و در مسجد فعال پس گفت ثامنه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت ای محمد ما کان علی  
 وجه الارض جلعنض الی من و جهک ای محمد بخدا سوگند بود بر روی من هیچ روی دشمنی داشته تر بسوی من از روی تو خدا صبح و جهک احب الی من کشت رو  
 تو دوست داشته ترین رویای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون عواجه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد و بعینه بر روی کرد و او  
 ما کان من یلعن الی من دینک بخدا سوگند بود هیچ روی بخوش تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الی من کشت دین تو محبوب ترین دنیا بسوی من و او  
 ما کان من یلعن الی من بلدک فاصبح بلدک احب لک و کلها الی و بخدا سوگند بود هیچ شهری دشمنی داشته شده تر بسوی من از شهری تو پس کشت شهر تو دوست داشته  
 شده ترین شهر با همه بسوی من از اینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب باشد حتی دیار و بلاد او و شهر و من بهی حب الدیار لا یلها و الناس فیما یشتقون منها و ان خلک  
 اخذت و انما ید العمره و بدستی لشکر تو گرفت مراد و حال آنکه بخیر است و دینت کرده بود عمره را نماز از پی پی چو میدانی و چه رای میزنی بر دم عمره را و بگذارد غشیره  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و امره ان یعتمر پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بار و ظلمه قدم که حال فاعل پس چون قدم  
 ثامنه بگذراند برای عمره گفت او را کوفیده از ابل که و مشرکان او اصبرت آیا برادی از دینی دیگر یا از دین حق بدین حال صیور حاصل مسل بر آمدن از دینی بدینی و  
 مشرکان کسی که بدین اسلام می درآمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین بدین که داشت و دین دیگر پیدا کرد فعال لایس گفت ثامنه صابی نشده ام و از  
 حق بدین ظل ندیده ام و دکنی است که مع رسول الله و لیکن مسلمانی شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین من است  
 و آنچه شاد و در دین نیست و لا و الله لا یلکم من الیامه حبه خطه و نه بخدا سوگند منی آید شمار از یامه بگذراند کندم حتی یافین فیها رسول الله صلی الله علیه و سلم تا آنکه از  
 معبد بدو امر میکنند در آن آنحضرت را و او مسلم روایت کرد و این حدیث را با پیغمبر و در از پی رسول و اختصار بخاری و کوفاه ساخته است از بخاری و عن جبرین مسلم  
 بنصیم و سکون و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عذیف است که گفت ابو محمد است اسلام آورد پیش ارفع و بعضی گفته اند سال جنبه بعضی گفته اند زور فتح و بوقی  
 رضی الله عنه را شراف قریش سید علیم و قوت و عالم بود و بعلم انساب و امام عرب بود شاکر دانی بکر صدیق رضی الله عنه و دین علم است نه اربع و جنسین و یعول مشهور است  
 از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام حدیث کرد آن البنی صلی الله علیه و سلم قال فی اساری بدر و ایت میکند که آنحضرت گفت دشمنان اسیران بدر  
 و کوفیا مراد با ساری بدر یا شامی اسیران مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اسارتی بقوات بود و نه همه متروک بود و بدی مذلتی تکلم مسلم  
 و ثامنه که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر بودند و لکن کونید این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بری ترد  
 و معا و لث اصحاب بعینه او قول طبعی لکن کتم حیا فخر در آن است که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ تنقیی همین است و اگر چنین باشد بجا بکفر نیز  
 احتمال دارد و فخر بر لو کان المطعم بن عدی حیا اگر ملوک و مطعم بن عدی که همین و الد جلیب است زنده هم گمنی فی بول الله العقی پیغمبر میگردد و مراد شاعت میکرد و دشمنان  
 بلیدان و لکن کتم حیا لکن کتم حیا میگوید ششم و نیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نیتنی نفع نوین و سکون جامع بن کبیر تا معنی کندیده و کند کفایت با بجا بکفر  
 ایشان است یا بجهت انکه اشارت بآدمان ایشان کرد که کندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آن حضرت از طایف وضع کرد  
 بود مشرکان از روی صلی الله علیه و سلم یا بجهت نالیف و ترغیب جبر فرمود و بر اسلام و در حدیث ثامنه کفایت است با مشرکان را بر وی منی و احسانی نماند و عدم  
 اعتنا است تعقل ایشان که اگر زنده میماند مذموم باکی نداشت و جواز با نیت مشرکان است بقول تو صیغ کرد دشمنان بنی و بخاست روایه بخاری و عن ابن ان  
 ثامنه بن جلاس اهل کثره روایت است از انس که بشتاد و مرد از اهل کثره بطریق علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و من اجل التعمیم از کوفه غنیم  
 جایی شهور است بر سه میل نزدیک که که از آنجا عمره می بر آید و مسلمانان در حال کساح پوشندگان بودند این اهل کثره برید و ن غره البنی صلی الله علیه و سلم و اصحاب را و





برین مجرود احتمال تاویل است که حمل نمیتوان کرد و بر موقتی قائم نشود و دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قداست بران سلبیت حواس ادراک اعمادی است و بجز خلق باقیاتی است چنانکه در کتب مذہب مقرر شده است و کما بهی جواب میدهند بآن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این اخبار اربع اربعه و ضعیف و جملاتی بر طرف و عادات است نه حقیقت فاعلم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان است که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنه که چون بنی انصاری رضی الله عنه شنید گفت چگونه گوید این رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع لموتی و ما انت سمیع من فی القبور و نیستی تو ای محمد سخن شنوایانده گمانی را که در قبر باشد که قال شیخ ابن الحام و در مواعید مذہب لایحه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنه و گفته است که مراد پیغمبری است علیه السلام است که بگوید شما الان می بینید آنچه من نمی بینم است و گفته که و هم شد عمر که بجای هم سمع گفت و با جمله عایشه که در سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند ولیکن ملها و ایداده اند از قول عائشه و استدلال از بقرآن و قبول کرده اند این قول از عائشه و در مواعید مذہب لایحه نقل کرده اند از اسماعیل که گفته بود نزد عائشه از نعم و ذکا و کثرت روایت و غوامض علوم آنخیز زاده بران مقصود باشد لیکن سبیل نیست بسوی روایت نقلی که مضیض است چنانکه در روایت قرآنی است که تو نمی شنوای بلکه حدیثی است می شنوای و نیز مراد موتی و بمن فی القبور که فرزند و مراد سماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نقل شده و دعوت کفایان و عدم اجابت ایشان مرجع او نیز گفته اند که مراد موتی موتی القلوب و بقیور احیاء ایشان که در روی آن دلها می مرده افتاده است تحقیق ذکر کرده اند و مواعید مذہب لایحه که در معانی محمد بن باسنا و جید و امام احمد بن حنبل نیز باسنا حسن از عائشه مثل حدیث عمر آورده پس کویا عایشه رجوع کرده از آنجا بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت ابن عباس که بزرگوار که وی رضی الله عنه از آنجا حاضر و در آن تحقیق در شرح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و منسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در امر حدیث مذکور شد که حاصل و آنست که موتی را در قبور عالمی و قسمی از حیات بخشند که حاصل شود بآن سماع و درین قول قتاده تحقیق حضرت نیست صلی الله علیه و سلم که بطریق مجرود واقع شود و نه تحقیق بآن اموات بلکه خدا قداست که احکالت در جمله اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و قد بر و باقی التوفیق و در اینجا سخن دیگر است که چون اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم بعبارة سماع کما سمع می باشد و سمع بخاری بدن خراب شد بگویم از نفعی سمع نفعی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم مبصر و مبسو و حاصل شده بر وجه مبصر و سمع بخاری که بعضی شکمان سمع و بصیرت الهی تعالی را بعلم سمع و بصیرت تأویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار آثار در علم موتی باحوال زیارت کنند که می شنایان تا آنکه مدتها که زیارت روز جمعه بخیر است زیرا که درین روز علم میت تمام و اکمل میباشد و احوال برین برشان کشف ظاهر و غیر شک نیست در حصول علم موتی را در آخرت و بزعم تحقیق دین اسلام چنانکه عائشه گفته و تنقیح علیه است در مراد حدیث پس ممکن است علم احوال دنیا و احوال دین و احوال علم و دینیان آن باوجود بقای روح و آمده است که کافران نمی خواهند که وجود بدنیاد آمده است که چون میت رسول انکار و کفر جواب بخیر دهد و راحت یابد از زمین و میگوید و میگوید ای کاش کسیکه باشد که خبر کند بآل من که من در آسمان و خوشم و با چهل کتاب است مکتوب و مشحون است باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم موتی را بدنیاد و آل آن پس میگویند و آنرا که در احوال و مشکوکین و نفهم من کذا توفیق و اما استدلال باطل بقرینگی شده اند از بعضی فقها اگر انکار از جبهه است که سماع و علم میت ایشان را بر احوال ایشان پس احوال ایشان را ثابت و اگر نیست که قدرت و تصرف نیست از ایشان در احوال طاعت مذکور کنند بلکه بموجب ممنوع اند و مشغول اند با آنچه عارض شده است مرا ایشان را رحمت و شد و آنچه باز داشتند از دیگران که این کلمه بنیاد مخصوصا در میان متعین که دوستان خدا اندیشا که حاصل شود ارواح ایشان از قرب و نزول قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجت بر زبان که متصل اند ایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و حقیقت دلیل نفعی آن و قیصر کرده است مضیض و کریمه و التذات غرقه الاله بصفت نفوس فاضله در حال غیارت از آن که کشیده میشود از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم ملکوت و حاجت میکنند در آن پس سبقت میکنند بخیر و قدس پس میگردند بشرف و قوت از دست اولیت شهری چه بخواهند ایشان را و اما که این قه منکر اند از آنچه می فهمیم از آن است که داعی محتاج فقیرانی شد و عا می کند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جانب تو غنیای می تو تسل میکنند بر حاجت این به تقرب و کرم در درگاه عزت می میگوید خداوند ابرکت این به تقرب که رحمت کرده بر وی و اگر ارم کرده او را بلبطف و کرمی که بوی داری بر آورده کردن حاجت مرا که تو عطی کریمی با خدا میکنند بنده کرم و مقرب که ای بنده خدا ای ولی و می شایست که مرا بخواد از خدا که بدست تو مطلوب و قصدا کند حاجت مرا پس مطی رسول بالمول پروردگار است تعالی و تقدس نیست این بنده در میان کرم و سبیل نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود و کرم حق سبحانه و اولیای خدا فانی و بالکانت اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی و نیست ایشان افعال و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند و دنیا و اگر این معنی که در آمد و دستداد ذکر کردیم موجب شک و توجع است و حق اینست که منکر نمیکنند پس بیکه منع کرده شود و توسل و طلب احوال و دوستان خدا در حالت حیات نیز این ممنوع نیست بلکه مستحب است و اتفاق و مشایع است و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات حقیقت دلیل بران گویند که مشغول بودند با آنچه عارض شد از آفات بعد از حیات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه باشد و فایده سخنداد عام نباشد بلکه ممکن است که بعضی منجد باشند عالم قدس مستهلک باشند و لا موت حق چنانکه ایشان است و سوری و توحیدی عالم دنیا نماند باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان و مکنان ظاهر میگردد و هم اگر از آن اعتقاد کنند که اهل قبل متصرف و سلبه و قادرند بی توجیه حضرت حق سبحان تعالی چنانکه عوام و جاهلان در



که نام قبیلہ مشهور است از بوزان هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بنی عقیل و فتح قاف نیز نام قبیلہ است و در عرب قبایل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک  
و بد یکدیگر بر سر یک بود و چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جا بلیت موافقی حق بود و مقرر داشتند و آنچه برخلاف حق بود را فکند و گفتند عقیل اسلام  
بر است فاست بقیت رطلین من صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم و در مردان اصحاب آن حضرت و اسرار صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
رجلان بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آن حضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشانرا اقیف و عادت چنان بود که حلیف ایچم  
حلیف میکردند و آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیز بر عادت ایشان عمل کرد و حاضر مصلحت بهمین بود و شرط همچنین کرده بودند و ثنوه پس حکم برستند صحابیان  
مرد بنی عقیل را فطر حوہ فی الحرمه پس انداختند او را در شکستان گرم فی الصراح حرمه زمین نکاح سوخته فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گذشت آن حضرت با  
جائیکه وی افتاده فدا داه پس او را داد آن حضرت را و گفت یا محمد یا محمد مگر فریم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من کل یجر بره علفا کم ثقیف  
گفت آن حضرت گرفته شده تو گناه علفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فکر که وضعی پس گذاشت آن  
حضرت او را با آنجا که افتاده بود و بگذشت فدا داه پس نذا کرد آن حضرت را و گفت یا محمد یا محمد فوسمه رسول الله صلی الله علیه و سلم پس مردانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
فرج پس بر گشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال شاکت پس گفت آن حضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال فی مسلم گفت من مسلمانم کو با جز سید هر اسلام  
سابق پس معلوم شود که کافر چون سیر کرد و دعوی کند که وی اسلام آفیده است قبول کرده نشود از وی مگر بینه و احوال آورد که مراد آن باشد که من مسلمان  
الکون و عدم قبول آن حضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از وی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آن حضرت کامی عمل حقیقت نیز میکرد  
و حکم میکرد بقتل کسی که او را بکفر بود چنانکه در خصائص حضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول او فقال پس گفت حضرت و لو قلتم اذنت ملک امرک و اگر  
میگفتی تو این کلمه او حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی اطاعت کل افلاح و رشکاری می یافتی  
بهمه رشکاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت نجات از آتش و فرج فقال فدا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت راوی پس خدا ساخت و گذاشت  
خلاص کرد او را رسول خدا بر عجلین اللذین اسیر تمام ثقیف بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف روانه اسلام الفضل الثانی عن عایشه رضی الله عنها قالت لما  
اُبلت فی فدا اسراکم گفت عائشه وقتی که فرستادند ابل که مردم را با موال بجهت ربا کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی  
فدا ابی العاصی قال فرستاد زینب که کلانترین دختر آن حضرت است که در کعبه بود در خلاص ابی العاصی بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف خواهر زار  
خدیجه رضی الله عنها که رفیع زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با او بعثت فینه بقلاده لها و فرستاد در آن حال گویند که مراد او بگویند عذبه خدیجه بود  
آن گویند نزد خدیجه رضی الله عنها اوجی پوشید از او زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آن حضرت از خدیجه بود الا ابی تیم که از مادر بود و بهم در جرد  
مرد او و علتها علی ابی العاصی در آورده بود خدیجه زینب را بآن غلامه بر ابی العاصی یعنی در چهار روز فاد او داده بود علما را با رسول الله صلی الله علیه و سلم  
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم افتاده را که زینب فرستاد و یا از خدیجه میداد و رق لها رقه شیده تنگ و نرم شد آن حضرت یعنی دل شریف و بی بجهت دید  
الغلامه یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهایی او و مذکره عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار قال ان ربکم ان تعلقوا لها اسیرا و گفت آن  
حضرت با صاحب اگر میدانید و قرار میکردی شما که ربا کنید برای زینب بندی او را که ابوالعاصی هست و نزد و علیها الذی لها و باز کرد و ایند زینب بخیر را  
که مراد است از مال که برای خدا فرستاده است و ابوالعاصی را بیکان ربا کنید و مست ببنید و بکنید قالو نعم گفتند صحابہ رضی الله عنہم پس ابوالعاصی را ربا کردند  
و وی بکفر رفت و زینب سخت او بود مسلمان ابوالعاصی در بن قریش بود و تا آن وقت حکم نکاح در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان ابی بنی صلی الله علیه و سلم  
اخذ علیه عن بنی سبیل زینب ایوب و آن حضرت که در وقت ربا کردن ابوالعاصی گرفته بود عهد بروی که خالی کرد اندام زینب را بسوی آن حضرت و بگذارد  
او را که بجهت هجرت کند و مانع نکند او را از آن و بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم زینب بن حارثه و رجلا من الانصار و فرستاد آن حضرت زینب بن حارثه را  
و مردی دیگر را از انصار اگر چه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال و گفت آن حضرت  
بجهت ترس شرکاء که و ملاحظه نظر فی شأن که بکنند و در ایند کو با بنی نایج باشند شما در آن موضع که نام آن بطن نایج است نام و ادبیت قریب که بر پشت سبیل  
نایج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بای تخانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم جای ملاحظه اند و در اکثر نسخ شکات و مصابیح همچنین است و باقی و جیم  
نکود است حتی تر کار زینب تابیا بد بگذرد و شما زینب فتنه با پس صاحب نشوید زینب حتی تا تابیا با آنکه پدید او را در مدینه پس هجرت او در زینب بجهت و ابوالعاصی  
بکه بود در مدینه کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه ویرا بگیرند و اموال که با او است  
بستانند و چون بخبر زینب رسید رضی الله عنها نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله یا بنیت عهد و امان مسلمانان بکی یعنی چون یکت مسلمانان فراموشی او را بیک  
امان دهند گفت آن حضرت آری همچنین است گفت زینب پس کو او را رسول الله صلی الله علیه و سلم که من ابوالعاصی امان دادام صحابیان حال مشاهده کردند بر مبنی سلاح بر ابی العاصی شدند و گفتند







[illegible]

من کردن بای شمار ازیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهد آن سبیلته رسول الله چنانکه در فضل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداؤد  
 و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبه گفت آنحضرت در خطبه خود او فوالجمله الجاهلیته مبررید بسو کند  
 جا بلیت و عهد و پیمان آن چنان که مخالف میکردند میان خود فی الصراح حلف کبر ما و سکون لام سو کند و عهد محالقه عهد کردن با هم مخالف تقاضا  
 و مراد حلف است که زبان نذر و بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ نفع با و کسر لام نیز ضبط کرده اند فافه لا یؤیدله پس  
 بدستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلفا الا لشدة کفر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سو کند  
 بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا یؤیدله حلف فی الاسلام و احداث کشید و نوید انگشید حلف را در اسلام از جهت  
 عدم احتیاج بدان زیرا که هر که شک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تسک بعاصم ضعیف حاصل است که هر چه در جا بلیت از حلف بر قتل و فتن  
 و مانند آن باشد و سلب تناص و تعاون بر ظلم و فساد بود و منی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی  
 من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخه شکات اینجا بیاخت است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیر  
 المؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون یثکفوا و ما هم فی کتاب القصاص **الفصل الثالث** عن ابن سعد قال  
 گفت ابن سعد آمد ابن النواحه نفع نون و تشدید و او و حامی محله و ابن اثال بضم هزه و تخفیف مثلثه رسول الله صلی الله علیه وسلم طعون  
 بودند الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لهما الشهد ان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت مرا و دو شخص  
 آیا کواهی میدیدید شما که من پیغمبر خدا م فقالا لا شهدنا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند آن دو کس کواهی میدیدیم که مسلمان پیغمبر خدا است فقال النبی  
 صلی الله علیه وسلم انت با الله و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت ایمان آوردیم بخدا و پیغمبر آن او و درین ادعای غایت تو اضع و طلب حق و علم و عدم  
 بتجلیل تعذیب آنا است و درین رفر است با کجارت آن لعین و تکذیب او و در دعوی او امانم لو کنت قاتلا رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر میبودم من  
 کشیده ایچرا بر آینه میکشتم شمارا قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود حضرت الشهد ان الرسول لا یقبل من کذبت سنت و ثابت شد که ایچرا کشته  
 نشود اگر چه نامه او را و درشت کوی و سختی قتل باشد رواه احمد باب فسمه العنایم و الغلول فیها قمت در لغت بخش کردن و انداختن  
 و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین مجبه خیانت کردن و غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید **الفصل الاول** عن ابی هریره  
 عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم یحل العنایم لاحد من قتلها من کف علال نو غنیمتها مرینج کی را پیش از ما این کلام تمامه کلامی است که پیش  
 از دست چنانکه در فضل ثالث از حدیث ابی هریره باید و در دخول کلمه فادلم محل مجبه است و در اتم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند  
 آنرا اگر اثنی از اسنان می آید و آنرا میوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه فکلت بان الله رای ضعفا و غنایم اخلا شدن غنائم بسبب آن است که خدا  
 تعالی ویرستی و اتوانی ما را قبطها لنا پس علال پاک کرد و انداز بر ای متفق علیه و عن ابی قتاده قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 و تسلم عام حنین گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم با همراهِ آن حضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما  
 التقینا کانت للمسلمین جوله پس بنکامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم سیکه کیر برای جنگ مرسلانان را پیش و پس رفتی و جنبیدنی از جای  
 خود جوله و جولان نفع جیم کرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت بر مینمی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی  
 کرده پنداشت که بغیر بر مینمیت کند و بحقیقت بر مینمیت بود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی شکران بود اما رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم صحابی خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که مات کند عباس بن عبد المطلب و ابوسفیان ابن الحارث غسان او را گرفته  
 اینها ده بودند و بازید اشتند از مات و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا البتی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد  
 عار جلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان حضرت من در آنه پس  
 زدم من او را ز پس وی علی حلقه بالیغ بر میان کردن و دوش و بی شمشیر جل قاطق پین کردن و دوش موضع رد افتععت الدرع پس برید  
 من زره را و قبل علی و پیش آمد از مشرک که او را شمشیر زد من بر من ضمتی صمته پس فرایم آورد و فشر و مرا فرایم آورد و فشر و منی که و جدت  
 منهار بچ الموت یا فتم از آن صمته بوی مرک و اثر وی و سختی وی ثم اورد که الموت بستر و رفت او را مرکب و بر و فارسلنی پس رها کرد و مرا فطعت عرب  
 الخطاب پس در رسیدم و در یافتم من عمر را رضی الله عنه فطعت بال الناس پس کفتم من حبیت عال مردم که سیکر زید و جولا ن نمیکند قال مرا الله گفت عی  
 قضای خدا و قدر او و احتمال او که مراد ابو قتاده ان باشد که چرخ او را بود و حال مردم بعد از بر مینمیت پس مراد عمر رضی الله عنه ان باشد که مراد خدا غالب است  
 برای مسلمانان خواهد بود و مردم رجوا پیشتر نمیکند مسلمانان بعد از بر مینمیت این بر و جاول و بر و جانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از بر مینمیت کفار و طعن ابی علی

علیه وسلم قال ونبشت آنحضرت پس گفت من قتل قتیل الله علیه فیکه کشته شد که فریاد که مرا ورا بکشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کار را کشته فله سلبه  
 پس مرا وراست مرکب وی و سلب بخت و دخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب او است اندوخته و دیگر وی است از زفتی من بشدی پس گفتم من کیست که  
 گواهی میدهد مرا که من شرک را کشته ام ثم جلست پیشتر نشستم من فقال البی صلی الله علیه وسلم مشکه من گفت آنحضرت مانند انقول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت  
 فیکه کشته کسی را و حال آنکه مرا ورا گواه او است پس مرا وراست سلب او فقلت من بشدی پس گفتم من کیست که گواهی میدهد مرا که من آن شرک را کشته ام  
 ثم جلست پیشتر نشستم من فقال البی صلی الله علیه وسلم مشکه من گفت پس استاد من فقال لاک یا ابا قتاده پس گفت آنحضرت چیست مرترا و برای جراتیاد  
 تو ای ابا قتاده فاجزته پس جزوادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان شرک را کشته ام فقال جل صدق پس گفت مردی راست گفت ابا قتاده وی  
 کشته است فلان شرک را و سلبه عذی و سلب وی زدم من است فارضه منی پس راضی گردان ابا قتاده را از من که بخت سلب من فقال ابو بکر پس  
 گفت ابو بکر صدیق لا با الله نه چنین باید آگاه باشد بجز اسو کند از لا یجدالی اسد من اسد الله اکنون مقصد غیوه اند کرد آن مرد بسوی شیرازی  
 شیران خدا مراد ابا قتاده است که از شجاعان نامی بود او را فارس رسول الله میخواستند اسد یعنی شیر و اسد ضم و سکون جمع یقاتل عن اقد رسول  
 که قال یکند از جانب خدا و رسول خدا فیه یک سلبه پس بدیدتر سلب او خطاب با وراست پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابا قتاده قبول  
 کرد فقال البی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بان مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بدید سلب مرا ورا قتاده را فاعطایه پس داد مرا آن  
 مرد آن سلب را فاتبعت به بحر فانی بنی سلمه پس خریدم من بان سلب بستانی که بود در قبلیه بنی سلمه حرف بخای مجبه ورا و چندین سیه و محرف و مخرفه  
 بستان فانه لا اقل ال ثلثه فی الاسلام پس بدستی آن مال بخت مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گردانیدم من از اصل مال خود  
 در اسلام فی الصراح فاشل اصل گرفتن ال شفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل و لغرضه ثلثه اسهم آنحضرت حصه  
 داد مرد را و مراسب او را سه حصه و اسهم منی فخره انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سه مال یک حصه برای مرد و سهین لغرضه و دو حصه  
 برای اسب او یعنی بسبب اسب و از جهت وی زیرا که مونت فرس ضاعفاست بر مونت صاحب فرس و این قول اکثر آمده است و نزد بعضی مرفاکن  
 دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد و چنانکه در فضیلتی پایده و همچنین مرویت از علی مرتضی و ابو موسی  
 اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده  
 شده روایت غیر از شفق علیه و عن یزید بن هرمز بن عاصم و سکون را تابعی است بعدانی و ذکر کرده است ابن سعد مرا ورا از اهل مدینه و گفته  
 نعم است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت میکند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب سجدۃ گفت  
 نوشت سجدۃ ففتح نون و سکون جیم المحوری بفتح حای مملو و منم را منسوب بکورد و بعد و قمر نام قریه در ظاهر کوفه که تخت اجتماع خوارج در آنجا بود  
 الی ابن عباس نوشت سجدۃ بسوی ابن عباس سیال که عن العبد والمرأة یحضران الغنم و حالیکه میرسد سجدۃ از ابن عباس از حکم ملوک و زن که حاضر میشوند  
 غنیمت را بل تقسیم لها آیا صحت کرده شود برای ایشان فقال لیزید کتب الیه پس گفت ابن عباس مرید بن هرمز از ابی موسی بسوی سجدۃ اندلیس  
 لها سهم که صیت مرعده و مرأۃ را حصه معین الا ان یجد یا مکرر انداده شود اندک چیز را از غنیمت فی الصراح حدیث اسما و ذال مجبه و وزن  
 فعلی بالضم صمت از غنیمت و فی زوایه و در روایتی انجین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی سجدۃ ابن عباس این را که انک کتب  
 لسان فی بدستی که تو نوشته در حالیکه میرسد سی از من بل کان رسول الله ابو و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لغزو بالنساء که خوا میگرد و زنان و بل کان بغرب  
 لهن سهم و آیا بود که میرزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین خدا کان بغربهن بدین الرضی بن حقیق بود آنحضرت که خوا میگرد و همراه  
 زنان که دو امیک و ندان زنان چار از او بچندین من الغنیمه و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت و اما سهم فلم یغرب لهن سهم اما سهم که پرسیده تو کرده  
 نمی شد و غنیمتین کرده نمی شد مرغان را سهم درین روایت ذکر عبید غنیمت و هم برین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و مسوان  
 عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبد اعط بر تقدیری است که قال کند زیرا که در  
 خدمت مولای خود است پس حکم او حکم ما جبر باشد و مرأۃ را نیز تقدیر یک مد اوات بماران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و  
 همین بمار داری در حکم قتال است بخلاف سجدۃ که وی قادر است بر حقیقت قتال و او را سهم و عن سلمه بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف  
 که پاره بسواران جنگ میکرد و قال لعبث رسول الله صلی الله علیه وسلم فطهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواد می خود را طهر شست را کوبید  
 و مراد شترانست که بر پشت نه می نشیند مع براج رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه براج ففتح را و مراده که غلام آنحضرت بود و او نامعه و حال آنکه من همراه براج بودم  
 در مواجب نیکوید که بسیت داده شتر شیر و در نزد یکت برانیدن بودند که میچیدند در شبیه لما اصبحنا اذا عبد الرحمن الغفاری قد غار علی طهر رسول الله صلی الله



رواه البخاری و عن جابر بن سلم که صحابی قرشی فوفی است قال ثبت انما عثمان بن عفان الی البنی کفبت جبر بن طعم من عثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا عطیت  
بنی المطلب من حسن جبر بن سلم کفتم من عثمان و عثمان وادی تو سپران مطلب را از حسن جبر بن سلم و ترک کردی ما را وادی و حسن بن سلم و احد منک و ما یعنی من عثمان و بنی المطلب  
در یک مرتبه ایم نسبت تو زیرا که همه او را و بعد منافع که جدا راجع ما و است زیرا که با شتم و مطلب و جبر بن سلم و بنی المطلب و عثمان بن عفان و بنی المطلب و بنی المطلب  
بن نوفل بن عبد مناف ام و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قال اما بنو با شتم و بنو المطلب بنی و احد کفبت آنحضرت فثبتند سپران  
با شتم و سپران مطلب که یک چیز بجهت اتفاق و اتحاد و تعلق که میان ایشان بود و در جا بلایت و اسلام و در قضیه تعالی بنی عبد شمس و بنو نوفل که بجهت عدوت و مخالفت با یکدیگر عصبیتند  
که با بنی با شتم منافکت و مبايعت کنند آنحضرت را بجهت تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب بنی با شتم کی بودند و با ایشان بخود موافق بودند و شوی و احد را بعضی سی و احد بسوی سلم  
روایت کرده اند یعنی شل بر او واحد تعزیر است قال جبر کفبت جبر بن طعم و لم یقیم البنی و قمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد شمس مر سپران عبد شمس که عثمان و خویش  
او بنی و بنی نوفل مر سپران بنو نوفل که من و اقرا من باشند شیا و جبر و او البخاری و عثمان بنی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یا قریة اقمی ما بهر کدام قریة از قرای کفار  
که آمدید شما آن قریة را و اقم فیها و اقامت کردید و آرام گرفتید شما در آن قریة یعنی بی قتال که خالی کردید قریة را از اهل آن و صلح کردید با شما که این را فنی میگویند من حکم فرمای  
پس نصیب شما و قمت شما و حق شما و خدا در آن قریة است چنانکه صرف کرده میشود فنی در مسارف و نیست خمس در آن با اتفاق بمنه جبر شافعی و ایما قریة حصت  
و لرسوله و هر کدام آرام قریة که بی فرمانی کرد خدا را و رسول خدا را و گرفتید شما آن را بخت و قدر و غلبه فان جنهما ندر رسوله پس بدست پی پنج یکت او مر خدا و رسول  
خدا است شتم هم یکم سپران یعنی اموال و عنیت باقی بعد از حسن مر شمار است و بعضی گفته اند که مراد بقتل اول چیز را کرده است لشکر و آنحضرت در میان ایشان بنو پس  
آن مر لشکر است و بقتل باقی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود پس حسن میگرفت و باقی را ایشان است بخین تعزیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم و عن خولة  
نفع خا و جبر و سکون و او الا انصار تیر از شما بر صحابا نیست قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کفبت شتم آنحضرت را که میگفت آن رجلا لا تخوضون فی  
ال مد غیر حق بدستی بعضی مردان اند که می افتند و تصرف میکنند در مال خدا با حق مراد عنیت است و اگر شامل فنی و رکوة و امثال آن دارند نیز درست است  
و خوش در اصل در آمدن در اب ظم النامیوم القیمه پس را شیا تراست آتش روز قیامت رواه البخاری و عثمان بنی هریرة قال اقام فیما رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات  
یوم کفبت ابو هریرة خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکروز فذکر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت حیانت و عنیت را فخطبه پس بزرگ و سخت داشت ارتکاب کردن آنرا  
و عظم امر او بزرگ داشت شان او را و آنچه دوست افغان است ثم قال لا العین بضم همزة و کسر فاذا لا بعضی یا فتن احدکم بحی یوم القیمه باید که نیایم من کی  
از شمار که باید روز قیامت و طی رقبته بعیر و حال آنکه بر کردن او شتر است که مر آن شتر را و او از است زنا و بعضی را و تخفیف غنیمت محرم و او را شتر و او  
آن شتر است که از غنیمت حیانت کرده بود و فرود بر سر او دیند که او را کند یقول میگوید آن کی را شما را رسول الله صلی الله علیه وسلم فرماید پس مراد خلاص کن ازین خطاب فاقول  
لا ا ملک لک شیا پس میگویم من مالک نیستیم من مر تر چیزی از خلاص دادن و دفع کردن این خطاب قد ابلغت تحقیق پس باید من تر اشرعیت را و تر ساینم و ما بلفظ  
کردم و تو نکردی ظاهر برای زجر و تعذیب و در شفاعت اینها تا چیزی میزد و او اگر کند هم واجب نیست لا العین احدکم بحی یوم القیمه علی رقبته فرس له محمته باید که نیایم من  
کی را شما را و عالی که بر کردن او پس است که مر او را و او از است محمته یعنی حاین و سکون بیم میان آنها و او از است پست تر از سهیل یقول یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقول  
لا ا ملک لک شیا قد ابلغت لا العین احدکم بحی یوم القیمه علی رقبته شاة له تعاد بضم ثلثة و تخفیف غنیمت محرم و او از کو سفند یقول یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقول لا ا ملک لک  
شیا قد ابلغت لا العین احدکم بحی یوم القیمه علی رقبته نفس مراد برده است که حیانت کرد او را و از غنیمت لها صیاح که مر او را و او از است فیقول یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقول لا ا ملک لک  
شیا قد ابلغت لا العین احدکم بحی یوم القیمه علی رقبته قطع بر کردن او پارچهاست تحقیق که اضطراب میکنند و محبند و سی لرزندان جا و ما رطاح بکسر  
جمع رقبه یعنی پاره از جا و بعضی گفته اند احتمال دارد که رقبه یعنی پارچه از کا غذا باشد که نوشته اند در وی حقوق و اموال فیقول یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقول لا ا ملک لک  
شیا قد ابلغت لا العین احدکم بحی یوم القیمه علی رقبته تعامت مراد ذهب و فضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقول لا ا ملک لک  
شیا قد ابلغت متفق علیه و هذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریرة و آنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است و در لفظ بخاری در  
بعضی مواضع مخالفت است و هو اتم و این لفظ مسلم تا متر است از وی تفصیل از لفظ بخاری و عن عثمان قال ابدی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم خلا نقال له مدغم  
گفت ابو هریرة بعد یفرستاد مردی مرا آنحضرت را فلامی که گفته میشد و ما بنده میشد او را مدغم کسیریم و سکون دال و فتح عین جلیقین هو الی آنحضرت است غلامی سیاه  
بود که رفاه بن زید بن و هب جذامی ففتح جیم و ذال محمته حد کرده بود و بنیما مدغم محیطر حلا الرسول الله پس در شاة آنکه این مدغم فرود می آورد و بنیما درختی مر  
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر داخله می بود و او اصحابه هم را بر عین محله با که رسید مدغم را برتری که دانسته شد که آنرا که انداخت فقله پس گشت آن تیر غم  
را فاعمال الناس بینا له الجنة پس گشت مدغم که او را مدغم که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود و و شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا  
پس گفت آنحضرت نه این چنین است و الذی یعنی بنده آن شاة التي اخذها یوم جبر من المعانم بدستی که می گرفته بود مدغم روز جبر از غنیمتها لم یصعبها المقاسم که

که رسیده بود آن شکر را قسمتها لتسفل علیه نار ابراهیم شعله میزد بر مدغم از روی آتش طبعی شین مجبه و سکون میم کلیم فردی که بخود کشند استعال افروختن آتش هلماسع ذلک انرا  
 پس وقتی که کشیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگر چه چیزی حقیر بود پیش آورد و جابر بن عبد الله را آورد و مردی یک دال را و شکر که بر او بود  
 و دال الی البنی صلی الله علیه و سلم سوای آن حضرت فعال شراک من را و شراک من بن را پس گفت آن حضرت این یک دال است از آتش یا و دال انداز آتش یعنی  
 در بینما موجب عذاب آتش و فزع است اگر چه اندک چیزند متفق علیه و عن عبد الله بن عمرو قال کان علی ثقل البنی صلی الله علیه و سلم رجل بود کاشته بر متاع و رخت آن  
 حضرت مردیکه نگاه میداشت آن را ثقل منبثه و قاف منقبضین رخت مسافر و متاع وی که بر چار و آبا گسند یقال له که کره مردیکه گفته میشد مراد اگر که نفع کافی  
 اولی و کسروی و کاف ثانیه مکسور است البته و نفع بر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مردان مرد فعال سوال الله علیه و سلم سوای الناریس گفت آن حضرت  
 وی در آتش و فزع است و در بویطرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت حیاتی است که در غنیمت  
 کرده است فوجدوا اجابة قد علمنا بین یافتند کلبی را که تحقیق خیانت کرده بود و جاباء نفع عین و همزه مدوده نوعی از کلیم روانه البخاری و عن ابن عمر قال کنا انصیب  
 فی مغاریب العسل و العنب بودیم ماکه می یافتیم در غذا یا می شد و او انکور را فضا که ولا رفعت پس بخوردیم و آنرا و بر نمی داشتیم آنرا و نمی بردیم بر آن حضرت از برای  
 صفت یعنی آن حضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارنده علم را جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از غنیمت بر قدر حاجت ما دام که در و دار الحرب را  
 روانه البخاری و عن عبد الله بن مسعود بن نفع عین مجبه و تشدید قال امیت حرا با من شحم یوم خیر گفت با فتم من انبانی از پیر پر کرده و در خیر فالتزمه پس بر  
 کردن خود گرفتیم و برداشتم و بخود جیبانیدم فقلت لا اعطى الیوم احد من هذا شئنا پس گفت و ردل یا زبیر بن نبید هم امر و هیچ کی را ازین پیر چیزی فالتفت فاذا رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم تبسم الی پس بر کشته کریم من ماکه آن حضرت حنزه میکند ازین فعل من که انبانی پیر را بخود گرفته ام و بخود چسپانیده ام وی کرد بوی من متفق علیه و ذکر  
 حدیث الی بریره و ذکر کرده شده است حدیث الی بریره که در اول و این لفظ است و اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق و الیمان و در صبا یج ایجا مذکور است  
**الفصل الثانی عن الی امة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال و انیت از برای امامه با می که صحابی مشهور است و روایت میکند از آن حضرت که گفت ان الله**  
**تقانی فضلنی علی الانبیاء و رسیته که خداست ای فضل را در برابر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خداست ای فضل را در امت و دیگر و احل لنا الفصاحم و**  
**حلال کرد و ایند برای ما غنیمتها این جان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر و او این فضل هم داد که حلال کرد و ایند غنیمتها را روانه الترمذی و عن انس قال قال رسول**  
**صلی الله علیه و سلم یومئذ گفت انس گفت آن حضرت درین روز یعنی یوم چنین یعنی روز غزوة چنین من قبل کافرا فله سلبه کیسه که کشید کافری را پس مراد است رخت و جامه**  
**و اسب او فضل او بطحیه پس گشت ابو طلحه انصاری که زنج ام من است یومئذ دران روز عشرين رجلا بسیت مرد را از کافران و اخذ اسلحهم و گرفت سلبهای**  
**ایشان را روانه الدارمی و عن جوف بن مالک الاصحی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اندان رسول الله صلی الله علیه و سلم تقنی فی السلب المقائل آن حضرت حکم**  
**کرد و سلب که آن تمام برای قاتل است و لم یحس السلب و یحسین نکرد سلب را یعنی گرفت این جنس اچنانکه از غنائم میگردفت روانه ابو داود و عن عبد الله بن**  
**مسعود قال تقنی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم بدر یعنی ابی جهل گفت ابن مسعود ففعل کرد و مراد آن حضرت یعنی زیاد بر حصه من غنیمت و انتم شیر و جمل را و کان قتله و بودن**  
**مسعود که کشته بود ابو جهل را کشته ابو جهل کسی دیگر است و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود با این سلب شیر را که داخل سلب است بوی عطا**  
**موند و تقضیل این قصه در فضل ثالث بیاید روانه ابو داود و عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار**  
**و شایر ایشان است حاضر شد غزوه بدر او شهید شد و چنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهت آنکه مطلقا گوشت نخورد و بعضی**  
**گفته اند از جهت آنکه گوشت ذبایح جا بیت را که بر احنا م میگردد و نیز در حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار عن حمیر بن عمار**  
**میکند از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و از مولای خود روایت میکند از وی جابجاء ازنا بعین قال شهدت خیر مع سادی گفت حاضر شد م غزوه خیر را با صاحبان**  
**خود ففعلوا فی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس سخن کردند صاحبان بن از جهت من آن حضرت را که او را بغیر ابریم یا بحدیث یا کلام کردند در حین من چیزی یا پرسیدند که آیا او را**  
**از غنیمت چیزی داده میشود یا نه ففعلوا انی ملکک پس سخن کردند آن حضرت را که من ملک و غلام فامر لی پس امر کرد آن حضرت مرا که بردم سلاح را و با هم با هم با هم با هم با هم**  
**فقلت سیفا پس در کردن انداخته شد م شمشیری را یعنی شمشیری را در کردن من انداخته شد فاذا انا اجمعه پس ما که من میگویم شمشیر را بر زمین از جهت قصر قامت من**  
**تا مولی بشی من خوئی المتاع پس امر کرد حضرت برای من بخر اندک از غنیمت خرمی یعنی خرمی مجبه و سکون رای و خطه و کسرت نامی مثله و تشدید یا بشی حقیر متاع**  
**خانه مثل دیکت و مانند آن و خرمی سورچه سرج و مراد اینجا بشی حقیر و خلیل است و عرضت علیه رقیته گشت ارقی بها الجانین و عرض کردم من بر آن حضرت انصونی را که با**  
**انصون میگردد و یواهنها را فامر فی بطحیه بعضها پس امر کرد آن حضرت مرا با نذاختن بعضی وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی ظاهر بعضی از ان کلمات احسن بود و بعضی**  
**متبع پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ما و رای آن را و صا بطر در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسما را الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه بخین است**  
**ایمینی ان معلوم باشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید روانه الترمذی و ابو داود الا ان روایت انتهت عند قوله المتاع مکرر آن است که روایت**



ابو داود تمام شده است بر قول وی المتابع و در وی در وصفت علی ای آخره ذکر کرده است و عن مجع بن یحیی و قد سئیم مکسوره و عن جمل بن جابر بن یحیی و قد سئیم  
 تخمیناً صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجع بن یحیی بود و قاری قرآن بود ابن سودان و یوسف قرآن اخذ کرده و یکی از ان کسانست  
 که جمع کرده بود قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قیمت خبر علی اهل  
 الحدیث گفت بخش کرده شد حاصل خبر بر جابه که اهل حدیث بود و به سعیت رضوان شرف شده و بعد از وی یحیی بن جکیال فتح خیر شد و در آن مجید بن بارت باین  
 فتح داده بود و همهمه رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمانیه عشر سهاس قیمت کرد آنرا آنحضرت بر ده حصه و کان الجیش الفاج و ثمانیه و بود لشکر هزار و پانصد کس  
 فیم ثمانیه فارس در میان ایشان سه صد اسب سوار بود و فاضل الفارس همین پس داد آنحضرت سوار را دو سیم و الراجل سهوا و پیاده را یک سیم و راه ابو داود  
 و قال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابو داود حدیث ابن عمر که در فضل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سیم است صحیح تر است و العمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن  
 بر آنی الوهم فی حدیث جمع آنه قال و آمده است و واقع شده است و هم و خطا در حدیث جمع که وی گفته است ثمانیه فارس و اما کان فو اما فی فارس و بودند ایشان  
 مکرر و بیست سوار بداند که حدیث صحیح مشکک کرده است بوی یکسکه که و اندیده است و فارس را دو سیم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که خویش صد فارس بر صد و سیم  
 و ادشش سیم رفت و دوازده سیم باقی ماند پس باشد هر صد از پیاده را یک سیم و اما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سیم است قیمت منقسم نیاید زیرا که سهام  
 سواران برین تقدیر نمی شود و دو سهام پیاده با دوازده پس مجموع سهام بیست و یک میشود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث صحیح روایت کرده اند لیکن  
 ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که مطلق است بآنکه فارس را سه سیم است اقوی و اثبت است و انداخته علم و در عدد اهل حدیث روایات مختلف آمده است  
 در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران و بیست و فدی بروح جلیب بر وزن کریم بن مسلمة نفع میم و لام و سکون سین بیان مرد و العزیز کبیر فاسکون  
 با و اورا جلیب الروم نیز گویند از جنبه کثرت جهاد و با ایشان و الی کر و اندید اورا عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است  
 اورا صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در محبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در محبت وی و گویند در وقت وفات آن  
 حضرت دوازده ساله بود قال شدت البنی صلی الله علیه و سلم نفل الربیع فی البداة گفت حاضر شد من آنحضرت را که تغیل کرد ربیع را در وقت ابتداء  
 غزوه و الثلث فی الربیع تغیل کرد و ثلث را در وقت برگشتن از غزه یعنی چون بر سوز استند طافند از لشکر در ابتدای غزه و می افتادند در جنگ و دشمنان  
 پیش اند سیند لشکر میداد آنحضرت ربیع غنیمت را با ایشان و ستریک میکرد اندیشان را با تمام لشکر در سه ربیع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه  
 از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میکرد اندیشگ غنیمت و در باقی ایشان را ستریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ  
 و مشقت و خطر در رجعت مثبت است چه لشکر در بدایت می آید مدد نیاید بخلاف رجعت که همه برگشته اند اگر در جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب  
 تر است و تغیل بجهت مشقت و سعی و در قتال است و راه ابو داود و عنده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان نفل الربیع بعد الخمس بود آنحضرت که تغیل میکرد  
 ربیع را بعد از آوردن جنس یعنی در ابتدای غزه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید و الثلث بعد الخمس از قتل و تغیل میکرد و ثلث را بعد از خمس  
 و فنی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد از خمس نیست و بیان کرد که ربیع را ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد و بعد از خمس بود یا پیش از وی و در  
 بیان کرد که بعد از خمس بود که اول جنس می آورد و بعد از آن ربیع یا ثلث آنجا میداد بعد از آن قیمت میکرد و راه ابو داود و عن ابی الجوزیه بن یحیی و فتح و او و  
 سکون تخمیناً اولی و تخفیف ثانیة الجرمی نفع جم و سکون را منسوب بحرم بن زیاد و تابعی بصریست گفته روایت میکنند از ابن عباس و عباده بن الصامت و  
 خزایشان و روایت میکنند از وی ابن عیینة و شعبه و غیره با قال اصبت بارض الروم جره حمرا و گفت یا فتم در زمین روم سبوی سرخ فینا ذخایر که در وی دنیا  
 بودند و فی امره معویه و در زمان ماریت معویه امره کبیر حمزه و سکون میم بی همه معنی ماریت و علمنا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من بنی سلیم  
 و بود بر ما کاشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بن یحیی و فتح لام نام قبلیه بیست و یک قال که معن گفته میشد آن مرد را معن نفع میم و سکون بن  
 بن یزید فایقته بهای پس آورد من مردان مرد جره را خدمت ما من المسلمین پس بخش کرد آن مردان دنیا را را میان مسلمانان و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم  
 پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برای همه او هیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول سیرت گفت اگر نمی بود  
 که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لافل الخمسین الا بعد الخمس نیست لفل که تخصیص بعضی غزاه است برای آنی از غنیمت که بعد از خمس را اعطیت که بر اینیه می  
 و ادم تر از زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن جنس است و جنس در مالی میباشد که بقره و طلبه از کافران  
 بستاند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال بود و این مال فنی است و در وی جنس نیست پس نفل نیز باشد فایقهم و راه ابو داود و عن ابی موسی بن  
 الاشعری قال قد منا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوا فقنا رسول الله صلی الله علیه و سلم حین استخ جبر بنس موافق اقادیم با آنحضرت را و اتفاقا  
 در هنگامی رسیدیم که فتح کرد جبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از زمین بکبه آمد و اسلام آورد پس هجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق



علی رضی الله عنه و ذوالفقار از این گویند که آنها را سخنان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهربان بود مشایه آن رواه ابن ماجه و زاد الترمذی و زیاده کرده است ترمذی این  
 عبارت را که و هو الذی رامی فیه الروایة و احد و آن مهربانی شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلایند  
 ذوالفقار را پس بگفت از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا خبری است که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد و عن ریفیع بن  
 رافع و او و سکون تخمین و کسر فاعین جمله در آخرین ثابت صحابی انصاریست معدود است و در بصرین میگردانید او را معویه و بر طرابلس نته است و انصاری  
 پس غزا کرد و آخر یثیبه نسته سحر و اربعین و مرد بشام نسته سنت و حسین ان البی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومین بالله و الیوم الاخر و ایت میکند که آنحضرت گفت کسی که  
 بست که ایمان دارد و بخدا و روز قیامت ظاهر یکب و اینه من فی السبلین پس باید سوار نشود و سی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی ادا آنجهها را و بانه تا آنکه چون  
 لاغ و ضعیف گردانید آن کس آن و ابر را باز گردانید و آورد و در فنی از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی باغری و ضعف کرد و پاک نیست یا این بطریق  
 عادت فرمود که البته رکوب سلب لاغری میکرد و ذوالفقار علم و من کان یومین بالله و الیوم الاخر فاعین طرابلس و کسیکه ایمان دارد و بخدا و روز  
 آخرت پس باید که خوشد جامه را از جامه غنیمت مسلمانان حتی ادا آنجهها را و بانه تا آنکه چون کینه کرد و از آنجا مراد و کندان را در فنی رواه ابو داود و عن محمد بن  
 ابی الجاهل بن جیم از تابعین کوفه است و طبقه ثلثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی عوفی قال قلت بل کتم تحسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم گفت محمد بن ابی الجاهل که گفت من یعنی عبد الله بن ابی عوفی را که گفت من میگویم که آنحضرت یعنی میگویم که آنحضرت را از آن یا آنچه از طعم  
 طعام است خارج قیمت بود و هر که میخواهد در آن تصرف میکرد قال اصینا طعاما یوم جبر گفت یا نعم طعامی را از و جبر و کان الرجل یجی قیاضه من مقدار و کیفیه  
 و بود مردی که می آمد پس میگویند از طعام برانداخته آنچه کفایت کند مرا و انهم یصرفون بکثرت مقصود آنست که از طعام حسن نمی باید گرفت و لیکن عیال  
 که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان حبشیا غنموا فی زمن رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما و عسلار و ایت است  
 از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شندی را فلم یؤخذ منها الا خمس پس گرفته نشد از آن مجلس حسن و زیاده بر قدر حاجت هم گرفته باشد  
 و این را ذکر کرد و بنا بر طور رواه ابو داود و عن القاسم بن عبد الرحمن بن ابی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت او است میگویند در ایفتم چهل کس را از آنها جبر  
 و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن شقی موی بنی امیه بعضی او را ثلثه گفته اند و بعضی تصنیف نموده مات سنته اثنین و عشرين و ما نه زوایت  
 میکند از علی و سلمان و اسلا و معویه و عمر بن عتبه و بعضی گفته اند نشینده است و سی از پنج صحابی که از ابی امامه و الله علم من بعض اصحاب البی است روایت کرده  
 است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الخبز و فنی الغر و گفت آن بعضی از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزه جز در پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 شتر کشتی یعنی نزد احتیاج و رعیت بگوشت شتری را میکشیدیم و میخوردیم و لا نقتسمه و قیمت می کردیم آنرا حتی ادا کنی لرجل الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که برانیه باز  
 میکشیدیم بوی رخت و اسباب خود را و خربانه محلو و حال آنکه هر جایی ما از گوشت می پرورد و آخر جبر فقیع همزه و سکون خای مجز و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون  
 را یعنی باران و طبیعت و بغاری جبرین گویند رواه ابو داود و عن عباد بن الصامت ان البی صلی الله علیه و سلم کان یقول روایت است از عباد بن  
 عین و تخفیف باین الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگویند اود الحیا ط و الحیظ او اکنید و یارید و حیانت کنید از غنیمت خیا ط را کسر  
 خا و محیط بکسر میم و سکون خا بر و معنی سوزن خیا ط که در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الحیا ط و در قاموس گفته خیا ط بر وزن کتاب و محیط بر وزن  
 سبز خیر یکدوخته شود بوی جامه و بعضی ابره کسره همزه نیز آید و معنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین حمل کنند گراندا ما خیا ط را جمیع محیط یعنی رشت  
 و داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمیع خط جنوط و احیا ط می آید چنانکه در صراح و قاموس گفته و ایا کم و الغلول و دور و اید خود را از حیانت و  
 پر بریزند از آن فانه حار علی ابله یوم القیمة زیرا که بدستی طول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی و رواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابيه  
 عن جده و عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده قال ذنا البی صلی الله علیه و سلم من یحیر ذکات شد آنحضرت از شتری فاخذ و بره من شامه پس گرفت آنحضرت  
 پشکی از کوبان شتر و برنجتین بشم و بره یکی و شام فقیع کوبان شتر ثم قال ایها الناس ان لیس لی من ذالفی کثیر گشت آنحضرت اکاه باشد ایزد مان بدستی  
 نیست مرا ازین مال که فنی است هیچ چیزی و لا بد از آن مقدار این بشم پاره است که چیزی اقل و احتراست و رفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای  
 تاکید یعنی تقلیل الا ان خمس کر خبک و باقی همه برای شما است و ان خمس مردود و علیکم جنس نیز در کرده میشود بر شما و داده میشود شمار چنانکه قیمت آن در قرآن  
 مجید مذکور است فادوا الحیا ط و الحیظ پس او اکنید و یارید پیش من سوزن خا و کلان را فقال رجل فی بیده کبته من شعر پس برخاست مردیکه در دست او  
 قطعه از ریمان موی است و کبته بضم و ششید که ربه از ریمان فقال اخذت بذه لاصح بها بر دهنه پس گفت آنمزد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن  
 کلیم را بر و فقیع موحده و سکون را و فتح و ال عین مطلقین و بدل محبه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح بر دهنه کلیم که زیر پا لان نهند و ذکر کرده اعمام ال  
 حال البی صلی الله علیه و سلم اما کان لی و ابی عبد المطلب فلو کان پس گفت آنحضرت اما چنانکه باشد مرا و مر میران مطلب را که متفق و مسخه اند من و حواشی





نطق فی حاجه الله و حاجه رسول پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است تبرعش او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
که در محنت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار برآمد رقیه رضی الله عنها چادر بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را به چاری و اندی رقیه بن  
بازگردانید و در وقتیکه شمت نماز میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و رسول خدا رفته است و ای اباج له و بدستیکه من بحبت میگویم بخود برای  
او پس آنحضرت دست چپ خود را بردست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه و سلم بهم پس زد و عینین کرد  
برای عثمان آنحضرت حصه که از عینین مر او را بود و ولم یضرب لاحد فاب غیره و نزد هم میریج کی را که حاضر نبود در بدر خبر عثمان را رواه ابو داود و عن رافع بن  
خدیج نفع صاحبی الضاربیت خواندی اوستی است حاضر نشد بدر از جهت صغری و حاضر شد احد و خندق و یکه شمشاد را فاست شت ثلث او اربع و سبعین  
بالدینه و له ست و ثمانون شت قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یجعل فی قسم المعایم عشرین الشا و بعیر گفت رافع بود آنحضرت که میکرد و بنده و شمت کردن  
غنیته را از کوفته را در برابر یک شتر قسم نفع قاف بخش کردن قسم کبیر بره رواه النسائی و عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و سلم غرابی من الاغیاع  
گفت آنحضرت غرابی که پیغمبر از پیغمبران یعنی خواست که غراب کند و بر آید برای غراب کفنه اندر او باین پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یغنی رجل ملک بضع  
امراه پس گفت آن پیغمبر است خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نه بر آید و پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فخرج زنی را یعنی تلح کرده است  
زنی را و بضع بعیم فخرج و هو یرید ان یبني بها و حال آنکه نزد یحزاه که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما بین بها و هنوز دخول کرده است بوی بنا را آورد  
خانه و زن خود کستن و زفاف کردن ایجا یعنی مراد است و اصل بجان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن را بانی خانه لازم است  
و عادت عرب است که چون کسی خواهد که دخول کند بزنی بفرمان بران زنند و لا احد یبی بوی تا ولم یفرغ سفوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه بر آید همراه  
من هیچ کی که بر آورده است خانه را و بلند کرده است سقفهای خانه را و بنوشیده است آنها را و لا رجل اشری فها و خلفات و نه متابعت کند مرا و  
که خریدار است کوفته را و بار و بار شتران بار دارد و اخلفات نفعی فای مجبه و کسر لام جمع غلفه شتران است و هو یطیر و لا دبا و حال آنکه وی چشم دارد و از این  
آن غم از و خلفات بار دارد و سلب نمی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غرا آنست که نقلی است میگرداند و عنیت را و دو و دل بسیار و در دا  
پس فوت میکرد و مصیحت و درین اشارت است که در امور مهمه فایج باید بود از شواغل و تعلقات قیام و اتم و اکل حصول پذیر و فخر این بر آمدن پیغمبر  
بغرا فدا من القریه پس نزدیک شد از آن دیهی که میخواست که غراب کند و روی مملوۃ العصر و قریا من ذلک در وقت نماز دیگر نماز دیگر وقت نماز دیگر  
فعال الشمس آنک ما موره پس گفت آن پیغمبر آفتاب را تو امر کرده شده و ما مورو محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و اما ما مورو من نیز ما مورو کویا تشید  
آن پیغمبر از آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غرا و اختلال در آن پس گفت اللهم اجعلها علیها خداوند حبس کن منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن  
بر ما فقیست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه گشادهای تعالی یعنی آن قریه را بران پیغمبر در مواهب لدینه میگوید که در حدیث  
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب میریج کی را که برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه  
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و در نموده شده و ممکن است جمیع که مراد است که حبس کرده نشد میریج پیغمبری را جز من و مکر یوشع را انتهی و  
احتمال دارد که این قول پیش از و شمس است مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و وارد شده است که در کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن  
حضرت را آفتاب چند با کسی که از آن مراتب است که آنحضرت صلعم بر او نوی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در آن حال علی  
رضی الله عنه سر بر نهاده است داشت و فکند از نماز عصر را از غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوند اعلی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده  
است روکن بروی آفتاب را پس رو کرده شد و کرد علی رضی الله عنه نماز عصر را و مواهب لدینه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی از آن در  
شرح مذکور است و الله علم فخرج الغمام پس فرایم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فاجاءت یعنی النار پس آتش از آسمان نازل گشت تا بخورد آتش و بسوزد آن  
غنیمتها را اظم قطعها پس بخورد آتش آن غنایم را و در احم سالغه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا میهند و انداختن از آسمان می افتاد و میسخت و این علامات  
قبول افتاد بود فقال ان فیکم علو لایس گفت آن پیغمبر بدستیکه واقع شده است در میان شاخانی در غنیمت غلبا یعنی من کل قبیله رجل پس باید که بحبت کند  
مرا از هر قبیله مردی و دست بند بر دست من پس بحبت کرد از هر قبیله مردی غنیمت بدرجل بیده پس پیچید دست مردی از یک قبیله بدست  
پیغمبر فقال فیکم العلو پس گفت پیغمبر در میان شما علو است فجاء و براس مثل اس بقرة من الدنوب پس آورد و دید سری را مانند سر کاهوی از طلا و آن مالی  
که در وی علو کرده بودند و وضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر کاهو بود فجاءت النار فاکلته پس آتش پس بخورد آن و قبول افتاد بجهت توبه  
و رجوع از خیانت زادنی روایت زاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم یکل الغنایم لاحد قبلنا پس طالع نشد غنیمتها میریج کی را پیش از ما  
احل الله لنا الغنایم پس طالع کرد این حد برای ما غنیمتها را را میضعنا و محجزنا و یضعف مارا و محجز مارا پس رحم کرد بر ما و آسان کرد اندک را بر ما فاحلها



الناس طلال کرد اینده غم نام برای ما متفق علیه و عن ابن عباس قال مرضی الله عنه قال لکان يوم خير لکنت ابن عباس حدیث کرد در امر گفت بنکاسیکه بود روز خیر قبل نهر بن  
 صحابه النبی صلی الله علیه وسلم روی آوردند حاجتی از صاحب آنحضرت فقالوا اغان شهید و اغان شهید پس گفتند ان جمیع اغان کس شهید شد و اغان کس شهید شد همچنین  
 انهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مرا علی بن ابی طالب که کشته شد و دیگر کشته افتاده بود با کشته شدند برادر او رسیدند بنام او فقالوا اغان شهید پس گفتند ان  
 نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا فی رایتہ فی الناس ان لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما کما کان من قبل  
 و اینکه خیانت کرده بود از او عبادت شک را ویست که گفت یا در کلیمی عبا نفع عین و الف مدوده ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما کما کان من قبل  
 یا ابن الخطاب اذهب ایمی بسیر خطاب بر قوفی الناس ان لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آوازده در مردم که در نمی آیند در بهشت کبر سلیمان بن یحیی و کواکب ان و یا  
 شکاران ثلثه اندا و ده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد و خوان سابقان و نیکوکاران است قال فخرجت فبا ویت گفت عمر  
 پس پروان آدم من و نما کردم الا ان لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثه اندا کردم سه بار چنانکه حکم بود و راه مسلم باب الجنه در قاموس گفته جزیره مزاج  
 زمین و آنچه گرفته میشود از زمین شوق از جزایر یعنی با و اش زید که آن جزایر ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزای آن شده اند یعنی کفایت در حفظ دم  
 ایشان و بعضی اول صحیح تراست الفصل الاول من بآله نفع موده و تخفیف جیم تابی کی گفته است سعد و است در اهل بصره صلح و داد انحران بن حصین و صلح  
 دارد از وی عمر بن دنیا و قاتله قال کنت کاتباً لکنت بود من کاتب لجرنی نفع جیم و سکون نای بعد از وی بمره و هو الصیغ بعضی محدثین کبر جیم و سکون نای  
 بعد از وی ثقاته تخفیفه و بعضی جیم و کسر نای و بعد از وی تخفیفه نیز گفته اند بن معویه عم الاحف خرا عم احف بن حنبل است صاحب جامع الاصول او را  
 در بعضی ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احف بن حنبل نیز ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافت است اما بشرف  
 رویت مشرف نشده و از اجله تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود بنیل نجیب موصوف بحکم و عقل و با و عزم و رانی و بود او در سیم روایت میکند  
 از عمر عثمان و علی و عباس و فاطمات یافت سته سید و ستین بکوفه و بعضی گفته اند دس سته شین و سبعین و آورده اند که چون معویه بن ابی سفیان و وصیت کرد  
 بولیعبد پس خود نیز بدین معویه را نشست روزی در قبه مزاج تا مردم به تنگت کنند بر کس موافق مزاج و وی سخن می گفت احف نیز در ان میان نشسته بود پس  
 گفت معویه تو چرا چیزی نگوئی احف گفت چه گویم اگر در فرع میگویم از خدا میترسم پس گفت یا معویه که از احف این سخن را و گفت چرا که اند خیر و مخصوص به  
 کرد ایند او را بجا نوسی و احف در محاربات صفین با علی بود مرضی الله عنه پس او را کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی فاما کتاب عمر بن  
 الخطاب میگوید بجا پس آید ما را کتاب عمر مرضی الله عنه قبل موته سته پیش از مردن او بیک سال فرقی این کلانی محرم من المحوس تغریب کنید و جدائی نکنید  
 سیان هر دو محرم از آتش پرستان محرم اکثر معنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و کاهن معنی مصدر نیز آید معنی هرست و درین حدیث با معنی است و در  
 حدیث دیگر نیز آمده است نفر کنند زمان کرباوی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بعد کرد ایند ان محرم مانند ام و بخت و اخت که محوس در نکاح می در آورده اند  
 و منع کرد ایشان را از ان اگر چه در وین ایشان آمده است و اهل فقه را بر وین ایشان میکنند از ان برین چنین امر شنیع مخالف شکار اسلام نمیتوان گذاشت  
 و لم یکن عمر اخذ الجزیه من المحوس و نمود عمر مرضی الله عنه که بکیر و جزیه را از محوس گفته اند که این وجهه آن بود که کمان بر و عمر که ایشان اهل کتاب بنیتند و جزیه  
 در کتاب الله و در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهید عبدالرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ با من محوس بجزایر که کوه ای و ادیعنی  
 روایت کرد عبدالرحمن بن عوف از وی یعنی که آنحضرت گرفت جزیه را از محوس بجزایر بفتحین بلده ایست ازین و نام تمامه زمین بحرین و قریه است  
 نزدیک بدین که نسبت کرده میشود بوی قال چنانکه در حدیث اذ بلغ الما و طینن گفته اند وظا بر آنست که مراد اینجا بحرین است و در معنی گفته است  
 بفتحین فاقده ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از محوس و نزد ما گرفته میشود از محوس و از بیت پرستان محم نیز خلاف مرشافعی است که  
 ذکر فی الهدایه رواه البخاری و ذکر حدیث بریده و ذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیر علی جیش فی باب الکتاب الی الکهار و در مصابیح در یجاد کورا  
 الفصل الثانی عن معاذ بن رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمین روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت بنکاسیکه متوجه کرد ایند  
 او را بسوی یمین و قاضی و حاکم کرد ایند امره ان ما یند من کل الم معنی محکم و نیار امر کرد معاذ را که بکیر و انهر عالم یعنی از بر محکم مانع یک دنیا علم بضم و احتلام  
 خواب که مانع نمید و بعضی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن و غالب احتمال محتمل و درین معنی آید ازین جهت تفسیر کرده اند  
 عالم را بجملم پس حکم آنحضرت معاذ را که بکیر و جزیه انهر مانع یک دنیا را و عدله من المعافری یا بکیر و مساوی یک دنیا را از معافری نفع میهم و درین موطا و کسر  
 ثاب بگون با لیمین معافری نوعی از جاها است که عیاشند درین مشوب بمعاقر بن یعقوب قاموس گفته معافری نام شهر سبت و ابوسی از همان و یکی از  
 و در نسبت کرده میشود ثاب معافریه و عدل کسر و فتح مثل و بعضی گفته اند نفع مثل از یک مجلس خیا نچه جامه بجامه و بکسر از خلاف مجلس چنانکه جامه بدنیا را و بکسر  
 نیز گفته اند رواه ابو داود و این حدیث بظاهر محبت است مرشافعی را بر مذہب وی که میگوید یعنی و غیر بر ابراست و در جزیه از جهت اطلاق حدیث و نزد



صلح بالفتح یکی ضد فساد یعنی تباہی صلاح کبر صلاحت کردن و اسم صلح بضم صلح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کردن آن حضرت کفر که را در سال مدینه که سال ششم از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال چون سه سال از آن گذشت شکستند که فزان صدر اسباب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و مقصد مذکور است در کتب سیر الفضل الاول من السور کبریم و سکون مدین بن خزیمه نفع بیم و سکون خزاعه قرشی زهری صحابی صحابه و مردان بن حکم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندید زیرا که او از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجلی اند احوال این برادر راوی در فصل اول در باب حکم الاسرا ذکر کرده شد قال اخرج البیهقی صلی الله علیه و سلم عالم المدینه گفتند بر دو یعنی مسو و مروان بیرون آمد آنحضرت در سال مدینه پنجم و کاخی چند دیدن میگردید نام قریب است قریب بلکه بر آنند و از ده میل و در ترین گفته حل از مردم مجهول شده است اکنون مکانی ی بلکه همان نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری می شود و مردم از تشریف بدان مکان محروم اند و گویند که نام حاجی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آن حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بعصه عمره فی بضع عشره مائه من اصحابه صدانده خود بضع کسره با و فتح نیز آمده ما بین سده تا ده و گویند و اینجا بهم آورد و تعیین کرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر نیست که گویند که چهار صد یا چهار صد و پنجاه نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار تا پانزده صد گفته اند که مقصود از آنجا که بیشتر است یا از آن جهت باین عبارت گفته اند که هر کس صد تن را جدا بود از صد دیگر و توافق و در و در و ذال مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سخت بچهارده صد بر آمده بعد از آن فوبت بوبت زیاد که ششصد پس یکیکه در ازل مردید ایشان را هزار و چهار صد و ده بعد از آن فوجی دیگر آمد و ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد اکثر ثلثا الی و الحلیفه پس بنکامیکه آمد آنحضرت مکانی را که نام وی ذوالحلیفه است بضم بای و طه و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که مبیعات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد قلنا لندی تعلید کرد و بخارا و تعلید او بختن چیز است در کردن بری یعنی قربانی که بجزم فرستند و اشعار و اشعار کرد یعنی نیز و در کوبان داشت شتر خاکی و سید از وی خون و تعلید و اشعار برای آنست که معلوم کرد که بدی است و اینهمه با کلامی که در دست در کتاب الحج گذشته است و احرام منها بعمره و احرام است آنحضرت از ذوالحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذاکان بالثبته التي بیط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثبته که فرود آمده میشود بر اهل مکه از آن شینه برکت به راحله نشست و در آن جا راحله آن حضرت که نافته مضوا باشد و شینه کوه در میان راه فقال الناس پس گفتند مردم حل محل نفع همه و سکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مرشتر از وقت بکنجین وی برای سیر و بر خیزانیدن حلاوات القوا و نشست قضا و حرونی کرد و خلا و بالکسر محروم کردن و فرود نشستن باقی علی و در بعضی نسخ حلاوات القوا مکرر واقع شده فقال البیهقی صلی الله علیه و سلم بخارا و القوا محروم کنی کرد و است مقصود اذاک لهما بخلق و نیست آن یعنی محروم مرقصوا را عادات و سیرت و لکن صبرها باقی الفیل و لیکن منع کرد و باز داشت مقصود را از سیر کردن بجانب مکه مصلحه باز داند فیل یعنی الله تعالی که فیل را بر همه که برای بدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود اینجا نیز مقصود را باز داشت تا واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال الذی یعنی سیده پسر گفت آنحضرت سوگند بخدا که بقای ذات من در دست عدل او است لایسألونی خطه سوال میکنند اهل که مرا و نمی طلبند از من کاری را که بعلطون فیها حرمان الله تعظیم میکنند و در آن کار مستغنی است آن کار هرتهای خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن است از قتال و در وی الا اعطینهم ایا با مگر آنکه من میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم غای مجموعه عظیم و مراد اینجا مصالح که در برین قضیه واقع شد ثم زجر یا پسر زجر کرد و منع کرد مقصود از نشستن و بر خیزانیدن فوبت پس جبت مقصود افضل من هم پس میل کرد آنحضرت اهل مکه و توجه کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محاربه بشما نیست حتی تران افقی المدینه فیه تا آنکه فرود آمد نهایت مدینه و مکانی دور از آن علی تقلیل الما بر موضعی که اندک بود آب وی شد نفع مثله و فتح بیم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید قیرضه الناس تران که میکیزند آب را از آن مکان مردم اندک اندک بروض کم برون آمدن آب از چشمه فلم یثبته الناس حتی رزوه پس در آنک نفرمود آب را مردم یعنی گذاشتند آن را که در آنک کند و بایستد بلکه همه را کشیدند بینه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند اذالبابث بروزن اکرام و نفع لام و تشدید موحده از قبلیت نیز تصحیح کرده اند بروزن مقررین لبث و زکون کردن الباث و قبلیت و زکون فرمودن و دیگر را نفع برای و حاد و حله آب چاه کشیدن نیز نزوح چاه کم آب و شکلی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم العطش و کله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع نهاسن گمانه پس کشید آنحضرت برهما از ترکش خود ثم امرهم ان یجلبوه فیه پسر امر کرد که گردانند آن تیر را در آن آب فوالله اننا لیمش لیم بالری پس بجدا سوگند همیشه بود که میجویند آب برای ایشان بسیرالی یعنی بآبی که سیراب میکرد و ایند ایشان را جیش جویند و دریا و دیک و جران وی کسره و فتح و تشدید سیراب شدن حتی صدر و اعنه تا آنکه بگشتند از آب یعنی بازگشتند و هنوز آب باقی بود صد و بفتحین بازگشتن از آب چنانکه و رود و فرود آمدن بر آب فبینه باجم کدکث پس

صلح بالفتح یکی  
ضد فساد یعنی تباہی  
صلح کبر صلاحت کردن  
و اسم صلح بضم صلح  
نیکو کردن ضد فساد  
و تحقیق مصالحت کردن  
آن حضرت کفر که را  
در سال مدینه که سال  
ششم از هجرت بود  
بر ترک حرب تا ده سال  
چون سه سال از آن  
گذشت شکستند که  
فزان صدر اسباب  
اعانت کردن ایشان  
بنی بکر را بر حرب  
خزاعه که حلیف  
آنحضرت بود









او اندیشه شیای غیر طیب نفس یا کبر و داری چیری بخوشی نفس وی تا نا محجوب بود الفیقه پس منضم او و جبت کسند و غلبه آنده ام برای وی روز قیامت روا  
 بود او و دین امیته بنعم حمزه و فتح همین در میان بای ساکنه بت رقیقه بنعم را و فتح فاین در میان بای ساکنه تا و آخر هر دو صحابه اند محدوده در ابل معنیه روایت  
 کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمه با بیعت ابی صلی الله علیه و سلم فی منوة جمعیت کردم آن  
 حضرت را در میان چندین دیگر که ایشان نیز جمعیت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را ایما استطعتم و اطلقتم یعنی جمعیت کردم شما را ای زمان در چیزی  
 که توانست و در پید شاد و طاقت و در شفقت کرد آنحضرت برین زمان که معینه ساخت مبا بعیت را و در تکلیف با استطاعت قلت آنند و رسول را رحم  
 بنما بنا با نفسا امیمه میگویی که من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیة طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا آهن را ن تراست بماند که همراهی داریم  
 بنفسمای خود قلت گفتن یا رسول الله ایضا جمعیت کن ما را یعنی میخواهد امیمه را با ایضا صاف صافه کردیم یا یعنی دست بردست مانده خیا که حقیقت  
 بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا کنن با بیعت ما بقول قال گفت آنحضرت انما قولی لما نه امرأة نیست قول من برای صد زن که قولی لا مراة و احد  
 که مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیمه صافه را برای هر یک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من زبان من است و حاجت نیست  
 بر صافه و نیز حاجت نیست بچندین بر زن با بیعت جدا جدا یک قول من است برای همه فافهم و راه در اصل کتاب اینجا بایض است و در حاشیه  
 نوشته اند رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و مالک فی الموطا کلم من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیمه الحدیث و قال الترمذی حسن الصحیح لا یعرف  
 الا من حدیث بن المنکدر که اقاله الجزی الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال عمر رسول الله علیه و سلم فی منة العقدة قصد عمره کرد و  
 بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعدة فانی ابل که آن میجوید بدخل که پس با آورد و نزد مشرکان که که بگذارند آنحضرت را که حد آید که حتی قاضی هم تا  
 آنکه مصالحت کرد ایشان را علی بن ابی طالب را که در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده بقیع با ثلثة ایام در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند  
 که و زیاده بر سه روز و در که نباشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحا ما را کتبوا فو شقة اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را این  
 عبارت بد اما قاضی بر محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد وی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم قالوا لا نفر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم  
 ما بر سالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو تعلم املت رسول الله پس اگر رسید استیم ما که تو رسول خدا فی ما منعنا ک منع نکردیم ما را و باز نمیداشتم تو را از  
 و آمدن که و لکن انت محمد بن عبد الله و لیکن تو محمد پس عبد الله ای چنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انما رسول الله و انما محمد بن عبد الله من رسول خدا ام  
 و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسد صادق است ثم قال علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتاب  
 صلحا ما میگردد و ام رسول الله محمد بن فطر رسول الله را محو بودن و پاک کردن قال ما و الله لا محوک ابد گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم  
 نام ترا که رسول الله است هرگز که و یا جئید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجایش مخالفت داشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه  
 عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی فافهم رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نامه را از دست علی  
 و لیس حسین بنعم یا کتب و حال آنکه نیک بنید اند نوشتن را یعنی نوشتن بنید اند کتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا بدخل که ابی  
 الا لیف فی القرب و دنیا بد که را بالات و اسباب خبک که بشیر در قریب بکسر قاف و عای که در وی شمشیر میباشد یا بنام همان طلبان که در  
 حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخرج من بلها باعد و بشرط آنکه بیرون بر آید از ابل که با هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان بیرون اراد ان پیغمبر اگر خواهد کسی که  
 بیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا ینزع من اصحابه احد ان اراد ان یتیم بها و بشرط آنکه منع نکند و باند ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که اکتفا  
 کند بیک فلما و خلفا و رضی الاجل پس وقتی که درآمد آنحضرت که را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد انما علیا آمدند  
 مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا پس گفتند که بمرید خود که بیرون آید مشرکان و ادیش با فقه رضی الاجل پس تحقیق گذشت مدت  
 و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعام کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میبویند که ترفیع او در ان ایام واقع شده نیز ترتیب  
 داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آید فخرج البنی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متفق علیه بد آنکه اختلاف واقع شده است میان  
 علما در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی را باند که آنحضرت هرگز نوشت و عیون است نوشت آنچه که حق سبحانه و او را می خواند و امی آن  
 بود که بخواند از کتاب و بنویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارباب و ظاهر بر حجت  
 حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل باین چنانکه گویند بنا کرد امیر  
 مدینه را یعنی امر کرد به بنانه آنکه امیر بدست خود بنا میکند اینجا صلی خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح البکر  
 گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگویم گفته است شیخ رحمه الله علیه تحقیق مسک کرده اند بطاهر روایت بخاری در معاری که گفته است که

رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتاب و نبوءه آنحضرت که نیک و اندک کتابت را پس نوشت بدینا قاضی به محمد بن عبد الله و باین قاضی است ابو الولید باجی که از اعظم  
 علمای معرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه بنمود که نویسد پس تشیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند و در ابیفرزدقه  
 که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است و ما کنت تلو من قبله من کتاب ولا تحط به منک اذا لاریاب المبطون پس پادشاه مصر علمای را جمع  
 کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکه خود میکرد و از مفهوم قرآن زیرا که در وی میفهمد کرده است  
 نفی خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون تحقیق کشت امتیاز آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مقرر شد باین معجزه و امن شد از اریاب مانی نیست از  
 آنکه بداند کتابت بعد از آن بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جافه و دیگر از علمای موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ حوی ابو ذر و هروی و ابو الفتح غیاث پوری  
 و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از ابن عبد الله آورده که زرفت آنحضرت از عالم مکر آنکه خواند  
 و نوشت و گفت مجالد این را سببی ذکر کردیم سببی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته  
 که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگر چه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند  
 بلکه علم وضع کتابت را ثابت میکنند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر بنحو سخن درین باب دراز کرده و در آخر  
 کلام گفته که حق آنست که مراد کتابت امر کتابت است و الله اعلم باب اخراج اليهود من جزیره العرب جزیره زینکه احاطه کرده است  
 بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر بنده و بحر شام و دجله و فرات یا از مدین تا اطراف شام در طول و از جده تا ریغ عراق در عرض  
 کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم و در وی احوال مستعده و در اوایل کتاب و در باب الوسوسه فتذکره ذکر کردیم و در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واضح  
 شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود و الله  
 اعلم الفصل الاول عن ابی بریره قال سنا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه و سلم فقال کفتم ابو بریره در آشنای آنکه ما و مسجد بودیم بیرون آمدن  
 حضرت یعنی از درون خانه پس گفت التلک الوالی یهود بر خیزید و بریدید بسوی یهود و نخر خبا معه پس بیرون آمدیم با آن حضرت حتی علما بیت المدراس تا آنکه  
 آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و در است خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و در است و تدریس سببی گفتن از کتابت  
 درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعول و مفعول صیغه مبالغه اند قدام النبی صلی الله علیه و سلم فقال پس سنا و آنحضرت  
 پس گفت یا معشر یهود اسلموا اسلموا ای کرده یهود اسلام آری تا سلامت ما یندازا فات و دنیا و آخرت العلموا ان الارض لله و ما یندک زمین مر  
 خدا را است و خالق و مالک آن اوست و لرسوله و مرعیه و اوراست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است و فی تعالی قل ان الارض لله و ما یندک  
 یسنا من عباده بکوز زمین مرخدا می راست میدد کسی بداند که میخواهد و دانی آید ان اعلیکم من هذه الارض و من یخو اجم حکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که  
 بیرون آید شمار آید زمین که وطن شما است فی الصحرا اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و مستعدی فن و جد منکم باله شیدا علی وجه پس یکبار باید از  
 شما بال خود چیزی را یعنی آسان نیست فعل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشند آن را متفق علیه عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیباً و ایست  
 از ابن عمر که گفت استاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما در حالیکه خطبه خوانده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان مایل یهود و خبیر علی الموالیم پس  
 گفت عمر که آنحضرت بود که معاطه کرده بود یهود و خبیر را بر اموال ایشان از خیل و زراعت و جزآن و قال نقرکم ما قرکم الله و گفته بود قرار میدهم شما را  
 میداریم و میکند ازیم شمار آنا بجا که قرار میداد و ثابت میداد و شمار اخدای تعالی و قد بایت اجلسا ثم و تحقیق دیده ام من و رای زده ام بیرون آورد  
 یهود از وطن علما اجمع عمر علی ذلک پس بنکامیکه مصمم گردانید عمر نیت را بر اجلا و ایشان آناه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از بنی سید بنی الحقیق بنضم ما و حمله  
 و فتح قاف اولی میان بر دو قاف یا ساکنه که از روستای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المؤمنین آنحضرت خدا و قد اقرنا محمد یا بیرون  
 می آری تو ما را و حال آنکه تحقیق قرار و ارام داد ما را یعنی در جنب آنحضرت و ما فلما علی الاموال و معامله کرد ما را بر اموال بمقر و دشمن اموال را و ما و ما  
 اخراج بر ما چنانکه در ابواب بروج گذشت فقال عمر اظننت انی سنیت قول رسول الله پس گفت عمر بان یهودی آیا کمان بردی تو که من فراموش کرده ام  
 سخن بعین خدا را صلی الله علیه و سلم که تو میکفت کیف یکت اذا اخرجت من جنبه ملکونه خا و اهد بود حال تو و چه خواهی کرد و وقتیکه بیرون آورد  
 میثومی از جنبه بعد و یکت قلو صکت در حالیکه میدو و با تو شتر تو قلو ص نفع قاف شتر جرانه لیل بعد لیله بشی بعد از بشی فقال بذه کانت بزیل من ابی  
 القاسم پس گفت آن یهود این طریقه بود هر یکی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق بزل میکفت نه بر سبیل جد بزل یهود گفته  
 بزیل تصغیر وی فقال پس گفت عمر که ببت باعد و الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلا هم پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و خطا هم  
 قتیته ما کان لهم من الثمر و ادایشان را قتیته آنچه بود در ایشان را از میوه یعنی مرغان و جران و اکثر اموال یهود بخیل بود ما لا و اهلنا و عروضا قتیته آن مال

و شتر و دو متاع و درخت و آدمی و اقامت و جبال و غیر ذلک از پالانهای شتر و سیاه و قرآن آفتاب جمع قصب بقاف و تا و غوغوغین پالان و خرد جبال کبیر و جبال  
جمع جبل بن سواد و الجندی و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اوصی بثلاثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندر فرمود و در وقت وفات  
بسه چیز قال اخرجوا الشمر کین من جزیره العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب گفته اند که مراد اینجا که مدینه است و طبری نقل کرده است که شافعی  
تخصیص کرده است آنجکه را بجای آن نزد وی که مدینه میگوید است و اعمال آن زمین و جزآن را جزیرا و الوغد دوم آنکه جائزه و بهید رسولان و اولیایان  
نحوه آنست اخیر هم بمانند آنچه بودم من که جائزه میدادم ایشان را فی الصراح جائزه عطا و فی القاموس جائزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت  
عن ثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمه سیوم بجهت مانعی که عارض شد او قال فانیتها یا کفایت پس فراموش کرد اینده شدم من آن  
ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان احوال است که را و سکت از سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما نقل است که و سکت  
کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کرد اینده شدم آزاد و در عبارت مشکوٰۃ لعشق است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد  
که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم کبرید قبر ایت بعد از من ذکره ثالث فی الموطا متفق علیه و عن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عن ابن الخطاب  
ان سمع رسول الله گفت جابر جز را در امر عمر رضی الله عنه که وی شنید سعید بن جابر را صلی الله علیه و سلم بقول سکت لا خرجن اليهود و النصارى من جزیره العرب  
بر اینه بیرون می آریم یهود و نصاری را از جزیره عرب حتی لا اخرج فیها الا مسلمانا آنکه گذارم در جزیره عرب غیر مسلمان را رواه مسلم و فی روایت و در  
روایتی اینچنین آمده است که گفت لمن عشت اگر زنده مانم انشاء الله تعالی اگر خواهد خدا را خراجن اليهود و النصارى من جزیره العرب بر اینه بیرون  
می آریم یهود و نصاری را از جزیره عرب الفصل الثانی لبس دینه الامدیت ابن عباس منیت و در فضل ثانی در مصباح کفر اخیر است ابن عباس که در اول  
او این است که کون قبلتان و قدر فی باب الجریه و تحقیق گذشت در باب جزیره لفظ لا یصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی  
عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی اليهود و النصارى من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المومنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز و کان  
رسول الله صلی الله علیه و سلم لما نظر علی اهل حنیب و بود آنحضرت و قیت که غالب آمد بر اهل حنیب اراد ان یخرج اليهود منها و است که بیرون آورد یهود را از حنیب  
و کانت الارض لما نظر علیها قد و لرسوله و المسلمین و بود زمین بر زمین که باشد وقتی که غلبه کرده شده بر دین مر خدا و مر رسول خدا و مر مسلمانان را  
فقال اليهود رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تیرکم پس در خواستند یهود آنحضرت را که بگذار و ایشان را در حنیب و بیرون نیاورد علی ان یفعلوا العمل برین مشروط  
که کفایت کنند عمل را و لهم نصف الثمر و باشد مر یهود و نصف میوه و حاصل من نعتی شقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و  
صنیه لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل بیرون می آید است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقوم علی ذلک ما شئنا قرار میدهم و ثابت می  
داریم شمار بران ما دام که میخواستیم یعنی دوام قرار شرط میکنیم اگر خواستیم بکناریم و اگر خواستیم می براریم فاقترأ من قرار داده شدند و گذاشته شدند  
حتی اهلایهم عمر فی ماریه تا آنکه جلای وطن کرد و بر او و ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی بیاض و سوی بیاض و ففتح فو قانیه و سکون تخمانیه ممدود  
بروزن حمراء و اریحا و بسوی اریحا ففتح حمراء و کسر او سکون تخمانیه و سجاء و حمراء و مد و تیما و اریحا و قریه اند شام که ذاتی جمیع البحار و در مشارق  
گفته تیما از احداث قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی بلاد شام میر و مد و مد و حنیب و حنیب گفته اریحا قریه است بقر ببت القصر  
و طبری گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیره عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیما از جزیره عرب است و از حجاز نیست انتهی خفنی نماید که  
بتغییرات مذکور بر دو جزیره عرب است تخصیص به تیما نیست ففتح بر شفق علیه باب الفی و در بالا اشارت کرده شده است که فی و غنیمت بیک  
معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهاییه گفته که فی مانی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بحرب  
و جواد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فی آنست که مر عامه مسلمانان را بیا باشد و در وی خمس و غنیمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است  
چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس ففتح حمراء و سکون و او و سین جمله بن الحذان  
فتح مملکتین و مثلثه اختلاف است و محبت او و ابن جبر که گفته که اکثر بر اثبات محبت اند و بحاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را محبت است  
و صحیح شده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را محبت است و هم کرده و روایت او را صحابه بسیار است و اخیر  
روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدينة سنة اثنين و تسعين مائة  
عنهم صحیح قال ابن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد حصن سوله فی هذا الفی بدرستیکه عند یتقانی محض کرده است پیغمبر خود را درین فی بشی لم یعط  
احدا حمیزه بخیر که نداده است از هیچ کی را جز آنحضرت ثم قراء پیتر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر تمام آیه  
این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدا ی تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آن را مر او را خاصه نما او ختم علیه من خیل پس فرمود

بر آن ادا سپان و لار کاب و نراندید شتران یعنی عقب نکشد بدو و قتال کردن بر آن بلکه پیاده بر پا نشد و لکن اندلسی در سله علی من شیار و لکن خدا تعالی  
 میکارد و فرستاده بای خود را بر کسی که میخواهد و الله علی کل شیء قدير مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک کرد و ایند رسول خود را اموال بنی نضیر خیر نیست که مال  
 نکرد و بدست نیاورد و پیش از آنکه تعالی غلبه زیرا که قریبای ایشان بر وی مسل بود اندین پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط کرد و ایند  
 او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرد و اندر سل خود را بر اعدای دین پس مردان مغرض است بوی بند آرزو هر جا که  
 خواهد و بدید هر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود و غنائم که بر آن قتال کرده میشود و گرفته میشود و غلبه و غنائم و مال شد این آیت در وقتیکه طلب  
 کردند صحابه قسمت را کذا فی التفسیر پس این قسم اموال کفار که آنرا فی مانند قسمت کرده غنیش و مانند قسمت غنائم و مغرض است بسوی رسول خدا و بیاید در احوال  
 آنچه عمل میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و فعل کرده است طیبی از مذهب شافعی که آنحضرت را در فنی چهار خیمه خمس خمس  
 پس بود و آنحضرت را بیت و یک از حصه بیت و پنج حصه و چهار باقی مردوی القری و تیمامی و مساکین و این دلیل کذا ذکر لطیفی نکات بده خالصه رسول  
 الله پس بود این اموال خالص فی امیرش شرکت غیر مر آن حضرت را بنفق علی بله نفقه ستم من بد المال نفاق میکرد و آنحضرت بر اهل عیال خود نفقه کیال  
 ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه میداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه کیال چون نگاه  
 میداشت جوابش آنکه منفی او غار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه کیال را چنانا تمام  
 یا خدا باقی سپرد میکرد آنچه باقی میماند بجهل مال الله پس میکرد و ایند باقی را در جای که میداد و ایند مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد  
 بر که را میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جهت نداد آنرا انصار مگر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عین محمد در بعضی نسخ و غنه و عن عمر قال کانت اموال  
 بنی نضیر گفت بود مالهای بنی نضیر نفق من و کسر ضامجه و سکون با قبلیه مشهور است از یهود بود اموال ایشان را با خدا و الله صلی الله علیه و سلم از آنچه فی کرده بود  
 خدا تعالی بر پیغمبر خود تمام یوجب المسلمون علیه و لار کاب از جنس چیزیکه زنده و زنده بود و مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم خاسته پس بود و آنحضرت را مخصوص بنفق علی بله نفقه ستم من بد المال نفاق میکرد و بر اهل عیال نفقه سال می داد و بعضی نسخ ستم اول با اعتبار لفظ و ثانی با اعتبار  
 معنی ثم یجعل البقی فی السبلح بستر میکرد و ایند چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و اگر کراع و در چهار پایا کراع بضم تخفیف را قوا هم چنان  
 پایا کذا فی التفسیر موس و فی الصرح کراع یا چیه کو سفند و کا و و جران و مراد اینچهار پایا به اند که در جنگ کار آید و در حاشیه از ضرب از امام محمد نوشته که  
 کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد درین مصالح مسلمانان عمده فی سبلح مقدار چته ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصرح عده بضم عین و  
 تشبه ال سار و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفی قسمته فی یوم  
 بود و آنحضرت و قتی که می آمد او را فی قسمت میکرد آنرا در میان روز فاعطی لاهل حنین پس میداد مردان و در او و نصیب و اعطی الاعراب حظا و میداد  
 مردی زن را یک نصیب اهل بد بزمه و کسر با مردن کامل مردیکه او را زن باشد و اعرب نفق بزمه و سکون عین حمله و فتح زای و غرب بخریکت مرد پسران  
 خدمت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حنین پس داد مراد و نصیب و کان لی اهل و بود مردان ثم دعی بعدی عمار بن یاسر سینه خوانده شد  
 بعد از من عمار بن یاسر که زن داشت فاعطی حظا و اعدا پس داده شد عمار را یک نصیب و راه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال آیت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم اولی جاره شئی بداء بالحرین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که سخت آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد و باز کرده شده کان مراد باین کاتبین  
 اند و بعضی میگویند مراد متفرد و مطاعت حذایرا خالصا که از کرده شده اند از قیده ماسوای حق رواه ابو داود و عن عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی  
 بطبیعه فیها حرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبائی که در روی همراه بود و قسمتها لله و الاثمه پس قسمت کرد آنحضرت آنرا از مردان از او را و  
 و اهل ان راجعیه نفق ظامجه و سکون موحده انبان خرد مشاب و خریطه و کبیه و خرد بنما و حجه و رای موقوفه بهره و تخفیف نان بآن خوجه مناسبت ایشان است بهر با  
 قانت عائشه گفت عائشه کان ابی نعیم لله و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان را از ازا دان و علما مان اینچا معلوم میشود که  
 خرد مخصوص زنان نیست و لکن آنحضرت تخصیص کرد از مردان رواه ابو داود و عن مالک بن انس بن حذان نفق و اهل ذکر عمر بن الخطاب یو مالقی ذکر کرد  
 عمر رضی الله عنه روزی فی اقول ما انا حق بهذا الفی شکم پس گفت عمر ستم من مراد و تر با بن فی از شما خطاب کرد و با عموم صحابه این سخن از برای  
 دفع تویم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود و سلم پس حق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود بعد از آن نفی کرد حقیقت علی العموم  
 و گفت و ما احد منا با حق به من احد و نیست هیچ کس از ما سزاوارتر بدان از هیچ کس الا انا علی منا و لنا من کتاب الله مکرر آنکه ما بر  
 مراتب خودیم از کتاب خدا عز وجل و قسم و سؤله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مرعاه مسلمانان را است مزیت نیست هیچ کس را بر دیگری  
 در اصل استحقاق و لکن تفاوت مراتب و منازل با هیئت چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر اعات تمیز میان اهل بدر و اهل بیت

ارضوان و جزایشان و مراعات احوال مردم در ابل و عیال و نفقه و احتیاج و جبران و تقصیل کرد و این را عمر بقول خود قال جل و قد سب من مرد و تقدم اسلام وی و الرجل و عیاله  
و مرد و شقت و شجاعت و ابتلائی وی در راه خدا و الرجل و عیاله و مرد و ابل و عیال و الرجل و حاجته و مرد و نفقه و احتیاج او همه معتبر و منظور است بحسب  
تفاوت این احوال بر اندازه آن شقاوت و مختلف میکرد و حصه و نصیب رواه ابو داؤد و عنه و هم از مالک بن اوس بن الحنظله است قال قرار عمر بن  
الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء و المساكين حتى يبلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی را عظیم  
حکیم قال بنده لمولاء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مرا این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرا و پسر خواند وی رضی الله عنه این آیت  
را که در بیان قیمت غنائم است و اعلموا انما غنمتم من شئ فان الله حنسه و للرسول حتى يبلغ تا آنکه رسید این کلمه را که و ابن البلیل ثم قال و هذه لمولاء پسر گفت  
این غنیمت مرا اینها است ثم قرا و پسر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسول من اهل القرى حتى يبلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء  
تا آخر آیت که بیان استحقاق مهاجران و انصار میکند غنائم را ثم قرا و پسر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند مهاجرین و انصار آمده اند و الذين جاءوا  
من بعدهم ثم قال پسر گفت عمر رضی الله عنه هذه استوعبت المسلمين عامة این آیت در بیان حکم اموال فی ذکر گرفته است و شامل است مسلمانان را همه و بنو  
رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی آن تخمین میاید که در چنانکه غنیمت را میکنند و لیکن جمله وی آماده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و گردانیده  
شده است مرایشان را بر تفاوت و درجات ایشان چنانکه مذکور شد و با بنجاب رفته عامه انهم اهل تقوی کرام شافعی چنانکه گذشت و رعایت تفاوت  
درجات مسلمین نیز مذکور است و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه تسویه رفته است میان مردم و رعایت کرده سابقه را و گفت ایشان محل گرفته  
برای خدا و احوال ایشان بر خدا است و بقصیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه تفصیل میکرد و عایشه را بر حصه و اسامه بن زید را بر این عمر رضی الله  
عنهم محبت غنیمت قلیاتین را رعایت پس و الله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار و کثرت فی و ابعال اموال تمامه محتاجان بر آئینه پانصد جرانده را  
و بوسه و حمیر نصیب منهاد حال آنکه آن جرانده در سر و حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرفه و قسین و سکون را و حمیتین بر وزن مروان درخت مشهور و نام صنی  
است از ناحیه یمن و حمیر بفتح حا و سکون میم و فتح یا بلد مشهور از یمن و سر و از مضافات او است لم یعرق فیها جبنه که عرق نکرده است در بحصیل آن  
آن اموال پیشانی آن را می و عقب و محنت در آن کشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده و جابای دور باشند نصیب ایشان با ایشان برسد رواه فی  
شرح السنه و عنه قال کان فیما اجمع به عمر و هم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتیاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی و قتی که خدمت کردند مراعت کردند  
بوی عمر رضی الله عنهم ان قال انیکه گفت عمر کانت رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث صفایا بود و مرتضی راسه صفینه و صفینه آنچه بر گردنیدام و اختیار کند برای  
خود و غنیمت پیش از غنیمت و عادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا و اختیار نمید و وصفیه که نام یکی از اعمات المؤمنین است  
بهین معنی است که از صفایای غنیمت خبر بود بعد از آن اما وی که در ترویج نمود آن سه صفایا که نام است بنو النظیر یکی از اموال بنی النظیر که ایشان را جلای من  
کرد چنانکه ذکر آن گذشت و خبر دوم اموال خبیر را که قریبا بود از وی که صلح بی قتال و ایجاب جیل و رکاب فی خود کرد و این دو خالصه آنحضرت کشت و حسن  
آنچه بفتح و قد و غلبه گرفت و فدک و سیوم فدک و آن نام قریب است از قریات خبیر و بود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد ابل از بعد فتح خبیر بر  
نصف ارض آن و آن نیز خالصه آنحضرت بود و آنحضرت اتفاق میکرد آن را بر ابل خود و بر مسلمین و مصالح عامه و این همه صدقاتی که حرام است تکلیف  
آن بعد از آن حضرت فاه بنی النظیر فکانت حسبا لواءه اموال بنی النظیر پس بود مجموع مرحمات و حوائج آنحضرت را از صفایا آئینه و رنده و  
ایلیان و جزان و سلاح و اسب و مانند آن حبس بضم حای جمله و سکون با معنی محبوس است و محفوظ و فوائد جمع نایبه مراد حوادث و حوائج است که نبوت  
اومی را و امان میشود و اما فدک فکانت حسبا لواءه البلیل اما حاصل فدک پس بود مجموع و موقوف و معدوم مسافران را که از اموال خود دور می افتادند  
اگر چه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند و اما خبیر فخر ابا رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلثه اجزاء اما واضح خبیر پس پاره پاره ساخت آن را آن  
حضرت سه پاره جزین پس مسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان و جزاء نفقه لایله و ساخت یکپاره نفقه مر ابل و عیال خود را و اما فضل عن نفقه ابله پس خبیر یکپاره  
ماند از نفقه عیال و جعله بین فقراء المهاجرین کرد ایند آن را میان فقراء مهاجران از جبهه فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر و محتاج نبودند و روایت کرده  
شده است در اموال بنی النظیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدین شمار چیزی در آن و اگر میخواهید بدین  
مهاجران و باز کرد آنده شما آنچه نزد ایشان است و آنچه شما اشیاء کرده اید با ایشان از اموال گفتند انصار بدین مهاجران را یا رسول الله و باز هم نمیکیریم ما از  
ایشان از آنچه اشیاء کرده ایم با ایشان آنحضرت باین کلمه ایشان خوشحال شد و عا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داؤد و الفضل الثالث عن المعیره بن  
شعبه صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر که امیر عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراهم آورد و فرزندان مروان را  
چون تخلف و نهنگامیکه خلیفه ساخته شد فعال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مرا و افدک و خالصه فکان







در الحضر

بر آنحضرت در شعبان در سن سی و بعضی گفته اند در شش و اذل صبح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن و کور شد بک چشم او در روز جمل ابی بن ابی طالب و حاضر شد صحن را و نهروان را وفات یافت در شش و سی و در زمان آنحضرت بن ابی طلحه و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول شبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاصل و طایف قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلکلت فاکر اسم الله و قتی که بغیرستی تو سکت خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت پنج میگویند که این سکت بدینال شکار فرستاد و بجای پنج است پس فرستاد و سکت از جانب صاید شد است و اگر سکت بطور خود برود و جراحت کند طالع خود و همچنین اگر در وقت ارسال بتمینه نکند مگر آنکه زنده باشد و پنج کند و آن داخل شکار نیست فان امسکت علیک پس اگر گناه داشت سکت شکار را برای تو فادرت که حیا فادرت پس در یافتی تو شکار را زنده پس پنج کن شکار را و آن در کتبه قتل و اگر در یافتی تو شکار را یا سکت را در حالیکه تحقیق کشته است سکت او را و در بعضی نسخ قتل بلطف مجهول است یعنی کشته شده است و لم یاکل منه و نخورده است سکت از آن فکله پس بخور آنرا و آن اکل فاما کمل و اگر بخورد سکت از شکار پس بخور فاما امسکت علی غنمه پس نکا بداشته است آن سکت شکار را اگر بغرض خود زنی که این علامت عدم تعلیم است و شکار که طالع است از سکت معلوم است و علامت تعلیم است که سکت باز نکا بدارد و نخورد فان وجدته مع کلکلت کلبا غیره پس اگر یابی تو با سکت جنگی دیگر اجزوی و قد قتل حال آنکه تحقیق کشته است فاما کمل پس بخور فانک لا تدری ایها قتلک زیرا که بدستی تو در نمی یابی که ام یی این و سکت کشته است شکار را و اگر سکت دیگر کشته است شاید که معلوم باشد یا در ارسال یی بتمینه کرده باشد و اذا رمیت بسکک فادکر اسم الله و قتی که بنیدازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یو ما پس اگر غاب شود شکار را تو روزی علم تجده فی الا اثر سکت پس نیابی و در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای پنج است فکل پس بخور آن شکت اگر میخواهی و قیدیوم اتفاقی است و بر سبیل تشبیه است و مراد آنست که غاب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه کشته نشده است چنانکه باید دان و جده غریقانی الماء و اگر یابی تو او را غرق شد در آب یعنی اگر چه یا تر سهم باشد فاما کمل پس بخور از جهت احتمال آنکه آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم اند عدی بن حاتم است که گفت کفتم من یارسول الله انارسل الکلبا لعلیته بدستی که ما میفرستیم سگان را موحته شده را قال کمل اما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نکا بداشته اند آن سگان بر تو نخورده اند از آن قتل و آن قتل کفتم من بطریق استغفار و اگر چه کشته باشند قال ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود پنج میکنند احتیاج نکا بداشتن ندارد و قلت انارمی بالمعراض کفتم من بدستی مامی اندازیم تیری بر آنرا که آنرا میگویند و اکثر آن را معراض خوانند سخته آنکه برهنه میوز و قال کمل فخرق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر چه در دازی خورده باشد خرق بجای مجبه و زای و در آخر فان همدف رسیدن تیر و اصحاب بعرضه و معراضی که رسید به پنهانی خود قتلک پس کشت او را فانه و قیدی پس بدستی که وی موقود است بقاف و ذال محبه و آن چیزی که کشته شد بعضا باینک و چیزیکه نیست او را تیری فاما کمل پس بخور متفق علیه و عن ابی طلحه الخشنی لضم فادرت ششین محبتین نسبت بخشن نام مرد صحابی می شود است بکبیت بعیت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آورد و نزد نزول کرد بشام و مرد شش و سی و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت کفتم یارسول الله اناراض قوم با بل الکتاب بدستی که ما میفرستیم که اهل کتابند فاما کمل فی نهیم آیا جائز است که بخوریم و در اندامهای ایشان و یا در صل صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جای ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید یعنوسی شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن و بجلی الذی لیس معلوم و شکار میکنیم بسکت من که نیست معلوم و شکار میکنیم بسکت من که معلوم است فاما صلی لی پس چه چیز صلا دارد برای من و جایز است مرا قال گفت آنحضرت اما ذکر من انی اهل الکتاب اما چیزی که ذکر کردی تو از طرف اهل کتاب پس مکتل آنست که فان وجدتم غیره افلا تا کلو اینها پس اگر پیاده جز آن ظروف را پس بخورید و در وی دان لم تجدوا فاعسلوا و کلو فیها و اگر نیاید جز آن ظروف پس بشوید آن را و بخورید و در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر ظروف ایشان یافته نشود و در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد و اگر چه عدم ضرورت لیکن فاما گفته اند که جائز است استعمال انیة ایشان بعد از غسل بیکر اهمیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشود پس محل کرده شود اگر اهمیت در حدیث بر آنکه طرفی است که مینزد و روی کوشته تا خیر و شرب میکنند در آن منور و معتاد اند برای نجاست از جهت استعداد طبعی بر چند شسته شود و مراد فاما آن آوایی است که متعلق نیستند در نجاست غالباً ذکر کرده است این را ابو داود و در سنن خود صریحاً نقله البراء و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله بکل آنچه شکار کنی تو به تیر و بکمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلکلت العلم و چیزیکه شکار کرده بسکت تو که معلوم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلکلت غیر معلوم و چیزیکه شکار کنی بسکت تو در حالیکه معلوم نیست فادرت که کوفته پس در یابی تو پنج آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو طلحه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت بسکک فغاب عنک و قتی که اندازی تو تیر خود را پس غاب شد از تو شکار تیر خود را فادرت که پس در یابی تو آنرا یعنی نیافتی در وی مگر اثر تیر خود



و حبشه کافران و نصاری و مامورین مخالفت کردن ایشان بدانکه منع از فرج بدندان و ماخن علی الاطلاق است نزد انما گفته اند علیهم السلام و امام ابوحنیفه  
رضی الله عنه جانیست بدندان و ماخن که بجای خود اند و در دبان و در دست و جانیست بدندان و ماخن که برکنده باشند و باکی نیست بخودن آن و لیکن  
این فرج مکرده است و شاخ نیز همین حکم دارد و حجت انما اطلاق حدیث مذکور است و حجت ماقول آنحضرتست که فرمود امرالدنما باشد بر فرج و بر چو خواجه افراس  
و درج و بر پر کهای کردن را هر چه بخواید و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر شروع بر آنکه حبشه همچنین میگردد و احبنا بنی ابل غنم و رسیدیم ما  
شتران و کوسفندان را این نیز مکرر رافع بن خدیج است فند منما بعیر من کرخت و در آنکه شد از آن شتران شتری فرما و زبل لبهم پس زدن شتران مروی بر پیر غنیم  
پس باز داشت آن شتران و بر جا داشت و در احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لمدن الا بل و ابد پس گفت آنحضرت بدستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان  
رساندگان و گریزدگان اندازد مردم کا و ابد الوحش بچو رساندگان از جاوران و شتی فاذا علیکم منها شتی پس وقتی حیره کرد و بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری فاعملوا  
به بگذر پس بکنید آن شتر همچنین که کرد یعنی ترزید یا به نوع که تو ایند کشید بعد از آن که بخیر می باشد که رواست بدان فرج که حکم سکار دارد و همچنین است در  
وقتی که شتر و جران در چاه افتد و مانند آن پس فرج و دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بخواست کردن است میان لبه و همچنین و بریدن رهای نمی  
و اضطراری بخواست کردن و در هر جا که باشد و بدایت میگوید که امام مالک گفته است که حلال میشود بدکوة اضطرار اعتبار نمیتوان کرد آن را زیرا که ما رواست ما  
میگوئیم که معتبر حقیقت بخواست مسلم نیست مذرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شترای اسلام صاحب تحلف از غزوه  
توک و قبول توبه آنکه آن غنم مرغی بسلح و اقیست از وی که بود مراد از کوسفندان که بهریدند بسلح نفع پس جمله و سکون لازم ما که بوی است بدین و جانب  
خزنی مدینه در آنجا که مساجد را بجهت میکیند و حفر خندق و غزوه آن و در آنجا بود میگویند فاعصرت جاریه لنا بشاة من غنما موتا پس وید و در یافت و ابی که  
دار بود و بیک کوسفندان از کوسفندان را اثر مرک را یعنی دید آن جاریه کوسفندی را که نیمه و کسرت حجر این شکست آن باری نیکی سافه بجهت ما پس فرج کردن  
شاة را بان سنگ فضا الی بنی پس قال کرد کعب ابن مالک پیغمبر اصلی الله علیه و سلم که خوردن آن کوسفند حلال است یا نه ما را با کلبا پس امر کرد آنحضرت کعب را  
بجورون آن شاة و راه البخاری و عن میثاق شید و ال بن اوس لیکن و او انصاری را در زاده حسن بن ثابت او را پدر او را که اوس بن ثابت بن نندرت  
صحبت است عباد بن الصامت و ابوالدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدایتعالی شد و بن اوس اعلم و علم برود و ادع عن رسول الله روایت میکنند از پیغمبر خدا  
صلی الله علیه و سلم قال ان الله بدیستیکر خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیءی نوشت و واجب کرد ایند نیکی کردن را بر هر چیزی حتی و قتل و فرج فاذا  
قتلتم فاحسنوا القتل بکسر قاف پس چون کشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیر کشید و شمشیر را و زود غلام کشید و عذاب کشید و اذ آن بجهت ما حسمو الذیچ و چون  
فرج کشید پس نیک کنید فرج را و در روایتی الذیچ بکسر و ال خیا که قتل بکسر قاف بود و لیکن حدیث شریف نفع نشین و باید که تیر کشید یکی از شما که در خود را و لیچ و بجهت  
و باید که راحت و حیوان فرج کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرود و در دست راست یا در این بایان احسان و در فرج است و از جمله احسانست که تیر  
نکشد کار در او پیش چشم حیوان و یکی را بخنجر و دیگری کشد اگر ممکن است و پای کشیده بر دواز که بخوابد و فرج او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم یخبر انی ان تصبر بهیمه گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نمی میکرد و از آنکه صبر و اده میشود یعنی حبس کرده شود و بخاک و شسته شود حیوانی  
چهار پایه او عجز یا یا غیر بهیمه از حیوانات دیگر لافعلل از برای کشتن اصل صبر پس است فی الصراح صبر کشیدنی کردن و باز داشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بجهت  
سوکند و ادن و مراد است که حبس کرده شود حیوانی و نکند شسته شود از برای کشتن بی کل شرب یا معنی است که بخاک و شسته شود حیوان و هدف ساختن  
شود و تیرانداختن شود حیوانی و می تا بمیرد و چنانکه در حدیث آئینه یا یا متفق علیه و عنه ان بنی صلی الله علیه و سلم لعن من اتخذ شلیا فیه الروح غضا و هم از این عمر است  
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف و من بجهتین مفتوحین نشانه تیر شفق علیه و عن ابن عباس ان بنی  
صلی الله علیه و سلم قال اتخذوا شلیا فیه الروح غضا مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در اینجا لعنت کرد برین فعل فاعملوا  
و تشریف در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اطلاق اوست اگر بمیرد و اگر بمیرد بعد از آن فرج کشند تعذیب بموجب باقی است رواه مسلم  
و عن جابر قال نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العز بنی که آنحضرت از زدن و در وی بطیانه یا تازیانه و جران و در وی آدمی یا حیوانات و دیگر و منما  
الوسمی الوجودی نبی که آنحضرت از داغ کردن و در وی فی الصراح و سم و سمه نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم و عنه ان بنی صلی الله علیه و سلم مر علیه السلام  
و هم از جابر است که آنحضرت بر کشتن بروی حماری و قد و سمی وجهه و حال آنکه تخمین کرده شده است و در وی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله و سم  
لعنت کند و خدا تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن و در وی منی فند است با جماع خواه در آدمی یا حیوانات و دیگر اما داغ  
نه در وی بعضی سبب داشته اند در جاربهای زکوة و جزیه و جانیست در جران و معقود تمیز و عین است اما در آدمی اخبار و آثار و افعال مختلف  
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر آنکه ترک آن و بعضی بر اینی اندان اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آن چه

[illegible]



باب نیز حدیثیابی ثعلبی گذشت و آنجا ذکر محسوس بود و ذکر صید بود که معصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر و آه الترمذی و عن قبیته نفع قاف و سکون بن بلب بضم باو سکون لام و بعضی نفع باو کسر لام گفته اند تا بی است و پدر او را محبت است ابن المدنی و نسائی و او را مجهول گفته اند و محلی گفته تا بی نفع است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی خبر یکدیگر روایت کرده عن ابیه روایت میکنند از پدر خود قال گفت پدر وی سالت البنی سیدیم سیدیم را اصلی تدد علیه و سلم عن عطاء النصارى از خوراک انصاری که مینویسند و می خوانند و در روایتی چنین آمده است که ساله جل یعنی گفت پدر وی سؤالی کرد آنحضرت را مروی و گفته اند که از مردی بن حاتم است فقال پس گفت از سال ان من الطعام طعما ما اخرج منه بدر سینکه از حله طعما ما طعام است که جیح میگویند من از ان جیح در اصل یعنی نیکی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی اخرج اقباب میکنیم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت لا تلجلجن فی صدرک ثیلها باید که در نیاید در سینۀ تو چیزی یعنی از شک و شبه و در روایتی طعام بجای شی و شئی عامتر است و لیکن سؤالی از طعام بود و جیح بجای جمله و را و ان جیم در آخر گفت حق جیح بارقه از نجاب و تلجلج اضطراب کذا فی العا مونس و تفسیر کرده است صاحب قاموس ابن قول و لا تلجلجن فی صدرک طعام یعنی نه در آید در دل تو از ان طعام چیزی زیرا که وی لطیف است یعنی مباح است انقی و لا تلجلجن بجای سحر نیز روایت کرده اند از طعام یعنی سحر و شبه و در دل نصابت حینه النصرتیه مشابه شدی و درین طعام نصراغیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان اثم سابقه میکردند و مختصین نصراغیت گردیده اند و گفته اند که ساله عدی بن جیح بود و وی انصاری بود پیش از اسلام خود یعنی توبر ملت خلیفه سهلیه محیه عمل نجا بر کن و بی دلیل شک و شبهه معیت که گرفتار و سواس خوابی شد و آه الترمذی و ابو داود و عن ابی الدرداء قال بنی رسول تدد علیه و سلم عن اکل الحنظل بضم همیم و فتح جیم و تشدید شمله مفتوحه و می التی تفتیر النبل و مجتمه حیوانیست که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بدیج و اصل جیم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بر دهن مرابله او بقیه کرده میشود و آن ارقط و طاک که بان هیچسید بر زمین خاکسوزانی دیار هم جاشمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رو آه الترمذی و عن العرابی بن یزید صحابیت از اهل صفه و از گریه کنندگان که در حضرت رسول تدد علیه و سلم آمدند و سوار می طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده و فتنه ذات ستمه حسن و معین ان رسول تدد روایت میکنند که پیغمبر خدا اصلی تدد علیه و سلم بنی یوم جنب عن کل فی ناب من السباع منی کرد از خوردن هر خداوند دندان نشتر از دندان و مراد بذهابی با اینجا حیوانیست که میدود و میدرد و ناب چنانکه بشیر و کرک و یوز و پلنگ و خرس و مانند ان و عن کل فی مقلب من الطیر و منی گرد از خوردن هر خداوند مقلب کبیر هم و سکون قاف و فتح لام چنانکه جاح را مانند باز و جیح و کرکس و جزان که شکار میکنند بچکان ان لجموم الحمر لا علیه و منی کرد از کشتهای خزان خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن در حدیث آمده است که دیکها ازین گوشت میجوئید و فرغانه شد که دیکها را از دیکها ان سترگون بر اندازند و عن الجمته و منی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق فحش و عن الخلیفه و منی کرد از خوردن غلبه نفع ما بمجموعه کسر لام و سین جمله از دریده شده کرک و مانند ان و برورده شده از دهن وی مرده پیش از سوختن و ان توطا الجبالی حتی یصلن فی بطونهن و منی کرد از آنکه وحلی کرده شوند زنان حاطه اگر بایند و بهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده حاطه است جایز نیست وحلی او تا بزیاید و اگر حاطه نباشد وحلی کرده نشود تا حیض آرد تا اسهال حاصل کرد و قال محمد بن یحیی محمد بن یحیی بسبار اندام را اینجا محمد بن یحیی فعلی است بضم قاف و فتح طای محله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکنند وی ان ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی شیل ابو عاصم عن الجمته پرسیده شد ابو عاصم از منی مجتمه فقال ان حسیب الطیر پس گفت مجتمه پرندۀ که اساده کرده شود و پدر ساخته شود و او الشی با چیزی یعنی حیوانی جز پرندۀ خیری پس تیر انداخته شود و او را کشته شود و باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخلیفه و برشیده شد ابو عاصم از منی خلیفه فقال لذنب پس گفت ابو عاصم کرک او البیع یا درنده و یکره که میگیرد و کوسفند را یدر که الرجل می دریا بد او را مرد قیافه منته پس یکره و از دهن آن کرک فیموت فی یده پس می رود و دست آن مرد قبل آن ندیکها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیفه اشتق از غلس و اختلاس یعنی ربودن رو آه الترمذی و عن ابن عباس الی هریره ان رسول تدد علیه و سلم منی شریطه الشیطان منی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زیاد ابن عیسی زیاده کرده ابن عیسی در بیان منی شریطه و گفته می التی یقطع منها الجملۀ شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تغزلا و داج و بریده میشود و کهای کردن کوبیدن عبارات از ان است فزی نفع و سکون را بریدن و او داج جمع و داج نفع و او ذال دکن کردن نم شتر کن حتی موت پس کذاشته میشود تا آنکه میمیرد و اهل طابت میمیرند چیزی اندک از پوست حلق میمیرد میگذر آنگاه میمیرد و ستمیه او بشرطه از حقه است که بشرطه یعنی شتر زدن است از بشرطه جام یا بشرطه یعنی علامت است و اضافت شیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و در انی است بدان رو آه ابو داود و عن جابر ان البنی سلمی قال کوة الجبین ذکوة الحمد فزج بجه که در شکم است فزج ما در او است فی الصراح ذکوة الحمد فزج که بر بدن کوسفند را یعنی ذبح کردن ما و کفایت است در طلال شدن چنین پس اگر فزج کرده شد کوسفندی که در شکم او چنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثمه پس و امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و در وینده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه و در





مذنبیه و مذنب شافعی نیست و در فتاویٰ عادی گفته است که لحم خیل گزیده است نزد ابی حنیفه و صحیحین است و همین مذکور است در نظم نسبی و همین مذنبه است  
 قاضیان و در فتاویٰ خود در ذیابح و اشربه و در بایه گفته است همین است صحیح و همین است اختیار صاحب حضور در کافی گفته است که مکرره است که ارباب تربیتی و  
 همین است صحیح زیرا که ارباب و بی معنی که است تا حاصل شود با بحث و تعلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لندناطابراست سوراو و این ظاهر روایت است  
 و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین و در جامعین خود و همچنین قاضی خان و در جامع خود و امام اسپاجی گفته است همین است صحیح و امام سرخی گفته  
 این از قاضی است بناس از جهت عرف ظاهر و در فروع و ختن کوشش و بی الحار و در کفایت المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول مجربیت  
 لحم و بی پیش از وفات خود بسبب روز برین است فتویٰ و در مواهب لدریه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در باب  
 لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی گناه است و این قائل است عبدالله بن الریود انس بن مالک و اسما رنبت ابی بکر رضی  
 عنهما همچنین و در صحیح مسلم از اسما رنبت ابی بکر آورده است که گفت درج کردیم و ابی و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و مادر مدینه بودیم و در  
 روایت و اذقنی آمده است که گفت اسما و پس خوردیم و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد و سیکرد و از قول اسما که گفت و  
 مادر مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رو سیکند بر سیکه استاده کرده است و در فتح الباری گفته که مستفاد و سیکرد و از قول اسما که گفت و  
 اهل بیت آنحضرت خوردند و بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطیع شده باشد بر خوردن آن  
 با آنکه گمان نیست بر آنکه ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنسرود بود و مکرر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجز از آن ارشادت اختلاف ایشان با آنحضرت  
 و عدم مخالفت ایشان از خدمت و بی صلی الله علیه و سلم تا وفات و اعیان صحابه رضی الله عنهم بر سوال حکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذنب صحیح است  
 که اگر صحابی گوید که ما سیکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و برگاه  
 که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آن بی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی گناه است اکل خیل و مخالفت کرده اند و اصحاب جمیع  
 و غیر ایشان و احتجاج کرده اند با جابر متواتره در حل آن انتهی و تحقیق نقل کرده اند بعضی بعضین جل از صحابه طلقانی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است  
 ابن ابی شیبہ صحیح بر شرط شخبین از عطاء که گفت همیشه بوده اند سلف نو که میوزند از آن گفت ابن جریج گفت من بعد از مراد سلف اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواستیم و اما آنچه از ابن عباس در کرامت آن فعل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ و عبدالرزاق بدو  
 سند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعظم علمای مکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب گناه است مالک اکل آنرا از جهت آنست که اکثر استعمال  
 خیل در جهاد است و ابن ابی حری خارج است و سخن در آن نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر ابحاث و بی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که بر تقاضا  
 فوج مضنی با تکاب محدود کرد و منع میکرد و در حلال آن و حال آنکه لازم نمی آید قول مجربیم و بی انتهی و قول بعضی بعضین که میگویند که اگر حلال بود و آنچه بآن جائز میبود  
 منتقض میکرد و بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن صغیره اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که  
 نمی کرده است رسول الله از لحم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم اند بثبوت آن نمی آید معارض حدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موا  
 بآن حدیث اسما و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحی و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث  
 جابر دالی است بر تحریم که گفته است خص ریز که حضرت برای استباحه حرام میباشند با قیام مانع پس دلالت میکند که حضرت داده میشود بسبب مجتنب  
 که رسیده بود ایشان با تخمیس دلالت نکرد بر حمل مطلق و جواب داده شده است با آنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث  
 علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل و حضرت بجهت مجتنب بودی حمیر علیه اولی و اقرب بود بان از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس  
 دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل با حجت عامه بودند بخصوص ضرورت و احتجاج مانع بقول می سبانه لکبو با و زینته نیز واقع شده است و جواب از آن  
 و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است و الله اعلم و عن ابی قتاده انه رای حمارا و حیثا فقر و روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح  
 کرد و گوشت آنرا فقال ابی صلی الله علیه و سلم هل مکمل لحمی شیء پس گفت آنحضرت بان جامعیتی که خوردند آن را پس آمدند ببلارنت آیا هست با شما چیزی از گوشت  
 وی قال مغاربه پس گفت ابو قتاده با ما پایی دوست فاذننا فاکلها پس گفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با فضله اش و احکامش در کتاب  
 الحج و در اکل لحم صید غیر محرم را گذارده است متفق علیه و عن انس قال الفجار بننا بر الظهران بر بختیم و دو ایندیم ما خرکوش را برای شکار کردن در وادی که او را  
 امر الظهران گویند نتیم و شدید را و فتح ظاهر مجبه و سکون با و نج خون و فاجیم جستن خرکوش و دو ان بزجاستن افاج بر بختیم و دو ایندیم فاذننا پس گفت  
 من آن را و شکار کردم فامیت بها باطله پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه فاجیم جستن خرکوش کرد ابو طلحه از او بعت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و در کتابها فاذننا  
 و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و بر در و آن را و اقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرکوش که آنرا ارباب گویند حلال است و در حدیث گفته



در بیان حدیث  
در بیان حدیث  
در بیان حدیث

منذنی یا بید بخورید اطعموا ان کان معکم بخورائید ما اگر باشد یا شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را از برای خوش کردن و لهای ایشان و تا کید طاعت  
آن فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طهر از حق عاریت قال فارسلنا الی رسول الله صلی الله علیه و آله پس فرستادیم باسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من  
چیزی از آن باقی که مانده بود تا کله پس خورد و آنحضرت آن را شفق علیه و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت  
فرمود اذ اوقع الذباب فی اناء احدکم چون بجهت کس در آن اندید یکی را تا طیفی غصه کس باید که غوطه دهد و او را همه او را یعنی در آن آب باشد یا طعم من آب فروزان  
چیزی را تم لیطرحه بهتر باید که بیرون بیندازد و دور کند آنرا طرح و در انداختن و تخمین جای دور فان فی احد خبابیه شفا و زیر که در یکی در بازوی دیگر در دست  
مویاری و در آخر فضل ثانی این زیاده آمده و آنرا بقدم الداء علی الداء و بدستی وی پیش میکنند در برابر و او را یعنی بازوی که در وی در دست پیشتر می اندازد پس  
غوطه باید زد تا بازوی دو اینزور آید و وضع در و کند و ضرر رساند و راه بخاری و عین بمخونه ان فارة و وقت فی سمن فماتت روایت است از امام المؤمنین میمون  
رضی الله عنهما که موشی افتاده در روغن پس بر آن موش فاره بغا و تخیف را هموز و غیر هموز و لغت است سمن فنج سین و سکون سیم روغن فی الصراح سمن و عن  
مسکه فضل رسول الله صلی الله علیه و سلم عنها پس بر سیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی بر سیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه فقال لعقوب  
پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره و ماحولها و روغنی را که کرد اگر دوست و کله و بخورید باقی روغن را امانیت چون جاد فنی باشد بخس نکند و تمام وی و  
روایت است فروختن آن نزد اکثر کلمه و رواه اشنه است امام ابو حنیفه و اختلاف کردند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است  
بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است و لیکن مکره است و از امام مالک و امام احمد و روایت است و در روایتی  
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری و عن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول اقلوا الحیات روایت است از ابن عمر که و شیئین  
از آنحضرت که می گفت کبشید ماران را و اقلوا الطغیثین و کبشید مار خداوند و طغیثه را بضم طاء و مملو و سکون فاماری که بر پشت او خط سپاه اند طغیثه در اصل  
برکت سخل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند و الا بترو کبشید مار را که نام او اتر است و اتر در اصل معنی دم بریده است و این مار را  
اتر از آن خوانند که دم او کوتاه است فانما یطلسان البصر من بدستی که این دو قسم مار باید میکرد و انداختن فی را یعنی کوی میکند چشم را بجز و نظر کردن بسوی  
ایشان بسبب خاصیت زهر که در آن نهاده اند و یسقطان الجبل و طلب سقوط میکنند یا شکم یعنی زن جاد چون آنها را ببیند محل او ساقط آرد و خوف یا اند  
خاصیت سمیت کوی آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله بن قیس انما اطارد حوتیة فقلتها کف عبد الله بن عمر پس در آنای آنکه حکم می آرم  
ماری را که کشیم او را فی الصراح مطارد حمله آوردن بر یکدیگر را طرد معنی راندن و دور کردن ما وانی ابولبابه او زد او ابولبابه انضاری که صحابی مشهور است  
لا قتلها کفش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر قتل الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی از آن فقال انه یمنی  
بعد ذلک پس گفت ابولبابه بدستی آنحضرت منی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانهها میباشند و من العوام  
و این ماران که در خانهها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوام اگر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند مراد است که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از حیات  
ساکنان بیوت است یعنی لسان موی بی دهنه است تابعی مدنی ثقة است روایت میکنند از ابو هریره و ابو سعید و غیره بن شعبه قال دخلنا علی ابوسعید الخدری گفت  
در آیمیم بربا ابوسعید خدری فبینا نحن جلوس پس در آنای آنکه داشتیم و ما معنا تحت سریره هر که ناکاه شنیدیم زیر سر روی که بر آن خواب میکرد و جنبشی فقط  
فاذا فینیه حیه پس نگاه کردیم ما پس ناکاه در وی و روایت قویست لا قتلها پس بستیم آن ما را و ابوسعید صلی و ابوسعید خدری نماز میکرد و داشتیم را ان  
اجلس پس شاموت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن مجلس پس نشستم من فلما انصرف اشارت الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از  
نماز و طایع شد از آن اشارت کرد بسوی خانه که در سر بود فقال یتوی هذا البیت پس گفت ایابی منی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم من آری می بینم فقال  
کلان فیه فتی منا پس گفت ابوسعید بود درین خانه جوانی از احدیث عهد بعوس نوزان بکند خدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله  
الی الخندق گفت ابوسعید خدری پس بیرون آمدیم با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غرزه اعراب آن جابود و کان ذلک الغنی بیتا  
رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بانصاف النفاذ در میان منیهای روز فوجج الی اهلله پس باز  
بر می گشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو که خداوند عوسی فاستاذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له و رسول  
الله صلی الله علیه و سلم خذ علیک سلاحا پس گفت ما را و آن حضرت بکیر بر جود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قویطه  
پس بدستی که من میترسم بر تو شربی قریطه را که قبیل از یهود است و در آن غرزه با قریش یکی شده بجنبک آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس  
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را و تدریج پسترجع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا اموادقه بین البابین قائمه پس ناکاه زن او بیان هر  
در و درونی و بیرون است فاهوی الیها بالوحی پس فرود آورد و با جوان بسوی زن نیزه را لیطعننها به تا بزند او را به نیزه و اصابه





کرده است انداختن مورچه در آب و سوخته نشود بیوت مثل سببه نموده احدی کذا فی جامع الفقه انتهى متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که سفید موش در روغن کان کجای جادایس اگر باشد روغن بسته و ناکداخته فالتقوا و احوالها پس بنیدارید فاره را و روغن را که گرد فاره است و آن کان را نهدا و اگر باشد روغن روان و کداخته فالتقوا به پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن و در چرخ اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فالتقوا به ماهر در سبب است که هیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیج و سترانه استصباح و خزان و لیکن علماء اختلاف است در راه احمد و ابو داود و رواه الدارمی عن ابن عباس عن سفینه بسین مطه برون سکینه موی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی نوشته شده است رضی الله عنه قال کل من مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم جاری گفت سفینه خوردن من با آن حضرت گوشت جاری را بغضم حار و صمغ موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود و عن ابن عمر قال نبی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اكل البطا له و البانها نهي کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلا و شیرهای آن جلا نه بچیم و تشدید لام در اصل نام کام است که میخورد نجاسات را فی الفراج جلا نه ماده کا و پلید خوار و مراد اینجا دایه است که میخورد و پلید را پس اگر آن ماده باشد باکی نیست و اگر کلب علف اوزان بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر کلب نمیکرد و نیز لا باس باست و احسن آنست که بسته شود چند کا تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن فرج کرده شود و نوشیده شود لبس و این قول ابی حنیفه و شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن شسته شود بماء لغه و از بعضی کتب فقه نقل کرده است که حال نیست اکل تا آنکه بسته شود و جاجه محلا سه روز و کا ده روز آورده اند که این عمری سبب دجاجه را سه روز کذا قالوا و الله اعلم رواه الترمذی و فی روایت ابی داود قال نبی عن ركب الجلالة که گفت ابن عمر نبی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلا نه از جهت کند کی عرق وی که متولد است از لحم وی و عن عبد الرحمن بن شبل کسبر شین مجله سکون موحده صحابی الفضا فقیه معدود است از اهل مدینه ان البنی صلی الله علیه وسلم نبی عن اكل الضب روايت کرده است که آنحضرت نبی کرده است از خوردن سوسمار و درین محبت است مابن حنیفه را و شاید که نبی مانع اباحت سابق است رواه ابو داود و الترمذی و عن جابر رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه وسلم نبی عن اكل الفارة روايت است از جابر که آنحضرت نبی کرده است از خوردن کمره و اكل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفرود شدند و بهای آنرا بخورند خوردن کمره بهای حرام است با تفاق و از جابج و اكل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیج گذشت رواه ابو داود و الترمذی و عنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم حرام کرد اینده است آنحضرت یعنی یوم جنبه در روز جنبه لحم الانبیة خزان را حرم بصیغته جمع حار و جمع او حرم سکون یکم است و انبیة کسبر مزمه منسوب با بنی سنی انسان و بغضم مزمه نیز میخورد منسوب با بنی ضد و حشت و بختین نیز آمده است و آن نیز معنی انسان است و لحم البغال حرام کرد اینده است گوشتهای سترن و کل ذی ناب من السباع و حرام کرد اینده هر خداوند ناب را از زندگان و کل ذی حلب من الطیر و هر خداوند چنگل را از پرندگان و معنی آن در فصل اول گذشت و کل در هر دو واجب و جبر و روایت است رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبی عن اكل لحم الخنثی آنحضرت نبی کرده است از خوردن گوشتهای اسبان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن گذشت نمیتواند شد و البغال احمیره نبی کرد از لحم سترن و خزان این نبی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابو داود و النسائی و عنه قال عز و تل مع البنی صلی الله علیه وسلم یوم جنبه و یوم خالده بن الولید است گفت خدا کردم با آنحضرت روز جنبه فانت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت فشکوا ان الناس قد اسرعو الی خضا و هم یس کله که مردم شتایی کرده اند بوی تخمهای ایشان که میریزد در مای آن و حال آنکه سبب است خصایر ضد بصیغته جمع خضره خرا با نیکه خوره او سبب ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحیل المعاهدین و اما واکا باشد حلال نیست مایهای معاهد یعنی بانیان که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل نمه الا سببها کذا عن اموال حق قال معاهد اگر می باشد جزیه است و اگر متما من بود تجارت است رواه ابو داود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم املت لنا قیتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرد شده است برای دو وجود مردی در فرج و دو خون المیتان لحوت و الجواد و وصیت کدام است مای و ملح و الدمان الکبد و الطحال و دو خون جگر و عسر راست که مشابه اند بخون در رنگ که با خون سینه رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی و عن ابی الزبیر یغمزای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است موی مکیم بن خرام تابعی حافظه واسع العلم است و ابو حاتم گفته که احتیاج کرده نمیشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکند از وی شعبه و مالک و محمدی مات سنة ثمان و عشرين و مائه عن جابر روايت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه لجر چیز یعنی مای که انداخته است او را دریا او جز عنه الماء یا منقطع و نکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جرزند و معنی فرو شدن آب فکله پس بخورید از او مایه و طفا طفا ماکله و مای که مرد در آب و بالابر آمد و ظاهر شد پس بخورید آن را و این حدیث محبت است مراد مای حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جهم از صحابه و در ایة گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس باست نخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت اهل کلم المیتان پس میتة بحر موصوف است

بعل و میگویم که میتی بجز آنست که بنیاده و احدی بموت مضاف بجا باشد نه آنچه خود مرده است در وی بی افت و زو دام احمد نیز طالی است طانی و گفته که طانی  
 خورده شود و آنکه منقطع شده است اندوی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طانی را کرده پیدا شده اند و او را بود او و این باجه و قال محی السنه الا که ثون علی  
 از موقوف علی جابر گفته است محی السنه که اکثر آنکه که ایچریت موقوف است بر جابری حقول او و مذہب است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ازین جهت  
 مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و می گفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم  
 و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند و عن سلمان قال سئل البی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه بر سیده شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن الجراد اول  
 ملح و حکم وی فقال که خود اندیس گفت آنحضرت جراد بشیرین لشکر بای خدا تعالی است یعنی وی لشکر است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب  
 دارد و الا که بخورم من از اول احرمه و حرام نمیکرد انم بر مردم رواه ابو داود و قال محی السنه ضعیف و عن زید بن خالد قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 عن سبب الدیکت زید بن خالد جینی که از شهاب میر صحابه است گفت نبی کرد آنحضرت از دشنام دادن عروس که کاهی او را و ناخوش آید پس برانند و دشنام  
 و بنده قال نه یوزن الصلوة و گفت آنحضرت بدستی که عروس اعلام میکند برای نماز مرد نماز شب است که بتجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت  
 بر میخواست برای نماز شب وقتی که او از میدان آواز دهنده مراد عروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با و از خود اعلام میکند که وقت  
 صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تکیه و قنیه و دیکت کبیر و ال سکون یا و احداست جمع وی دیکت کبیر و ال و فتح یا و رذن قرعه که جمع قدرت است  
 و دو بون و ادیان نیز می آید رواه فی شرح السنه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تبوا الدیکت فانه یوقظ الصلوة و دشنام میکند عروس را زیرا  
 که وی بیدار میکند و اند برای نماز رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت ابو لیلی است و نام او ابو لیلی و ابولیلی بسیار است و در نام او اختلاف  
 بسیار است و عبد الرحمن بن ابی لیلی می است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه و ایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی  
 طالب و عثمان بن عفان و ابویوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر اصحابه و روایت میکند از وی شعی و ابن میرین و خلق بسیار در طبقه اولی است  
 از تابعین کوفه و اصحاب او را قیظم بسیار میگرد و گفته است و وی گفت صد و بیست صحابی را در یافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که  
 کان بنیرم که زمان زائیده باشند مانند او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابولیلی گفت ابولیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انزلت  
 الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا الهامس کوبید ماران را و انا شاکت بعد فوج بدستی ما سوال میکنیم تو را بعد فوج و بعد سلطان  
 بن داود و بعد سلیمان بن داود و بعد مان و زینهار و سو کند چنان و اند زان لا تو دنیا این را که اید انکی ماران لا تو دنیا بسکون یا است و بنجد  
 فون صنیعه واحده مخاطبه فان عادت فاقبلو با پس اگر باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابو داود و عن مکرته روایت است از مکره کبیر عین و روا  
 که مولی ابن عباس است عن ابن عباس قال العلم لازم الحدیث گفت مکره میندا انم ابن عباس را اگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت  
 و از خود گفته است انه کان بمر قتل الحیات بدستی که آنحضرت بود که امر میکرد و کشتن ماران و قال من ترک من خشیة ثار و گفت کسیکه ترک کند ماران را  
 از جهت ترس کینه کشنده یعنی کشته ترس آنکه مباد این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این کله بی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر کشد  
 او را اگر زید و کینه کشید اگر زاست می آید داده او را کرده است نرمی آید پس سیر یا دیکسی که کشد مار را از جهت این ترس طیس مناسبت آن کس از ما  
 و بر طریقه و از جهت ترک او قتل مودی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شایه تا اثر بملته و بمره خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنه و عن  
 بریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما سالناهم منذ عارناهم صلح کرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که خبث کرده ایم ما ایشان را و در حدیث  
 دیگر که ابو داود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریج آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیة جلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا  
 مراد وقوع معاد و محاربه اندام است که انقل الطیبی ظاهر امر ادا است که البیس در جهنم مار در آمده بهشت در آمد و سواس و داد و من ترک شیئا  
 منهم عقیقه طیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و کشته چیز را از آن ماران از جهت ترس بنیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابو داود  
 و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقلوا الحیات کمن بکشد ماران را از ما بعد از این حدیث در قیل و حیل انواع حیات است مگر آنکه شکارگر  
 شود ازین موم حیا و قید موت را یا مری قتل است بعد از تخریج و مضیق چنانکه مذهب ابی السائب کشتن فتن خاف مار بن طیس منی پس کسی که ترسد  
 کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من رواه ابو داود و السنائی و عن العباس قال گفت عباس با رسول الله تا زید ان نکس نرم بدستی باجوابیم که جابو  
 کنیم نرم را و پاک کرد انیم اولاد جن و خاشاک و جبریکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار سی خسی افتاده بود در آن و متعایه نرم در عهد عباس بن عبد  
 المطلب بود و در این منصب عظیم رفیع را او داشت و ان فیها من فیه النجاس و بدستی که در بر نرم ماران هستند چنان کبیر جرم و تشدید نون جمیع جان  
 چنانکه حیوان جمیع جان است و تفسیر کرده و مادی تعلی خود یعنی الحیات الصغار بتای شده و تایی فوقانیه نیز روایت است از رسول الله صلی الله



اطلاق کرده شد بر شاة مذکور زیرا که سبب آن موی بود که در ده می شود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد و این تفسیر را و گفت که حق یعنی قطع است  
 و درج قطع علقوم است پس عقیقه یعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از آن بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثقه و در روایتی از امام احمد و حاجت  
 و اکثر احادیث ظاهر در سنیت است و هر چه در حدیث معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین با  
 رسیده است که عقیقه اندو سوم با حلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن نفع کرد و عقیقه هر پنج را که پیش از آن بود و نفع کرد و سوم شهر رمضان بر موی که پیش  
 از وی بود و نفع کرد و غسل خابث بر غسلی را که پیش از وی بود و نفع کرد و زکوة بر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است به انتهی الفصل الاول من سلمان بن  
 العنبری نفع صابحه و تشدید موده صحابی است محدود در بعضی روایت میکند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم  
 آنحضرت را که میگفت مع الفلاح حقیقه با ولادت کو دکن عقیقه است تا بر عقیقه اندام پس بریزد از جانب کو دکن خوق ما و امیطونه الا ذی و دو کسید  
 از وی از وی را بدور کردن موی پاک کرد ایندن از هر کما که اوده است بان نزد ولادت و بعضی گفته اند مرا دختان است و از وی در اصل یعنی بجا نیدن  
 و مکرده و دشمن رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یونی بالصبیان روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی  
 کو دکن که زائیده میشد فیبرک طهریم پس دعا برکت میکرد و آنحضرت بر کو دکن و برکت دعا برکت کردن و بخیم و تخنیک می کرد ایشان را و تخنیک است  
 که خردار یا چیزی دیگر شیرین را بخامد و در کام کو دکن بسایند و خنک فحشیت درون و بن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که لعل صلاح کنند  
 رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انما حملت بعدا تعدین الزبیر مکره روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در سخت زبیر بن العوام بود مناقب او بسیار است  
 که وی حامله شده بود و بعدا تعدین الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت لقبا گفت اسم این دم  
 من بعدا تعدین الزبیر را بقبا و بضم قاف و تخفیف موده موده و بعضی زبیر آمده به تخون بوی تخون موضع است قریب به مدینه مطهره و سخت نزد آنحضرت صلی  
 علیه و سلم بعد از هجرت در اینجا بود و آنحضرت ستر و زانجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد و که از مسجد بقبا گویند و ذکر آن گذشت و قول بعدا تعدین الزبیر بخا بود و ثم ایت  
 به رسول الله صلی الله علیه و سلم ستر آورد من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهاد من او را در کنار آنحضرت حجر تقدیم حار و حله مفتوحه بر جیم ساکن شد  
 کنار مردم ثم دعا بمرة فمضها بستر طلبید آنحضرت فرما را پس بخامد از آنم نقل فی فیه بستر انداخت آب دهان مبارک خود در وین وی و نقل دمیذنی که  
 با وی اندک آب دهن باشد و پیشتر از وی بزیق است و بعد از وی بقیق است و بعد از آن نفع که مجروح و میباید است ثم حنک بستر تخنیک کرد او را ثم دعا له بستر  
 دعا کرد و مرا و او را برکت علیه و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت بارت الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود بعدا تعدین الزبیر سخت  
 زائیده شده در اسلام یعنی بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا نعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی و لیکن در خانه مها  
 زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و سائل نشود که اقل متفق علیه  
 الفصل الثانی عن ام کریمه کاف و سکون را در ای صحابه کعبیه خراجه روایت کرده است از آنحضرت احادیث و روایت کرده است از وی  
 ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا البیوع علی کلماتا قرار و بید و ثابت  
 و اید پرند کار بر صیبه های ایشان و در جوابی ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که کلمات نفع میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمیع  
 گفته و آن در اصل میم و سوسا را گویند که فی النهایه و در قاف موس گفته کن نفع میم و سکون کاف و کسر آن بضمیه سوسا و فتح و فاندان و اینجا در مطلق  
 استعمال یافته و بعضی گفته اند که کلمات یعنی گفته است گفته میشود الناس علی کلماتهم و سکنا بهم یعنی بر اکنه و مساکن خود اند و از خوشی نقل کرده اند که گفت کلمات  
 بضم میم و کاف جمیع کلمات است فاند حرومات و بعضی گفته جمیع کلمات است بمعنی کلمات میگویند او را زبیر و پادشاه گفت است یعنی کلمات و منزلت است  
 و بعضی ارام و استیسی نیز آمده قریب بمعنی کلمات بر مرتفع بر مراد منع است از هر طریقه و ترسانیدن و نشوین دادن و جلیانیدن آنها را از جا و اشیای  
 آنها و صیبه های آنها و بعضی گفته اند معصود که است شکار کردن مجبور است در شب که در اشیای خود و بر صیبه های خود ساکن اند و ارام دارند یا نهی است  
 از نظیر و قال بکر بن خنیس انما عادت عرب بود که چون سخن است یکی از ایشان کاری را بر پرده می آمد و او را می پرانید پس اگر جانب دست راست بود  
 بر رفت بوی حاجتی که داشت و این را دلیل برین میداشت و اگر جانب چپ می پرید این را شوم میکردت حاجت نیز رفت پس بنی کرده شدند از وی  
 نقل که این را بطریق میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که معصود را بر موی طریقه و اشیای ایشان را در آن داشته و خلق نموده که اینها را  
 و نافع نیستند و بعضی قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرج حل بمعنی نظیر است و الله اعلم قالت گفت ام کریمه و سمعته لعیول و شنیدم من آنحضرت را  
 که میگفت عن الخلام شامان عقیقه که شاة است و عن الجاریه شاة و از دختر یک شاة و لا یضر کم ذکر ان کن او انما و زیان ندارد شارة که زبانه آن شاة  
 با داده یعنی خیال کنید که از پسر زباید و از دختر داده ذکران بضم ذال حمزه زواغات کسره مزه داده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و مرفعی

ص ۲۶۱

در جمع کلمات

و نسائی را حدیث از قول دست بقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کریمه مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جا است که مسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بقول عن الغلام شامان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داود است که بقول اقوال بطبر الخ و غیره و کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که آن جمع کرده شود در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کریمه تقریبی جمع کرده میان آنها و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تحلف کرده اند و آن در شرح مذکور است و الله اعلم و قال الترمذی هذا حدیث صحیح و عن الحسن در روایت است از حسن بصری عن سمره که وی روایت کرده است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است زوکل کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معهود است در بصرین حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتین بحقیقه کودک است که است بسبب و بدل عقیقه خود مرتین اینجا یعنی مرهون است زیرا که مرتین شخصی را گویند که میکشد و ربن را و کرور مرهون و رهن و ربنه میگویند و بعضی مرتین نفیج یا میخوانند و این خلاف استعمال لغت است و در مخشری در اساس در باب چهار گفته است که گفته میشود غلام حسن و مرهون و مرهون یعنی با خود است و در بدل آن و اینجا با نفیج واقع است و بیان کرد عقیقه را بقول خود پنج عنه یوم السابع بخورده میشود از غلام و در ستم و بیسی و نام نهاده میشود و بعلی راسه و سترده میشود و سوی سروی رواه احمد و الترمذی و ابی داود و النسائی لکن فی روایتها ربنه بدل مرتین لکن در روایت ابی داود و نسائی لفظ ربنه واقع شده است بجای لفظ مرتین و نام در ربنه برای لغت است یا تبایل نفس است یا آنکه معنی کرو بودن و محبوس بودن غلام بحقیقه حبسیت یا آنکه وی محکف نیست تا معذب و مأخوذ گردد بترک عقیقه اما ام احمد رحمه الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس و ممنوع است از عزیزات و سلاست از اوقات و زیادت نشود و ناما عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی میگویند مرهون است با ذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الا ذی و اعماذ بقول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است از سلف که معنی این است و الله اعلم و فی روایت احمد و ابی داود و بدیض یا ففتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدریس یعنی خون آلوده کردن مکان بیسی یعنی بدی واقع شده بجای بیسی که در روایت ابی داود و نسائی صحیح و گفته است ابی داود در روایت لفظ بیسی صحیح تر است و معنی تدریس آلوده کردن سراسر است بخون و قناده تعفیر کردن آن را و گفت که چون فرج کنند گو سفند را بشم پاره از آن گو سفند بگیرند و آنرا مقابل دارند با و داج یعنی بر کهای کردن گو سفند تا خون آلوده شود آن بشم پاره بخونی که از بدیض میجهد و بر تارک سرطل نهند تا مانند خطی روان شود و بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و طلق کنند و حصار سفر السعادت میگوید که تدریس میکنند زیرا که بدیض تحریف بعضی از روایات است چه بطنیه خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل تکرر میگویند این فعل لغو اعدا جلالت شبه است چنانچه در فضل الثباید و الله اعلم انتی و گفته اند که روایت ابی داود و هم است از امام که از رواه حدیث است و آنچه آمده است در تعفیر و ی از قناده ممنوع است و خطابی گفته چنانکه اگر کنیز نجس کردن سرو آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده است با ط اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر بخلوق و عفران نجای دم تجویر کرده اند بعضی علماء امام مالک فرمود لا باس به و در فضل الثباید و بعضی تدریس را بختان قبول کرده اند و الله اعلم و عن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شعیب بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم قال گفت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه که در آنحضرت از امام حسن بشاة بکث شاة و قال و گفت آنحضرت یا فاطمه علقی راسه یا فاطمه علقی کن سر او را و تصدق تی برفه شعرة فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و زرد مالک و شافعی اگر بطلان کنند بهم تحسن است فوز ناه پس وزن کردیم هفتگان و فزنده و هما و بعض دهم پس بود وزن وی یکدر بهم بعض در هم شک را و یست یا بطریق تخمین گفته است و الله اعلم رواه الترمذی و قال بذ حدیث حسن و غریب و اسناد و لیس متصل روایت کرد از حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست لان محمد بن علی بن حسین لم یدک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافتة است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنهم و این حدیث معلوم شد که عقیقه بکث گو سفند هم میباشد و ابی داود و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه که در رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کش چنانکه در حدیث آمده باید نسائی از ابن عباس آورده و دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه که در رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب سفر السعادت گفته است که حدیث شاة و اعدة صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام شامان اقوی و صحیح است زیرا که جماعه از صحابا آن را روایت کرده اند و وجه و یکدر و یکجمع دو شاة از پسر آنکه قول از فضل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد و بر جواز و قول برین استجلب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کریمه و سمره و ابی هریره و عبد الله بن عمر و انس و سلمان بن عامر و ابن عباس و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن و حسین بکثا کبش را وایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کش را رواه ابی داود و عند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی لذابن عباس دو دو کبش و عن عمرو بن شعیب عن ابی بن



جده قال سال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الحقيقة كفت پرسیده شد پیغمبر خدا انصافه فقال لا يحجب الله العتوق پس كفت آنحضرت دوست منندار و خدا تعالی عتوق را  
 و در روایتی من دوست منندارم عتوق را که نه کرده الا سم کو یا آنحضرت کرده پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میداد عتوق والدین که از  
 اشک ببارست و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین که بابت خواهد بود و چون صحابه کرام است این لفظ را از آنحضرت فهمیدند و ای این  
 عبارت دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندانی کنیم و نسک یعنی دین است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاینده شود برای او فرزندی  
 فاحب ان یسک عنه پس دوست دارد که دین کند از وی فلینسک من العلم شایسته پس باید که دین کند از پسر و شایسته و عن الجارية شایسته و از دختر یک شایسته  
 از اینجا معلوم میشود که اگر کجای عقیقه نسک که گویند بهتر باشد رواه ابو داود و النسائی و من ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذن گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة  
 در شکم میگردانید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذن گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن  
 کلمه تدوین اسلام در اول آمدن او بدینا و تخصیص باذن کرد زیرا که شیطان پشت میداد و میگردانید و نزد نشیندن اذن و نقل کرده شده است بعضی  
 سلف که اذن کوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که کوید در گوش مولودانی اعینها بک و در  
 سن الشیطان البرجم رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریده قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی  
 مشهور است گفت گفتم فی الجالیة ذواله لاهنا غلام بودیم مادر زمان جالبیت وقتی که زاینده میشد برای یکی از ما که دینی فوج شایسته فوج میکرد و کوفتهای را  
 و بطح راسه بدو میآورد سر غلام را بخون شایسته فلما جاءه الاسلام پس همکامیکه آمد دین اسلام کند فوج الشایع بودیم ما که فوج میکردیم کوفتهای را  
 روز فوجم و خلقی راسه و خلقی میکردیم مرا و او و فوجم بر غفران و میآوردیم بر غفران و در روایتی مخلوق و غفران و مخلوق فوج غفران و قاف در آخر نام طبعی است  
 که در وی غفران میآید از زنده رواه ابو داود و در زدن و زین و زیاده کرده است زین این لفظ را که نیمه و نام مینهادیم او را بد آنکه غالب حکم احادیث  
 عقیقه روز فوجم است و نزد شافعی و احمد که روز فوجم میسر نکرد و در چهاردهم کند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و گرنه درسی و پنجم  
 و علی بن ابی القیاس و بک روایت از امام احمد یک شایسته پسر را روز اول دوم در روز فوجم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 و سلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بود یا نه اما دانست و این حدیث ضعیف است و خالی از بعدی  
 هم نیست و الله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه مشکینند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر خنجره بصدق کنند بهتر است و اگر  
 شیرین بپزد بهتر بجهت لغا و لاجل احوال مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود او را کتاب الاطعمه و ربیان  
 انواع طعام که آنحضرت صلى الله عليه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمه قرشی محدثی و صحابی رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد در رسول الله صلى الله عليه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در  
 مدینه سنه ثلث و ثمانین یا در کوفت احادیث از رسول خدا صلى الله عليه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن السیب و عروه بن الزبیر و یسیر وی  
 محمد بن عمرو چون ترویج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال كفت عمر بن ابی سلمه كنت غلاما بودم من کودکی  
 فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم و گفتم دیدی و بود دوست من بطش مجنبد و بسکی میکرد و در از میشد فی الصفة و طبق  
 طعام و تا اول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خود سالان است و محفه بتقدیم جابرا فاسه پس که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالاترازان  
 قصه است که ده کس را سیر کردند و عظیم تر از آن جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم سمع الله بکونام خدا را و اکل به  
 یسینک و بخور بدست راست خود و کل جمالیات و بخور از پیش خود جانی که متصل است متفق علیه بدانکه طعام را اختلاف است که تمییه در اول  
 طعام واجب است یا تحب نزد متفقان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر  
 و جواب است ما دام که از معارض نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم مجتهد در آخر و نیز اختلاف است در آنکه  
 تمییه یکی از جماعه که حاضر اند کافیهست یا نه جمعی از علماء و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیهست اگر یکی از جماعه کوید پس واجب یا  
 استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید و عن خذیفه بن الیمان حدیث  
 سر رسول الله صلى الله عليه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشیطان یجمل الطعام بدیر سیکه شیطان طالع  
 میکرد و اند طعام را برای خود یعنی قادی میکرد و در اکل وی و از آن خود میکرد و اند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جمعی است که منفذ نیست و بعضی  
 تا دلیل میکنند بذهاب برکت طعام کو یا شیطان خود و رفتن آن لایذکر اسم الله علیه بجهت آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام حدیث

باید در فضل ثالث و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل الرجل حرجا وراى مرد بتيه در خانه خود فذكر ان قدس ياكند خدا را و بر دنام وى با  
خند و خوله نزد آمدن خانه و عند طعامه و نزد خوردن طعام قال الشيطان ميكويد شيطان بالابتاع و اعوان خود لا مسبيت لكم منيت جاي شب باش و در خانه شما  
ولا عشا و نه طعام و عشا نفع عين طعامى ما كونيده در شبها كه خورد و بعضى كونيده اين دعا ميست الشيطان بر ابل بيت كرجون نوميد شد از مسبيت و عشا  
دعاى ديگر و بر ايشان خياكله و دشمنان كنند و اذا دخل و چون در آيد در خانه علم يذكر ان قدس دخوله پس ياكند خدا را نزد آمدن خانه قال الشيطان  
ميكويد شيطان بالاعوان ادر كنتم المسبيت و ريفت يديها جاي را و اذا لم يذكر ان قدس طعامه و چون ياكند مرد نام خدا را نزد طعام خود نيز قال ميكويد شيطان  
ادر كنتم المسبيت والعشاء و ريفت يديها شام مسبيت را و عشا را اينجا نيز يقول بعضى احوال دعا بر ابل بيت را دارد و فافهم رواه مسلم و عن ابن عمر رضى الله عنهما  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اكل احدكم من ثمره فليذكر ان قدس و لا يشرب من ثمره فليذكر ان قدس و لا يشرب من ثمره فليذكر ان قدس و لا يشرب من ثمره فليذكر ان قدس  
و چون بنوشد بايد كه بنوشد بدست راست خود يعنى بگيرد ظرف آب را بدست راست چنانكه ميكيرد لقمه را با اين دست رواه مسلم و عنه قال قال رسول  
صلى الله عليه وسلم لا ياكلن احدكم شئ الا لاله بايد كه بخورد يكى از شما بدست چپ خود و لا يشربن بها و البته بايد كه بنوشد بدست چپ هم امر واقع شده  
بخوردن و نوشيدن بدست راست و هم بنى كرده صريحا از خوردن و نوشيدن بدست چپ از براى تا كيد و مبالغه فان الشيطان ياكل شئ الا لاله و يشرب  
بها زيرا كه شيطان بخورد بدست چپ و بنوشد بدست چپ رواه مسلم و عن كعب بن مالك كذبت او ابو عبد الرحمن است الضار يست از  
فضلاى صحابه و شعراى اسلام است و قصه توبه وى در تخلف از غزوه تبوك از احاسن قصص است قال كعت كعب بن مالك رضى الله عنه  
كان رسول الله قد بويع بغيره صلى الله عليه وسلم ياكل ثلثة اصابع فيجوز و بسبب انكشت كه ابهام و مسحه و وسطى باشد و يعنى يده و مى لمس يد يعنى بعد از وضوء  
از خوردن دست مبارك خود را قبل از آن مسحه پيش از مسح كردن دست و در بعضى روايات زياده كرده بيشى يعنى بخيزي از مسحه يل مانند آن توبه زياده  
كرده ثم يمسحها يعنى شست دست رواه مسلم و عن جابر و مرويت از جابر رضى الله عنه ان النبى صلى الله عليه وسلم امر بطبق الاصابع آن  
حضرت امر كرده بلمسيدن انگشتان و الصلحه و بلمسيدن كاسه و چون در طبع بعضى از اهل كبر و ارف از ان كرايتى و استنكا فى بود تا كيد و اثبات فرمود  
ان را و قال وكفتم انكم لا تدرى بدرستى كه شما در نمى بايد فى آية البركة آية تبا و توين يعنى شما نميدانيد كه در كدام اكله بايد كه طعمه است بر كت  
و فى بعض النسخ آية بها و كفايت و اضافت يعنى در كدام جزوى از اجزاي طعام اكله خورد يا اكله چسبیده است با انگشتان يا بجا سه از اينجا معلوم شد  
كه سنت لمسيدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسبیده است بان از اجزاي طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن ببالغه و الله اعلم رواه مسلم  
و عن ابن عباس رضى الله عنهما ان النبى صلى الله عليه وسلم قال اذا اكل احدكم من ثمره فليذكر ان قدس و بعضى يذكر ان قدس و بعضى يذكر ان قدس و بعضى يذكر ان قدس  
مفج يا عين يعنى تا لمسيد دست خود را و بليصها بضم يا و كسر عين يا بليصها و ديگر را از آنهاى كه مستقذرن دارند و كرده نه پند از ان را چنانكه زوج  
و جاريه و اطفال و شاكردان و معتقدان و محبان كه لذت يابند از ان و تبرك كبرند بدان متفق عليه و عن جابر قال و ايت است از جابر كه كفت سمعت  
رسول الله شئ من غير هذا صلى الله عليه وسلم يقول ميكفت ان الشيطان يحضر بدستك شيطان حاضر ميشود اعدكم كى ارشمار اعد كل شئ من شئ نه  
نزد هر چيزى از نشان آن كى يعنى در برابرى از امور وى حتى يحضر عند طعامه تا اكله حاضر ميشود نزد طعام وى كه در وى رغب و كسره و اذلال الشيطان قصد  
ندارد چنانكه در طاعات و قربات و ضرورت است كه لقمه خيد بخورد و فاذا سقطت پس چون نغبت من احدكم اللقمه از دست كى از شما لقمه بايد كه از بر  
داشتن آن و نه در دهن بكم نفس و طبيعت تنگي كند و كرايتى نمايد فليصطط پس بايد كه دور كند و بر دارد از ان لقمه ما كان بها خير كى مصلوق و  
مخلوط است بان لقمه من اذى از آنچه كروه و چركين مى بيند و طبيعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لايكها بستر بخورد ان لقمه را و اگر چيزى پليد  
آلوده باشد بشويد كى ممكن است و الا جازو يرا بخورد از انسك و كره و مانند آن و اين اصابع اهل كبر و عونت بر نميدارد و كرايتى را كه راسخ است قدم او  
در واقع خلاف شيطان و رغب وى و از اين جهت فرمود و لا يدعها و لا يذارد ان لقمه را كه از دست افتاده للشيطان براى شيطان و كند شستن وى براى شيطان  
يا جمول حقيقت است كه شيطان بخورد و در طعام و شئ طيب و با كفايت است از تصبغ لقمه و استحسان و تعلق با جلاق شكبان كه آن را برداشتن و تناول كردن  
آن تنك دارند و اينها نيز اعمال شيطانست و بار بارى كى دفع كند و كسب تصبغ فرمود فاذا فرغ من شئ من ثمره فليذكر ان قدس و بعضى يذكر ان قدس و بعضى يذكر ان قدس  
انكشتان خود را فانه لا يدري فى طعامه كى لبر كه پس بديكته وى نمند انكه در كدام جزوى از اجزاي طعام وى باشد بر كت اين بابت مؤيد روايت آية است باضافه  
و حديث سابق رواه مسلم و عن ابى حنيفة بتقديم جيم مضمونه حاي مملو مضمونه و كون با قبل الغاء نام او و بسبب بن عبد الله السوائى بضم سين و تخفيف و او منسوب الى سواد  
ابن عمر از صفار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بليغ رنيد و بود ليكن سماع دارد و از وى روايت كرده اند از وى و الميوسنين على ان  
طالب او در كوفه ببيت المال كذاشته و تمام شده ها و را با او حاضر شده و فوات او در سنته اربع و سبعين و كوفه قال النبى صلى الله عليه وسلم لا اكل منكم من ثمره طعام

مکتبه کرده روه البخاری در نهاییه جری آورده که عامه چنان نپذیرند که مراد بکنی مثل معتد بر یک پهلواست و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا بکنی نمی باشد بر فرضی است  
که زیاده است و بر که شکن مستوی بر فراش نشسته شکنی است و نووی گفته که شکنی معنی شکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتد بر فراش انقی و طبعی گفته که معنی آنست که  
سرج بخورم نشینم بر فراش یا شکن و معتد باشد که بسیار از آن از طبع نشیند و لیکن نشینم بی شکن و استقرار و بخورم طعمه چند و بر خیزم و صاحب سفر السعاده گوید که مکتبه  
برسته نوع است یکی آنکه پهلوی بر زمین بندد و آنکه بر می نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران گیرد و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است  
انقی و بعضی استناد خطر را بوساده یا بحدار یا نند آن زیاد کرده و نوع راجع ساخته و بعضی گفته که اینجا اینجا بخورم و روجه است و است و سنت در اهل آنست که  
مثل طعام و متوجه بوی وی نمی نشیند و محل آنجا بریل حد الجانین و منع از آن بر مذیب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انقباض  
طعام است در مجاری و کواراناشدن چنانچه باید که ذاتی صبح البخاری و سیوطی و محل الیوم و الیام گفته که بخور و شکنی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند  
بر دوزانویا بصورت اقبایا بهر دو پایا بر دار و زانوئی راست را و بنشیند بر زانوئی چپ و عن قناده عن انش تابعی است بصری عجمی محدود است از طبقه  
ناشته از تابعین بصره و ولادت وی در سنه سبت و وفات او در سنه سیع عشره و مائة رومی است از انس و ابی الطیف که آخر من بات من الصحابه است و از  
بعضی تعیین نیز روایت دارد مثل سعید بن السیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده که قال گفت  
انس اکل ابی صلی الله علیه و سلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه او آب مترقان و جباران است تا برای طعام نکون نشوند و سر فرو نیاورد  
و خوان را در قاع موس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث کبیر روایت است و لانی سکره بضم سین و کاف و رای مشد و مضمومه و بعضی فتح را صوب  
دانند و در نهاییه گفته که انانی صغیر که خورده میشود و روی چربی اندک از آن نخورزش فارسی حری است و بشیبه اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده میشود و در آن  
گویند و نند آن از جوارشات که کرد طعامها بنهند تا شہوت طعام را برانگیزد و مضموم گرداند و لاخبره مرقق و بخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است  
آنرا بر که خواه برای وی بنزد یا برای چیزی وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهرا عبارت آنست که برای وی نمی بختند  
و اگر دیگری برای خود بختد و پیش وی آورده بخورد و از خوردن آن ابائی آورد چنانکه عادت شریف وی در ترک تکلف و موافقت اصحاب  
که ذیل و اندام و چون در فنی کل بخوان جای سوال بود که پسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده بخورد و مذمومهای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکره  
که منفی مطلق است قبل لقاعده گفته شد مرقاده را که راوی حدیث است علی ما یکلون بر چه چیز بخورد قال علی السفر گفت بر سفر یا بخورد و نند غایتش سوال  
از حال صحابه کردند از بخته آنکه چون ایشان طبع مقتضی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر  
صغیر بکلون در مجموع حضرت و اصحاب و از نند باید که صورتی داشته باشد و اندام و سفر بضم سین و فتح فاجمع سفره است بسکون فاو آن در دیار و بیچرم  
یا از برک حرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر در دار و دو اکثر آنچه بر می دارند درین چرم مستدیر است پس از آن اطلاق کرده شد بر  
همین چرم مجازا روه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اظم البنی صلی الله علیه و سلم رای ریخا مرققا که بنیدانم آنحضرت را که دیده باشند نان تنک  
حتی لحق بالله تا وقتی که پوست سجده او رفت ازین عالم و لا و بنیدانم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم رای که دیده باشند شاة سمیطا بعینه فخذ کوسفه بر این  
کرده شده را بچشم خود و در خود بر کز و سمیط شاتی را گویند که بر این کرده شده باشد یا چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عادات ادب  
ستم است و لهذا خصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتب بیده و مشی بر جلد روه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است  
از سهل بن سعد ساعدی که از مشایخ اهل بخارا است و احوال او در نوشته شده است قال رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم النقی نفعی و ن  
و کسر کاف و نشد پدید آوردی را که بخته باشند آن را کمر تا پاک و صاف و سفید کرد و که آنرا امید میکنند بر کز آن را ندیده و مان از آن نخورده و من  
القبضه قد از آن گاه که برانگشت او را الله تعالی و فرستاد بر سالت حتی قبضه قد تا آنکه قبض کرد روح پاک او و برداشت ازین عالم و قال گفت  
سهل بن سعد رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منخا بضم میم و خا و فتح نیز آمده غرابال که بدان آرد را بر پزند من حین ابعث الله حتی  
قبضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قبل گفته می رسیده سهل بن سعد را کیف کنم تا کون پیغمبر چگونه بودید شما که می خوردید جو را یعنی نان وی را  
خیزم خول یا بختیه یا آنکه اگر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد که ناطم بودیم ما که انس می کردیم جو را و منخه و دم می کردیم آن را فیطیر و طار پس می پریدیم  
بریدی می بود از بسوس و باقی و آنچه باقی می ماند شریانه تر می کردیم آن را آب و میخیز می ختم و می سچیم از آن نان شری حاک نمناک تشریه شوراندن آن  
بآب فاکلناه پس بخوردیم آن را روه البخاری و عن حدیث بظاهروالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نند  
نا خوردن است بطریق تاکید پس را و بهانچه که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد که آنجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی بختد یا  
و ذلک بعید و الله اعلم و عن ابی هریره قال قال ابی بنی عیب کرم پیغمبر صلی الله علیه و سلم طعام یا هیچ طعامی را بختد هرگز آن پخته نماند اگر خوش می داشت

آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنعام را که پیش می آوردند آنکه بخورد آن را و آن که هر دو اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسبت حال نمی یافتند که  
میگذاشت و بخورد آن را منصف علیه و عنه و مرویست از ابی هریره ان رجلا کان بدرستی که مردی بود که فرمایکل کثیرا بسیار بخورد و فاسلم پس مسلمان شد و کان کلبا  
قبلا پس از آن که اسلام آورد و آنکه بخورد و ذکر ذکرت لبی پس ذکر کرده شد آن را آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدستیکه  
مسلمان تا کل بخورد فی معاد واحد و یک روز روزه کنایت است از قلت اکل الکا فرمایکل که فرمود در فی سبقة معاد و ربحت روزه رواه البخاری معاکبره  
روزن الی روزه و امعاء و نفخ بمره و مخرج وی و گویند که هر آدمی را بهجت روزه است و طبیعی گفته تخصیصی سه برای سبالغه و کثیر است چنانکه در قول ی سمان  
و البحریده من بعده سبقة البحر و گفته اند که مراد تشبیه به مؤمن و مشر و حرص کافر است از قلت و کثرت اکل این حکم با جلتا اکثر و اغلب است اما هر دو مؤمن  
کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بخیر معرفت و ایمان و عدم توجه بد پریدن و اهتمام بدی کارهای  
کافر و بحقیقت تبیین است بر آنکه نشان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریق زهد و ریاضت و انکفاب بصد جوع و وقوف بر حد ضرورت و علا و معده است  
که موجب نورانیت قلب و صفات باطن از کمات که در وقت و قناعت و تسبیح و عبادت و غیر آن از آنچه از فرایده و منافع تعلیل طعام است  
آورده اند که فطری تر از این عمر رضی الله عنه و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر را بار آور از مؤمن نیاید غلظت آن گفته اند که وی مشابه کفار شد و درین صفت  
و بر که مشابیهت کفار دارد و صحبت با وی نباید داشت و همیشه تعلیل طعام زرد عطا و ارباب بهمت و ابل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم گزینی  
که سجد اخراط کشد و علت ضعف بدن و احتلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد و مجموع و منافی طریق حکمت است بسبیل آنسلوک طریق ارتعاش و  
نترن و اعتیاد است چنانکه در ویشان کنند و با تعدد التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و در وی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده اند  
مسلم از ابی سعید شمری و عبد الله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن  
یا کل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار بخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر کرده و بس و فی روایتی از ابی هریره  
ابی هریره و در روایت دیگر مسلم از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ضافه صنیف آمد آنحضرت را معانی و معانی  
کافرو آن همان کافرو دفا رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشاء بدوشیدن کوفته دی خلعت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس  
نوشید آن همان کافرا بلا شیر کیه دوشیده شد آن شاة را ثم اعزى بپتر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشرب پس نوشید آن را نیز ثم اعزى فشرب  
بپتر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس نوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیا تا آنکه نوشید شیر مفت شاة را ثم انه اصبح بپتر بدرستی آن همان  
صبح کرد و فاسلم پس اسلام آورد و فاسلم رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشاء بدوشیدن شاتی خلعت پس دوشیده شد  
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را همه ثم اعزى فشرب فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یقیمها پس توانست تمام خورد و شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم  
شیر بها پس نوشید آنرا که همان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم المؤمن اشرب معاد واحد و الکافر  
شرب فی سبقة معاد و اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود و شرب گفت و در روایت سابق یا کل معنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی  
و سلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة لیسند است سگس را تا ویشانست که آن قدر طعام که سیر کرد و اند دو کس را وقت میتوانند شرب سگس  
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم يقول  
طعام الواحد کفی الاثنین طعام یکس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین کفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة  
کفی الثمانية و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمانی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول  
سحاب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و بر دو صیغ است و اختلاف تبعا و احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین  
عمر در سال مادی فرمود و قصد کردم که بفرستم بر ابل بهت مثل حد و ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی بیاک نمیشود و به نیم سیری و  
بر هر قدر بر اینجا حث و تخریع است بر مکاتبت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عایشه رضی الله عنها  
قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم يقول الثلثینة که میخواست تبیین و آن حسابیت که ساخته میشود از دقیق باغها  
و کاسی انداخته میشود و در وی عمل و مشابه میشود و شیر در درخت و بیاض کذا فی الهایه و لهذا اورا تبیین میگویند شش از لبن پس پیغمبر را بد که این تبیین محتمل  
و جیم و کوئیم جیم و کسیر جیم یعنی جیم و در کنند هم و راحت بخش است لغو او المرض مردل چاره و اندوه کین از بهت بعضی الحزن میبرد بعضی حزن را و کم میکرد  
از منصف علیه و عنه عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمیع میشدند زنان برای وی امر میکرد و بهنجین تبیین و اشکنه عیاض و تبیین آن تبیین  
و بخوردن نجاعت میداد و این حدیث را روایت میکند و احادیث دیگر نیز در باب تبیین لغوی دارد و شده و عن ابن عباس ان سده که درزی و عار لینی و

کردیم بر اصل بنده علیه و سلم طعام صنعہ برای طعام میکش ساخته بود آنرا آن خياط فديت مع النبي پس رفتیم با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این خادم آنحضرت بود و در وقت  
 مرغان و تابان را که با هم خدمت و متوجع بهوت همراه بودند پس اگر صبح رضایا دلالت آن از جانب شایعی یافته شود در آیند و این حکم و با ضایف معلوم کرد و شایع  
 نقلی آنحضرت پس نزدیک کرد و اینده و حاضر و در آن خياط خبر شیران جو و مرغانیه دبا و قدید و شوربای را که در وی که بود و گوشت قاق کرده مرق نفع میبرد  
 شوربا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قدیم یعنی بریدن بر دراز و روایت بنی پس دیدیم پیغمبر اصلی بنده علیه و سلم شایع الدبا که متوجع میکرد و صحبت کرد  
 بار بار اسن حوالی القصه از اطراف و جوانب گاه و حوالی بر لفظ تنبیه است و حوالیه و حوالیه و حوالیه میگویند نفع لام همه یعنی جواب و در اینجا جو از دراز  
 کردن دست است بجواب گاه چون مختلف باشد طعام معلوم کرد و اگر ناخوش بود در مصاحب آنرا و چون اسن از نفع کردن آنحضرت که در آن حوالی  
 صنعه عجیبی وی بکشد و فهم کرد میگوید فلم اهل احب الدبا پس و ایام بری غم که دوست میدارم که در ابعاد یومند بعد از آن روز که دیدیم از صحبت آنحضرت  
 مرا از متفق علیه و از فریاد حدیث اجابت دعوت فقره و مساکین و اهل صفت و میل کردن با پنجه پیش آنرا طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع  
 و عن عربین امیه از بطلان آن صحابه و مردان عرب بود در بخت و جزات حاضر شد بدر و احذر با مشرکان این اسلام آورد و وقتی که برگشتند از احد  
 و اول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روزی بر معونه است پس سیر کرد و اعرام بن الطغییل بعد از آن را که در در رشته ست فرستاد و او را آنحضرت بگو  
 بخاشی بگشاید پس قدم آورد در بخاشی و دعوت کرد او را با سلام و مسلمانان شد بخاشی معده و است در اهل حجاز را نه رای بنی روایت میکنند که وی و پیغمبر  
 اصلی بنده علیه و سلم پیغمبر یک گوشت را تخرجای حمله زای شده است از مرغی قطع و بچشم نیز روایت است و آن هم یعنی قطع است و گفته اند که بچشم  
 استعمال نباید در مانند موی و گیاه و بجا در گوشت مانند آن من کف شایعی دیده از شانه کوسفند که در دست مبارک وی بود و فریادی الصلوة پس خواندند  
 آنحضرت نماز را ازین و طاوان باشد و آنچه عادت بود که بعد از حضور قوم می آمد ببال و خبر میکرد و اهلای پس انداخت آنحضرت از دست آن کف شایعی را که در  
 وی بود و السکین بنی بخیر نیا و انداخت کار و را که میبرد گوشت را بدان کار دتم قام لیتباینا و فضلی بیانه گذارد و لم یؤخا و وضو کرد و آنحضرت متفق علیه  
 از فریاد حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر بخفته و کذا اخته باشد چنانکه احتیاج لقطع نباشد کرده است و آن را در تکلفات عامه و  
 چنانکه در فضلانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگر چه طعام حاضر باشد و آن در وقتی که خوف جنایع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن جواز  
 نباشد و عدم وجوب صوابا لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس از آن منوخ گشت و اگر چه ازین حدیث صریح اکل معلوم نشد اما ظاهر در  
 آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده و عن عائشة قالت کان رسول الله کف عایشه و پیغمبر خدا اصلی بنده علیه و سلم بحبل حلوا و لعل دست میداشت حلوا  
 و شهدار و اذ التهادی و حلوا بعد و حلق طلاق کرده نمی شود مگر آنچه ساخته باشند آن را صنعت و جامع باشد میان جری و شیرینی کذا فی مجمع البحار گفته اند که حب  
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه بر وجه طلب تشنه بود و جز آن بود که چون چیزی از آن پیش می آوردند نوعی از رغبت تناول میفرمود و چنانکه ظاهر شد که طعام آنرا خوش  
 دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی یا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلوات ایمان و بحقیقت حلیم میان حلوانی دارد چنانکه  
 فرموده و جد حلوة الامیان من رضی الله به و الحدیث عرف من و اذی و عن جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم سال الله الامام را روایت است از جابر که آنحضرت  
 پرسید و طلبید از اهل خانه خود تا نخورند را و آدم بنم همزه و سکون دال کذا صحیح فی اصول المحقق و فی بعض النسخ بغض الدال و شیخ ابن حجر در شرح شامل گفته که آدم  
 بسکون دال مفرد است کالادام و بغض دال صحیح است لکیتب و کتاب و ادم آنچه با آن خوردند و صحیح وی کرد و مشتق از نو است یعنی موافقت و مخالفت پس  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کرد از اهل خود ادم را و افعالوا پس در جواب آن گفتند ما فخذنا الا اخل غنیت نزد ما مگر سر که فذبا به پس طلبید سر که آنحضرت  
 یا کل به پس خوردن گرفت آنحضرت فان بان سر که و یقول و میگوید بغض مدح اقتصاد و در اکل منع نفس از طعام لذیذ و بغض الدام الحل لغم الدام حل  
 لغوا نخورشی است سر که مگر فرمود برای تاکید و تسلیف نفوس عامه رواه مسلم و این حدیث معلوم میشود که هر که سو کند خورد که نان بنا نخورشی نخور دینان سیر  
 خود و عانت کرد و در حدیث آمده که وی تا نخورشی انجیا است صلوة الله علیهم اجمعین و منافع سر که را در کتب طلب بار نوشته اند و عن سعید بن یقال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم الکاهة ففتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه ففتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیز نیست سعید مثل پیه که  
 او را تخم الارض گویند و بغض سی ساروق و کاه و دیو و در یاد ما چتر ما خوانند و آن حلال است اگر چه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعلیاء و مکروه نماید  
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق وی فرمود که الکاهة من المن کاهة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود و چنانچه در قرآن مجید فرمود  
 و از کنایه علیکم المن السلوی و گفته اند مراد آنکه وی را از جمله من خوانند بشیله و است بدان یعنی چنانچه من بی مونت و کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز یکی است  
 از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل تکبیین که فرود می آمد از آسمان و این نه انجیا نیست و بعضی گویند مراد ازین ایما نه من بنی اسرائیل است بلکه  
 مراد است که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی

چنانکه گفت و فی روایه مسلم و در روایتی از مسلم آمده من الجانی که وی از جمله منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی  
و در روایتی از انزل الله علی بنی اسرائیل تمام انجیل و کتاب طب و رقی پاید و آنرا خاصیت میفرموده که و ما ناسفنا و لعلین آنگاه شفا است مرحمت ما متفق  
و کیفیت بودن وی شفا مرحمت که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر تفصیل در اینجا بیان کنیم انزل الله تعالی و عن عبد الله بن جعفر قال آیت رسول الله مرحمت است  
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با کل الرطب بالقطر متفق علیه مجوز و خمرای تر را سنجید و قفا و بضم قاف و کسر آن کسر  
اکثر از خم است و مرد و دخیار و در شامی نمدی با کل البطحه بالرطب و نیز آمده با کل الخبز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر حده و حرج نزه و در  
بعضی روایات بطح آمده بجای بطح تقدیم طار بر ابغی مطبوع و در حدیثی دیگر آمده با کل القش بالهراج و قد لغتین بنی است مشابه قفا بلکه نوعی است از آن حاج  
بضم هم و همین عمل شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و خم آن بدان مفهوم میگردد پس بعضی گویند مراد جمع در معده است  
و بعضی گفته اند در معده یعنی هر دو را جمع میکرد در دیان و باید یکدیگر مجوز و در بعضی ظاهر تر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب قفا و  
و احادیثی نیست مراد بقیه کس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صورت عاویث از طار بر حرج و قیاس و تخمین و عدم موافقت و آنچه مسلم  
نه و آنچه از حدیث بطرائی اگر چه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قفا را و در دست  
رطب را و مجوز و کاهی ازین و کاهی از آن جمع در معده بطار و لاتی میتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که کاهی بی تکلف وقوع یافته و درین  
حدیث و دلیل است بر جوهر کل و طعام و توسع در طعم و خلا فی نیست میان علما و حوازان و آنچه منقولست از بعضی سلف خلاف در آن محال است بر آن  
اعتنا و توسع و ترفه و تنعم اکثر در آن بی صحت و دینه که ذال الطبیعی عن جابر قال گفت جابر که مع رسول الله دیدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر الطحان و در او کاه  
که نام آن در الطحان است و پیغمبر میم و تشدید را و فتح طایفه و آن وادیت کمتر از یک مرحله از که مظهر که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره  
انجا منزل کنند و مراد فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه تخمین آن وضع است چنانکه نام موضع و قریات باشد که اسمعت من بعض المشایخ پس جابگوید که ما در حدیث  
وی صلی الله علیه و سلم درین وادی بودیم بخنی الکباش پیچیدیم نزد درخت ارک را و کباش کجاف خنجر و تخفیف بای هو حده نثار ارک را گویند که بخته و رسیده باشد  
تقال پس گفت آنحضرت علیکم السلام و منه بر شما باد که بکیر بدیسه را از کباش فانه طیب زیرا که وی خوش تر و لذیذ تر است و چون آن خوراک بادیه کروان  
و کوسفند چرانان باشد خوشتر از آنرا خوشتر ایشان شناسند فقیل پس این جبهه گفته شد سر آن حضرت را کنت زعمی الغم آیا بودی تو که بچرا ایندی در ابتدای حال  
را که شناسی از انتقال غم پس فرمود آری چرا ایندم که کوسفندان و این کوسفند چرانی مخصوص نیست و بل من بنی لاریا و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غم  
خاطر عبارت در آنست که هر پیغمبری که بود کوسفند چرانیده و محل رساله بعد است و الله علم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی آنها را مصلحت است  
در انبای دنیا و ملوک و بیکران و متوفان بلکه در کوسفند چرانان و ابل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در غمی غم تحصیل تکمیل صفت و اضع است یعنی است  
مضعفا و تصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان شینی و تحصیل شمه اصلاح و سیاست است اهدایه و شفقت اشتقاق رعیت از داده و رعیت است و در روایات  
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام و علیه الصلوة و السلام میدانی یا موسی که بچه صفت و آدم تر آنست گفت موسی پروردگار را و تو دان  
تری بدان فرمود و یاد کن از روزی که میچرا ایندی غم را و وادی امین پس بکبر حجت شانی تو و دیدی تو در دنبال آن و رنج و تعب شدیدی در آن و چون بر رسیدی تو  
بآن شوق هیچ نزدی از آن غم نگرفی بر آن بلکه شفقت کردی و کفایت در تعب انداختی تو ای بچاره خود را و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بران چو  
رحمت کردیم ما نیز بر تو و بخت و دادیم و بکیریدیم بخت با خوش شانس که محبوب جان را بدر و ایشان مسکینان سری هست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال گفت امش  
رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مقبلا نشسته بر بیات قفا و مراد بدان در اینجا آنست که سر بنیا را بر زمین ننهد و ساقها را بر دانه بکمال قرا  
مجوز و آنحضرت نشسته برین بیات خرمی خشک را و فی روایتی آمده که با کل منه مجوز و از آنرا کلا در بیا خوردنی است آب و شغل ناکه در بیا کاری خواهد  
بود سهم تر و شرف تر از خوردن تازه و درین طایع شود و بدان کار پر دانه چنانکه ابل شهوت و شیره طعام کنند و آه سکم و عن ابن عباس رضی الله عنه قال گفت بنی  
رسول الله بنی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یقرن الرجل ان یقرن کرد ایندن مرد بین التمرین میان دو خرما حتی سیان آنکه ازین طلب برضا بنیاد آن را  
که با وی در خوردن شکر کند متفق علیه و سلم گفته که این در وقت فقر و صیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منوخ شد فقر و بدنی میگردد و شمار از قرآن  
در هر دو چنان فراج کرد و ایند پروردگار تعالی بر شما رزق را قرآن کنید یعنی اگر قرآن بکنند بر متی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شکر باشند و اتفاق بر آن  
بنای شکر کل بر قدر اتفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و کمال داشت طریقه مروت باقیست که بعضی اذن یا ولالت آن پس بنی شکر کل  
صورت بود و اباحت و تنها و غیر صورت شکر است غم و غم نشسته و در ویت و ان نشسته یعنی تدبیر آن لانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت لا یجمع اهل  
عند هم التمر کر نه نماند اهل خانه که نزد ایشان است که با هر بعضی غیب است ابر او خا و نر و کما به شکر آن در خانه نماند و خضر و خانه طیار باشد و چنین



عادت اهل مدینه مسوره که با نواع تروالوان که در ان طبله مطهره است خانها را معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را کجا بدارند یکبار این فقیر در مدینه مطیبه زیارت برزگی که سید جعفر نام داشتند که از کجا بر شهر شریف بودند رفت حاضری از ترمین آوردند پرسیده شدند نام این نصف از مصیبت فرمودند بعضی قلت با چنین حال نمودی و آیه قال فرمود انحضرت یا عایشه بیت لاقرفیه مرغانه که نیست مرزروی جیاع بلکه کسانند اهل آن خانه فاکها مرتین اولثنا فرمود این کلمه او بار بار بار شک را می است که فرمودش کرد عدد از او اسلام و عن محمد و رایت از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بگوید که میگفت من تصبح کبیکه کخورد وقت صبح ناشتا صبح نماز عجمه بهفت خرا که از آنجوه خوانند بفتح حمله سکون جیم و آن نوعی از غرامی مدینه است که رنگت آن بسیار زنده و آن خود ترم مدینه است که نیکه اصل آن نشاند حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم لایفره و لکلت الیوم مدیان رسنا نذ الحس و در آن روز هم ولا سحر زهر و زهره شفق علیه و هم مثلثه السین اشهر و اضع فح است و مراد در اینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر بار و عقرب مثال آنرا که از اسامه و سوام گویند مشتق از سم و در احادیث استیاده از شرابها واقع شده است ایما که فرموده و من شر الساقه و الهامه و وجود این خاصیت درین نوع از ترمه خلق الهی تعالی است چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام بمحضرت بوجی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای انحضرت که در شان وی کرده و بخیل که لفظ انجیدیش را حمل برین ما کنند یا دعا و در موطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آمده باید و وجه تخصیص بهفت جز شاریع نداند و علم آن نوعی است یعنی موقوف است بر سماع از حضرت بنوت مثل اعداد رکعات و جزان و اعدای که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات و در و یافته نیز ازین چیل که نقصان و زیادت در آن ترتیب اثر موهو و مخصوص با نیار و گفته اند که تاثیر اسماء در محنی است و سرور عدد جز شاریع را عینین آن سرور یارب کریم یعنی آنکه اولیا را با الهام بار انجینی فلما را با استنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد و الله اعلم و در این امور در رفع اشکال این امراض خصوصاً سحر عامه اطهارا که بواسطه ایشان بود ایمان و صدق بنوت منور نگشته جز جریانی و سرگردانی دست ندهد و اشکال این در طبع جان و روحانی که از جناب بنوت آمده بسیار است و با الله التوفیق و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجمه العالیه شفاء بدرستیکه در خوردن عجمه غالیه که نام موضوعی است از مدینه مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را غالیه گویند که زمین بجز در اینجا و جانب دیگر که در مقابل اوست ساطع خوانند و تمامه کبریا و در جانب است و طبیعت گفته که ادنی غالیه سیمیل است و نهایت آن تابشت میل از مدینه و تخصیص عجمه غالیه از آن جهت است که این نوع ترم در آن جانب بود و اگر در جانب دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی شاریعین واقع شده مخصوص عجمه این جانب بود و دعای انحضرت در خصوص معی و در وقت و از برای بای جان وجود شفا و در وی فرمود و آنها و بدستیکه عجمه غالیه تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد و در دفع زهر و دفع است خوردن اقل اول صبح یعنی ناشتا و تریاق کبیر تا و صم آن داروی مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق فاروق مجموعی معروف است و تریاق شنگ مهره نیز میباشد که نجاست در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه در بخیدیش چنانکه مؤلف از صحیح مسلم را عایشه آورده تخصیصش از زهر آمده و صاحب سحر السعاده انجین آورده که ان فی عجمه العالیه شفاء و من کل ما و انما تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و انما تریاق تخصیص بعد ایتیم بود و بر تقدیر تخصیصش از زهر بیان آن و عنها قالت و هم از عائشه بنوت که گفت کان فی علیها الشهور و حال شان اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین پنجگرمی آمد و با و میگفت ماه تمام ما نوقد فینه فی افر و خیم و نیز میگرددیم در آن نارانی که بدان چیزی پیغمبر از طعام کو یا سالی بر سید پس چه چیز بود طعام شام که میخوردید گفت انما هو التمر و الماء و بنو طعام و قوت ما کرمنا و آب و جزان چیزی بنود که خورده شود الا ان بونی بالیم کما که آورده میشود و میفرستاد کسی که شکی برای بعضی آن بود که آتش نمی خوریم و نمی پیچیم خبری را که اگر آتش می خوریم و پیچیم سید پس برای سخن آن آتش می خوریم و پیچیم لایم و فتح عا سکون یا تصغیر لعم شفق علیه و عنها قالت و هم از عائشه آمده که گفت ما سح آل محمد یومین سیر نشد اهل بیت محمد و در روز من خبر بر زبان نگویم الا واحد ما مکرر آنکه در یکی از آن دور و طعام ایشان می خورد و روز دیگر آن یعنی دور و پیوسته نان کندم بخورد و ندید بنان کندم که در شام که آن جو هم میرسیده باشد شفق علیه و عنها قالت و هم از عائشه است که گفت قونی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصل معنی قونی تمام کردن آنچه کسی را آفت بود از رخ و فی الصراح قونی استیفا تمام کردن قنی و او از آن تعبیر میوت کنند و اکثر جمیع محمول آید که مولی تعالی حتی خود را که جان بنده و حیات او است تمام گرفت از وی و استیفا نمود و کابی بر لفظ معلوم نیر افته که بنده آنچه حتی او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی و این بر دو قرار است و قول حق سبحانه و الدین یوفون شکم و دزدان اندا جا ثابت شده پس گفت عائشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شغفان لا سودین و سیر نشدیم از دو اسو بونی سیاه که مراد بدان خرم و آب است یکتا اسود تر است و آب انیز اسود خوانند بطبع مجاورت و محاربت و این طریق در کلام عرب بسیار آید که یکی از صاحبین بنام دیگری خوانده نشسته کنند چنانکه ابون و قرین چنین و این انقلب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی بر دیگری بود که آب بطریق تسبیح و طفیل است و مقصود همانا تر است و الا از آب سیر می طلب نباشد و آب یکی بود چنانکه در طعام ما فهم و از اینجا معلوم شد که قوت ایشان از ترمیز بر وجه سیری بود و شفق علیه و عن علی بن ابی شریقال و مرویت از عمار بن بشیر صحابی مشهور است و اقل مولود است که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود التسم فی طعام و مشرب

ایا منیتید شما در خوردن و نوشیدن که توبیح میکنند و افراط میکنند در آن تا ششم بر چه چیز است و به رفوع که میخواهید لغز است بیکم بر این تبحر دیم پیغمبر شما را صلی الله علیه و سلم و یا سید من الله قل حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بجای و مخلوط از انواع تر که آنرا می معین بود و یا کلا بطنه انقدر که پر کنند شکم مبارک او و او سیر بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و تواج نیز چنین خواهد بود و راه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روز یا میرفت که طعام نفیس ایشان خبر فرما شود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه تبحر و سیری بودی بعد از آن میگوید که آنهم از خرمای جمید و نفیس بلکه زردی آن که خبر فقرانی خوردند چون اختیار آنحضرت بر فقر و فقر بدو افتاد است کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و تحقیقت آن را عفت و بستی بود بلکه بجهت وجود و اشیاء و زهد و تقوی و فطانت و تعلیم و تربیت است بود آنچه مروی و ما ثور است از خود و گرم سخاوت و عطای وی صلی الله علیه و سلم اول دلیل است بر آن و نعمت مال بیت بر چه آمدت بدست بدادی و توفیق از آن این بود آن کس است کس از فقر عاریست و عن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت صلی الله علیه و سلم بجهت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و این سعادیت او را مخصوص و متمایز کرد این صحابه رضوان الله علیهم جمیع هر کدام از ایشان که وعت داشتند طعامها برای خادمین درگاه قیاسا عفت و می آوردند قال گفت ابو ایوب کان ابی صلی الله علیه و سلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون میشد نزد وی طعامی کل منتهی خورد از آن قدری و بعت بقضای او میفرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت وی میسوی من و آنرا بعت الی یو ما و گفت ابو ایوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بعضی کاسه کلان را از طعام که یکبار منها که نخورد از آن طعام و بخش نزد ما فرستاد و ما را خوردن آنحضرت از آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر و فساد را حرام بود پس چون خورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آن حضرت حرام است پس سیرم ایما حرام است سیر خوردن یعنی بر تودالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بر وی چون فرستادی قال گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من و لکن اگر چه و لیکن کرده سیر بر من خوردن آن را من اجل بجهت جبهه بوی ناخوش و بوی خشی که مرا بوی و بوی ناخوش می آید یا از ترس آنکه و بیکری از من بوی بد برسد و از حدت آئیده بصیر معلوم کرده که بجهت محبت و بر بانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را منعند و قال گفت ابو ایوب بان حضرت فانی اگر ما کوبت پس من نیز کوبم و سیرم چنانچه که تو کوب و میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق است از اتباع و موافقت تو علت پس است و راه مسلم و عن جابر بن ابی صلی الله علیه و سلم قال من لم یستأذینا از جایی که آنحضرت گفت من کل ثوما و بصلا کیسکه بخورد و سیر یا پیاز را غلیظ تر است پس باید که گوشه گیرد و از ما و یا بختی کند و قال را وی شکست دارد که آنحضرت غلیظ تر است فرمود یا فرمود غلیظ تر است سجدنا پس باید که گوشه گیرد و از مسجد ما و در میان در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص و در مسجد نبویست صلی الله علیه و سلم و ضعیف و شکم مع الغیر برای تعلیم است و چون علت مشترک است حکم ساجد دیگر بلکه تمامه مجلس و شاخ و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبر و علما از اهل طهارت و طهارت همچنین خواهد بود و در محفل که مرا چنین باشد و در بعضی آیات ساجد یا نیز آمده و این صریح است در عموم ساجد که ما اولی قعدنی بقیه اکو این نیز از شکست راه مراد آن بود که آنحضرت غلیظ تر است سجدنا و غلیظ تر است سجدنا گفت یا گفت من کل ثوما و بصلا غلیظ تر است بقیه باید که در خانه خود بنشیند و یا هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و غیر آن و احتمال آن بود که شکست روی بود بلکه او برای توبیح و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی غلیظ تر است سجدنا بود و معنی آن باشد که مسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه و رسول و صحابه گرام است و لیکن بر سائیس و اهل بودی و اسواق مثلا و آمدن و صحبت و شستن ساج است یا این را نیز کند و در کعبه خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت دهد که این ابدی تراست و زیادت لفظ قال بر سر غلیظ تر است سجدنا برین قول فی الحلقه نظر در آن است که این مثل شکست را وی خود فافهم و ان ابی و از جابر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی و یکی که در وفضات من بقول سبز یا بود و از انواع قره ظاهر از همین سیر و پیاز و کند نا بود و شلا و خضرات نفع خاد کسر ضام و جمیع خضر و بعضی بنهم خاد و نیز خوانده اند جمیع خضره لبکو ن ضاد فو جدها ریجایس فیت مر آن سبز یا را بوی و بخیل که صغیر لها عاید بقدر بود که نمونش نیز استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر نفع موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبعی بود از برک خرمای ساخته که از جهت استداره پدرش خوانند و برین تقدیر خود صغیر سبضات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم قریب الی بعض اصحابه نزدیک کرد ایند آن و بکت را یا آنحضرات را بسوی خلائی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال گفت و خطاب کرد با بعضی کل بخور من بخورم فانی زیرا که من آنجا می من لانا بجی سخن میگویم و بمر بانی میگویم کسی نیز بانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول می داشت و احتمال آن بود که همین وقت در آید که را آنچه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارت است که چون بنشیند ملائکه میگرد و آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد و متفق علیه و درین اشارت است که مرد باید که رعایت حال صاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در فضل ثانی نیز ذکر آن بیاید و عن المقدام ابن سعید کرب بکسر اصحابی مشهور است عن ابی صلی الله علیه و سلم کیلو طعام کم تا که کند طعام خود را که صرف کنند و اتفاق نماید از آنچه به پیمان در آید مثل حبوب و اثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنند و اتفاق کنند پیچیده کنند یا بک گم برکت داده شود مرشدا و در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمان کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطنج و بیع و شرا و قرض

و مانند آن ضرورتیست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و حکم شارع آن را در مزید و برکت نیز خاصیتیست خصوصاً در رعایت سنت و قضایا و قتال و روی صلی  
 علیه و سلم و عن ابی امامه ان البنی و مرویت ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان بود اذ ارفع مائدة وقتی که فایع میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائدة  
 و نمیدورید تا راجع است بطعام یا آنحضرت و مراد بهاید طبعی و سفره ایست که طعام بر روی نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند که فای در سطح جاری سوار کرد  
 که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان بخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن بخورده و بمواخت جماعت محدود  
 باشد و گفته یا مراد از مائدة در اینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه طعام و پوشیده نیست که معصود آنست که آنحضرت بعد از  
 افراغ از طعام و بعد از رکود شستن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله اکثر احمد مرادی را حمدی بسیار بشمار طیباً احمد پاک خالص از بسیار کافیه برکت  
 کرده شده و روی غیر مکی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بحدیثی پیوسته نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آنرا از زبان اصطلاح علم سخن بیان کنیم از  
 شرایط این شرح بیرون رویم محال آنکه لفظ غیر در بنار امر فروع خوانده اند و مضروب یا یکی مضروب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال خداوند  
 یعنی چه برکت کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که  
 از آن نیز کفایت و ترک و استغنا بود یا صفات پرور و کار تعالی که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیت از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا  
 از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیق و اله العجاری و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی  
 عن العبد بدستیکه خدا تعالی بر اینده را ضعیف میگردد از بند و ان یاکل الا کله لقیح بمنه مصدر راست برای مره یعنی یکبار خوردن و بضم بمنه نیز خوانده اند معنی لغته  
 یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد و بند را که طعامی بخورد و آنچه علیها پس شکر گوید خدا را بر آن کلمه او بیشتر الشرب یا بنوشد و مانی را  
 این را نفع شین خوانده اند و بس و نزد طبی در آنکه نیز فتح بمنه متعین است پیغمبر علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شرب رواه مسلم و سنن در حدیثی عائشه ابی هریر  
 و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را و شیخ آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و فتح البنی صلی الله علیه و سلم  
 الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در صحیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقرا ان شاء الله تعالی  
 الفضل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند البنی لکنت ابو ایوب الضاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقر طعام پس نزد یکت کرد اندیدند طعامی غلم  
 در طعام پس ندیدیم من هیچ طعامی را که کان عظم بر که منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اولاً ما اکلنا و رابتهای وقت خوردن ما و لا اقل بر که فی  
 اخره و ندیدیم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن فلما یا رسول الله کفایت بد آنچونه بود حال این طعام که در اقل آنچنان برکت داشت  
 و در آخر بخنجر بی برکت شد قال ما ذکرنا اسم الله جواد فرمود که سببش آن بود که ما بر دیم نام خدا را حین اکلنا در بسکامیکه اندا کردیم در خوردن ثم  
 تقد من کل شئ نشئت و آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و ما خدا را بزر و فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسبیح شیطانی این بی بکمی طعام در آخر این سبب  
 بود رواه فی شرح السنه سابقاً که شست که تسبیح یکی از جماعت کافی است و تسبیح هر یک شرط نیست از بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان  
 و طبی در توجیه آن گفته که شاید خود این شخص که تسبیح نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان بودی بخورد تسبیح ایشان مؤثر نیفتاد و انتهی و میتوان گفت که در ابتدای  
 طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسبیح نکند یا تسبیح دیگران کفایت است اما چون این شخص در اشیای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا بنود  
 چون حال ابتدای طعام است تسبیحش باید کرد و قدر و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله کفایت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فسی ان یدکر الله علی طعامه یعنی اموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود و در اقل فلیقل پس باید که بگوید یا خدا یا خدا که یا خدا  
 یا بسم الله و آله و آخره که کافی آن تعقیب میکنند و اله الترنی و ابوداود و عن امیه بن مخشیفی یسم و سکون های صحیح و تشدید یا کفایت وی ابو عبید است  
 خرا می نهدی است معدود است و در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل کل بود مردی که طعام بخورد و فلم یسم  
 پس تسبیح نکرد حتی لم یمن من طعامه الا لعمری فانما کما فی مناه از طعامی که برکت لغته فلما رفعا الی فیه پس برگاه که برداشت آن اتمه باقی مانده را بسوی دین  
 خود قال گفت آنرا بسم الله و آله و آخره و شکست البنی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال ستر گفت آنحضرت ما زال الشیطان یا کل مع بود شیطان که بخورد  
 با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استغفار و در شیطان فی لطفه چیزی که در شکم شیطان بود رواه ابوداود و چون شیطان را اکل  
 بست و شکمی دار و حقیقتی نیز حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد در برکت است که رفته بود از اکل تبرک تسبیح او لا کما و در جوف شیطان رفته بود اکنون  
 تسبیح کرد و در اکل مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تا ویلات از صیق حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقفاست بر حقایق امور که جز او را بد ریافت آن  
 راه نیست که تصدیق و ایمان با الله التوفیق و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله کفایت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ افرغ من طعامه چون فایع میشد از طعام  
 طعام قال میگفت این کلمات را بگزارند این نعمت الحمد لله الی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مراد از آنکه بخوراند ما را طعام را و بنوشانید ما را و در و اندید

ما را مسلمان و مطیع و معاهدی اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود بر ما و نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزینست و متمم حال صحیح بدوست خاک  
بر سر ملک و تو انگری رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی هريره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعم الشاکر انکه بخورد و شکر بر نعمت حق میکند که تمام  
الصبا بر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجرو ثواب اگر چه صائم را حکم الصوم لی و اما انگری به ثوابی خاص میدهند از فضل او است  
و لیکن در اصل اجرو ثواب بر دو شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در اذان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که حکم طبع حلیت  
بدان عاقل و معین است در وجه عالی است که انکه مجوز و شهوت نفس میراند و تمتی از لذت طعام میکند بدان نرسد فرمود اگر کسی بخورد و با بغفلت بخورد و از یاد  
حق و شکری آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و بی است از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر و دو جناب و طلاع اندیش تشبیهی برای مجرب و شکر  
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم که در اعتبار ظاهر با انکه در شکر نیز حبس  
و نگاهداشت نفس است بر اعتبار محبت منعم و شغل زبان مذکور وی و در حقیقت هر قسم طاعت متقصد بهر شکر است فافهم ما ندانکه شکر طعام بچند چیز بود ظاهر است  
که بصرف قوت حاصل از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تشبیه گوید و آخر حقیقت ذکر شکر یک فقره در طعام و مساوات ایشان را نیز  
داخل شکر دارند و در رواه الترمذی روایت کرد و این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه و الدارمی عن یحیی بن منت عن ابیه و روایت کرد  
ابن ماجه و دارمی از انس بن کعب بن علقمه عن یحیی بن منت از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید فون در آخر اصحابی اسلمی است مات سنه اثین و ثلثین فی  
خلافة عثمان بن عفان گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که نشان محاسبیت روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
و ذکر عن ابیه و کتب نیست و عن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل و شرب قال کف ابو ایوب الضاری بود آنحضرت چون بخورد  
یا بنوشید میگفت الحمد لله الذی اعظم نعمتی شکر مرعای را که خوراید و نوشاید و سوغه ظاهر عبارت شرح آنست که صمیم راجع بطعام است یعنی سهل کف  
و خول طعام را در خلق به پیدا کردن و دانه بانه های حائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دبان کردن اینها را استوعب مخصوص بطعام نیست  
چون بلکه ظاهر عبارت قاموس اختصاص و بشراب است چنانکه سیاق الشرب و غاسل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سالیخ شرابه و قول شاعر  
فصلی الشرب و غیره پس صمیم راجع بهر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شرح استوعب در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب  
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود و جعل له محرابا و کرد ایند که هر یک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول غایط است چه طعام و شراب جمیع اجزای خود قابل غذا  
نبود پس حکمت بالغه و رحمت شایسته فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابوداؤد و عن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قراه  
توریه خوانده ام در تورتیه آن برکت الطعام که سلب برکت طعام الوضوء بعد و وضو کردن است بعد از طعام و مراد بود وضو در اینجا غسل دست  
و ثاب است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک لبنی پس ذکر کردم این کلمه تورتیه را بر پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فوکه الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعدا برکت طعام در وضو کردن است  
پیش از طعام و بعد از طعام و رواه الترمذی و ابوداؤد و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث است بر امتیهم مکارم اخلاق و تکمیل ماضیات  
و بود وضو پیش از طعام اتم و داخل در طهارت و نظافت و حی کرده شد بوی زیاده بران چه وحی کرده شد بوسی علیه السلام تبتها و تکملا و عن ابن عباس  
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج من الحلا فکف ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنخانه فی الصراح طاربع و مداد است جایی فکف  
الیه طعام پس پیش آورده شد بوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدیم صفا که آنحضرت پیش از وضو بخورد و در فهم ایشان وجوب وضو و مباد  
طعام چنانچه برای نماز گفتند لا فائیک بوضوء آیا نیاریم ترا آنی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الى الصلوة من  
امر کرده فنته ام بوضو یعنی بطریق وجوب که وقتیکه بایستیم برای نماز برای طعام و اگر ندانی و احتیاجی داشته باشی نیز بگویم برای بیان جواز و تعلیم شما  
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضو نماز است نه وضو طعام و این ظاهر است و نیز برین سابق حدیث دلالت دارد اگر مراد  
بوضو در الامتیک بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل بیدار اول طعام از من و آداب است نه جواز  
ترک داد آنرا تعلیم الی و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من در خواستید که وضو در اول طعام است واجب و ما مورد به نیست اگر نگفتم ضرری  
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است تعلیم رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره  
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم انه انی اغتصقه من ثریده که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از آنکه حال گلو من جوی  
پس فرمود آنحضرت بخورد از جوی آن و اطراف کاسه و لا تا گلو من و مبطها و بخورد از میان آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیر اگر برکت در طعام  
انزل میشود بر طعام میگرد در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اصل مواضع است پس احتی و اولی بود بنزد خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه



نیابت شده چنانکه پادشاه بنی هاشم با بدین کرم و نفعی باشد بنس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز است قطع بسکین و تحقیق این حدیث اشارت بآنکه خود  
 بدندان طیب و لذت و نسی نرپی است و الله اعلم رواء ابو داود و البیهقی فی شعب الایمان و قالوا گفته اند این دو کس بولیس بالقوی اسناد این حدیث  
 قوی نیست و بعضی باوین او خالی از شخصی نیستند و عن ام المندرقالت و روایت است از ام المندرقالت انصاریه و بعضی گفته اند حدیث مام او لیلی است که  
 گذارد قبلین با کتب و دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و معی بود و باو علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب  
 نفعی و ال جمع و الیه خوشه خرما فقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم بیکل پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشه و علی معی بیکل و علی معی الله عنه نیز باو می خوردن  
 گرفت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلمی علی را سه یا علی یا ربان از خوردن خرما ای علی فانک تا قه زیر که تو نفا هست داری یعنی از مرض تو  
 بر خاسته و بحال خود نیامده و ما قدر پیر شرط است قالت گفت ام المندرقالت لم یس کرم یا ندیم برای آنحضرت و هر که باو می بود باو را بلخ خود و این هر  
 معان عزیز را و در بعضی روایات آمده و مخیر فرود راجع بحضرت بود یا یعنی و این بسایق کلام ظاهر تر است سلفا طعامی را که اسق است بکسرین و سکون لام  
 کیا بی است که نام و حقیقت است و شیخ ابو اناس و جوف قال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا علی من ید افا صاب ای علی ازین طعام بخور خانه او قی لک زیر  
 که وی موافق تر است مروه و احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یسبحه ثلثین مره فی کل یوم و اولی ثلث  
 و ثلث بضم ثمله و کسر آن و ضم الفح است و سکون فدر اصل هر چه در نه نشیند که آن را در و میگویند و مرا و اینجا آنچه در نه نشیند از طعام چسبیده بدیکت و بعضی از  
 بشه پیغمبر کرده اند و طیبی گفته که کاهی یعنی سوپ و دوقی و مانند آن را غیزا میگویند نیز آنچه که در مدینه فرومده هر که باو می ثلث باشد باید که احسان کند بایران و مراد  
 سوپ و دوقی و مانند آن داشت و تحقیق اینجا نیز مراد همان حی اول است که بقیه و خورده آنها باشد که ثلث آنها است و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که  
 در او است قوت جمیع آنچه در دیکت است از طعام و جامع طعام آنچه در او است از لحم و حیوان و مناج شریف و صلی الله علیه و سلم اعدل مزجه و جامع قوی  
 بحال است و اقل است در وی و دانت و دسومت و ارج است بضم و خوردن و وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی قوت برکت و تسخیر است چنانچه در بعضی  
 قصه گذشت و نیز در خوردن ثلث قواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و تحقیق در بر فضل شریف و وی که چه طبعی باشد لطیف که  
 و خواصی است که اطلاع بر آن جز بجز و لایت توان یافت رواء الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و عن نبیثه بضم فون و فتح با و سکون یا و شین مجبه  
 مفتوحه صحابیت اربنی بذیل معده و است در بصیرین و بصیرت و در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فرمود من اکل فی مقصعه کسبه  
 بخورد و در کاسه فلحها پس بلیسد بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعه از من میخورد برای وی کاسه ظاهر است که مراد حقیقت آن است و گفته  
 که در لیسیدن قواضع و برات از کبر است و آن سبب مغفرت و ذوب است و اضافت کرد و بقیه از حبه بودن و وی بسبب آن رواء احمد و الترمذی  
 و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی بذ حدیث غریب و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من بات کسبه شب کتد و بخواب و دوعی ید عمر  
 و حال آنکه در دست وی غمراست لم یغسل که نشسته باشد آن را غمراست بخورد و میم مفتوحین بوی گوشت و چربی که دست یدان آلوده باشد فاصا به شنی پس  
 احد چیزهای از اندامی حشرات که بر بوی طعام و چربی آن پائید و بگردد بعضی که نید ملت برص که برسدین دست بدین عرق آلوده پیدا ید فلایون لا فاضه پس  
 باید که طاعت نکند آنکس که خود را که با دست آلوده داشته خواب کرده و باعث عروض الم و ملت شد اشارت است بر غریب و تحریص بر شستن و دست  
 و تحفیف و تذکره از ترک آن رواء الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی حنبل قال کان احب الطعام الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و دست برین طعامها بود  
 خدا صلی الله علیه و سلم الترمذی من الخیر اشکینه انما ان و الترمذی من الحسین و اشکله از حلیس نفع عطله و سکون تخانیه و سین عطله طعامیکه از هر ما و روغن و آرد یا  
 قوت سازد و حلیس در اصل بعضی غلطه و حلیس است رواء ابو داود و عن ابی اسید الانصاری نفع همزه و کسر سین و بعضی همزه و فتح سین گفته اند  
 صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو الرزق و او بنوبه بخورید رزق را که نام روغن زیتون است و جای لیسیدن آن را قانه زیرا  
 که این روغن من شجره مبارکه حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است و روی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده  
 اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات و الارض الایه مذکور است همین درخت مراد است که بهترین آن و در زمین شام میباشد که آن را  
 تیر از من مبارک خوانده اند و در سوره التین و الزیتون پروردگار عالم بآن متمم یا کرده و بدان را در تشریف داده و عرب خصوصاً اهل شام  
 شیرین او را میخورند و تلخ را بچراغ کار برند و در لیسیدن آن بدن را منفع بسیار است رواء الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و عن ام بانی قالت  
 دخل علی البنی گفت ام بانی دختر ابوطالب خواهر امیر المؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال پس رسید اخذت شیئی آیا هست نزد تو چیزی  
 یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یا پس دخل فتم نیست چیزی از طعام مگر آن خشک و سکره فقال ای پیس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بده و بسیار آنچه  
 حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام بانی و تقبیه بر قلعت باو فی قوت که حاضر است با آنحضرت من آدم فیه خل خالی نیست از نان خوش







الترید و الوذر که بسیار بود و روی اشکند و ذرا فتح و او سکون ذال مجله گوشت پاره بای بی اسخوآن فحطت بیدی فی نوا حیهما پس زدم دست خود را در بر جانب  
 جفته و جنب در اصل فتن با قشرب کور را میگویند که بر سبوی احتیاط و بی نیز دست و پای میزدند چنانکه این مرد دست در کاسه زد و بر جانب دست می انداخت  
 و مجوز و اکل رسول الله و خور و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من این بدیده انپیش خود فقطض بدیده البیسی علی بدیلمنی **ب** گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست  
 مرا و زد دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش بپتر گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی انپیش خود بخور و بر جانب دست من فانه طعام واحد  
 زیرا که این یک طعام است و در بر جانب کیسان دست هر سوزن خبر شری و صری نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در بر جانب رنگی  
 از آن میبود و مقتضای میل طبیعت میتوان از بر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد بر جانب دست زدن عیب و مکروه است ثم انشأنا بطبق فیه الوان التمر  
 بپتر آورده شد ز ما بطبقی که در روی تریای رنگ بر رنگ بود فحطت اکل من بین بدی پس خوردن گرفتیم آن را انپیش خود بجهت آنچه سئیدیم از حضرت در طعام  
 و جالت پدر رسول الله و جوان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الطباق در طبق و از بر جانب مجوز و بجهت میل طبیعت و از برای نمودن بر دم  
 که در ترمیتوان از بر جانب خورد و چنانکه فعل نمود بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من جیت شلت فانه غیر لون واحد بخور از بر جانب که خواهی زیرا  
 که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکه نیر یک رنگ بود دست بر جانب نباید زد و انپیش خود باید خورد ثم انشأنا ببا و فعل رسول الله  
 بپتر آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدیه برود دست خود را و مسح ببل کفیه و وجهه و ذراعیه و راسه و مسح کرد بر آبی آب  
 بر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفعتن و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء عما غیرت الذارین وضوء اطعامی است  
 که تغیر داده است آن را آتش و نچه شده است و در بعضی روایات مما سته النار مده و شک نیست که در روی برود دست شستن کفایت است  
 و لیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز و راه الترمذی و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اذا اخذ ابلا لوفک چون میکردت بعضی از ابل خانه او را اگر می بست اما بالجسا فضع میفرمود بسا حلقن جسا و بفتح و مد و آن طعامیست که ساخته میشود و از آن رو  
 روغن و کاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فضل اول کذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث  
 نیز آمده ثم امرهم فحسبوا بپتر امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یعول و بود آنحضرت که میگفت انه این حلاله تو خواد الحرن  
 قوت می بخشد و حکم میکرد و اندول کسی را که اندوه کین است فی الصراح رو سخت کرد انیدن و سست کردن و هو من الاضداد و یسر و عن قواد السقیم و می  
 کشاید و زایل میکند و انداز دل چنانکه و نقب و بیماری را کما شتر و واحد لکن الوسخ بالماء عن و جهها چنانکه دور میکرد و اند و پاکت میزد و یکی از شما ای جامع زمان  
 حرکت را از روی خود خطاب باز آن کرد زیرا که اینها مبالغه دارند و رانله حرکت و پاک کردن انیدن روی یا در آن وقت فرمود که زمان حاضر بودند  
 ر واه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العجوة من الجنة این خرمه که نام وی عجوه است از نبشت است  
 بمعنی آنکه از از نبشت آورده اند یا در نبشت خوابد و یا چنان بود مند و راحت بخش است که کویا از نبشت است اخر و اصوب معنی اول است چنانچه  
 محققین علما در حدیث ما بین قبری و مبرری روضه من ریاض الجنة گفته اند و الله اعلم و فیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فضل اول گفته  
 و الکماة من السن و ماؤا شفاء للعین شرح این نیز در ان فضل کذشت ر واه الترمذی الفصل الثالث عن المغیره بن شعبه صحابی مشهور است اسلام آورد  
 و رسال خندق و بعضی گفته اند اول شهادت علیه بود و اوله معویته بن ابی سفیان بود و در روی زنی و دها ضرب المثل بود قال صفقت بکسر ضا و بر وزن  
 بعت مع رسول الله گفت همان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفیق و همان شدیم ذات لیله بشی فامحجب نشوی  
 پس آن مرد شاقی فرج کرد و فرمود آنحضرت بپلوی آن باریان کنند پس باریان کرده نشد ثم اخذ الشفرة بپتر گرفت آنحضرت شفرة را بفتح شین مجزیه سکون  
 فامحی کار و بزرگ جعل بجزئی بهمانه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار و از آن پلوی باریان فجاء بلال یؤذنه بالصلاة پس آمد بلال در حالیکه اعلام  
 میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر از آن است چنانکه عادت بلال بود که بعد از آن چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یوزن اینجا از آنجا  
 است بمعنی اعلام و خبر کردن و در از آن که بمعنی اعلام وقت نماز است یوزن تا دنیا کویند بشفه فالتی الشفرة پس انداخت آنحضرت کار در از دست فخل  
 ماله پس گفت مطربین معجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب می نماید و در وقت تنگی نیست قربت دیده بجا ک آلوده و  
 پست باد و هر دو دست این بلال کفایت است از خورای و فقر و عدم و این دعا نیست که عرب ز طاعت کردن کسی را کویند و مراد بان حقیقت و توکل  
 این امر نیست بلکه تخمین عادت شده و مراد مجرد طاعت و سرزنش دارند قال گفت مغیره بن شعبه و کان شاربه و فاء و بود و موی بروت وی تمام بر  
 لب رسیده یعنی در آن شده بود معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه صمیر شار به راجع به غیره است که راوی حدیث است و ظاهرا آن بود که گوید  
 و کان شاببی بصمیر مشکلم این تعین و کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التغات نامند یعنی بروت من و در از فعال لی پس گفت آنحضرت

سنة ۱۰۰  
 جنبه



فی قصه ثم لحسها لیسک سجود و در کاسه پسته پسته بعد از فراغ از طعام کاسه تقوالت القصه میگوید و در قصه بزبان آن بزبانی که در حقیقت ثابت است و در اعتقاد  
اندکی از آنرا و کند ترا خدا تعالی از آتش و دوزخ کما اعتقادی من شیطان چنانکه از اد کردی تو را از شیطان که اگر تو می پسیدی او می پسید و راه رزین و این حدیث هم  
فضل ثانی هم از بنشیند بغضی دیگر که شدت باب الصیافه در بیان فضل صیافت و آداب آن و آداب ضیف و ضیف صیافت همان شدت ضیف صیافت همان شدت  
ضیف همان ضیف میزبان و بدانکه نماز و سجود و آن است که رعایت حق صیافت از یکم اطلاق و سجااست و اکثر احادیث ال است بر آن و نزد بعضی  
یکروز واجب است و بعد از وی سحر و از بعضی احادیث و وجوب صیافت مکرر مرقوم را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میگرد و وجهی میگوید  
که در ابتدا اسلام بود بعد از آن منوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار مخصوص یا مخصوص بود بابل نمه که آن را از دمه خود اخذ نموده بودند و فضل  
الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه و ضيفه من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه  
ضيفه پس باید که اگر آنهم همان خود را و رعایت حقوق او کند در مریضی گفت و بشااست نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و هدیه طعام بحسب  
طاقت و قدرت کردن و بار تکاب قدری از تکلف بی نصیحت حقوق آنچه میسر شود و تجمل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه و باید یؤمن  
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه اید از رساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان آنکه یکم توقع آن دارد اید اگر دن است مرا و او من کان یؤمن بالله  
و باليوم الآخر فليكرم ضيفه و باید که یؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن بود باری عقاب نباشد و فی روایتی بدل الجار و در  
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعد از ایدای جاری واقع شده یعنی وی و من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه این آمده که  
و من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه پس باید که صلح رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و بجران تحقق علیه و عن ابی هريرة  
الکلبی صحیبت اسلام آورد و پیش از فتح و حامل لوازمی کعب بود و در فتح آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من کان یؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه  
و جاز تر و زمان عطای همان و لطف و احسان بوی یوم و لیکه یکروز و یک شب است و الضیافه ثلثة ایام زمان همان داری سه روز است فاما بعد  
ذلک فموصدة بعد از آن هر چه دهد و کند از احسان چیز را بداند است و آنچه در نهایت جزئی در معنی حدیث گفته است که سه روز همانی کند در روز اول تکلف  
کند آنچه کنایش دارد و از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آنچه حاضر است و معنی و او است بی تکلف بعد از آن بد بد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب  
تواند نمود این است مراد جائزه که فرمود و جائزه یوم و لیکه و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل توان  
رسید و آن را جیره نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعام میگوید همان همراه سازند و بعد از جائزه هر چه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و  
باینجی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زیاده بود بر آن و قرینه حل برین معنی وقوع ذکر جائز است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیح از ابی هريرة  
الکلبی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الضیافه ثلثة ایام و جائزه یوم و لیکه و تجمل که این جائزه میان عطا و لطف بود که در روز اول میکند و داخل بود  
در ثلثة ایام و عطا بر قول وی فاما بعد ذلک فموصدة در وجوب صیافت و جائز است و لیکین ظاهر لفظ جائزه و اگر ام چنانچه طبعی گفته در عدم وجوب  
پس مراد صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم و الله اعلم و بعد از آن که بیان حال ضیف کرد در اگر ام ضیف و زبان  
حال ضیف در رعایت حال ضیف نیز فرمود که ولا یجمل به و روا نیست مرمان را ان لیشوی عنده اقامت کردن و استیادن نزد میزبان حتی بخرجه  
تا آنکه در صرح و شفقت اندازد و ذلک آرد او را تا صدقه بر وجه من و اذی نکرد و گفته اند که اگر حجتی عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال بخورد  
و او را تشویش ندید متفق علیه و عن عقبه بن عامر قال قلت للربی گفت عقبه بن عامر گفت من پیغمبر را صلى الله عليه وسلم انک تجتهد بسببیکه تو میفرستی ما را  
یعنی بجای کار دیگری فتنزل بقوم پس فرمودی ایتم ما بر قومیکه لا یقرؤنا معانی نیکند ما را و یقرؤنا بد و نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی  
النونین نیز آمده بحجتی تخفیف فماتری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا یکبریم صیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا پس  
فرمود و آنحضرت ما را در جواب این سوال حکم این سئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم من بغیر ما یبذل قوم را برای شما که بد بد ما  
بمعنی الضیف آنچه عاید و او برای میمانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بکیرید فامروا لکم من بغیر ما یبذل قوم را برای شما که بد بد ما  
و او خود و من هم پس بکیرید ایشان حق الضیف الذی یبغی لهم حق همان که بیاید و در مرمان را یا میزبانان را متفق علیه طایرین حدیث دلالت دارد  
بر وجوب صیافت اگر ندیند بر زور باید گرفت و در اینجا حجت است مطافه از علمای که صیافت را حق واجب دانند و جمهور علما اینچنین است و تاویل  
بجند وجهی آنکه محمول است بر محضه اضطرار و بیشک و بر ضرورت صیافت واجب بد بود و اگر کنند گرفتن آن بکره و جبر جایز است و دوم آنکه این حکم در اول  
اسلام بود که مواسات فقر و محتاجان واجب بود در آن هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منوخ گشت سیوم آنکه این صورت نزول بر اهل  
است که در عقد دمه شرط کرده اند که اگر مسلمانان بر ایشان نزول کند صیافت کنند و او واجبست بر ایشان صیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید

در افتادن است و در انقوم که مذنبند بلامست نمودن بخون خست و انشاء سو، حال ایشان و این ویل بعد است از عبارت که ظاهر کرد گفتن حق صیانت و طعام است که کلام  
و عن ابی هریره قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات یوم او لیکه گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بفر از خانه روزی یاسی شکست راویست که بر آمدن آنحضرت در  
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در تفرقه کرم بود فاذا بوبانی بکرم و عمر بن کاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاب من تعارن و طاقی است با بکرم و عمر رضی الله عنهما  
یعنی و یایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر با اخرا که چه چیز را آورده و چه باعث شد شمار ابراهیم  
من بوجیه از خانه های شاهانه الساعه و درین وقت غیر خدا که شب است یا غیره و قال لا اله الا الله گفتند با بکرم و عمر رضی الله عنهما بر آورد مارا که سکی چون زور  
آورد و مانع آید از نشاء عبادت و کمال نلذذ بدن و باعث کرد در بشغولی خاطر بر آمدن و علاج آن کردن و بسلی از سبب سبب و سعی در انداختن نمودن جائز بلکه  
لازم کرد و در وقت نزو اجاب و طلب طعام از ایشان نزدیقین با جابت آن بی تکلف نیز در وقت سباح کرد و بلکه باعث از دیار محبت و احلاص او آورد  
که چون صحابه که سینه میشدند در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و نظر بر حال می کشیدند از الم حرج و شدت بد میرفت و بوزارتیت شهود سیر میشدند و  
گویند که حال مصران و محظ سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم کرد که اظهار الم و محنت با اجاب که نه بر وجه شکایت و اظهار  
برج بود جائز است قال انا و الذی یعنی بیده گفت آنحضرت و سو کند با و دیگر و بذات پاک حق که لاخر جنی الذی اخرجکما تحقیق بیرون آورد مرا با آنچه بیرون آورد  
یعنی جمع بهان علت که مذکور شد و تا شریح در کمال حکم طبیعت و بشریت اچنانا دور نباشد و ابتداء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد و بعد از آن فرمود به  
ابو بکر و عمر و قوما بر خیزید خطاب بصبیح جمع کرده مجازا با اقل جمع اثنین است تمام مواعده پس بنیادند با بکرم و عمر با آنحضرت و در لفظ معاشا است بر تعبیت و احلا  
ایشان است مرا آنحضرت را و اگر چه دلالت معیت بر تعبیت کلی بود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات قیام کرد و چنانکه در جاذبه  
مع الامر نه جا و الامیر مع زید و هم از جهة قبول معیت آنحضرت است که بصیغه واحد آورد و در قول می فانی پس آمد آنحضرت رجلا من الامر و در این وقت بیدار  
نوام آن مرد ابو ایشم لک بن الیهان بود فقیه و تشدید یاری مکرره فاذا بولیس بقیه پس کاه آمد نبود در خانه خود طهارات المراءه پس هرگاه آنحضرت معلوم  
زن آن مرد و قالت گفت مرحبا و اهل الغلی است که برای بکرم و در آئینه و اظهار شباهت و انشای می گویند یعنی آدمی مکان در حساب مع را و اهل خانه خود را و اهل و سهل و خمر  
نیز همین معنی است و سهل مکان خرم و هموار را گویند و در آن که معنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم کرد که سماع کلام امرأه اجنبیه مراجعت کلام  
با وی و اذن وی همان را در دخول منزل زوج در جائیکه از رفتن من بود و رضای زوج بدان متیقن می باشد فقال الهام رسول الله پس گفت مران زن را پس خبر خدا صلی  
علیه و سلم بن فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت و بسبب بیتعذب لئلا من الما، گفت رفته است تا آب خوش شیرین برای بیاورد و احوال انصاری ناکاه  
آمد از انصاری که صاحب خانه بود فظنری رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و صاحبیه و هر دو یاری که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت  
آمد و بشکر گذاری خدمت آنحضرت و ابو بکر و عمر محمد و اجد الیوم اکرم احیای فامنی تنکر مریدان را که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از وی همانان ازین معنی همانان  
من امروز بزرگتر از همانان دیگر اند قال فطلق گفت راوی پس رفت آمد و صاحب خانه فخر بهم بعذر پس آورد نزد حضرت و صاحبیه خدی را بکسر معین معلوم  
و سکون ذال مجوقه فافترافیه لیس و تر و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما و بسر و نعیم با و سکون این خرما می نیم نچته که هنوز بقیه مرارت از غصه هستی  
دارد و تر خرما می شکست و رطب خرما می ترشید بنی خالص فقال کلو امن بذه پس گفت بخورید از اینها و در اینجا تقدیم فاکمه است بوی صنیف و مبادرت با خضار خیر  
ازین و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکمه بر طعام آمده آنجا که فرمود و فاکمه مما یقینون و اللحم طری مما یشتهون و اخذ المذیه نعیم و کسر آن و گرفت آنرا و کاه  
تاشائی را برای همانان و کج کند فقال الهام رسول الله پس گفت مرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ایکن و لکوب فقیع عا و در خود را از آنکه کشتی شانه شیر در آنجا  
لهم پس گفت برای ایشان شانی را فاکلو امن الشاة پس کشته شد آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و ازین خرما با احیایا که در آن خوشه بود و شیر  
و نوشیدند آب طمان شبعوا و روایس هرگاه که میرشدند و سیراب گشتند از اینها معلوم کرد که احیایا سیری در زمان آنحضرت بود و رواست و مکرره  
اعتیاد و دوست بران است که موجب تساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابی بکر و عمر و الذی یعنی بیده گفت  
آنحضرت مرا بی بکرم و عمر را و سو کند جدا یا دیگر که لئلا من جن هذا النعیم یوم القيمة تحقیق بر سیده میشود ازین نعمت روز قیامت و ادای حق سگوان اخراج من  
بجو کلم الجمع بیرون آورد و شما را از خانه های شما که سکی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم سیر نشسته بجا بنای خود تا آنکه رسید شمار این نعمت و این سوال رقی بعضی بطریق  
توضیح و سیر نشسته بود و بعضی را برای ایشان اظهار نعمت و کرامت بر میر تقدیر بر هر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق سگوان کردند یا نه فقال الله العاقبه  
رواه مسلم و ذکر حدیثی مسعود و ذکر کرده است حدیثی مسعود انصاری که در اول و این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة و رباب ولیمه کرد  
کتابی کما کثرت الفضل الثانی عن المقدام کبیر میم بن معدیکرب کبیر اصحابی مشهور است بر قول کرد و در محصل محدود است در ابل شام سمع النبی صلی الله علیه و سلم  
فیقول لکنه آنحضرت را که می گفت ایها مسلم صاف تو را بر مسلمانیکه همان شد بر قومی و نزل کرد بر ایشان فاصبح الضیف محرو و پس صبح کرد آن صنیف نا امید بلی



یعنی شب همانی او نکردند گمان حقاً علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان باری داد و دانی اندک غم کرده اند و در هیچ حق ضیافت وی پس باید که باری  
و بنده هر مسلمان مظلوم را حتی با خنجر و قیافه آنکه کبر و برای آن همان مثل همانی او را یعنی مقدار آنچه سیرک بخشد و کفایت کند او را بر آید و در سیرک و حق همانی او را از مال و درخت  
آن قوم که نزول کرده است بر ایشان داده روایت کرد این حدیث را در می و او بود و غنی روایت کرده و آمده است در روایتی دیگر برای او و در این حدیث و ایما بر جل و غنا  
حقاً بجای مسلم جل داده و بجای فاضل الصیف محروم و غیره پس همانی نکردند آن قوم مگر در ابوابی که حقاً علی کل مسلم نصره بخشد و کفایت کند او را بر آید و در سیرک و حق همانی او را از مال و درخت  
بمثل قره میرسد او را که دنبال کند و بکیر و از اموال ایشان مانند مقدار همانی خود این حدیث نیز ظاهر و در حدیث ضیافت است و تاویل و توجیه بی همان است که مذکور شد  
در حدیث عقبه بن عمرو عن ابی الاحوص الجبسی بنضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی از اتباع عبداللہ بن مسعود و کشته شد در حرب خواجه عن ابیہ روایت میکند  
از پدر خود که مالک بن فضله فتح بن نون و سکون ضا و حجه نام دارد و صاحبیت قال گفت پدری قلت لعمرو یسوال قدرایت جزده مرا بگویم پنج ساله گمان مررت بر جل و کم بقصر  
اگر بگذرم من بروی و زول کم بروی و همانی نگذرد و کم یعنی و همانی بگیرد و مرا این تا بگویدم بقصری است شهری بعد و گفت پسر بگوید آن مرد بن اقریه آیا همانی کنم او را  
نام اجزی یا یاد اش دهم او را و صاحب بگویم با وی چنانکه من کرد قال بل اقره فرمود بلکه همانی کنم او را و بزرگم بدی را بعدی بلکه بجای بدی بر نیکی کن مبتی بدی را  
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من سا رواه الترمذی و عن انس و حیزه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علی سعد بن عبادہ روایت است از انس و حیزه  
افش از هجایی دیگر که آن حضرت طلب اذن کردند در آمدن بر سعد بن عبادہ که یکی از کابر و بقاء و نصار و حیزه و مخلصان حضرت سید ابرار رضی اللہ عنہ و آنحضرت را  
صلی اللہ علیہ وسلم غنای خاص و گرمی و دوی و به پیروی و به جماعت غایت در آمد بروی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم ورحمۃ اللہ فقال سعد پس گفت  
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام ورحمۃ اللہ و لیکن آهسته گفت و لم یسمع البی و نشنوا ایند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حتی سلم ثلثاً تا که سلام داد آنحضرت سید بار  
و در ولید حدیث ثانی در سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار و لم سمعہ و لیکن سعد جواب سلام ساجد شد و آنحضرت بنمود فرج البی بعد از سلامی بفر  
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعہ سعد چون در خاطر سعد از ترک جبر بر دسلام و حیزه و ادبی راه یافت و از زود بر کشتن حضرت نیز از جارت  
و بنال آنحضرت آمد و مدد خواهی خود فقال سوال تدبیری است و امی پدر در من خدای تو باد و اسلمت تسلیمت سلام ندادی تو هیچ سلام دادنی الای بی باذنی مگر آنکه  
است سکینه و بر دو گوش من است تقدیر ددت و عیبت خبثت بر بار و سلام کردم بر تو و جواب داد و لم سمعت و نشنوا ایندم من ترا و لیکن بگفتیم تا تو بشنوی اجبت  
ان لکن من سلامک من البرکة بنت و صلیت من آن بود که دست و شتم که بسیار حاصل کنم ز سلام تو و دای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفت جواب سلام و  
و نشنوا ایندم من سلامک من البرکة بنت و صلیت من آن بود که دست و شتم که بسیار حاصل کنم ز سلام تو و دای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفت جواب سلام و  
اعراض نکردم و فعل البیعت پیتر در آمد آنحضرت و سعد و بر که ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عبادہ فقر بانه زیبا پس نزدیک کرد آیند و حاضر او را و سعد  
برای آنحضرت انکو خشک قال بخی اللہ پس بخورد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم طعام فرغ قال پس چون فراغ شد آنحضرت از خوردن زلیب گفت اکل طعامکم الابرار  
و ایم بخورند طعام شمار اینکو کاران و صلیت علیکم السلام آنکه در رود بغیر شکر بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان و اخطر عندکم الصائمون و روز بکشید زود  
شمار زده و داران این دعا است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن عبادہ و ابل و اولاد او را بجزای خدمت او و محل بر اجبار بعد است خصوصاً که آنحضرت روز  
و از بود و محل بر جوم و اخطا را آن بعد ضیافت و طیبیت طلب سعد بود احتمال عالی از بعدی نیست فافهم و له فی شرح السنه و عن ابی سعید عن البی صلی اللہ علیہ وسلم  
قال مثل المؤمن مثل الایمان فانه حال مؤمن نسبت بایمان و ارتباط او بدان و عود بکلم بایان و رجوع و توبه که اگر چه بکلم نفس و طبعیت کرد و معاصی کرد و در طاعت  
باید ادا و از رجوع بسوی بایان و طاعت دارد و کسل النفس فی اخیته مانند قصه و حال اسپاست در اخیته وی و اخیته بد بزمه و کسر خای میجو تشنه بد بارس  
یا جوی که غلف یکا و در دیوار نشاند و هر دو طرف دارد و یوا مضبوط سازند و در میانه آن دو اب از اسپ حمیره بنشیند پس این فرس که مربوط باخیته است  
بجول جولان میکند و هر سو میگرد و در رجوع الی اخیته پیتر رجوع میکند آن اسپ باخیته و باز می آید بجای خود و از برای بیلین و جبهه تشنه و مایه الا شراک فرمود و ان  
المؤمن یسود بدستیکه مؤمن همچنین از تمام خود میرود و بنمود و معصیت می افتد اشارت است با کلمات مؤمن است که دیده و دانسته معصیت میکند  
اگر بنا که معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا مراد سهو و ذلت و حقیر است مجازاً که عرض مؤمن معصیاتی شتوت نفس و جرات معصیت میکند ثم  
رجوع الی الایمان پیتر رجوع میکند بسوی بایان که محل قرار و آرامگاه است پس از آن تا بعضی از صفات و اعمال بایان کرد که عهده کارند و فرمود فاطموا  
طعامکم لالتقیاء پس بخورند طعام خود را متقیان و پیر بزرگاران را که تقویت کنند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما و داران و اگر دعای هم کنند قبول شد  
و سبایه سعادت کرد و دلیل محبت مولی و قرب و وصول بجناب او کرد و تحنن تقیاً باطعام باین وجوه است و الا طلق احسان و عطا و اعانت شامل است بهم  
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولوا امر و کلم المؤمنین و به بید عطا و احسان خود را بر همه مؤمنان را و احتمال دارد که تحنن و معارفت باشد چه مؤمنان همه اتقیاء اند  
معنی عام که اتقوا عذاب آخرت است بملفوظ شما و قین و الوجه الاول نظر و الالبیعی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیه و عن عبد اللہ بن مسعود بن مسعود



علیه السلام اذا وضعت السبابة فلا تقوم رجل وقسكه مناده شود باید که نایسته و نیز خواند مایه مردی حتی ترغ المایه تا آنکه بر داشته شود مایه و لا یرفع یده و بر ندارد دست از طعام و ان شیع اگر چه سیر کرد و حتی یفرغ القوم تا آنکه فرغ شود مردم از خوردن و بفرغ خاطر بخورند و لیست بذرند الی مجله از غذا و یعنی اگر دست از طعام بردارد پیش از برداشتن قوم باید که خورده خود را ظاهر کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یحیی علیه محفل و شرمند میگرداند بنشیند و اگر مایه بخورد و قیض یده پس میکشد آن طلیس دست خود را از طعام و عسی آن کون لدی الطعام حاجت و شاید که باشد طلیس و در هنوز حاجت بطعام و از اینجا گفته اند که دست از طعام بر نگیرد و پیش از آن که ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر طلیس الاکل بود و اول کمتر خورد تا آخر موافقت معمان توان کرد و کذا قال طیبی و در نهایت بحرری گفته که اذرا یعنی با لغه و کارای آید پس معنی لیغذر آن بود که مبالغه کند و را کل و بخورد تا آخر خاک که در حدیث آئیده بیاید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیغذر از تغذیر یعنی تقصیر خواند یعنی باید که تقصیر و خورد کند تا دیگران و از خوردند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل خاک که یعنی نیز در حدیث دیگر آمده است رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و عن جعفر بن محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ اکل سم قوم چون بخورد و همراه قومی کان اخریم اکام و بعد آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نینداشت یا در اول نخورد و کمتر میخورد و در آخر میخورد تا انقوم شرمند نشود و دست از طعام بر ندارد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسل و عن اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه الصاریه ان خداوندان محفل و شجاعت بود حاضر شد یزید بن ابی کثرت نه کار را بچوب حیمه قالت اتی البنی صلی الله علیه و سلم بطعام آورده شدند نزد آنحضرت طعامی فرفض عینا پس وضع کرد آنحضرت الطعام را بر ما جامه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فعلمنا لاشتیته پس تکلف کردیم ما و گفتیم سئل فایم طعام یعنی در واقع میل داشتیم و کر سنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا یجعلن جو عاده که با جمیع کنسیدای جامعه زنان کرشکی را و در رفع را یعنی کر سنه آید و تکلف در رفع میگوید که کر سنه نیستیم پس بخورم میثو بد و در همان و مقتر میشو بد و ضرر کی دنیا وی که الم جمیع است دیگر دینی که الم کذب است رواه ابن ماجه و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو اجمعیا بخورید با جامعه و لا تفروا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لسته ان یخرج الزل مع صنفه الی باب الدار از جمله سنت است که پیرون آید مرد با همان خود بجهت تکریم وی مادر سه رواه ابن ماجه و روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابی هریره رواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره و عن ابن عباس رضی الله عنهما و کف بیعتی فی اساده ضعف در اسناد این حدیث ضعیف است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الخیر اسرج خیر و برکت زود تر رسد است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده میشود در وی طعام معنی با همانان من الشفرة نفتح شین الی اسنالم البعیر از رسیدن کار در کوبان شتر زود رسیدن کار در کوبان شتر این معنی است که او را پیشتر از همه اعضا میرسد و میخورد از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و یکن که بان معنی باشد که چون کوبان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کال و سرایت او در وی سرعتر و تیز تر خواهد بود و الله اعلم رواه ابن ماجه فاباب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب قال عن الفضل الاول و این باب خالی است از فضل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شده چه این باب فضل ثالث نیز ندارد و اما نسخه اول صحیح تر است و وجوبش آن است که مصنف در صدد بیان حال صحیح است که فضل اول درین باب ندارد و اما فضل ثالث آوردن آن بدست اختصار مصنف است و فضل اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز تفاوت بیان آن ندارد چنانکه باب تقیته الاولی که باید فضل ثالث ندارد و تکلف که این باب خالی است از فضل ثالث ففصل الثالث عن البیج بروز فی فضل صحابیت رسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنیدند حدیث از آنحضرت العامی انه ابن جیح اتی البنی امیغیر صلی الله علیه و سلم فقال میں پرسید از آنحضرت ما یجیل لنا من المیتة چه چیز طلال است ما را از میوات خود مرد و معصودش سوال از حال اضطراب است که در میتة و هر چه حرام است خوردن آن طلال کرد و یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد اگر شکلی که آن مساج کرد و اگر چه ظاهر عبارت این است که چه چیز چه مقدار طلال است ما را از میتة معصود نه این است و جواب نه ازین است و این لفظانی داود است و در کتاب طبرانی و غیر وی چنین آمده ما یجیل لنا المیتة یعنی چه چیز است که طلال میگرداند ما را خوردن میسته و این عبارت ظاهر است در دلالت بر معصود کذا قال التورثی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما اطعام مکة چیست مقدار طعام شما یعنی چه مقدار می باید از طعام بیان کنید قال کرشکی شما معلوم کرد که بسیر حد اضطراب میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگر چه سائل بیان فجیع عامی بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سوال فقیح و ضعیف هم شب میخوردیم و هم با داد اصل صبح و ضیوق فقیح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تقصیر بقبح لبس کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم نعم نون که راوی این حدیث است از عقبه فسره لی عقبه باین کرد و طعام انقوم را که صبح و غنوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود  
 قبح غدوة و قبح عقیقه یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود و شام و قدحی باده و این تغییر راوی بسجاء باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با جمله تغییر که  
 راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذاک و البی الحیج انقدر از طعام که مذکور شد یا آن یا فتن الا این قدر بدر من سو کند موجب  
 اگر سسکی است فاعل لیم المیته فی بذه الحال پس حلال کرد ایند آنحضرت مر این قوم را اکل میستنه در حال که وجود مقدار یکقدح است غدوة و عقیقه و حکم  
 کرد که این حالت مخصوصه و اضطرار است که میته در وی حلال کرده و درین حدیث سو کند بیدر واقع شده است و آن فی قصد تعظیم جائز است  
 و در حقیقت از قبیل بین احوال است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعری و لا و الله یا و قبح آن پیش از ورود بنی از ان است و الله  
 اعلم و راه ابو داود و عن ابی و اقدار اللیث بن رجاء قال و مرویت از ابی و اقدار لیس که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر که مردی گفت  
 یا رسول الله انا کون با بعضی ما یبیشیم کابی در زمین یعنی در جانی می هستیم که هیچ چیز از طعام در اینجا نمی یابیم فقصدنا بها الخیفة پس میرسد  
 اما در ان زمین مخصوصه و کر سسکی فمقی تحلل لنا المیته پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لا یصلحوا گفت تا وقتی که صحیح  
 او فعبقوا یا غنوق کنید او و تحقیقوا بها بقبلا یا علف نکنید و در ان زمین بزه را و حفا نام نباتی است و در صراح پنج بردی که نام نبات  
 معروف است فشا که بهای پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را و درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را باین میکند و میگوید  
 معناه معنی حدیث این است اذا ثم تجددوا صبحوها و غنوقها چون نیاید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا فقله تا کلو زما و همچنین باید  
 تره و مانند آن را از گیاه و برک و درختان که بخورید و در ان سدر می کنید قلت لکم المیته حلال میشود و شمار درین بسنگام خوردن میستنه  
 رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بطریق عارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطلاح و اعتناق اثبات جمع و مخصوصه  
 کرد و اکل میستنه مباح کرد و ایند و حدیث ثانی شرط کرد عدم و جدا ن صبح و غنوق را بلکه نکت تر از ان ساخت که نزد وجود کاه و برک نیز  
 مخصوصه تحقق کرد و دو طبیعت مباح بود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علماء مذنب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که حلال است  
 تناول از میته که در حال خوف بلاک از برای رقی و همان مقدار که سدر می کند و قوی از انا ما شافعی نیز چنین است و این نکت است و با حقیقت  
 و تقوی نزد دیگر و مذنب امام مالک و احمد و قوی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیاید که بدان سیر کرد و حاجت نفس منقضی شود مباح است  
 تناول میته تا بیکر و نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دایره مسایله و رحمت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنیفه سدر می است و  
 انه دیگر تحقیق قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سدر می و اقامت  
 نفس بدان وجود دیگر و اگر چه شبع تمام حاصل نکرد تناول میته مباح کرد و ایند پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح کرده و عدم حصول شبع است  
 و اکل میته بعد قوت درست باشد و دلیل حنیفه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگوید این حدیث اول قطعیق میدهند در  
 حدیثین با نکه اصطلاح و اعتناق بعدی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوت نه برای بر یک خراوی چنانکه جمیع خطاب در  
 طعام و دلالت دارد بر ان و سوال فقیح عامی نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت بکل  
 لما و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند بسدر می و اما سکن نفس و اصلا دغ چیزی از جمیع نکند نعم اگر هر کدام را آنها قدحی باشد  
 بکنند که قال التورپشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در حدیثی است فاعل فباب الاشرابه انواع شرابها و احکام ان و اشرابه جمیع شراب مثل  
 الطعمه جمیع طعام و لیکن که جمیع شریب باشد مثل قصه جمیع قتیق و فی القاموس الشراب ما شراب کالشراب و المشروب و چون شراب مانع از  
 طعام و تنعمه او است بیان آن را باین ساخت و اخل کتاب الطعمه نه کتابی طعمه بخلاف لباس که آن کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید البصل  
 لا اقل عن انش قال کما یقول الله صلی الله علیه و سلم تنفیس فی الشراب مثلما یجوز و ان حضرت که نفس میزد و آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس  
 آب بخورد و در هر نفس زدن طرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمال ترندی آمده که کان تنفیس فی  
 الا ناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفیس در انا چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا کردن انا از دهن و بعضی گفته اند  
 که نهی از تنفیس در انا و در جانی که کرده و از دهن در تنفیس را و هر کس که از دهن را و استجاب در جانیست که دوست و از دهن و تبرک پذیر از تنفیس  
 این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و از مسلم فی روایت و زیادت کرد و مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و می گفت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم انه که بخوردن باین صفت از وی سیراب کننده تر و برنده تر است تشکی را و ابراء و محبت و تشددی نمیشد تراست مرید را و اما یثرم  
 کننده و در بدمعه و ضعف اعصاب و امراء و کوا و تر و سبک تر و زده است مجده و از وی صفت خاص است و امراء شامل است طعام و شراب و مرید

طعام و شراب را گویند و عن ابن عباس قال بنی رسول الله گفت بنی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من الشرب من فم القنطرة انوشیدن از زبان مشک متفق علیه  
و بعدین معنی است این حدیث آمده و عن ابی سعید الخدری قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم من افطناش الا سقیمه بنی کرد آنحضرت از خوردن آب لبنا  
سر مشک از او بنی روایت کرده است راوی در وایتی تغییر افطناش اسقیمه را که چه مراد است از آنان و گفته و افطناش ثانی یعقب را سهام شرب  
منه و افطناش اسقیمه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب پیرون و نوشیده شود از آن و افطناش دوتا شدن و شکسته  
شدن و افطناش مشک و تخنیش آن یعنی شکستن سر آن و دو قماه کردن آن در وقت بختن متفق علیه و علت تنی آن است که آب بر جامه با میریزد و بر  
مسون خوردن بنی شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فضل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که بنی در سقا و کبیر است که در  
است و بان او خوردن آنحضرت محمول بر سقا و صغیر است مثل اداه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعلیا و است تا دهن سقایه رفته رفته بوی  
بدن گیرد و اگر بر سبیل مذرت بود منع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و بنی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا بمباد و سقا  
چیزی از مودیات جهام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از زبان مشک آنجور دوز و درون ماری پیرون آمد یا بنی سقا و اباحت است و الله اعلم و عن  
عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم انه بنی ان بشر الرجل قنطرة و ایت است از آنس که آنحضرت بنی کرد از آنجور دوز مرد ایستاده و عاهه سلم و عن ابی هريرة قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یشر بن احدکم قنطرة الا بید که بخورد آب سقا کی از شما ایستاده من بنی پس هر که بغیر اموشی خورد و در بعضی نسخ شکم زباده است فلیستقی  
پس باید که بنی کند و آن آب ایستاده خورد و در از باطن خود پیرون اندازد که فی فرقی کرد چنانکه باید بخورد و چون حکم سیاق این است در محل بطریق اولی جزا  
بود و راه سلم و عن ابن عباس قال ایت ابی بنی صلی الله علیه و سلم بدوسن ما زرم گفت ابن عباس آورد دم زرد آنحضرت و لوی از چاه زرم شرب فبوقا تم  
پس بنوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه و عن علی رضی الله عنه انه صلی الله علیه و سلم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین را تخم عدس  
حواش الناس فی رتبة الکوفة بپیر بنیست از برای حاجت های مردم و فضل حصوات و تضایا در قضا و محن مسجد کوفه که رای نشنکا قضا ساخته بودند و جب  
نفع را و سکون های محل قضا و محن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت سملوة البعثة که آمد وقت نماز دیگر تخم اتی بها و پسته آورد و شد آبی فشر بن پس بنوشید  
و غل وجهه و پدید شست روی و هر دو دست خود را و ذکر کرده و راوی سر و بر روی پا که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود از این  
اداء عبارت است که راوی متعده غسل و سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد که قال الطبی مقصود آنکه وضوی تمام کرد و تم قام  
بپیر ایستاده بعد از وضو فشر بن فضل پس بنوشید بقیه آب وضو او بوقا تم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تا کید است تا تویم کنند که بعد از ایستاده  
نشت و نوشیدند بلکه بنی صفت ایستاده آب وضو را خورد و تم قال بپیر گفت وی رضی الله عنه که ان اما یکرم و بنی الشرب قنطرة بدستی بعضی مردم نام و ان  
گروه می پندارند ایستاده آنجور دوز را بعد از ان اثبات خطا و نادانی آن مردم را و گفت و ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم ضعیف مثل اصنعت و بدستی که آنحضرت  
کرد و انما آنچه من کردم یعنی ایستاده آنجور دوز با مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو و راه البخاری تنبیه بوضوح پیوست که  
احادیث در بنی از این جور دوز آمده و فعل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده و در مواهب الدینه از حدیث جبرین مسلم آورده که دیدم با یک  
صدیق را که مجوز دوز را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بها که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین بنوشیدند آب ایستاده و بعد  
الحق که از اناظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنی از شرب قنطرة ضعیف است و در بعضی روایه وی سخن است و بعضی گویند  
که حدیث اباحت نامح نسی است اما قول بر نسخ بنی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی است و صواب است که  
عاریضی در احادیث نیست و بنی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که بنی محمول بر مصرف کبیر است که رای اصحاب  
اصحاب آبی آورد و مبارک کرد و شرب قنطرة پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان نموده و بعد از ساقی القوم اخیرم عمل کرد و این سخن عالی از تمحلی و  
تکلفی نیست و چون محمول بر تنزیه است اولی واجب باشد که خورد و نیز در شرب قنطرة ضرر بای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از  
صحابه و غیرهم احتیاط در نما خوردن باشد و بنی شکست عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود که ان فی المواهب الدینه  
و در بعضی روایات فتنیه آمده که آب زرم و آب وضو ایستاده بخورد نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است و در  
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه بود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت  
حرام است نه آنکه اصل حرام کرده و گفته قالوا و عن جابر بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم دخل علی رجل من الانصار و ایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد  
از انصار که مالک بن ابیتهان بود و آنحضرت در بستان وی درآمد و معه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود  
رضی الله عنه فلم یس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد و از الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد و آن مرد و هو یحیى المالط و آن مرد میگردد ایستاده آب سقا و بنی

در وقت  
نوشیدن  
آب سقا  
در وقت  
نوشیدن  
آب سقا









رسول الله گفت آن تحقیق نوشته ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بعد از آن قبح که پیش من است الشرب کله العسل و البز و الماء و اللبن همه قسم مشروبات را که  
 حلال بنیده آب و شیر است رواه مسلم قبح آنحضرت پیش من بود و صفات آن قبح در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که او را نفرین است از میراث  
 وی پشت صد برابر در پیغمبر بخاری آمده است که آن قبح را در بصره دید و بوی آب خورد و من عاقبت رخصی الله عننا قالت کنا غلبه رسول الله گفت  
 عاقبت عیسا ختم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی سقا و یوکارا علاه و رشکی که بنده کرده میشد و من وی از جانب بالا و کاه بکسب بند شد شک و له غلاء  
 و مر آن سقا و غلاء بود و بقیع عین مملو و سکون زای و قبح لام بالف حمد و ده بان توشه و ان از جانب پایان و کاهی بر دیان بالا نیز اطلاق میکنند فی العصر  
 غلاء و بان توشه و ان و مراد اینجا آن است که مر آن سقا و القبه و دانی بود و در پایان که از راه وی آب بخورد و ند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب  
 دیگر را می میگردد و از آن راه آب می بر آورد و ند و بخورد و ند بنده عذو فیشتر به عشاء می انداختیم صبحگاه پس بخورد آنحضرت آن را شبانگاه و بنده عشاء  
 فیشتر به عذو می انداختیم در شب و می خورد و در باد و عذو بهضم پین نمایند و بدو بلند شدن آفتاب و عشاء ما بعد از زوال آفتاب که زانی القاموس  
 و این نزدیک به بقیع چیزی میشد تیزی و تغییر در میصورت که مراد این و غالباً این در میبوی گرم بودی که احتمالاً بطریق تغییر و روی غالب بودی و کانی بود  
 بر یک شب و روز تا سه شب و روز استادی و این در میبوی زنستان بودی یا بحجبه قلت و کثرت بنده بودی رواه مسلم و عن ابن عباس قال کان رسول الله  
 گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بنده اول اللیل که بنده انداخته میشد برای وی اول شب فیشتر به اذ اصبح و میزد و لک پس میو شد آن را چون  
 صبح میگردد تمام آن روز و اللیل که التی نخی و در شبی که می آمد بعد از این روز و العذو اللیل لاهری و در خردای آن روز و در شب دیگر و العذو الی العصر و  
 فردای دیگر که میوم روز باشد تا وقت عصر در میصورت سه شب و اگر سه روز می ایستاد و لابد در اینجا فیشتر تغییر می یافت باشد و لند گفت فان بقی شی  
 پس اگر بقی می ماند از آن بنده سقا الحاد می نوشتانید خدمتکاری را چون می تغییر میشد و روی و ناصاف بودی خود بخوردی و بداه و غلام می دادی اما بنویس  
 در مرتبه سکون بودی و اگر بان مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت او امر بفضیب یا سجا دم نیز ندادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته میشد و احتمالاً در  
 که تحقیق او از جهت احتمال تغییر بودی نه سبب جرم یا سکار رواه مسلم و عن جابر قال کان بنده رسول الله گفت جابر بود که بنده انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله  
 علیه و سلم فی سقا و در آن چرم که مشک است فاذا لم یجدوا سقا پس چون نمی یافتند سقا را بنده می نمودند و جاره ساخته میشد بنده را آنحضرت را در ظرف  
 سنگین و ترفیع تا ثلثه و سکون و او ظرفی مشابه دیک که آب خورده میشد و روی و در جمیع البحار گفته که تو ظرفی است از روی یا نکت مثل طغرا که از روی و  
 نیز کنند و در اینجا نکت بود رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن الدبار و ایت است ابن عمر که آنحضرت نهی کردند از  
 دبار بهضم و ال و تشدید با ظرفیکه بر شکل کد و میارند و انتم و کوزه سبزو و المرق و کوزه بقریزند و شده و النقر و جوی کا و ید شده و محجوف ساخته که آنرا  
 باستمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروفیت تا تشدید بشار بان حمر نشود و غلام آنست که مراد در اینجا بنده انداختن است و درین  
 ظروف بقرینه قول وی که گفت و امران بنده فی اسقیة الا دم و امر کرد که بنده ساخته شود و ظروفها که آدم باشد و او هم فحشین یعنی جرم که اقال الکروانی حکمت  
 در امر بنا و در اسقیة نه و ظروف و او عینه آن گفته اند که در پنهان خود بسکریه می رسد و معلوم نمیکرد و بخلاف اسقیة آدم که بحجبه رقت سکر در آن پنهان میباید بلکه  
 چنان شود که چون بسکریه سید پاره کرد و اندستای جرم را و نیز آب در مشک سر کرد و پس گرم نشود و مستی تیار و بعضی گفته اند که بحجبه تشبیه با لفسق و قبحم لکودی  
 انها بحجبه قریب جرم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکرم معلوم و مشهور شد و از مسلمانان کردند آن کشتن متعذر گشت و قبحم تشبیه و لکودی  
 ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت و جاز نشد است با و در هر دو عاجها نکه در حدیث آمده باید رواه مسلم و عن بریده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال  
 نهیتم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شمارا از استعمال ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیة و کان برده بودید شما که مل و  
 حرمت دار بر ظروف است و انجین نیست فان ظروف لا یحل شیا ولا یجزمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرد اند چیزیه که حرام است و حرام نمیکرد اند چیزیه که حلال  
 و کل مسکرام حکم اینست که هر چه مستی آورده است و در ظروف که بخورد و هر چه مسکرام است حلال و مضر فیکه باشد و فی روایه قال و در و اینی دیگر آمده که گفت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهیتم عن الاشره الا فی ظروف الا دم نهی کرده بودم شمارا الاشره بکرد و ظروف جرم و الا ان نسخ کردم آن حکم را و مباح ساختم شرب را  
 و جمیع او عینه و ظروف فاسق و اینی کل ما پس نوشید و بهر و ما و ظروف که باید بخور آن الاشره بکرد و مسکرام این که نوشید مسکرام اما در حرمت بر مسکرام و ظروف  
 نعم در جائیکه قبحم تشبیه باشد ترک آن باین جهت اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 که وی شنبه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم میفرمود آنحضرت که شرب ناس من ناسی الخمر هر آنیه باشد که بخورد بعضی مردان از امت من خمر را میبویا بغیر اسمها  
 نام فیهن خمر را با می دیگر فرجام وی یعنی حلیه میکنند بهانه میجویند و خوردن خمر ناهای انبیه و اشریه مباح چنانکه و العسل و الازده و مانند آن و کان  
 که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب و تر است و این فایده میکند ایشان را و ما باحت آن ریز که حکم این است که هر مسکرام است از هر چه باشد چنین  
 که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب و تر است و این فایده میکند ایشان را و ما باحت آن ریز که حکم این است که هر مسکرام است از هر چه باشد چنین









باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید و عیناً قائلت بنمایم جلوس فی بیتنا و بهم از خانه مرویت که گفت در ثناء آنکه نداشتند بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابو بکر رضی الله عنه که در کوفه بود فی حر الطیفة در گرمی خیز و زوال لای لای بکر گفت کونید مرا بی بکر را بگذار رسول الله قبل این پیغمبر خداست صلی الله علیه و سلم پیش آمده متعاقباً بطرف رده پوینده سر خود را بکوشه چادر خود و قطع و قطع پوشیدن سراسر است بر و اوقاتن طرف را بر کتف و از انظارش نیز کونید و او الهی را انجیدت را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قصیده بقیة العقبه آنحضرت فطر میبود که هجرت وی و بر آمدن از مکه فراتر بود و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما صحبت و مرافت و این سفر آنحضرت وی می نمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد چنین خواهد بود ناکاه امر هجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم خیز و زوال در خانه ابو بکر آمد و خبر داد که فرزان هجرت رسید و حکم شد که برایم و توفیق خواهی بود پس در شب از راه دیر پیچ کرد و پودار خانه ابو بکر بود بجانب جبل ثور که در جانب سفلی که است بر آمده بخاری که در آن جبل بود در آمدند آنی آخر القصة و این حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قطع کرده و بعضی مردم در اینجا خلاف کرده اند و حکم بکر است آن نخوده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است بکر می افتاب و سردی بود و مانند آن و میل امام مالک هم بدینجا است مگویند که قطع آنحضرت در بوقت از جبهه گرمی خیز و زوال بود یا از جبهه آنکه مالک کسی نشناخت زیرا که وی صلی الله علیه و سلم درین ایام مخفی بود و خصوصاً در بوقت که میخواهد بجانب مدینه مسوره بر آید و مختار جمهور علماء است که قطع جایز است مطلقاً و از آنحضرت و صحابه عظام فعل آن آمده و شیخ حلال الدین سیوطی رحمه الله علیه درین باب رساله نوشته سیمی بطی اللسان عن فم الطلیسان و در وی احادیث و آثار متضمن مدح طلیسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بهیچ در شب الا یان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدح طلیسان فرمود که این جابر است که اگر در ده می شود و شکری در حدیث دیگر آورده که پوشیدن سر طلیسان و در وقت نماز است و در زینت و فرمود از قدالباس و بست و اقتناع لباس ایمان و ترمزی و خیز و زوال از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسیار میکشید قطع خوب خود تا چنان بودی که گویا جامه وی زبونت است که بسبب پوشیدن سر بود که ادب آن میکرد و چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خمره است که در وقت ادب آن می پوشند تا دستا چرب گردد و تحقیق آنست که قطع اینجا بمعنی تخلص است یعنی طلیسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آن حضرت که متکلف چون برون آید از مسجد برای نماز جمعه قطع کند سر خود را و حاکم بر شرط چنین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ذکر میکرد و رفتن را و قریب می نمود و قطع آن را ناکاه مروی بگذشت متفق در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خوابید و پین اینست آدم من تا بچشم که آن مرد گیت ناکاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهر مذکور خسته قتل می بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنه آورده اند که دیدند او را که نماز میکرد و در وقت قطع بود و روایت قطع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبد العزیز در رضی الله عنه آورده اند که آن کان بتطیس و قطع و عن جابر رضی الله عنه آن رسول الله صلی الله علیه و سلم قائل که روایت است از جابر که آنحضرت فرمود مرا بر افراش لرجل و افراش لامرأة و الثالث للضعیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای نفسی که شاید در وقتی سخته مرضی یا عذری تنها بخشد اگر میخواهی باز و جبهه و او فنی بلبت سیوم برای همان که باید و شب هم اینجا باشد این سه افراش پس است و زیاده بر آن اسراف است چنانکه فرمود و الرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است بلبت شیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت است و محل مباحات و خیال است مذموم است و هر مذموم منسوب با و است یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی سبب و مقیل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اصناف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباحات و خیال باشد و او مسلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یظفر الله یوم القیمة نظرنیکم الله تعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من جراته بسوی کسی که کتبه از خود او از ساز و بطرا بطریق کبر و اسراف و طبعان بیعت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن کرده است که است تخریمی و اگر سخته عذری باشد مثل مرض و برودت باید که کرده نیز بود چنانکه در فضل لث نیز باید و الله اعلم متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من جر ثوبه خیلاً و لم یظفر الله الیه یوم القیمة کسی که کتبه جامه خود را بطریق خیال نظر عنایت کند خدا تعالی بسوی روز قیامت خیلاً یعنی خلوتی یا و بعضی که و طبعان و جملگی تفریح و کسر و اسکنای نایبانه نیز همین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بخارجل جراته من الجملاء و هم از این عراست که گفت آنحضرت در ثناء آنکه مروی یکشده از خود آورده و بکر و بعضیان میرفت حشف به فرو برده شده و در زمین منجول فی الارض الی یوم القیمة پس آن مرد و میرود در زمین تا روز قیامت و جملگی مرکب با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین است بود که در وقتی وقوع یابد و احتمال دارد که مروی از امام ضعیف باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری انجیدت را و در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال العیسی و بعضی گفته اند که مراد بدان عارون است و او الهی را بخاری و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزی که باشد باین ترانسانکن

از ازار در آتش و فوج است یعنی آن پاره از قدم زیر شاکت که بروی ازار میل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و ازار فعال بل راست گذار  
 فعال الطبی رواه البخاری تسمیه بدانکه در اسباب اکثر در نماز و رویدافته و وعید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود میل نماز را که نماز میکند و با عادت نماز و مخصوصا که  
 در او اهل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا باقی و در من فرمود میل ازار و تحقیق آنست که اسباب از جمیع ثیاب رود  
 هر چه که زیاده بر قدر حاجت و وفقی سلت جو و اسباب است و باعث تحقیق ازار بجهت کثرت وقوع است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت رود و ازار بود  
 و در فضل ثانی از عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا یزال فی الازار و العقیص العمامه من جرمها شیئا خیلا الحدیث و در حدیث اول از  
 ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد خبر ثوبه مطلقا واقع شده و غنیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنین بودی و فرمود  
 ازار من تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شاکت و حکم و امان قبا و پیرس نیز همین است و سلت در کتینها تا بند و ست است و اسباب و علم  
 با سبال عذبه زیادت بر عادت عدد او طول او غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بر آن بدعت و داخل اسباب محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی ازارها  
 عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هر چه از آن بطریق خیار است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعاع قومی کشته لباس  
 به است اگر چه افراط خالی از کراست نیست و اسباب مرزبان و این حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز  
 رخصت است بلکه تنجیب است بقصد تسریر که از اجماعی حدیث ام سلمه و عن جابر قال بنی رسول الله کفته جابر بنی کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 ان باکل الرجل شباله ازینکه بخود مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است اویشی فی فعل واحد یاره رود و در یک کفش زیرا که در وی قباح و کثرت  
 و قار است و باعث خنده مردم و اگر کفش پوشیده بود و اگر کفش نپوشیده بود و اگر کفش نپوشیده بود و اگر کفش نپوشیده بود و اگر کفش نپوشیده بود  
 و ان شیل الصا و سنی کرد و از اشغال همایونی پوشیدن رو ابر و جی که تمام جسد را در گیر و پوشیده کرد و اندوخته است تا نیز درون بماند و هیچ طریقی از جامه بر نهاده  
 و ستم از ازاران توان آورد و این لبسه را صا ازاران گویند که منافذ و داخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صهار کویند سنگ صلب صحت را که در وی یاری و  
 سگاف قطعا بود و در ماه صومع معنی فعل و انسداد و چسبیدن از او عبیده فعل کرده که فقها اشغال صا ازاران را گویند که در گیر و دمه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر  
 نباشد پتیر بر دار و یکجانب و را و بپند بر دوش پس ظاهر کرد و از وی فرج و این جام در شرح هدایت گفته که کرده است اشغال صا در نماز و ان چسپیدن تمام  
 بدن است ثوب واحد آنکه منفذی نگذارد که ازاران دست سپردن توان آورد و در دام محله شرط است که ازار پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او  
 یجتنی ثوب واحد یا شکا سازد بیک جامه کاشف عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده بر افکننده است انفرج خود و اجتنای آنست که بر مرد و سر بر نشیند  
 و ساقها را بردارد و بجامه و یا بر دست بر پشت ساقها گرداند و اگر بیک جامه که راست بر خود داشته باشد و این وضع بنشیند لا بد کشف عورت باشد  
 پس کرده باشد ازین جهت و در غیر این وجه کرده نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پیش کعبه وضع اجتنای نشسته هم بر او هم بدو دست و غالب وضع  
 نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان چسباند چسبیده و سگون با و اگر گیر و پوشیده بود و آن را وسیع بود و نجسیتی که  
 با حقیق فرج کشف نکرد و جایز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامه مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن ابی ایمنه رضی الله علیه و سلم  
 قال کفتم من لبس الحریر فی الدنیا هر که پوشید جامه افرشیتم در دنیا لم یلبس فی الاخره پوشید ازار را عزت متحقق علیه پوشیدن افرشیتم حرام است مگر ثوب  
 چهار انگشت و کراجه حله چنانکه غریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من الاطلاق لانی الاخره یفوشد حریر را در  
 در دنیا مگر کسی که نیست یضیب مراد را از عزت یعنی یضیب نیست از عظیم عزت یا یضیب نیست از افتقار عزت یا یضیب نیست از لبس حریر در عزت چنانچه در  
 حدیث سابق گفت لم یلبس فی الاخره متحقق علیه و عن حذیفه قال نهما رسول الله کفتم حذیفه بنی کرد و ارا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان نشرب فی آئیه الفضة  
 و الذهب ان نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان اکل فنها و ان خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر و الی حاج و ان پوشیدن جامه فرشی و دیبا که نوعی خاص  
 معروف است ازاران و ان مجلس علیه و ان نشستن بر حریر و دیبا متحقق علیه و عن علی رضی الله عنه قال بدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 و سلم حله سیرا حله حفت جامه یعنی ازار و در اسیرا بکسر سین و فتح تخمین و را و الف محذوفه بر دی خط که مخطوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و سیر  
 و لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخطوط حفت بهای پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من طلبشاپس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن  
 بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد حضرت الفضیل وجه پس شناختم اثر خرم را در وی مبارک آنحضرت و گفته اند که سلب غضب آن بود که چنانکه  
 مکرر که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه پوشید اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخطوط بدان و با وجود آن شان مثل وی بود که آن را پوشید پس بیستی آن دنیا  
 متنت گرد و چنانکه گفته فعال فی لم بعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من فرستادم آن حله را بسوی تو طلبشاپس اند برای آنکه پوشی تو آن را انما بعثت بها الیک لغرض  
 آن را بسوی تو تشعرا نزد این النساء مکرری آنکه پاره پاره کنی ازار را پاره مقدار دمی که زمان صبر خود ابدان پوشند و متنت کنی آنها را میان ایشان متقیان و در حدیث

سجای بن السدا بین الفواطم آمده و تو اعم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانه امیر المومنین جمع بودند اول فاطمه زهرا را بول نبوت رسول الله علیه و سلم و علیها و دوم فاطمه بنت سبدن با شتم زوجه ابی طالب علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمود اخی بعدی و وی را فضایل حبیب است و وی اولی شمیم است که زانید با شمیمین را با شیمی سوم فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عقبه بن ربیع است که از کعبه مهاجرت نمود بمدینه آمده بود و اول صحیح است چه اعطای آنحضرت بابل مبت بوقت سلام الله علیه محسن قریب تر و ظاهر تر است و حسن عمر رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم بنی علی لبس الحریر آنحضرت بنی کرد از پوشیدن جامه حریری یعنی فریشتی الا بکذا اگر بچنین یعنی ابن مقداد و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از برای عقیقین اشارت بکذا و بیان مقتضای تبلیغ از لبس حریر اصعبیه الوسطی و السابیه دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل و است از جانب ترا انگشت و پنجه و پوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر را گرد لباس باشد مباح است متفق علیه این حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت و فی روایتی مسلم از خطیب الجلیلیه و در روایتی در مسلم آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خواند و بجا میبیم و موعده و تحمینه که شهریت از ولایت شام قبال بنی رسول الله پس گفت و در خطبه بنی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع کعبین اولث او اربع مکر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت مباح بود پس از آن حضرت کرد تا چهار انگشت و مذنب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست از بسبب خیفه نیز همین است و مراد وجود این حدیث آنست که کجا بودند آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه یا مقدار برسد و حسن اسما و بنت ابی بکر رضی الله عنهما انما اخرجت جبهه طیاره کسر و انبیه از اسما و بنت ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم چهار که او را طیاره کسر و انبیه کونید طیاره کسر جمع طیاره است که لغتی است و طیاره و این جبهه سیاه و دور باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسر و انبیه به نسبت کسر است یعنی کاف و کسر آن معرب خبر و کعبه با دشا فارسی است و نسبت بوی کسری خوانند و کسری و انبیه از زیادت الف و نون نیز کونید لها لبتنه و مباح مر این جبهه را لبسته بود و از ویال لبسته کسر لام و سکون با قطعه جامه که نموده میشود بجای حبیب مقصود و فرجهها کفوفین بالید مباح و راوی حدیث میگوید که دیدم در فرج یعنی در کشادگی و بار کی آن جبهه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبهه که در هر طرف دامن و بی پیش و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامن او را کفوف بدینا یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی کفوف گفته دار یعنی کاف گفته بر خیز طرف و عایشه آنچرا کونید اگر مستطیل از گفته بضم کونید چنانکه گفته جامه و اگر مستدیر بود کسر کاف خوانند چنانکه گفته از و این فرج نیز آمده حاصل آنکه حبیب و دامن این جبهه را از حریر یا با ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایی و خوشکی استیها بان نیز معلوم میشود که یا معنی کفوف نزد وی این است اگر چه در حدیث همین ذکر دو طرف دامن است و بس وقت بده جبهه رسول الله و گفت اسما این جبهه پیغمبر خدا است صلی الله علیه و سلم کانت عندنا نشه بود این جبهه نزد عایشه طیاره حضرت حبیبها پس برگاه و فات یافت عایشه که فرم من آن جبهه را و من رسید آن جبهه ظاهر آنست که از عایشه میراث رسیده باشد که خواهر آن یکدیگر و عایشه را جوی وارث بود و دیگر اولاد او بکر رضی الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند و کان البنی گفت اسما که بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم طیاره میپوشید این جبهه را فخر فی فضلها الله صلی الله علیه و سلم تنشی بها پس میپوشید این جبهه را برای ساریان طلب شفا بوی رواه مسلم عرض اسما از بر آوردن این جامه و نمودن آن مردم اظهار محبت و برگشتن بن جامه شریف بود و نزد وی و بیان آنکه جانم که لکن را بحریر یا با این طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنرا پوشیده اگر کوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین پاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا لبس لبس المکفف بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب این اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر گفته از حریر زیاده بر چهار انگشت باشد که محض است و در حدیث کس از آن بیا آنکه حدیث عمران بن حصین است و در حدیث اسما اصل جواز و حضرت و بعضی گفته اند که تحمل و تفرقه در قیص شریف از جبهه میباشد چنانکه عادت است اما جواب پنجگی این بدین مری موجب نیست چه قول پنج تا پنج معلوم باید که ناخ موخر است از پنج و بجز و حتما و حسان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منو حین حدیث اسما و جوی ندارد و چه وی رضی الله عنهما آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه گفته اند برای پان جواز و اباحت بیرون آورد و نمود اگر منو ج بودی از این جهت روا نبودی مگر آنکه کونید ویرا علم منو ج نبود و بر علم خود نمود و این بسی بعید است یا کونید نمودن وی جبهه را محض از برای اظهار تبرک و تمیز بودن برای پان جواز لبس نعم و آن منو حین حدیث عمران درست است و لیکن پنج تا پنج معلوم باید که اگر آنکه برای دفع اشکال بطریق احتمال کونید که شاید یکی منو ج باشد و الله اعلم و حسن قال رضی رسول الله علیه و سلم گفت اسن حضرت کرد و مباح کرد و ایند آنحضرت للزیر و عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زین العوام و عبد الرحمن بن عوف را که بر دو اعرش مشرق اندوز پوشیدن جامه فریشتی لحکمه بها از جبهه خارش بدن که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قیل بود چنانکه گفت و فی روایتی مسلم قال گفت اسن انها سکوا العقل بدینکه در عهد عبد الرحمن بن عثمان



و غیبت در آن فی انصاف ساقین و است و در جمیع انصاف توسعه و اشارت است بلکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بان است  
 نیز حکم آن دارد و چنانکه گویند او اهل کتاب و او احران و مواضع متعدده که در آن جا بنها است مراد دارند و هم از برای بیان توسعه فرموده و لا ینحی علیه نیست گناه بر من قیما  
 بنید و این کلمه در پیشین انانرا میان نصف ساق و میان دو شالکت اسفل من ذلک فی المناجیر یک یا این است از شالکت پس آن در نقش و فوین است از عبارت  
 اولی معلوم میشود که میان نصف ساق و شالکت باید باز توسعه دیگر فرمود که باید این ترا شالکت نغیبت قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهر آن است  
 که اشارت ذلک با اسفل من ذلک فی المناجیر است بعد از آن فرمود برای تندید و توجیه بر اسباب لا ینظر قدیوم القیمه و نظر رحمت میکند خدا تعالی روز قیامت فی  
 من جراته بطرا بوی کسیکه دراز میکند و میکشاند از خود در بطریق کبر و خیار و رواد بود او و این باجه شرح و بیان حدیث سابقا پیشتر از این گذشته است و من  
 سلم عن جبر عن ابی بنی مرویست از سلم که از او فصل تبیین است و سلم است پنجاهم خود و درین و استقامت و در سنت و حق میگوید همچنان عالم و اعتباری میگوید  
 از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که بعد از تبیین عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال لا یسأل فی النار و القیمه  
 و القیمه فرمود آنحضرت که جبر و اسباب که حرام و مکروه است نه تنها در آنرا است چنانکه متعارف است بلکه در پیرامین و عامه نیز میباشد اما در آنرا معلوم شد  
 و در قیامت بدرانی است و اینهاست بر قدر حاجت و در عامه بدرانی و انداخته است و در آن مقدار چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فضل او نقل کرد  
 من جبر منها شایا کسیکه در آن کند و بکشد از این جا و استخوانها بطریق کبر و بعضی نسخ حیلانم نظیرا قد لیه یوم القیمه نظر کند خدا تعالی بحاجت وی روز قیامت  
 رواد بود او و النساء فی و این باجه ازین حدیث نیز کلامی در فضل او نقل کرده است و عمر بن ابی کبشه قال کان کام اصحاب رسول الله گفت بود و کلامهای پیرامین پیغمبر  
 خدا صلی الله علیه و سلم بطریق چسبیده بسینه بلند رفته و بر او رواد الترمذی و قال بذ حدیث منکر و ایت کردن حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است  
 بدانکه که شرح کام را یکسر کاف جمع کرده داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه فکمه بضم کاف و در آنرا گویند که فی القاموس بضم با و سک. و طابع الطبع معنی  
 زمین ستوی یکس که آنرا بطریق کبیر یعنی بود کلامهای ایشان مدور و موسط چسبیده بسینه و دراز و بلند بر رفته بحاجت بود و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کلمه است  
 بمعنی استین چنانکه قاف کبیر جمع قف بیا بضم و قف زمین بلند قاف کبیر حاجت یعنی بود و استینهای ایشان در بعضی طبع گشاده و فراع نیز میباشد  
 و بعضی نیز میگویند است اما آنکه اینجا حد دلیل از برداراده یعنی که ایشان کلامها کم میپوشید تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان و در و دیوار  
 است چنانکه باید و در حدیث که عامه بر کلاه فاروق است میان ما و مشرکان پس باین حال در بلند میبایستی باید کرد و عمر بن ام سلمه رضی الله عنها قالت لرسول الله  
 صلی الله علیه و سلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه آنحضرت را و قیامیکه بیان کرد آنحضرت حکم از آنرا که در آنجا بد ساخت فالله یارسل الله رسوله چه کار کند  
 ران و حیثیت حکم از آنرا و بعضی که در آنرا کند کشف عورت لازم آید قال رخنی شبر گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرمود که در آنرا کند زن از آنرا یک شبر  
 یعنی یک بدست زیاده ترا از آنرا مرد و فحالت اذ آنکشف منها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر در آنرا ترا از آنرا مرد دکنند بنور احتمال آنکشف عورت و او  
 بدرانی ساق و میثاقا قال فزارا گفت پس اگر منکشف کرد و عورت وی و درازی یک شبر فایده نکند در آنرا کند یک کمر که در شبر است لا یرید علیه زیاده کند بر یک  
 فراع مثلا اگر از آنرا مرد و نصف ساق اعتبار کنند و درازی یک کمر البته موجب شتر کرد و در آنرا از آنرا موجب سبال باشد و اگر باین راز نصف ساق قرار دهند  
 درازی یک شبر کفایت کند و یکند عود او و فرود و پس زیاده بر آن حرام باشد و رواد مالک و ابو داود و النساء فی و این باجه از حدیث را این جامع از ام سلمه  
 روایت کرده اند و فی روایتی ترمذی و النساء فی عن ابی هریره و روایتی ترمذی و النساء فی از این هرچنین آمده که فحالت اذن آنکشف اذن من یعنی چون آنحضرت حکم  
 کرد که از آنرا در یک شبر زیاده بر آنرا مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میکرد و پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فحالت اذن آنکشف منها  
 قال گفت آنحضرت فیر حین فدا عالا یزید علیه پس بکشد از آنرا و در آنرا کند یکد زراع و زیاده نکند بر یکد زراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فدا عالا ترمذی علیه  
 معنی یک است و عبارت مختلف و عمر بن حواریه بن قرة عن ابیه مرویست از معویه بن قرة مرنی فابقی عالم علی ایده شد و هم الجمل از پدرش قرة بن ابی اسحابی کنیت او  
 ابو سعید روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال قلت لنبی گفت قرة آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی ربط من خیمه در قومی از قریه برای بیت اسلام  
 فابیه پس بیت کرد و فاعلم آنحضرت و اطلق الازار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت گشاده کلامهای پیرامین فدخلت بدی فی حبیب مقصده پس  
 در او دم دست خود را در گریبان پیرامین آنحضرت نشست الحاتم پس ساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود و رواد ابو داود و بدانکه حبیب مقصده  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بر آن و ولالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه و یا در  
 خلفا من سلف از ابتدا یمن تا اقصای مغرب بر آن و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان بردند که گذشتن حبیب  
 مقصده بر سینه رحمت است انتی و چون در بعضی از روایع حبیب بر سینه عادت نشاند بعضی از فقها بگذاشت آن حکم کرده از جهت تشبه بنا و نیست امر چنانچه ایشان  
 گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان مجسم است عادت فدا است و با جمل تحقیق نیست

که کرمان پیر این بنی صلی الله علیه وسلم بر سینه خود ادا دلالت این حدیث بر آن چنانچه می گوید گفته خالی از خدای نیست و شاید که و جیش است که بر تقدیر وجود او را در کتب  
چنانکه بعضی گفته اند گویند و کشاده بودن آنها بر آوردن دست برای ساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر است که خاتم برین تقدیر مشاهد و کشف باشد و پس وی تکلف  
در آوردن دست بر سینه و حق سمره ان بنی صلی الله علیه وسلم قال لبسوا الثياب البیض روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن معمری  
و غیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت به پوشید جامه های سفید را غنما خطاطیب زیرا که جامه های سفید پاک تر و پاکیزه و خوشتر است تا گستر از جنه آنکه  
بسیار شسته میشود و بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردارید باشد و باین جهت شسته نشود مگر بعد از دیر می و پاکیزه تر بجهت عدم احتیاج بالون  
و خوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان و گفتوا اینها نمونکم و گفت بنید در جامه های سفید مرده های خود را روده احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و حسن ابن عرقال کان  
صلی الله علیه وسلم اذا نعیم بود آنحضرت چون می بست دستار سدل عمامه بین کتفینه فرو میکشید و در بامیکرو کوشه دستار مبارک آنکه آنرا عذبه گویند میان  
دو شانه خود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و حسن عبد الرحمن بن عوف قال سمی رسول الله گفت دستار بست بر سر من غیر خدا صلی الله علیه وسلم  
لباس من فرو گذاشت عمامه را یعنی کوشه عمامه را بین بدی و من خلفی از پیش و پس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگر پس پشت روا  
بود او و بد آنکه پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که در رکعت سجده یا در رکعت است از بقعا در رکعت بی  
عمامه بدانکه گذاشتن عذبه بر عمامه را افضل است و لکنی انمی نیست و آنحضرت کاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و کاهی بی عذبه پوشیدی و کاهی بخت اخنق  
بر روی و کاهی بی عذبه پوشیدی که طرف دیگر او احادیث درین ابواب جمعه و روایفته گذاذ کرد و عذبه آنحضرت  
اعلم پس پشت بودی و احیاناً بر جانب راست و کاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن عذبه بر جانب دست چپ بدعت است که از قبل  
و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یک دست و تطویل آن بتجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسباب اسراف ممنوع و اگر بطریق کبر و خیلا باشد  
حرام و الا کرده مخالف سنت و گفته اند که تحفیل سال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه بوقت است و از سنن مذکور است  
مقابل سنن بدی و در ترک آن انمی و اساسی نیست اگر چه فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد و قول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است و در کتف گفته و در  
لبس السواد و ارسال نب العمامه بین کتفینه و گذاشتن عذبه من کتب الخفیه و الله اعلم و حسن رکاهه لغیر ما روایت کاف صحابست فرشی مطلبی از مسلم فتح از حاکم  
حرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در مجاری من است من ابی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فرق با بینا و بین المشرکین فارق میان ما و مشرکین  
العام علی القلائس دستار است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها می پوشند بی عمامه و دیگر آنکه ما  
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی آنی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بچین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع  
رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث و فضل عمامه علی الاطلاق بسیار روایفته و قال هذا حدیث غریب و انساده لیس بالغام  
و گفت ترمذی این حدیث غریب است و انساده وی قوی و قائم الغیبت و حسن ابی موسی الاشعری ان ابی صلی الله علیه وسلم قال فرمود اهل الذنوب المجرم لا یلبس  
من منی و حرم علی کور با حلال ساخته و ساج کرد اینده شد استعمال طلا و پوشیدن او و نیم مرتان را از امت من و حرام کرد اینده شد استعمال هر یکی از این بر مرد  
امت من رواه الترمذی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و حسن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت  
چون می پوشید جامه عذبه اسما با سینه نام میبرد و جنس آن جامه را بنام وی عمامه او میبندید و او را هر چه میبود آن جامه می پوشید و دستار یا پیراهن یا چادر نام  
او را میبرد و باین طریق که می گفت عمامه و قمیص و رداء و اثم یقول ستر میخواند این دعا اللهم کما کوفینه خداوند ترا است شکر و سپاس بر پوشانیدن  
تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلاً جامه را سالکت حیره میطلبم از تو یعنی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن باند و ستری و آفتی بوی زنند و غیره واضح است و میطلبم  
تو را چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال و در کسب و مباشرت خیرات و طاعات و روزه و عود بک من مشرک و مشرک صانع له و دنیا و بجوم  
تواند بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی و ابو داود و حسن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاماً روایت  
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است محدوده در اهل بصره و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را اثم قال ستر شکر کند خدا را  
باین کلمات الحمد لله الذی طعمنی هذا الطعام شکر مر خدا را که بخور ایند مرا این خوردنی را و از تو تشنه و رسانید مرا این طعام را من غیر حول نمی و لا لاقه بی حول و  
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول یعنی حرکت است یا حیل و در قاموس معنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متعارفند و در لاجول  
ولا قوت الا با الله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آرزیده شود و مرگوشیده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغار رواه  
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و فضیلت شکر بر طعام رواه ابو داود و ابو داود و زاده کرده است ابو داود و در این فضیلت شکر بر لباس و آوردن آن  
و عین باب با عبا این زیادت است که گفت من لبس ثوبا و کسبیکه پوشید جامه را یعنی ثوبا یا ثمر از آن خاتل پس بگوید الحمد لله الذی کسائی هذا الشکر مر خدا را که پوشانید مرا



این یعنی این جامه را در قسینه من غیر حمل منی و لا قوه و داد مرا این جامه را بی حوائج بی قوت من مغز که با مقدم من ذنبه و اما خراشیده شود مرا و را بر چه که دست  
از کتبان وی و هر چه بعد از این کند در داده لباس مقدم و اما خرد و مذکور است و در طعام و اما خرد مذکور نیست و در بعضی نسخ مصباح آنرا الحاق نموده اند نظیر  
اجیره و قیاس بر آن گذاشتن و در بعضی نسخ شکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی و غیر آن مقدم من از ثوب و اما خرد سه ساله ساخته و در  
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر مقدم و اما خرد کرده و صاحب سفر السعاده و بیج جا ذکر تا خرد کرده و الله اعلم و من عایشه زنی آمد  
فالت قال بی رسول الله گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا عایشه آن اردت الحرق بی ای عایشه اگر میخواهی اتصال و پوشش من یعنی در دنیا و آخرت  
غلیظت من را دنیا اگر از آن کب پس باید پسندد باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریر است بر قناعت باشد که از دنیا و تحصیل بود شاید که بجهت آن باشد که وی  
نیز فرمود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه گذاشت که بخلاف پیاده که سفر او در میکشد پس توشه بسیار باید برداشت و ای آنک و عایشه الا غلبا  
و در در خود را از عیش و بازی با تو کنان و لا تسلفی ثوبا و کمنه مشار جامه را و فینا آن را بجهت کنکی حتی ترفیع تا آنکه بپوشد کنی آن را و او اله الترمذی و قال بذات  
غریب روایت کرد و این حدیث را ترمذی و گفت ای حدیث غریب است لا نفره الا من حدیث بی شایسته آنرا اگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن  
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث و ما منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد و من ابی امامه مروی است از امامه که نام وی ایاس بن عقیل  
و وی بخبر ابی امامه باقی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تسمعون الا سمعون آیا فی  
شواهد یعنی بشنود بشنود که ان البذاه من الايمان ان البذاه من الايمان ان کنکی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان با جرات و زینتهای آن  
و خاستن و دنیا و قنای وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت برخلاف آن نهسته  
رواه ابو داود و عن ابی هر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لبس ثوب شتره فی الدنیا کسبیکه یوشد ثوب شتره را یعنی جامه نفیس را بقصد فقر زدگی که خود  
خود را بداند و مردم مغرور و مشهور گرداند البسه الله ثوب بدنه یوم القیمه بپوشاند او را خدا یتقاه جامه نفیس که بدان خاری عزت گرداند او را و روز قیامت  
و تواند که اضافت ثوب بدلبیانه باشد یعنی مشمول بی غری و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند تا فهم و مراد بوثب شترت بعضی جاهلای حرام که می  
نیت پوشیدن آن داشته اند و بعضی جاهلای که بقصد فقر زدگی و خوار داشت فقر و نکست و لهای ایشان پوشند را و نه نموده اند و بعضی بر جاهلای که بقصد  
مسخ و بی محلیت پوشند یا بقصد اظهار زبده و تعفف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جاهل را بفن حال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تا دلیل کرده  
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد انظر و اوفق بسباق حدیث است  
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم هر که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس اذن قوم است  
و معدود است در ایشان تشبه با طلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس خواه با خلیا یا با شرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم و در ظاهر و باطن  
جاریست و اگر در لباس است مخصوص ظاهر خواهد بود و بیشتر در تنها هم حرف این را در لباس طلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب لباس  
آورده و با جمله حکم مشابه یعنی حکم آن شبیه است ظاهر کان او باطن را و احمد و ابو داود و عن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از ابی هر  
است روایت میکنند عن رجل من انباء اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابی هر روایت میکنند سوید بن وهب که از انبای صحابه است و آن مرویست  
میکنند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدوی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من ترک لبس ثوب جمال کسبیکه ترک دهد پوشیدن جامه زینت را  
و بقصد طبع و حال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال و فی روایت تو انصا و در روایتی لفظ تو انصا زاده آمده یعنی ترک و بد زینت را و در جامه گفته  
زبد و تو انصا و شکست نفس گناه الله لکه انتم بپوشاند آنکس اخذ یتقاه جامه بزرگی را یعنی از عظامی بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت  
شامل حال او گرداند و دنیا و آخرت حکم من تو انصا الله و من تفرج الله و کسبیکه تفرج در اردن فی راحض ای خدا چنانکه زنی بگوید که نه در مرتبه وی  
بود بر کفایت و عزت و خنای بلکه برای حفظ نفس از فتنه و حیانت دین و طلب سبکی که اصل مقتضای حکمت تفرج است و بعضی گویند که مراد به تفرج  
تصدق بر زمین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل قد حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق ثوبین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت  
که زمین چیست یا رسول الله فرمود و اسب یا دو غلام یا دو شتر و زنی که بگوید و چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد از این حدیث است  
و زوجه بجهت این گفت و با جمله ثواب تفرج برای خدا بر معنی که باشد این است که فرمود تو ثوبه اقتتاج الملك بپوشاند او را خدا یتقاه جامه بزرگی را  
بهشت صاحب ملک و تحت و تاج باشد یا کفایت است از اجلال تو قوی و در دنیا و آخرت چون اتفاق در راه خدا برو و اختصاص و مستیاز کرد  
که مایه خست یا فقر و اخلاص است در صدق زمین و تنزل و تو انصا کرد و ثوبه الله و در تفرج امرأه فانه از وجه خود بزرگ گردانید و رفعت  
و منزلت بخشید و اما انعام وی جل شانه بخبرای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود و از سوید بن وهب و رواه الترمذی من حدیث

افس حدیث لباس و روایت کرد ترمذی با جملہ اصحیث از حدیث ابن مس که صحابی حبشی انصاری است حدیث لباس را کہ گفت من ترک کمال آنی نہایت ترفع را کہ بود  
 و من ترفع متعالج و من عمر بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان تعد بحسب ان یری اثر نعمتہ علی عبدہ مدہ سیکمہ عندہ و دست میدارد کہ  
 بہ بنید اثر نعمت و انعام خود را بر بندہ خود رواہ الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانہ بندہ از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد کہ ظاہر شود و اثر آن  
 در احوال بندہ چنین شایب و ظریف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغہ و اسراف در ان بقصد انظار نعمت و تسکین کرداری آن و تا مردم بداند  
 و محبان بن خبیب زکوۃ و صدقات بوی روی آرند نہ بقصد تکبر و جلا و از بیجا معلوم میشود کہ پوشیدن نعمت و کمان آن نہ و انیت و گویا موجب کفر  
 نعمت است و همچنین بر نعمتی کہ وی تعالی بر بندہ دادہ مثل علم و فضل یا دیگرہ خاک کند تا مردم بشناسند و استفاہہ نمایند و در صدوق حازرق ما ہم یغفوقی اہل  
 شود و عن جابر قال اتانا رسول اللہ گفت جابر کہ آمد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم را از اقصیہ یارت و ملاقات و آنحضرت مشرف میساخت انصاری  
 بقشریف و اکرام خصوصاً از انہا بیکہ زیادت فصل و محبت و اخلاص مخصوص بود نہ فرار جلا شعثا قد فرق شمرہ پس دید آنحضرت مردی ثولیدہ مور  
 کہ پریشان و پراکندہ بود موی سر وی و شعث کبیرہ عن است فقال ہی گفت آنحضرت برو جہ است تمام و تعجب و اظهار کرامت ما کان یکہ بذات الایمانی یا  
 این مرد مایکین بر آئینہ چیز را کہ مشکین و بیک سر خود را و فراموش کرد پراکندہ کی موی و ثولید کی آنرا و ادیان کا ید و شانه بکند و رازی رجلا علی شایب نعمت  
 و دید مردی دیگر کہ بود بر بدن وی جامہای چرکین فقال کان یکہ بذات الایمانی یا دید این مرد چرکی را کہ ثولید بان جامہ خود را از پا  
 معلوم کرد کہ مصلح بدن و ظریف شایب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن کمرہ و بخل شایب و حسن سمت از علامت ادب و وقار است رواہ  
 و النسائی و عن ابی الاحوص عن ابیہ قال اتیت النبی ابو الاحوص کہ تابعی است از اتباع عبداللہ بن مسعود نام او عوف بن مالک بن فضالہ و مجملہ است سبھی  
 بضم جیم و فتح شین ترجمہ روایت میکنند از پدر کہ گفت آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم علی شایب دون و حال آنکہ بر بدن من جامہ زبون و خنجر و فقال لایک  
 مال پس گفت آنحضرت مرا آیا بست مرا مالی قلت نعم کفتم آری بست مرا مالی قال من ای المال فرمود کہ ام حبس از اجناس اموال است ترا ملت من کل المال  
 کفتم از جہ اجناس اموال است قد اعطانی اللہ من الابل البقر والغنم والخیل والرقیق یجفت دادہ است مرا خدا تعالی از شتر و گاو و کوسقند و اسب و دواہ  
 و غلام قال فرمود آن حضرت فاذا اناک اللہ مال پس چون دادہ است ترا خدا مال طیر اثر نعمتہ اللہ علیک و کرامتہ پس باید کہ دیدہ شود بر تو اثر نعمت  
 خدا و بزرگداشتن وی ترا رواہ روایت کرد ابو حذیفہ را باین لفظ کہ ما ذکر کردیم احمد و النسائی و فی شرح السنۃ لمصباح و در شرح السنۃ روایت  
 کردہ بلفظ دیگر کہ در مصباح مذکور است عبارت مختلف است و مضمون ہر دو یکی اگر چہ بذات و ثبات آن محمود و از احوال بیان است اما بقصد احتیاط  
 فقر و زہد و دنیا و تواضع و انکسار را آنچه بر وجه بخل و خست و دنا رت بود و با وجود قدرت قبیح و مذموم است و عن عبداللہ بن عمرو قال مر رجل علیہ ثوبان  
 احمران گفت کہ شست مردی و بر وی دو جامہ سبز بود و منظم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فلم یرد علیہ پس جواب سلام وی داد احمد و ابن مسعود  
 مطلق واقع شدہ معینہ بمعصفر نہ رواہ الترمذی و ابو داؤد باید دانست کہ نشستن بر جامہ حریر و یابا نیز مکروہ است چنانچہ پوشیدن و از جامہ محمد اورڈ  
 اند کہ نشستن نہ و در مرتبہ پوشیدن است در کراہت یعنی ہر دو مکروہ است و پوشیدن اشکراہت است و استعمال کاف نیز مکروہ است چہ نخی نوحی پوشیدن  
 اما تو سید بر جامہ حریر و خواب کردن بر آن جائز است زداہام ای خلیفہ و مکروہ است نزد صاحبیہ کذا فی مطالب المؤمنین من عمران بن حصین ان نبی اللہ صلی  
 علیہ وسلم قال لا رکب الا جوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم ہزہ و جیم و سکون را معرب از جوان کہ کلی است سبز مشہور کذا فی مجمع  
 البحر و طبری گفتہ کہ آن درختی است کہ اورا شکوفہ سبز است و ہر زنگ سبز را کہ شاہ او است از خوانی گویند پس بعضی از شارحان گفتہ اند کہ مراد آن  
 کہ نمی نشینیم بر جامہ سبز و مراد بر کوب جلوس است و اکثر را بندہ کہ مراد بان میثرہ سبز است و میثرہ کبیرہ و سکون یا میثرہ یا میثرہ و فرشتی  
 مثل بالش و وسادہ خود پر کردہ شدہ بہ پنبہ یا پشم کہ برای زمی بر زمین اسب یا پالان شتر نہند و بعضی از انہر بر سبز سازند و شتر و دنا رت و دلفتی  
 زمی است و و شیر بوزن خیل معنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آید کہ نخی من میثرہ الارجوان یعنی نخی کہ در آنحضرت از کوب بر میثرہ سبز از حوا  
 سجدہ آنکہ داب تنگبران و اہل اسراف است از اجام پس گفتہ اند کہ مراد از لا رکب الارجوان کہ اینجا واقع شدہ نیز همان میثرہ الارجوان است  
 و لفظ لا رکب قرینہ است بر ارادہ ہنخی و مخوم حدیث است کہ اگر میثرہ نہ سبز باشد و مقصود زمی و راحت بدن بود مباح است خصوصاً با  
 پیران و صغیان و لا البس المحصر و علیہم شام جامہ معصفر اسبز باشد یا نہ و لا البس القميص بالحریر و نخی پوشتم پراہین کہ دوختہ شدہ است کہ پراہین و پیران  
 و دامن آن برقعہ حریری یعنی اگر زیادہ بر قدر محض باشد کہ چار انگشت است و کلام مردوی و فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر کہ زشت و قال گفت  
 آنحضرت لا آکاه با شید و طیب الرجال سبز لا لون نہ و خوشبوی کہ مردان آنرا استعمال کنند باید کہ بوی داشته باشند نہ رنگ مثل کلاب و مشک و کاخو  
 و امثال آن تا نہایت نیت لازم نیاید و طیب النساء لون لا یسج نہ و طیبین باید کہ رنگ داشته باشند نہ بوی چنانکہ خدا و فرشتان بدان بوی خوش و طیب و



بر آن سوار شود چنانکه ظاهر لفظ است و سبب آن معلوم شد که بعضی بعضی جلوس بر آن نیز گفته اند رواه ابو داود و النسائی بدانکه خرنج خانی مجبور می شد در  
 قاموس گفته جامه معروف است و در نهایی میگوید که خرد زمان سابق نام جامه بود که منوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین عنوان آن را  
 اجماعین آن را پوشیده اند پس بنی از آن جلوت شبیه جامه خواهد بود که بطریق دیگر و خیار آن را بر زمین اسپان بنیدازند و گفته اند که اگر مرد و خزان بود که آن را  
 معروف آن خرد همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است و در آن حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که احتمال کنند خرد و حریر را  
 و گفته اند که این نوع در زمان نبوت بود پس اجبار آن غیب مجرّه اوست صلی الله علیه و سلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخرد و گفته  
 که خراسم دایست در بحر که بر پوست وی خرمیا شد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر آن فی الحیط و نیز گفته که سیدم  
 ناصر الدین گفته است که خرد در زمان ایشان نام جامه بود که از سوی آن حیوان بجری بود که آواز بتری کند ز کونینا اما امروز در زمان ما حریر درست میسازند  
 لا به حرام باشد که آن فی السراجیه انتی و اما تا یکسوفن بعضی جمع آن را مرده دارند یعنی کسا و مخطط پس بنی از آن برای کرامت تخریبی باشد که بجهت زینت  
 و خیار و تکبر بر زمین اسپان بنیدازند و اکثر بر آنند که جمع نمیشود یعنی صبیح معروف و مراد جلود آن باست که بر زمین بنیدازند و درین وجه گفته اند که  
 جمع نمیشود است نه خار چنانکه در حدیث سابق گذشت و من رگوید النور و میگوید که جمع نمیشود که مورا است کار نیز آمده است در حدیث نیز رواه  
 سجای کار مورا آمده و این قرینه است بر آنکه کار یعنی او است و فی القاموس النور گفته صبیح معروف و جمعه انوار و نامر و نور و منور و عن البراء بن عازب  
 ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم بنی عن المشرقة الحمراء روایت است از برابن عازب که آنحضرت بنی کرده از مشرقه حمرا شیح این حدیث معلوم شد و چون  
 قید بحر کرد معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنه و عن ابی رسته الیتمی کسبر او سکون میم و ثبایر مثلثه صحابه است در نام  
 و می اختلاف است بعضی عامه گفته و بعضی رفاعة بن یربیع بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است  
 در کوفین قال ائیت ابی صلی الله علیه و سلم و علیه ثوبان اخضران گفت آدم آنحضرت را و حال آنکه بر آن حضرت دو جامه سبزه و بعضی خطوط سبز را  
 همچنین تفسیر کرده اند احمد و اخضر که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواه است و له شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را میوه یا بود و طبل  
 در راس و لویه شریف که غالب آمده بود بر آن میوه یا پیری و در عدد میوه یا در روایت است ان کوید رضی الله عنه که نشتر دم در سر و لویه صلی الله علیه و سلم که چما  
 ده میوه یا سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بست میوه یا سفید بود و در روایتی همزه نیز آمده و شنبه حمرو پیری  
 آنحضرت یعنی آن میوه یا سفید معدود و سبز بود رواه الترمذی و مراد بسنخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود چنانچه حاکم هم از ابی رسته یاد  
 کرده مصنوع بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که فی روایت لابی داود و هو ذو و فرقه و آنحضرت خداوند و فرقه بود و فرقه ففتح و او سکون فاموی تارمه  
 کوش و بهار و مع من حناء و در میوه یا شریف وی رنگ و الودکی بود از خدا و در معنای طبع و الودکی فی القاموس  
 ر و حه بالشی الطخیه و طیبی آنرا صبیح و رنگ تفسیر کرده و در روایتی ر و حه یعنی مجله نیز آمده و ترمذی آنرا در شمال بطریق شک راوی آورده است  
 و در معنای سکون دال حرکت آن معنی کل دای تخت آید و در معنای طبع و بعضی گفته اند که مراد از حمره شیب است که سفید خالص  
 بنود بلکه سبزه میوه یا چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسبزه میوه یا بود بعد از آن سفید خالص کرد و نه خطاب کرده و با لجه اختلاف است میان محدثین و  
 فقها که آنحضرت خطاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که کرده و پیری و صلی الله علیه و سلم بسبزه خطاب رسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر  
 تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری و الا نایان میشدی و فقها سجده در اثبات آن و از این حدیث معلوم کرد که همین چند میوه یا مبارک را که رو بسبزه  
 آورده بودند خطاب میکرد و احتمال دارد که بعضی آنها را خطاب میکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل تطیب حناء در سر میکرد و این میوه یا بدان رنگ میکرد  
 و آنکه در حدیث دیگر آمده که میوه یا شریف را نزد انس دیدم و محضوب کونینا آن خطاب می بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت تادب و تبرک آنرا تطیب  
 میداشت چنانکه شنبه محضوب میوه یا انس خود خطابش کرده بود برای تقویت و تقویت وی و الله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خطاب  
 میکرد که کاه بجزت و کاه بجزت مراد آنست که میشت لویه شریف را بجا و بر عهده آن برای تقویت و تقویت و میوه یا شریف خود سپاه بود بدان رنگ  
 منکر گفت که اسمعت من شیخی رحمة الله علیه و می گفته عجیبه و عن انس بنی الله عنه ان ابی صلی الله علیه و سلم کاشان گاه آنحضرت بود بجا خرنج تو کا علی سانه میم  
 اندک میگفتند بر سانه بن زید و علیه ثوب خرد بود در آنحضرت جامه قطره کرباف و سکون طانوی است از بر وین که خوشی نیست و بیاید در وی خطای هر پنج و بعضی کونین  
 جنت جامه است که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشع به تحقیق پیچیده بود و بی بدن شریف بطریق مشاع می حامل که زیر دست در آورده برود  
 چنانکه آمده بود چنانکه محرم کند و بعضی کونین را در توشع اینها محرم می گفتی است بی اعتبار خصوصیت توشع صلی هم من که از روایان بنی به حاجات است که رو آن خرنج است  
 که ابو بکر صدیق میگذاشت و بقیه هم از روایان بنی به حاجات است که رو آن خرنج است که ابو بکر صدیق میگذاشت و بقیه هم از روایان بنی به حاجات است که رو آن خرنج است

چون عایشه رضی الله عنها قالت کان علی بنی گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطران طلیطان و دو جامه قطری سطر و کان اذ احدث ففرق ثوبا علیا علیه بود حضرت  
چون بنی نشست پس عقی میگردد کران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و عقب یکشید از آنها قدم بر زمین اشام پس رسید جامها از طرف شام و بر بنو حده و را  
شد و جامه نادوخته لعلان الیهودی هر خان یهودی را که ناشنایح مذکور نشده قطعت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لولبعشت الیه اگر منیر ستادی تو کسی را  
بسی آن یهودی برای خریدن از جامها فاشتریت منه ثوبین پس بخردی از آن یهودی دو جامه را الی المیسره ثوبین و ثوبت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن  
میسره شود و مناسب باشد فارسل علیه من فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسر و پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین وجه  
فقال پس گفت آن یهودی ابلیس که آنحضرت جامه او را فرستاده بود و قد طلت ترید میدانم که چه میخوانی تو از آن ترید آن تذهب بالی بنحو ای تو مگر آنکه بری مال را  
که جامه ستاین و مدد من و وفا کنی آن را بلبا خطاب بکنس کرد که آمده بود بخردین جامه و در حقیقت خطاب آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ بریدیا  
تخانیه است و هو طاهر پس از کشته آمد کس عرض کرد جواب ماصواب یهودی را که گفته بود فقال سوال تند پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب دروغ گفت  
آن یهودی که اراده من نیست که مال او را ببرم و من آن را ندیم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم تحقیق میداند و ی از تورتی الی من انعم کرم که من سخی  
ترین مردم و ادایم لایمانه و او اکنده ترین اشیا هم مرا نماند را و ادایم بدینهم و تخفیف دال رواه الترمذی و النسائی و این حدیث معلوم شد که آنحضرت  
جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی از آن اعتبار و مادی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و  
یهودی ناپسند و نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و قد علم عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال الی رسول الله گفت دیدم این پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم  
و علی ثوب صبیح و صغیر و بر من جامه بود رنگ گرد شده بعضی بضم هین و فاد سکون صاد مورد ابرنگ کل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استغناء محبت و  
الحاکم را بدینچه خیر است این جامه سرخ که تو پوشیده و حضرت ما که پس ساختن من کراست آنحضرت از پوشیدن آن جامه فاضلعت پس رفتم از نزد آنحضرت  
فانصرفت پس سوختم آنجامه را فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی صحبت نمودم که چه کردی تو بجامه خود قلت اهرقه گفتم سوختم  
آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوتی چنانچه شنیدی آن جامه بعضی بک بعضی از اهل خانه خود را از آن جامه لایمانس به لفسار زیرا که باکی نیست و کراستی  
نیچو شدن آن جامه زمان را رواه ابوداود و عن طلال بن عمار تابعی ثقه است منی محدود و کوفین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال راایت  
البنی صلی الله علیه وسلم منی گفت دیدم آنحضرت را در مسافر ایام حجه الوداع بعد از آمدن از عرفات کعبه بعله که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد  
مردم را بر ایشان سرور و علیه بود و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر دامن چادر سی سرخ داشت و احمد در لباس آنحضرت بر ما که واقع شده  
مراد بدان جامه است بخط بخطوط سرخ تحقیق متحد بین این است و بعضی از علما اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است و علی امامه غیر  
و علی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و بتغییر میکرد از آن حضرت و میرسانید کلام او را با و از بلند بر دمی که دور تر ایستاده بودند که سخته کثرت  
حلق و اندام آواز مبارک وی میرسد کذا قیل و حتی است که آواز میرسد و علی مرتضی رضی الله عنه میفهمند رواه ابوداود و عن عائشه رضی الله عنها  
قالت صنعت البنی گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برده سودا چادری سیاه یعنی از پشم جلبها پس پوشید آن را فلما عرق فیها پس برگاه  
که عرق کرد آن حضرت و ران برده و بدریج صوف یافت بوی پشم را فقه فیها پس بنیداخت آنرا بجهت کمال طیب و لطافت طبع شریف وی رواه ابوداود  
و عن جابر رضی الله عنه قال آتیت البنی صلی الله علیه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت و هو محتب بشکل و آنحضرت نشسته بود بر بیات احتیاجا بشکل یعنی  
بجامه که مشتمل بود بر بدن بعضی شکل را تغییر برده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شکل آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس  
شکل مامر است از ردا و کسا که انی مجمع الحار و اجتناب بر دشتن بر سرین و اجتناب کای بر دشتن باشد چنانکه هر دو دست را بر دشتن  
گردانند و کای بر دایا فوطه و اجتناب آنحضرت و بر وقت بردا بود که مراد بشکل آنست قد وقع به با تحقیق افتاده بود در پیشه و طرف آن بوده فی الصرح  
بدب و بدب بضم و سکون دال ضم ایضا در پیشه و پر ز جامه علی قد میسر بر برد و قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر بیات اجتناب نموده و اجتناب بجامه  
خود کرده و این بیات جلوس شراف است میان عرب و مجلس و محافل رواه ابوداود و عن دحیة بن حنیفه این بان دحیة کلی است که جبرئیل بصورت  
وی می آمد قال الی البنی صلی الله علیه وسلم بقبا طی گفت دحیة آورده شد نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سینه از کتان و قبا طی بفتح قاف و کسر طاء و  
یا جمع قطیعه بضم قاف و سکون یا جامه منسوبست بقطب کسره قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است و مار به قطیعه نیز منسوب باثیان است و قطب اگر چه  
بکسر قاف است اما قطیعه بمعنی ثایب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و کای بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثایب است که منسوبست بدان اما در  
نسبت و میان بکسر آید بر قیاس پس دحیة میگوید آورده شده و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها فاعطانی منها قطیعه پس داد مرا از آن  
بجامه فقال صدعما صدعین پس فرمود دپاره کن او را و دپاره و صدع شق شقی صلب را کویند چنانکه ششیه و ظروف نفع مصدر یعنی پاره کردن و بکسر اسم یعنی





بقول که میگفت و بخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و اقامت حق تعالی را و او احمد و عن ابی امامه قال لبس عمر بن الخطاب ضعی مدینه ثوبا جدیداً و ایتست اربابی امامه گفته  
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسائی سکر خذیر که پوشانید مرا و او ای به عورتی جامه را که بپوشم بدان بر تنگی خنجر  
و آنچنین فی حیو فی تزیینت کتف بوی در حیات خود عقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول میگفت عمر لبس ثوبا جدیداً  
لیکنه یوشد جامه نو از این بگوید الحمد لله الذی کسائی ما و او ای به عورتی و آنچنین فی حیو فی ثم عمر لی الثوب الذی اعلی بستره فقد کذب بوی جامه که گفته کرده است او را  
فصدق به پس صدق کند بان جامه گفته کان فی کتف الله باشد در پناه خدا و سایه عنایت او فی القاموس کتف بختین نپا و پرده و سایه و فی حفظ الله و در نگاه  
داشت و کما بانی او فی ستر الله و پرده عفو و مغفرت و ی تعالی شکر کبریا اسم ذی قبح مصدر حیاء و قیام زنده و مرده زنده بجهت شکر گذاری نعمت و  
بجهت ثواب بصدق رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی بذات حدیث غریب و درین حدیث است بجامه گفته بشکر گذاری جامه نو و عن  
علقه بن ابی طلحه تابعی مدنی مولای عایشه و ابن عمر علقه بن قیس است صاحب بن سحر و از کتب تابعین و شایسته ایشان که مطلق علقه مصرف بوی کرد و عن احمد و است  
میکنند از ماد خود کتف گفت و در علقه دخلت حفصه بنت عبد الرحمن علی عایشه و در حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر عایشه و علیها حار رقیق و بود و حفصه  
خار زرم و نکت شقه عایشه پس پاره کرد آن حار را عایشه و بر کشید از سر حفصه و کتفها حار کشید و پوشانید حفصه اخاری درشت مسطره حار کبر سر پوشش  
رواه مالک و عن عبد الواحد بن امین کتف او ابو القاسم است مخمومی مولای ابی عمر و بعضی گفته اند مولای ابی ای عمر و شنید از پدر خود و جز او را تابعین عن ابی  
قال دخلت علی عایشه کتف امین و در آمد بر عایشه و علیها دوع قطری و بر عایشه بود دوع قطری که جامه بیست ازین با بخرین و دوع و رق موس معنی پیراهن زن گفته  
و در مصرف کتف دوع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن من خسته و اجماعی زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود و قاتل پس گفت عایشه امین ارفع یسک  
الی جاریتی بر و از نظر خود را بجانب واه من انظر لهما به بین سوی و ی فانه تری ان تلک لیس البلیت پس بدستیکه ان جاریتیه بکشد از پوشیدن این جامه در خانه  
چه جای آنکه از پوشیده بهرون بر آید و تری بر لفظ محبوب است و معنی و ی معلوم بختین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه تختب الناقه بلفظ محبوب کوبند  
و مرا و معنی معلوم است یعنی زانید نا فقه گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زبده و در زمان آنحضرت و قد کان لی منها دوع علی محمد  
رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحقیق بود و ازین ثیاب نظری پیراهنی در زمان آنحضرت و طبیی گفته که ضمیمه منار راجع است بختین ثیاب که اعتبار کرده نشود و در آن  
و قدری قیمتی نباشد آن را و گفت فما کانت امراره پس بود بچیزی که ثقیل البدیته ارسته میشد برای زفاف و عروسی و در مدینه ثقیل ارستن قینه گیر  
سرو و کوی الارسلت الی السعیره کما انکه سفیر ستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را و او اخاری و عن جابر قال لبس رسول الله کتف  
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یوم روزی قنار و سیاح اهدی له قناری و بسیار که بهر به فرستاده شده بود برای او شمشک ان فرموده بپوشد و بر کشید  
قنار از بدن مبارک خود و فرستاد آن قنار ابوی عمر رضی الله عنه فقیل و شمشک و ان ترخته پس گفتند صحیح تحقیق زود واقع شد کشیدن  
نوا آن قنار از بدن یا رسول الله فقال بنی عن جبریل پس فرمود آنحضرت نمی کرد مرا از پوشیدن آن قنار جبریل هم معلوم شد که پوشیدن آن قنار پیش از فرود  
نمی بود و جابر عیر یکی فقال پس چون شنید این قصه ساعمر آید گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله که بخت امر او اعطیتیه مکرره داشتی تو چیزی را یعنی این قنار  
و دادی مرا فانی پس چکار کنم من وجه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قنار ابوی برای پوشیدن داده و گریه کرد از آن بدو کرد  
آنحضرت بروی دستش داد و او را فقال پس گفت انی لم اعطک به سیکه من نداده ام ترا این قنار اعلی بستره تا پوشی بمنزله انما اعطیتیه متبعیه نداده ام ترا اگر  
برای آن که بفروشی آنرا فباعه بالقی و در هم پس بفروخت عمر آنرا و دو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه حد جاهای دیگر فرمود  
رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنه قال انانی رسول الله کتف ابن عباس بنی نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن الثوب المصمت من الحریر کما ان جامه که افریم  
صرف باشد و تار و پود و می افریم بود و مخلوط بخیری و دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخر جامه بکرت فاما العلم اما علم کلا حریر بر جامه کشیده  
باشند سکه الثوب و جامه که از حریر بود و طلا باس به پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن رواه ابو داود و بدانکه ثوب حریر که سدی و لجه یعنی تار و پود  
او افریم بود حرام و مکرره است مکرر بوقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کردند و نزد صاحبیه مباح است و در حرب و آنکه تار و می افریم است نه پود و می افریم  
باعتاق و عکس و ی نیز مکرره کرد و در حرب پس در حرب نزد صاحبیه خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود و او حریر است قنار و می حرام  
اما آنکه تار و می حریر بود و پود و می حرام مباح است مطلقاً و عن ابی رجا و قال خرج علینا نفع را و جیم نام او عمر بن مسمی عطار و ی تابعی مخموم در یافت جابلیت  
و اسلام را گفت بیرون آمد بر عمر ابن حصین و علیه طرف من خرو بروی طرف بود از خنجره طرف من لیس ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زانیده  
و در رق موس گفته که مطرف سعد بن کرمه و از خنجره که علیها دارد و قال ان رسول الله کتف عمر ابن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال کتف من العلم  
علیه نعمه کسکه افاضه کند خدای تعالی بروی نعمتی را فان الله یحب پس بدستیکه خدای تعالی دوست میدارد آن بری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

نعت وی بر بنده او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد و ابن ابی اسحاق قال گفت کل شئت والبس شئت بخود بر چیز که میخواهی  
و پوش هر چیز که میخواهی با خطایک اشتنان ما دام که زنده تر او بگذرد از تو و حضرت عوف و حنبله اسراف و کبر یعنی گراست توسیع و طعام و لباس طبع  
اسراف و کبر است و هر چه نه برین است مباح است رواه البخاری فی ترجمه باب روایت کرد این حدیث را بخاری و ترجمه بانی و عمرو بن شعیب عن ابیه عن  
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلو واشربوا وصدقوا ولبسوا بخویرید و بنوشید و صدق کنید و پوشید هر چه میخواهید تا لم یحلا اسراف و لا یحیط ما دام  
که مخلوط نکرد و اسراف و کبر رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حسن ما یتیم الله فی حقوکم و مسا جدکم الباس  
در سیکه بهترین جامه با که در یابید خدا یتیمالی را در قریای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجه باب الحائمه باب و بیان خاتم و امثال آن  
از جنس علی و در خاتم پنج لغت است خاتم نفع تا و کسر آن و خاتم و خاتم کبیر خای ختم بفتحین و در بعضی کتب خیاتم و خیتوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر  
عنهما اتهم البنی کرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتمان و ذهب اکثری از طلا و فی روایت و در روایتی این زیاده آمده که و جعله فی بده الیمنی و کرد و انداخت  
خاتم را در دست راست خود خاتم العاه پسر انداخت و بر تافت آن خاتم طیار خاتم استخر خاتم استخری را من و رقی و نه فقره و در سق کبیر را و فتح  
آن و سکون نیز آمده یعنی در اجماع کرده و مراد اینجا فقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات  
مستتر بود و مشترک میان مسلمانان و مظهر این بود که همه عینت کنند و نقش کردن آن بنی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا یقیض احد باید که نقش  
کنند هیچ کی علی نقش خاتم یا بدانی که کائنات است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی یعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در هر خود ننویسد زیرا  
که اشتراک در نقش خاتم موجب معصده و اختلال امام و مقاصد است و قولی بذا یا اشارت بنفش تعیین است یا بخاتم مقصود تعیین و تمیز است  
نه تعیین و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب و نماشیر که ملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و در امی از ادین باب طیار کرد  
باشد معنی تعیین نیز درست باشد و اقد علم و کان اذ البسه و در آنحضرت پیوسته خاتم را جعل نموده اند باینکه خاتم را بر لبان کف در آنجا بچسبند که  
باطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این بعد است از عجب و زینت و تخمار و در نه پس یعنی این است چنانکه در بدایت گفته است لیکن طبعی گفته  
که چون مریدان کرده اگر جانب طهر کف نیز دارند درست است و از سلف بر دو مقولست انتی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو علم مذکور شد هر دو تعیین  
یا فقیه کی پوشیدن خاتم و ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد و دیگر پوشیدن و در دست راست و آن نیز تبیل یافته و آخر باب آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود که اقال الطیبی و صاحب سفر السعاده که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آمده است که در دست چپ بودی و در بعضی  
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه کاهی در دست چپ بودی و کاهی در دست راست انتی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث طبع  
خاتم در همین و احادیث دیگر طبع در بسیار و عمل برین است و اول منوخ است چنانکه بیعی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و جزوی از این  
عمر خارج کرده که ختم کرد رسول خدا در بین پسر تغییر داد و بگرداند آن را در بسیار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز ختم در دست چپ و گفته که صحیح در  
منصب باری نیست زیرا که وی اشرف است پس حق باشد بر غایت و اگر امام دیگر بدانکه حرمت خاتم و ذهب در حق رجال است اما منار احرام نیست  
بلکه گفته اند که ختم بخاتم ختم کرده است منار از پیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه مردان در لباس کرده و گفته اند که اگر زن خاتم ختم کند  
باید که تغییر و بد رنگ آن را بر خضران و مانند آن و در گذشته که معتبر درین باب حلقه است نه بکنند زیرا که خاتم خاتم بر و حقیقت لبس در اوست و عن علی  
رضی الله عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل البیت المعصومین ختم الذبیب شرح ابن سابقه و فصل فی ان کتاب اللباس هم و در حدیث رضی الله عنه  
معلوم شده است و عن قراءة القرآن فی الركوع و بنی کرد از خواندن قرآن و در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه بنی کرد از آنکه در رکوع سجای تبلیح قرآن بخواند  
زیرا که محل قرائت قیام است و رکوع موضع تبلیح است و دیگر بنی کرد از آنکه اضطراب کند و قرات تمام نکرده رکوع رو و چنانکه بعضی قرات در رکوع افتد  
که اسمعت رواه مسلم و عن عبد بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتمان و زینب بید جل آنحضرت و دید اکثری را از طلا و در دست  
روی فرقه طهر پس بر کشید آنحضرت اکثری را از دست آورد و در انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد احدکم قصه میکنی یکی از شما ابی  
حجره من النار بسوی انکری از آتش و فرخ بجهل هائی دیده پس میکرد اندویش شد آن را در دست خود و مقصود بنی است یا و حید و نشد باز پوشیدن خاتم و ذهب  
فقیل للرجل بعد و ذهب رسول الله صلی الله علیه وسلم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خدا نکات برداشت و خود را بکبر از اتبع به نفع کبیر  
این بجز و ختم و انتفاع بمن آن با تبلی زان بدان قال گفت آنرا لا و الله نه سو کند سجدا لا اخذه ابدانی کرم آن را بر کرد و در طهر رسول الله و حال آنکه تحقیق آنرا  
آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی کرده داشته بر خای وی بدان متعلق شده و در برداشتن آن و نفع در کفایت بدان چیزی نباشد که بر دارد و از آن فیهی و  
نفع کرد بدان کفایت تقصیری که گفته کرد و رواه مسلم و عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خوا

بنوید فرمائی الی کسری بجانب کسری نفع کاف و کسر آن فرقه را و اما که آن کسری نبراده لقب پادشاه فارس است معرب حنود و مقبره بنوید فرمان کاجنبت مقبر  
که لقب پادشاه روم است و الباقی بنوید بجانب کاشی نفع نون و کسر آن تخفیف جیم و تشدید یا تخفیف او بسکون که همچو بعضی لافضل لقب پادشاه حبشه است  
و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکند که با کتابی را الا انما تم که هر مضاعف رسول تدبیر ساخت بمعینه خدا صلی الله  
علیه وسلم خاتما اکثری را یعنی امر کرد و بسا خلق صوغ و رکابید ریختن که اخته را بعد از آن پان کرد و خاتم را بقول خود حلقه فضه و بیان نفس گفتار را از حته اکر چنان  
حلقه طبعی است و درست و محل استعدا است ذکر کرد آن برای پان جواز و در بعضی احادیث آمده که نفس نیز از فضه بود و در بعضی نفس جشی تاین آن در  
احادیث بسیار نقش فیه نقش کرده یا نقش کرده شد و درین خاتم محمد رسول الله و اسم سلم و روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایت البخاری و در  
مرجاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة سطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا بن محمد و رسول سطر و سطر یا بن رسول و الله سطر و سطر و کبریا الله  
شیخ محمد الدین نومی گفته  
سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد و درین بیارت ۲ و در بعضی حواشی باین بیلت ۹ نوشته محمد رسول الله  
و الله علم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین  
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست محیقیب که خادم و مخفی و در برابرین افتاد و هر چند بختند بیدار نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه  
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد کم شدن آن خاتم بود که در وی سری بود که باعث انتظام و الیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان  
علیه السلام و الله علم و عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضة و هم اذا نزل آتیه که بود حلقه اکثری آنحضرت از نقره و کان فضه منه و بود ذلکین اوم  
از نقره و راه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضة فی یومئذ آنحضرت پوشید اکثری نقره را و درست راست خود فیه بود و در آن خاتم  
فض جشی کلین منسوب بحبشه باین معنی که از جرج و یا حقیق بود زیرا که کان وی من و حبشه است یا مهره و دیگر بود که در حبشه عیاش شد یا همین معنی مراد است و حبشه را  
ازین میدانند از حته قرب وی از ان یا سیاه بزرگ جشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی جشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که خفی بود  
و بعضی صانع اشجی حقیق بود و باین معنی منافات ندارد و بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول عمل بر نقد و خاتم باید که در کان بجعل فضه عملی گفته بود آنحضرت که  
میکرد اندکین آنرا بجایی که متصل بکف یعنی کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر بمان جانب آید منق علیه و عنه و هم از انست که قال کان خاتم  
البنی گفت بود خاتم بمعینه خدا صلی الله علیه و سلم فی بده و درین انگشت و اشار و اشارت کرد باین اند برای یقین شاره الیه بیده الی الخضر من الیه البیسی  
با انگشت کوچک و دست چپ روه سلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی بنی کرد مرا بمعینه خدا صلی الله علیه و سلم ان الختم از مهر کرد  
فی اصبعی بیده او مده و انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فادوی من اشارت کرد علی مرتضی بلفظ بده نخست الی الوسطی سوی انگشت  
میانه و الی ظهیرها و بیده دوم سوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه که اذیل و احتمال دارد که میسر قال برای علی باشد و در فادوی برای آنحضرت  
و احتمال اول ظاهر تر است بعضی نشان گفته اند که در ابهام و مبصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نایده پس  
ثابت شد استحباب تختم و خضرو باین جانب میل کرده شافیه و خفیه و این در حق مردان است و زنان با جانراست که در همه انگشتان پوشند و او سلم الفضل  
الثانی عن عبد بن جعفر رضی الله عنه قال کان البنی صلی الله علیه و سلم تختم فی یومئذ گفت عبد بن جعفر که مجابی بود و در وجود و شام و بی نظیر عالم بود آنحضرت  
که می پوشید خاتم و درست راست خود و راه ابن جابر روایت کرد این حدیث را ابن جابر از عبد الله بن جعفر و راه و روایت کرد از ابو داود و الدنیا  
عن علی عن ابن عمر رضی الله عنه قال کان البنی صلی الله علیه و سلم تختم فی بسیار مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که می پوشید اکثری را بدست چپ خود و راه  
ابو داود و عن علی رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم اخذ ختمی را آنحضرت که گفت آنرا می پوشید فی یومئذ پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ  
ذنباً فجعل فی شماله و گرفت طلار او نهاد آنرا در دست چپ خود و خاتم قال میسر گفت آنحضرت ان بدین بدستیکه این دو چیز حرام علی ذکور امتی حرام است  
برکت از ان بر مردان است من روه احمد و ابو داود و النسائی و عن معاویه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بنی عن رکوب النور بنی کرد آنحضرت از سوار  
شدن بر پوستهای نور شرح ان گذشت و عن ابی الدنوب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مطلقا مگر چیزی نیکوتره ریزه ریزه کرده شده و مقطع و اصل جامه کوتاه  
و بر ناقص صبر را گویند و باین حته تفسیر کرده اند آنرا بشی مسیر قلیل مثل بند شمشیر حلقه که بنده و دندان و دینی و مانند آن و تفسیر کرده اند که را با نچه واجب  
کرد و در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سکه چهار انگشت از ان چنانکه گذشت و طبعی از ابوسلیمان خطابی نقل کرده  
که بنی با استئنا مصروف به نسا است نه رجال یعنی نهی کرده اند بلبس ذنب مگر مقطع که آن طلال است فرمان را و حکم از مردان تنبور بر نهی و اگر است سست  
و طبعی گفته که این توجیه جدید است و لیکن لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه بنی از رکوب نمور که قرین او است انتهی پوش  
نماید که اگر حاشیت دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذنب نه اثاث قرین بر ارا ده میخنی و اندد و در نسا شد و در مطلب المؤمنین از بدیه و کان فی می ارد

۲  
الله  
رسول  
محمد  
۹  
الله  
رسول  
محمد

که لجام و رکاب و پادرم چون مفضل باشد و جامه که در وی کتابت از ذنب و فضه بود و سوار شدن بر زمین مفضل نوشتن بر گریه و قتی که جای نشستن بود  
 گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابویوسف گفته که مکروه است و قول محمد کاهن ابی حنیفه و ابی یوسف و برین خلاف است  
 که اینان آنها در بیشتر و مسجد و حلقه آئینه و کرد این صحف مذنب یا مفضل چنین جامه که در کتابت مذنب و فضه است و مراد حلقه آئینه است  
 که بر کرد آن بودند آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است با اتفاق و این در حاکم ذنب است اما متویه که باب علاما باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه  
 استحباب ذنب و در مثل منطقه و حلقه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغناء است از آن و اصل در استحباب ذنب و فضه حرمت است و فضه کافی است  
 رواه ابو داود و النسائی و عن بریده ان البیہقی اند علیہ وسلم قال لرجل علیہ خاتم من شبه رواه ابی یوسف و ابی حنیفه و ابی یوسف که آنحضرت گفت مردی را که  
 بود بر وی انگشتری از برنج که هندی زبان از اپتیل کونید و آواز شب کونید تحقیق از جهت مشابهت او بطلا و رنگت پس آنحضرت بان مرد بطریق تعجب  
 گفت مالی اجد نمکت هیچ الا صنایع حلیت مرا که علیا بم از تو بوی تان و این از جهت آن فرمود که تان از برنج میباشد فطرحه پس انداخت آن مرد و در کرد  
 از خود آن انگشتری را تم جاد و علیہ خاتم من حدید پیر آمد آن مرد و حال آنکه بود بر وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری حلیت طبعه اهل  
 الناصبیت مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش دوزخیان فطرحه پس انداخت آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد و رسول مدین امی شنی استند  
 از چه چیز بسازم انگشتری فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بسیار از نقره و لائمه شفا لا تمام کن انگشتری تا مشغال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی حسن  
 است زیرا که اصل در ذنب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران  
 مکروه است و لیکن تا حق انگشتری بایستد مکروه نیست اگر خوب بود و رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محی السنه و قد صح تحقیق بحجت رسیده  
 و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصادق در باب مهران البی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال لرجل که آنحضرت گفت مردی که کج  
 زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای هر دو تو خاتم من حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است باینکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که  
 نبی از برای تحقیر نیست و گفته اند که این مبالغه است در بدل ال از برای هر که چه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده که اگر کف از خاک باشد و خاتم حدید  
 چه از تخم بدان نمی کرده با وجود از اشیا میقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس هر بوی جائز باشد و طبیعت گفته احتمال دارد که نبی از تخم به خاتم حدید بعد از  
 سهل بن سعد باشد و سلت بعد از وی بر نبی استقراریافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فضل اول گذشت  
 و عن ابن مسعود قال کان البیہقی صلی الله علیه و سلم مکروه غشطل گفت ابن مسعود بود و آنحضرت مکروه میداشت ده فضلت را الصفره یکی زردی را یعنی الخلق و نفع  
 خا و صنم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طبعهای مقدسه میباشد و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی  
 احادیث با بحت آن و رو یافته و در بعضی از آن نبی کرده و احادیث نبی بیشتر و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران اوال  
 چنانچه در معصوم و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغلیب السلب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیر یا خواهر بخت موی سفید یا خضاب  
 بسیاری بخلاف خضاب بجا که آن جائز است با اتفاق بدلات احادیث وارده در آن و احادیث در تنق شیب و خضاب بود و نیز وارده شده و  
 محتاجه تنق شیب در مذنب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا بأس است گذاشتن مطالب لمومنین و جارا از آن مکروه میباشد  
 کشیدن از آن و در آن ساقن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التعم بالذنب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و التبع بالزینة  
 و مکروه میداشت ارستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و حجبی خود را غیر محلهای مرغی و شوهر و محرم را محل کبریا موضع حل یعنی جای طلال بودن که زوج  
 او است یا محرم و محمل که معنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و نفع حائره اند اند از حلول و با محله مراد جامع اند که در کمر میوه و لایبیدن  
 نیتین الالبولتن الایه مذکور شده اند و الضرب بالکعب و مکروه میباشد زدن با خن را و کعب کعب نفع هر بای زدن که بدان می بازند  
 مثل آنکه قرعه نمیزند و نزد عامه علماء از صحابه و غیر هم زدن با خن حرام است و ان بعدا قد بن مغل آورده اند که باز از خود بیابخت و از سعید بن المسیب  
 نیز اگر بی تمایر باشد حضرت آن آمده و در مذنب معنی با خن زدن حرام نیست مطلقا و چنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تعقیب وقت  
 و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و اگر فی جمع رقیه لغیم را و سکون قاف معنی افنون کردن الالبعودات و مکروه می میباشد افنون کردن  
 و میدن را که معبودات بتشید و او مکسوره و مراد بدان سوره قل اعوذ برب الخلق و قل اعوذ برب الناس میداند و صیغه جمع باراده و فاق و واحد  
 یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معبودات داشته بجهت اشتغال آن بر بتری از غیر دین اسلام و بر توحید  
 حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و با محله  
 رقیه و افنون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بان الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در اینجا هم کفر است معنی التماس

مکرده می پنداشت بسن تا نام راجع تنبیه مثل هر باهوشان با که برای دفع چشم زخم در کردن اطفال با پوزند و این از باطین جالبیت است و در دین اسلام از آن نمی آمده و بعضی از تا نام طلق افشونهای جالبیت مراد داشته اند اما در بسن معنی ذرات خزان و ادویه فی الحقیقه سندی هست چنانکه از حدیث عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را برای دفع فرخ و وحشت و پوچانی این کلمات آموخته بود و اخذ کلمات امتدالتات من غضبه و عقاب و شرع کرده و من نبرات الشیاطین و ان یحضر و وی رضی الله عنه تعلیق میکرد آنرا کسی را که قائل بود از او لادوی و کسیکه قائل بود مینوشت آنرا در پاره کاغذ و می آویخت و در گردش کذا فی حصن حصین و غل الما بغیر محله و مکرده میداشت بیرون نکلند آن آب منی را از فرج زن وقت از آن حاصل گیرد و غیر محل غزل کبر عا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی غزل نکر نیست بخلاف است که محل غزل است و غزل از وی مکرده نه و در بعضی روایات در غیر این حدیث و غزل الما من محله واقع شده و ضمیر محله درین روایت راجع با خود بود و مراد بجل و فرج امره حره و فساد العصبی و مکرده میداشت فساد عصبی را مراد و طی امراتی است که شیر میبهد بدین عامل میگردد و دو بعلت آن شیر وی فاسد میگردد و و صبی که آن شیر را میجو زدن فساد و ضعف بنیه او می آید و جماعت امره را در حالت ارضاع غلب میجو آنند نفع عین محبوه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه و حال آنکه حکم کنند است بحضرت آن یعنی مکرده میداشت این ده حصال را و حرام نکرد اند و اکثر شراح بر آنند که این مطلق است بعناد صبی و معنی آن باشد که مکرده میداشت فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نکرد اند چه و طی امره منکوحه حلال است و بحد احتمال حمل که مستقر فساد مذکور است حرام کرد و اما اگر متعلق باشد به جماع آنچه مذکور شد از حصال عشره لازم آید که تخم بدیهب مکرده غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند حکم وی معلوم و مقرر نشده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فتنه بر رواه ابو داود و النسائی و ابن الرزین مولاهم و مرویست از عبد الله بن الرزین که زنیکه مولاه ایشان بود و خرجت بانبته الرزین الی عمر بن الخطاب بیرون برد و دخترک زبیر را بسوی عمر رضی الله عنه و فی رجلها اجراس و در پای آن و دخترک جرسها بود یعنی زبیری که بر سیات جرس که آواز میکرد و مثل آواز جرس چنانکه در پای دخترکان می اندازد فقطعها پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه و قال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سمعت مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطانی است و جرس نفع جیم و کسروی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و تحقیق آنچه بیاورد و نیز در کردن چارپایان یا پاسبان و صبیان و مانا که نسبت وی شیطان محبته بودن او است و حکم مذکور در حدیث لا یحب المملوکه رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آید با کلام و خبر او میگردد و اندا جد را و آن حضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت که در آید بر اعدای یکایک و خبر او را بگوید و اندا ایشان را رواه ابو داود و حسن ثابت بنضم با و تحقیف نون مولاه عبد الرحمن بن حیان نفع می حاصل و نشنیدای یا تحمیه و تحقیف نون تابعیه است روایت میکنند از عایشه و روایت میکنند از وی این جریح الا انصاری کانت غدا فاشته بود این مولاه عبد الرحمن انصاری نزد عائشه او دخلت علیها بجاریه مانا که در آورده شد بر عائشه و دخترک و علیها و بود در آن جاریه جلجل نفع جیم اول و کسرتانی جمیع جلجلان بنضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و یصوت آنرا و میگرداند آن جلجل فقلت پس گفت عائشه رضی الله عنها لا تدخلها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان تعطن جلجلها مگر آنکه بر جلجل او را سمعت رسول الله زبیر که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سمعت لا تدخل المملوکه بقیاینها جرس در نمی آید و فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود و حسن عبد الرحمن مرویست از عبد الرحمن بن حفرة بطای محله و فحاشا میتی عطار دی نسبت بطار دین عوف ان جده تحقیق پدر کلان وی عرفته نفع عین و سکون را و فتح فاد جیم بن اسعد قطع الله یوم الکلاب بریده شدیدی او را و کلاب بنضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود و اندا یام عرب فاشته اندا پس ساخت عرجه بصورت پلنی من فضة از نقره فاشته علیها پس کنده شد پلنی نقره بعرفه فامره ابی صلی الله علیه و سلم عن تخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد پلنی از طلا که آن کنده نمی شود باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن پلنی و مضبوط کردن اندین و داندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی و ابی داود و النسائی و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احب ان یخلق کیسه دوست دارد که حلقه ببندد از در پلنی یا در گوش مثلا و حلقه اکثری بی کلین را گویند و ابل محلی شتری را که علامت کرده باشند او را حلقه پس میفرماید که هر که میخورد که پوشاند بعلیه دوست خود را از ولد یا زوج حلقه من نار حلقه اندا قش و فرخ علی حلقه من ذهب پس گوید که حلقه پوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را بجز این است که پوشانیده میشود او را حلقه شمشیر و همچنین یعنی قولی که فرمود و من احب ان یطرق حلیه طوقا من نار و کیسه دوست میداند که در کردن اندا و دوست خود را طوق از آنش لطیفه طوقا من ذهب پس گوید که طوق سازد کردن او را طلا و من احب ان یطرق حلیه سوارا من نار و کیسه دوست میدارد که پوشاند و دوست خود را دست بر بخت از آنش فلیسوره سوارا من ذهب پس گوید که بنیدارد و دوست وی سوارا طلا و کلین یکم بالفضة و لیکن بر شما با که زبیری که بسازد از نقره سازید لعلوا بها پس لعلوا بفضة و بسازید زبیر را از وی شمشیر





[illegible]

صلی الله علیه وسلم الغطره خمس فطرت واصل بمعنی شق و شکاف حق و ابتداء و اختراع آید و معنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن  
سنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بر آن شراعی و امر کرده شدیم با مقتدای ایشان در آن کویا آن امر جلی است که مخطور و مجبول پذیر  
و این حدیث فطرت در او اهل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و این پنج بیان کرده و در هر دو مقام  
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جملة فطرت است و این پنج از آن بیان میکنند الحاق و الاستعداد و نقص الشارب و تعظیم الاطعمه و تعطف الابل و کبر  
یا می موده و بسکون آن و در بعضی روایات ابط بصیغه جمع آمده و مراد نموده است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستعداد که آنجا مذکور نیست  
و مراد بوی استعمال حدیث است در خلق خانه اینجا ظاهر میشود که در خانه خلق سنت است و در ابط نطف و خلق نیز بجای آن می کشند و کار آن میکنند متفق  
علیه و ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشركین مخالفت کسید مشرکان را پس از آن مخالفت کرد بقول خود او فوراً المحی و افروز را کنید  
ریشمارا و اخفوا الثوارب و کوتاه و پست بر و تنه را و فی روایت آمده است و در روایتی بجای اخفوا الثوارب انکوا الثوارب و آنها که بمالعه در  
چیز کردن و مراد اینجا بمالعه در کوتاه کردن است و بجای و فزوا المحی و اعفوا المحی و اعفا بمعنی ارسال فرو گذاشتن است متفق علیه عن انس قال قال رسول الله  
و محمد یکرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را فی نفس الشارب و تعظیم الاطعمه و تعطف الابل و خلق العائنه آن لایح  
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلته بشیر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن بکشد افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب  
و تعظیم اطعمه در هر جمعه میکرد و خلق خانه در طبیعت روز و نصف ابط در چهل روز شرح این مقام و تعظیم احکام سابقا کرده شده است و رواه مسلم و عن  
ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لیهود و انصار و لا یصبعون و بدر سیکه پیو و نصاری زنگ نیکند مرا و خضاب است و یصفر  
بضم یا و فتح آن هر دو آمده و خالفوا بمعنی مخالفت ایشان را و خضاب بکنید مرا و غیر خضاب بپایی است و خضاب بمواد حرام است و کلام  
در وی باید و صحابه و غیرهم خضاب سرج بجا میکردند و کاهی زرد و نیز میکردند و در خضاب بجا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بجا از  
سیاهی مومناست و جو از آن میان ملها متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در تفصیل آن نیز احادیث وارد شده است  
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در جمیع البها رکفته که امر بخضاب هر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال بی قافه در حدیث  
آینده بیاید نه هر کسی را که دو موی است و نیز گفته که سلفا خلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت ملا است چ  
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیبار تر از زنگ کردن  
نمک و خضاب او را اعلی و احسن است و هر که پیری او بد نما و شلیخ است زنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام و خضاب کردن آنحضرت گذشت  
و نیز بیاید نشاء الله تعالی و عن یابر صلی الله علیه وسلم قال فی بی قافه یوم فتح مکة آورده شد بوقافه رانضم قاف و الدامیر المومنین فی بکر صدیق رضی الله عنهما  
روز فتح مکة و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از آنی بکر است و در زمان عمر بنه اربع و عشر لیسع و متعقون بنه پس بوقافه را و در ملازمت آنحضرت  
روزی فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا گذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم و در اسبه و لجمه کالغاثه بیاضا بود و سر بوقافه و ریش وی مثل غامه زردی سفیدی و ظاهر  
بضم نای شلخته و غبن مجمله گیاهی است سفید شکوفه و دانه کویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بغار سی از درمنه سفید گویند  
فعال بینی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر و ابدا بشی تغییر و بسید این سفیدی را بچیزی و اجتنابوا السواد و کسیر شوید و در باب شارب خضاب کردن بسیار است  
و لالت کند که خضاب بسیار کرده و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المومنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بمواد  
بر که از غاریان برای طبیعت و چشم اعدای دین کند و ریختن و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سار و مکروه بود و در اکثر متنازع و بعضی  
سجود کرده اند بی کراست گذاشتن الحیض و انام ابی یوسف در روایتی لباس بپاشیده است و محمد آن است که مکروه است زیرا که پیری نورانی است و  
تغییر در لای طبیعت کرده و بخت رسیده است که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد و بجا و کتم که نام گیاهیست و لیکن زنگ آن سیاه نیست بلکه  
سرخ مایل بسبایی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند بمهری مجبول است و وعید در باب خضاب سیاه شده چنانکه در فصل ثانی بیاید و با جمله خضاب بجا با اتفاق  
جاری و مختار در سواد حرمت است و کراست و زنگ کردن است و با بجا مرد را بجهت عذر لباس بدست و بی قدر کرده است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال  
البنی گفت بن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحسب موافقه اهل کتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب اینها لم یومروا بهی را حکما می که خطاب کرده نشده است  
در آن زمان نشده است بروی چیزی و کان الکتاب سید یون شاربم بود و اهل کتاب که سدل میکردند و بوی سرخ را و کان المشرکون غریق و سهم بود و در شرکان که قرق میکردند  
سرای خود را سدل گذاشتن و فرشتن می سر و در و فرام یاور و جانب و فرق قسمت نموده فرام آوردن بر نیمه یکبارت و قافوس گفته فرق است میان سی و ستر و لون و غیره و هم  
عین کسر آن را بضر ضربند الالبی صلی الله علیه وسلم حقیقه پس آن که در آنحضرت در او اول قدم وی بر زمین می پاشی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان بود و سدل





[illegible]











و جدا کرد و دستوانه را عین حبیبین از هر دو کدوک یعنی گام چوبین منی تده منها و قطعه منها و بتره یکی از آن دو دستوانه را بآن حلی داد که دستوانه بود از اما این فاعله  
 الی رسول تدبیر قند بر دو اما م بسوی چینه خدا صلی الله علیه و سلم یکبار در حالتی که میگردیدند خاندن این چهارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی  
 از رفت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و همچنین مناسب تر است بچون وی که گفت خدای ثواب پس گفت  
 آنحضرت ای ثواب و نوبت بهندالی ال فلان بر این زیور را بسوی ال فلان یکی از اقربای خود را نام برد آن بولاد الی فلان زیرا که اینها را در حدیثی که از آن حضرت روایت کرده اند  
 آن بولاد علیها بتم فی جوتهم الدنیا و بخورند لذت خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان و در جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و پوشند لباسهای  
 گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنم کردن بلکه اختیار میکنند مرایشان را فقر و یا صفت و چون آنحضرت در امر دینی و دود و نصیحت شدت کرد و شکت  
 ولی و شرمندگی فاعله را تصور کرد در تمام التفات و شفقت و محبت آمده فروماید و ثوابان شتر لعا طمته ای ثوابان بخرا برای فاعله قاده من عصب کردن بندی  
 از عصب نفع عین و سکون صفا و مطمین و سوارین من عاج و بخرد و دستوانه را از عاج رواه احمد و ابو داود و دیگران اختلاف کرده اند در تفسیر عصبین عاج  
 یا عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث بر دوایی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود و رشته وی بستر زن  
 کرده میشود و بافته میشود و بعد از این سخن مخطوطی آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و زنک نمیکرد و در زنک میکرد و بعضی میگویند که  
 برود که گویند که تحقیق مخطوط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع بر میآید است و همچنین در نفعیام چندان مناسبت ندارد چه قاده که نام علی کردن است از بردن  
 چرمی دارد و در نهایت از خطای نقل میکنند که گفت که اگر عصب نام ثیاب میماند است پس در نمی آید که چه معنی دارد و بعد از آن از برای موسی نقل میکنند که گفت ثیاب  
 دارد که روایت نفع صفا بود که معنی بی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات شباهت به حای چرمی میریزد باشد و بعد از خشک شدن از وی قاده میسازند  
 باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانه میسازند اگر از آنها نیز مهربا تراشد چرا که گمان باشد بهتر گفت خطای شنیدم از بعضی اهل بین که عصب  
 و دندان را به بصریت که آنرا از فرس فروم و خوانند از وی مهربای سفید میسازند استی و این معنی نفعیام مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانه است  
 از عاج اگر صحبت رسد و اندک علم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میتة نزد ایشان پاک است  
 و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت در آن و بدینچیز پاک میکرد و لا آنچه بنسب عین باشد و فیل نزد ایشان بنسب عین نیست و نزد شافعی و قائل مشهور  
 وی بنسب است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا ریاست یا استخوان پشت  
 دایه بحریه است عزیز آن که آن را ذیل نفع ذال مجر و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانه میسازند و مراد بعلج و ریختن و در حدیث دیگر آمده است  
 که مرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح یعنی استخوان فیل  
 و اندک علم و عین بن عباس بن النبی صلی الله علیه و سلم قال کلهوا بالانثد سرکه کشید با بند کبیره بنهره و سکون ثلثه و کسر نیم نام سرکه سنگ و کمل بضم کاف تیز نام ثلثه است  
 کذا فی القاموس فانه بکسر سی که اندک یا سرکه کردن باشد بجلو البصر طامید بدور و روشن میکرد و اندک یا سرکه کشید و سرکه کشید و سرکه کشید و سرکه کشید و سرکه کشید و سرکه کشید  
 صحت او است و در علم و گفت ابن عباس بن النبی صلی الله علیه و سلم کانت له کلمه و گفت ابن عباس بود مرا آنحضرت را کلمه بضم میم و سکون کاف و ضم حاء و فتح لام سر  
 دان کجیل نام سرکه میکرد بوی کل لیه بر شرب وقت خواب رفتن ثلثه فی بذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثه فی بذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه  
 الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم بشرب مروج نر و خواب و مروج آنست که بشک آب خوشبوی کنند و نیز آمده است  
 که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا بر راست کردی و بن طریق که اول و دوم میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در  
 چشم چپ و دیگر یک میل در چشم راست و در تجارت عایت فضیلت همین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق اتیار که فرومده  
 من کحل غلیظ تر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کردی و در آخر این وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعاده و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم  
 کجیل قبل ان ینام بالانثد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرکه میکرد و میشرب آنرا که بخواب رود و در شرب باشد ثلثانی کل عین سه بار در هر چشم  
 قال گفت ابن عباس که قال و گفت آنحضرت ان خیر ماء و یتیم به بدرستی که بهترین طریقیکه در ادوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللد و الدود و السعوط  
 و البخامة و المشی لد و نفع لام و موطع سین و حجامت کبیر حامشی نفع میم و کسر تین مجر و تشد ثلثه و الدود و در وی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دین  
 و لدیدان و دو جانب دین بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط و در وی که در بینی ریخته شود و اما حجامت خون کشیدن بکسر میم و از جمعه نیز گویند چنانکه بوی خون  
 کشد و آن التي است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون میسازند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بکنند و روش عرب بخین است و حجامت نام این نوع کشیدن  
 است و ظاهر آنست که بشک و کد و خون که کردن چنانکه عادت اهل این دیار است و در حکم است حاصل آنکه حجامت متعادل مضاد است بمعنی دکن و دکن ماضی نفع میم  
 و کسر تین و تشدید یا بر وزن فیل و در وی سهل را گویند شش از شش یعنی راه دفع و داروی سهل بر میخیزد و در شش می آید برای قضای حاجت و شش مثل مد و بر وزن

[illegible]





مخردان ایشان را بر بركت و مزید خیر و تسبیح و تسبیح و دست شقیقت فرود می آورد بر سر خردان فحشی بی الیه پس آورده شد مرا نیز زد آنحضرت و اما خلق من  
خلق آلوده بودم که طبعی است مشهور مخلوط بر عفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت ظلم مسینی لاجل الخلق پس دست ز ساینده پس  
مخردان آنحضرت از حجه آرایش خلق رواه ابو داود و عن ابی قتاده انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم ان لی حقه بدرستی که مرا می است بجمع و بسیار را فرجه آرایش من که کم مرا نزد مستعد اصلاح آن نوم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم  
آری شانه بکن آن را و اگر چه بزرگ و عزیز دار آن را حال پس گفت راوی بسینه از ابی قتاده فکان ابو قتاده ربا و بهمنان نشد یاد فی الیوم ترین پس بود  
ابو قتاده بسا که تیل میالید می بای خود را در روزی دو بار اگر چه بسیار و افراط و در بان و ترجیل موی محمود نیست و لیکن میگوید ابو قتاده از آن من اجل  
قول رسول الله از حجه گفت و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم اگر چه با کرام حبه و کرامی و دشمن آن و محمود بودن مبالغه در او بان و ترجیل بجهت  
شفقت بر بنین و تکلف است اما بلا حظه امر و اهتمام با تمام با تمام که نظیر ام این ذوابه را بجهت مدوا و خدا آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک  
و عن الحج بن الحسن تابعی است محدود در بصرین صدوق است و گفت احمد یکبار که گفته است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است  
روایت میکند وی از انس بن مالک و کرمه و عبد الله بن بکر و یحیی بن سعید و یزید بن بارون قال فلما علی من بن مالک  
گفت در آیدیم ما برهن بن مالک فحدثنی اختی لم غیره پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من باید دارم که با جاحه بر آنس در آمدیم و لیکن  
کفایت و خول تفصیل احوال میاید از من پس خواهر من آنرا حکایت کرد و قالت گفت و انت یومئذ عظام و تو در آن روز پسر کی بودی خرد و لک قرآن و بود  
مرزا در آنوقت و و کیسوی یافته او قصتان با گفت قصتان شک راوی است که قرآن گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مصنومه و صا و محله موی  
ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند ففتح رأسک و بركت علیک پس مسح کرد آنس سر ترا و دست بر آورد بر سر تو و قال اخلقوا بدین و گفت ترا شید این دو  
کیسور او قصصا یا پست کشید و بلند نگذارید آن را فان رافق ابی الیهود پس بدرستی که این بیارت یهود است رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال  
نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن خلق المرأة را سهانی کرد از آنحضرت از ترا شید زن موی سر را اگر چه در احرام باشد و بزنا و فحش و اجسبت رواه  
النسائی و عن عطاء بن ریان قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المسجد فکف عطاء بن ریان بسیار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل را تراش  
و الحیة پس در آمد مردی ثولیده موی سر و ریش فاشا را لیه رسول الله پس اشارت کرد موی آنرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیده بدست مبارک خود و گاه  
یا مره باصلاح الشعر و لویه و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مضموم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آنرا در آب نیکو کردن و آراستن موی سر وی و بان  
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موی را اگر د آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و بنیه کرد که تمجین کند فضل  
پس فهمید آنرا اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پسر بر گشت و بر رفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الیس  
بذا جیمه یا نیست اینجا یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین بیارت بهتر من آن بانی احدکم و هو ترا لراس از در آمدن یکی از شما ثولیده موی بد بیارت کان  
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد نظیر رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطاء و چون او را تابعی است نیز حدیث  
مرسل است و عن ابن السیاب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یعقول شنیه شد ابن السیاب که می گفت ان الله طیب بدستیکه  
خدا ایجابی پاک است طیب دوست میدارد پاک را نطفی پاکیزه است تحب النظافة و دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب بد معنی پاک و  
نظیف را معنی پاکیزه گفته و شک نیست که بد و معنی قریب و مساوی هم اند که پاک با پاک باطن متعلق داشته و پاکیزه کی نظا بهر و در قاموس گفته الطیب معنی  
و النظافة اتقا و ظاهرا این نیز با هم است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی فغنی است که در شرح آنرا نقل کردیم  
کریم تحب لکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جو او یکجای خود بخشانیده است دوست میدارد بخشش را فظفوا پس  
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز نظیف کشید و پاکیزه دارید همه چیز خود را راه قال راوی از ابن السیاب میگوید که من میبرم او را  
یعنی ابن السیاب را که گفت افنتکم یعنی پاک دارد صحنهای پیش خانه را یعنی خانه و پیش در ها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک و آید و لا تشبهوا بالیهو  
و مشابه نشوید بیهو و که صحنهای خانه را چرکین و پاکیزه میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یحیی بن عمار فی دورهم یعنی جمع  
میکند یهود خاشاک و سرکین را بر در سر ها و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم وجود زیرا که در خانه و صحن برای  
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و همانان را رغبت و دایمه نزول و در و بیشتر قوی تر کرد و ذکر آنرا مالک لها جرن مسار را و می اخذیث انابن  
المسیب میگوید که چون شنیدم راوی این حدیث را ذکر کردم آنرا مرها جرن مسار که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم که تو نیز این  
حدیث که ابن السیاب میگوید رسیده است قال گفت مرها جرن مسار حدیثیست که در این حدیث را عمار بن سعد بن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی





پیدا کردن من یعنی کبری حی سازند چنانکه من بگویم و این در حقیقت پیدا کردن من نیست انبیا ان را فرموده خدا است ترکیبی بسیار دو چکری بنیاید و کما ان سید  
من ساخته ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند فخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آورند ذره را که معنی مورد چه خورد است یا آنچه در هوا ایجاد  
نماید و در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر است که مراد اینجا معنی اول است چه ذره بای هوا در حقیقت جز وجود و بی هیئت و اطلاق خلق بروی حقیقی  
ندارد و مکرر مقصود مبالغه باشد و فخلقوا اجتهاد و شغیر یا پیدا کنند و از اندهای و انده جوی را و این مختص بعد از تعظیم است در عرف مذکور و سیکر و از انبیا جواب  
برای بیان قلت و توانم که مراد بجهان دانسته باشد که در روزن از انصف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از جبه مذکور و جبه یعنی پایه انشی نیز  
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه و عن عبدالقدیر بن سواد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله انزل من السماء ماء فاستسقى به  
الارض و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب  
نیز آمده متفق علیه بعضی گفته اند که این و عید و رختی کسی است که مقصود بر صفا میبکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص فراست پس اگر بروی عذاب  
سخت رود و در نباشد و بعضی گفته اند آن کسی که بقصد مضایات و مشابیهت بجهت اصورت کند و نیز کافراست و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین  
مقدور فاشی است نه کافر و حکم وی حکم سایر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد از تصویر حیوانات است نه اشیا و فاندان و متعارف اطلاق مصور  
اول است و دوم را تعاش گویند و مجاهد و تصویر درخت بار و از این مکرر و داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل هو و لعب لا یعنی است  
و عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله انزل من السماء ماء فاستسقى به الارض و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب  
پیدا گردانیده میشود و مراد از اجل صور صور با هر صورتیکه ساخته است از انفس ذاتی و شخصی فی عذاب به فی جهنم پس عذاب بکند آن نفس انصورت که مراد از  
عذاب اکثر شریک اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر بجهت بلفظ معلوم است یعنی پیدا میکند اند خدا می خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان كنت  
لا بد فاعلم ان کرمی تو را لایته سازند صورت را فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بسیار صورت درختان را و چیزی که نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای  
لعب بنات حضرتی است لیکن نام مالک کرده داشته خریدن آن مردمان را و بعضی گفته اند که باحت آن منسوخ است متفق علیه و عن قال سمعت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم یقول ان الله انزل من السماء ماء فاستسقى به الارض و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب  
از او علم لغیم جا و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب ببیند کلف آن بقصد بین شغیر بین تکلیف کرده میشود و انفس بقصد تجزیه که بر بند و بجهت و میان دو  
و انفس و هر که نمیتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که ده جور اسب که بر پیوند بدوی گردانند و چون نمی کنند باز عذاب میکنند پس  
در عذاب میباشد و مناسبت میان فخلع می که بدو رخ بر بستن خواب است و میان بین دو جو بیکه که آنست که چنانچه تخان را بدو رخ بهم بر بست و پیوند کرد  
دو جو نیز پیوند کند و بر بندد و بدو رخ بر بستن در خواب اگر چه چشم دروغ است ولیکن شدت عذاب بر آن بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب  
ماست جزو نیست از نبوت و حکم وحی و ادب پس کو یا بر حق تعالی دروغ بر می بندد و شک نیست که این شد اقسام کذاب است و بعضی گفته که این و عید و رختی  
است که دعوی نبوت یا ولایت میکنند و ادعای درود و امر و نهی الهی و علوم و حقایق از جانب خدا و رسول خدا نماید چنانکه بعضی از عیان کاذب میکنند و من استماع  
حدیث قوم و کسیکه گوش بند بسوی سخن قوی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم که کار برون و حال آنکه نفوس مردان سخن را و شنیدن آن کار را  
و ما خوش دارند و اندا و یغیرون من ذلک میگردانند نفوس از وی تا نزد یکت نیاید و سخن ایشان استماع نماید و من استماع حدیث قوم و کسیکه گوش بند بسوی سخن قوی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم که کار برون و حال آنکه نفوس مردان سخن را و شنیدن آن کار را  
استماع سرب زور قیامت و در قاموس گفته که آنک که بد بجزه و ضم نون سرب یعنی یا اسود و یا جالصل بان و در مجمع البحرین نیز آن و در مجمع البحرین نیز آن  
و اسود و جالصل من صوره و کسیکه تصویر کند صورتی را عذاب عذاب کرده میشود و تکلیف کرده میشود و انفس فیهما که روح در و مد در آن و لیس باخ و  
میت و در و منده روح و قدرت ندارد بر آن لابد عذاب میکشد تا وقتی که پروردگار تعالی او را بدو راه انجاری و عن بریده ان ابنی صلی الله علیه و سلم قال من اعطى  
بالنور و شکر یکبارگی کند بنزد و شکر و شکر نام نرد است و معرب است و وضع اردو شربن بابک است که از طوک فارس است و آنرا و شکر از این جهت گویند که  
القاموس و غیره و هر که بانی کند بنزد فکا نما صبح دیده غم خیزد و دم پس کو یا رنگ کرد دست خود را بگوشت خوک و خون او و بعضی روایات فکا نما معض بد  
و درین کلام تمثیل و تصویر بی این فعل است و غیره و لباس است از آن سلم و آنکه لعاب بنزد حرام است مطلقا و لعاب بطریق اگر قمار کند و کلاه را از وقت آخر نماید  
از خود و نفس نکند و از نزد بعضی حضرتی است و خداوند خفیه کراهت و حرمت او است مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تصنیع حقت است و زود شافی لعاب  
بطریق مباح است ولیکن بجهت اطمینان بر آن مکرر است که اجماعی شده که کذا فی مطالب المؤمنین نقایص الغزالی الفصل الثاني من ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و سلم انی جبریل امرا جبریل قال اتیکنا البارحة کنت جبریل امرا و من ترا و شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب و من شرب من ماءها لم یحضر الله فی حساب  
تمایل کردن که بود و در صورت و کافح البلیت فراموش فریاد نماید و در خانه جامه نکیند و شستن که از آن پرده گرفته بودند در وی صورتها و کانی البلیت کلب و

در خانه مسکنی فر بر اسناتیل الذی علی باب البیت پس مرکن بریدن مسورتی که پر در خانه است فیقطع فیصیر کنبه الشجرة پس بریده شود مسورت و بگرد و مانند مسورت  
درخت یعنی بنیت و شکل صورت تا فیقطع و فیصیر بر ابرغ و لصب هر دو خوانده اند و مرابا لفسر فیقطع فیصل و سادین و امرکن بایده شود و پرده پس ساخته شود و ویش از  
منو دین انداخته شده برایش منقش گردید و دو ساد را افند و میگویند کبیریم که انداخته میشود در خانه از بند یعنی طرح کردن و انداختن و طاقان میسر کرده شود و  
استمال کرده شود آن دو ساد و مرابا لکلب یخج و امرکن بایرون آورده شود سکت از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه و سلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبریل  
رواه الترمذی و ابوداود و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم ازانی بریره است که گفت گفت آنحضرت یخج خلق من الناریوم القیمه بیرون می آید یا یخج  
از آتش و یخج یعنی پاره آتش جدا میگرد و بیرون می افتد و قد قیامت لما عینا بن بصران مران لافه آتش ساد و چشم است که می بینند و اذنان استمعان و دو گوشت  
است که میشوند و لسان خلق و زبانت که سخن میگویند بگوید از آتش آنی و طکت من و کیل ساخته شده ام یعنی پرده کار تعالی مراد کیل ساخته است ثلثه  
نیمه کس که آنها را عذاب کنم و بوزم بکل جبار یکی بهر تنگبر سرکش غنیمت معاذ حق که با وجود علم بدان قبول کند آنرا و بر او راست زد و کل من و طمع الله الهما اخر  
و هر یک که بخواند یا خدا عز وجل خدای دیگر را و شرک و زرد و توجع غیر او و و بالمصورین و بصورت کران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند و رواه الترمذی  
و عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدا تعالی حرام کرده اینده است می را و المیسر و قمار و الکوبه  
کاف یعنی طبل بود و لعب و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت بر چه چیزی آورده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بزدیا طبل یا بر لبه سبیه قول است که  
النهایه و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مولف از بعضی روایات حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبه الطبل یعنی طبل بود و لعب طبل  
خانان رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عمر بن ابی سلم بنی عن الخوالمیسره و الکوبه و البغیر و بضم فین محج و فتح بای موحده و سکون بای تحمینه  
و راه و مده و البغیر و شراب فعمه الحبشه من الذره و غیره و شرابی است که میازند از حبشه از ذره بضم ذال و فتح را مخففه دانه از زن و یقال لها المسکر که  
و گفته میشود و غیره اسکر که بضم سین محله کاف اولی و سکون را و غیره از ان حبه کوبند که در وی غرنی و کد و سنی و کثافتی هست رواه ابوداود و عن ابی موسی  
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من لعب بالنرد و کیکه یا زنی کذب و قد عصى الله و رسوله پس تحقیق که گناه کرد انکس خدا عز وجل و پیغمبر او را صلی الله  
علیه و سلم رواه احمد و ابوداود و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رای رجلا و ایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که بیع حمامه که دنبال  
میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میبرد یا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان بیع شیطان نه ان مرد شیطان نیست که در پی میرود شیطان  
ان مرد شیطان خوانند که بازی میکند و اشتغال با لابی یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب و می شده است و از ذکر خدا و کار و دنیا  
و دنیا باز داشته است و تا بازیافت و در شیطان با اعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن کبوتر حرام است رواه ابوداود و ابن ماجه و البیهقی  
فی شعب الایمان طبعی گفته که کباب داشتن کبوتران برای بیهیه و چوزه و حمل آن و فرستادن همه جائز است بی گناهت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح نیست که پیش  
گرفته است و اگر هم کند بآن قمار دارد و کرده شده است شهادت می و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است که ایت ترمذی الفضل الط  
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن کیکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کفایت پدر ایشان است  
و نام او بسیار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذا جاءه رجل لکمان آید ابن عباس امر وی فقال پس گفت آن مرد یا ابن عباس انی رجل غامضی  
من صنعه یدای ای ابن عباس من دمی که عنیت زندگانی من گران پیشه است من و انی اصنع هذه القضا و یرود بدستیکه من پیشه میکنم این مهور تها را یعنی چکار میکنم  
این پیشه را حرام میدارد و مرا عجز این پیشه از دست نمی آید یا در و ا باشد مرا حکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کاست  
است و شاید که بیع و می بازیاید و ایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت ابن عباس لا اذنک الا ما سمعت من رسول الله صلی الله  
علیه و سلم ترا که آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سمعته یقول شئیم آنحضرت را که میگفت من صور صور که یکباره صورت گری کند صورتی را فان الله  
معه و پس بدستیکه خدا تعالی عذاب کند انکس است حتی یفزع فیها الروح تا آنکه در و در صور دران جان را و لیس نافع فیها ابد او عنیت انکس در و مندم  
جان را دران صورت بر گزیندن نیست که در و در فرما الرجل پس بلند شد و دم آمد و قنک شد سینه وی ربوة شدیده تنگ شدن سخت و ربوة ففزع را  
و سکون بالبلند شدن اخراج اصل وی در است که از و دیدن و ترسیدن و دم وی بلند کرد و و بفرسی آنرا توانا سینه کویند و در بندی سانس خوانند و اصغر و جبر  
وزر و کشت روی آنرا و در شنیدن این و عید و ترتب این عذاب بر پیشه صورت گری فقال پس گفت ابن عباس و یکت و ای توانا بیت الان یقتنع اگر با  
میکنی و سرگشتی مسوزی از بیهیه پیشه اگر آنکه پیشه کنی صورت گری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فطیلت بهذا الشجر پس بر تو با و این قسم صورت گری که صورت  
در جهان است و کل شیء لیس فی دین و صورت بر چه یک نیست در وی جان یعنی صور و حیوانات رواه البخاری و عن عایشه رضی الله عنها قالت گفت ما شئ  
لما شکی البی و قتی که بیا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر بعض نساء که نیستند با ذکر و بعضی از زنان آنحضرت گفتن فقال الهما ریه که گفته میشد مرا کنیسته را ریه کبیر

را و خفت تخمینه و کینه فحش کاف و کسرون و سکون تخمین و سین مملعه معبد بود و نصاری و وی هر ب کشت است که اقال الطبی و در قاموس گفته کینه معبد بود و نصاری  
 یا معبد کفار و کوفانی گفته که مشهور آن است که کینه معبد بود و نصاری را و لیکن در لغت کینه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کینه معبد بود و نصاری  
 را گفته معصودان که در بخاری حضرت بقرب حکایتها و سخنان که نزد بخاری مشغول خاطر وی گویند بعضی از آنها مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشند و کینه معبد که در بخاری  
 دیده بودند که در دنیا که گفت و کانت ام سلمه و ام حبیبه آتیا راضی المشته بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند زمین عشته که بر دین نصاری اند فذکر تاسین  
 من جنهما از خوبی و زیب و زینت آن کشت و نصاری و پیروها و یاد کردند از صورت مکرری با که در آن کینه بود و فرخ راسه پس چون شنیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه برداشت سر مبارک خود را افعال پس گفت آنحضرت او لکلت انجما عیله یعنی ابل عشته یا نصاری و در کاف او لکلت فحش و  
 و کسر بود و جاز است و شراح کبیر تصحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نسا را ند و همچنین لفظ ملک اذاعات میهم چون بمرد و ایشان و در بعضی نسخ  
 الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجد بنا کنند بر سر کور او مسجدی را ثم صور و افعیه ملک الصور پستبر مقوی کنند و در آن مسجدان صور تبار یعنی از ایشان او لکلت  
 شر خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علی  
 و عن عیسی بن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اسد الناس عدا با یوم القیمه بدینیکه سختترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نیا کسی است که کشت  
 پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را با حق است او فکله بنی یاکسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر با حق است و وی واجب القتل است و عیسی گفته  
 که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حد و قصاص و قتل احدی و ولدیه  
 یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را و المصور و دیگر سختترین مردم در عذاب صور مکرران اند و عالم لم یتفیع علیه و عالمیکه سودمند نشد بعلم خود اللهم ما نفی  
 کتب من علم لا ینفع و عن علی صلی الله علیه و سلم ان کان یقول مرویست انما میر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه می گفت الشیخ کبیر شین معبد و سین مملعه لغتی است  
 و روی هو میده الامام آن شیخ قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و عجم و عجمی آنکه سخن پیدا و مضیع تواند گفتن اگر چه از عرب باشد و امام جم  
 جمع است و مراد از امام عجم اینجا عجمیان اند چه در غالب عجمیه و غیر عرب باشد و عن ابن شهاب ان اباموسی الاشعری قال مرویست ان ابن شهاب نبی که  
 از شتابت بعین است که اباموسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یحب الشیخ الا خا طلی با نزی کند شیخ مکرر که کاران بد کرد و در و عنه انه و هم از  
 روایت است که بدستی که اباموسی اشعری سل عن لعین الشیخ بر سیده شد از بازی شیخ که چه حکم دارد و فقال پس گفت اباموسی ہی من الباطل این بازی  
 کردن شیخ و لعینهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله باطل و دوست منیدار و خدا باطلی باطل را با هر در فهم کاتب حروف آن می ریزد  
 که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزه که حق تعالی دوست منیدار و مبغوض است اگر چه ظاهر عبارت  
 در عدم محبت است و آن عامر است از بعضی امتداع علم روی البیہقی الاحادیث الاربعه فی شعب الایان و عن ابی بربیره قال کان رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم باقی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قوی را را انصار و خانهای ایشان را و دو و نیم دار و حال آنکه درای القوم و سرای ایشان را  
 و سرای یهودی و خانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشواری آنحضرت در سرای القوم و نه درآمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول  
 مائی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را و لا تانی و از نا و نمی آئی سرای ما قال البی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان حد زنا آمدن بسرای این قوم  
 که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند اینجا عجمه ان فی دارکم  
 سورا بدینیکه در سرای ایشان که راست و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق حبسیت میان سگ و کر به فقال البی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم السور سبع یعنی آری که سبع است اما بخاستی و شیطنتی ندارد که مانع از درآمدن فرشته گردد بخلاف سگ که مجس است و روی چیزی از معنی شیطنت است  
 که صندیت بکلیت دارد و طبیی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استقامت انکاری و برین تقدیر که به از جنس سبع نباشد و الله علم رواد  
 الدار قطنی کتاب الطب و الدار فی طب بجرکات ثلاثه علاج کردن و بغار سنی پیشکی و طبیب پیشکی و طب نفع طایب و هر عا ذق در کار خود و متطلب علم  
 خواننده و عمل کننده بدان که هنوز عا ذق نشده باشد و طب کبیر معنی سحر نیز آمده و مطبو بخی مسخر و طب جسمانی بود و نصاری جسمانی علاج بدن ب حفظ صحت و  
 دفع مرض و نصاری علاج نفس با ناله اخلاق و روی مملکه او و به نیز و ختم اند طبیعیه بقیه مفروده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی او است و  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم علاج میکرد است را هم طبیعیه هم بروحانیه و روحی جمع رقیه بعزم را و سکون قاف و تخفیف لبعربی عوده خوانند و بغار سنی  
 افنون و رقیه قرآن و اسامی الهی تعالی جاز است با اتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف بود دین و شرعیت اینها جاز و بخیران  
 نه یارب کرم فوق باشد و صحیح بود روایت آن آورده اند که یکی افنون بخواند بد آنچه معلوم نبود او را معنی آن یکی را بمل کتاب که اینجا حاضر بود و بخندید و میگفت که شت  
 این مرد را که دشنام مینهد خدا و رسول خدا را و آنچه ابل غایم و کبیر کند از اعمال مثل تجر و طوین و حفظ طاعت نیز کرده و حرام است نزد اهل بایت تقوی که ا



کذا قال العلماء الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل الله تعالى داء فرود نفر ستاده و پیدا کرده خدا تعالی مددی را الا انزل له شفا  
 کما نکره فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفا فی دایمی داروی که شفا بخشه ازان رواه البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء  
 مبرور و دی دوا و ایست فاذا اصيب دواء الله پس چون که رسیده شود و در دوا بر دانی اندک بشود و بانی پروردگار تعالی یعنی دار و علت شفا  
 نیست شفا باذن خداست و در دوا سبب های آن ساخته و بر نفع است و گفته اند که اهل کمال کبر را و ضم آن خوانند رواه مسلم و عن ابی هريرة قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء فی ثلاث شفا در غیر است فی شرطه محکم کی در خون کشید و در محکم کبریم و سکون عا و فتح جیم الی که بوی خون بکشد و خون جحمت  
 در وی می افتد چنانچه که در شفا و مراد اینها الی است که دوه میشود بوی شرطه نفع شتر زدن بر موضع حمایت تا خون بر آید و آن را شرطه گویند کبریم یعنی شتر  
 او شربه غسل شفا در نوشیدن غسل است او کینه باری داغ کردن تیش است و اما انی امتی عن الکی و من منع مکینم است خود را از داغ کردن رواه البخاری  
 صاحب سفر السعاده گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جميع امراض دای چه امراض دایموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموست  
 علاج آن پرون آوردن خون است و آن سه قسم که دیگر است علاج آن باسهال است پس بحسب تنبیه کرد بر سهامات و بهنج بر فصد و حمایت و تنبیه کرد  
 بدفع کردن تیش بر حالتی که طبیب بمعالجه عاجز آید و در ماند زیرا که مندرج میشود بدفع کردن غلط باخی که تخم نمیکرد و دودوی که بدفع و لند گفته اند که  
 اخر الدوا الکی انتی و اما نخی از داغ ناپودن وی علاج بحجته است که عظمیم میداشتندشان آن را و میگفتند که و جسم میکند ماده علت را با قطع و  
 کندن سبب هلاک کرد و مشهور بود میان ایشان که اخر الدوا الکی پس بنی کرد ازان تا در دام شرک خنی نیفتند و بنی بدانان تیزی است و الا اگر بکند و  
 شفا از حق دارد جابر باشد و بعضی گویند که بنی از داغ کردن در موضع خطر و تر داست یعنی اینجا که در داغ کردن بیم هلاک و ساریت است و جرم است  
 که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب که مختلف آمده بعضی دال بر جواز که دفع آن حضرت صلى الله عليه وسلم آن را بعضی اصحاب  
 عظام رضی الله عنهم معلوم میکرد و چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر بنی ازان چنانکه این حدیث و حدیثی که نزدی و ابو داود  
 از عمران بن حصین آورده اند که گفت بنی میکرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از داغ کردن پس مستحکم شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجات و مسلم از عمران  
 بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنید من سلام ملائکه را چون داغ کردم ازان محبوب شدم پس توبه کردم ازان و رجوع کردم بنی آن حال که دهم  
 و در بعضی احادیث آمده که دوست میدارم که داغ کنند و در جانی ملج و تشا کرده بر ترک آن و در وجه تطهیر میان این احادیث گفته اند که  
 فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و ملج و تشا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و فضیلت آن و اما  
 محمول بر آنکه بسبب بیماری بودی یا عتله مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن بود و بطراحی دیگر مسیر کرد و در آنکه تخریر کرده اند که بنی از داغ کتاب آن سبب نفع  
 در و در شرک حقیقی است و بعضی گفته اند که فرمودن آن حضرت داغ را بعضی صحابه بحجته فساد جراحات و قطع عضو بود و بر وصحت و در اینجا مستقیم  
 و با بجهل داغ کردن و سوء خلق عضو کرد و است که حکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیبان و دانند علم و مولف چون حدیث بنی امت  
 از کی ذکر کرد و احادیث دیگر آورده که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت و عن جابر قال حی ابی یوم الاخراب گفت جابر بر سر سیده شدانی بن کعب  
 در روز غزوه اصراب که آن را غزوه خندق گویند علی اکله بر یک کله نام وی کحل است و آن یکی است در محصل فدا و ساعده غالب است فصدوی  
 و وی را عرق حیات و نه جویه گویند و عانه رکت بغت اندام نامند و در بعضی شعبه است از دوا می جدا آورده دست کحل و در آن بنا نفع  
 خون که عرق النسا که نام مرض و در مشهور است بنیت با و است و در پشت ابرو چون ابی بن کعب را و این رکت تیری رسید خون میرفت کلو  
 رسول تدبیر داغ فرمود و پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم آن زخم را و با بسا و خون وی و کواه تخفیف و او است رواه مسلم و عنه قال یوم از جابر است  
 که گفت رمی سعد بن معاذ فی الکله سعد بن معاذ را هم درین غزوه تیری رسید و کحل تخم الی پس داغ کرد و او را پیغمبر صلى الله عليه وسلم سیده بدست مبارک خود  
 بشقش به یکان تیر کبریم و سکون شین مجروح قاف و فی الصراح شقش یکان پس در اندام و رست پس ازان ورم کرد و سبت سعد بن معاذ تخم النانیه پس  
 بار دیگر داغ کرد و او را رواه مسلم و عنه قال لعث رسول الله صلى الله عليه وسلم الی ابی بن کعب طبیباً و هم از جابر است که فرستاد بنوی ابی بن کعب بیی اصطح  
 من عرفا پس برید آن طبیب از ابی کی را هم کواه علیه پیش کرد و ابی را بران رکت رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر کحل اسعد بن  
 رزاه را داغ فرمود از مرض شو که چنانکه بیاید و فضل دوم و عن ابی هريرة انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل الله تعالی دواء فرود نفر ستاده و پیدا کرده خدا تعالی مددی را  
 یعول می گفت فی الحجة السوداء و شفا من کل داء و در سیاه دانه شفا است از هر داء الا السام که مرگ قال بن شهاب السام لموت گفت ابن شهاب سام مرگ است  
 و الحجة السوداء الشونیز و جبهه سودا و زام شونیز است نفع شین و ضم آن و شینیز و شونیز و شونیز آمده که ذی العا موس متفق علیه بدانکه طبیب گفته که اگر چه لفظ حدیث  
 عام است که در جبهه السوداء شفا است از هر داء و لیکن مخصوص است با مرضی که از طوبت و بغم زاید زیرا که وی حار یا بس است پس گویند با مرضی که خدا

و بعضی گفته اند که هم بنوعی محمول است و جبهه السوداء داخل میشود و در هر دو ابتداء کسب و کرانی گفته متعین است عموم بدلیل اشتباه صاحب سحر السعاده گفته که جمعی از کاهن  
مجموع امراض مجاری سینه السوداء کردند و بعضی در مجموع امراض سینه کاهن اشتباهی و سبب است حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی و عن ابی سعید الخدری قال جابر بن جلال ابی البقیه  
ابو سعید خدری آمد روی سببی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مردان اصحی استطلق لطفه بدستیکه برادر من میرود شکم وی و در روی شکی لطفه و آنشک و شکایت  
و شکو و شکوای بعضی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استعصما بیا شما من اورا شنیدم فقاه پس بایشانامید اورا عمل نم جابر پیغمبر را  
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیمه بایشانامیدم اورا عمل فلم یروا الا استطلاقا پس زیادت نکرد آتشانمیدن عمل اورا گرفت شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت  
آنحضرت مرا و اسد بایشانان اورا عمل یعنی برادر پیغمبر بود بایشانان باور او عمل وی می آتشانمید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عمل آتشانمیدم  
و رفتن شکم زیاده شد ثم جابر الاربعة بستر آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز سقیمه عمل بایشانان اورا عمل فقال سقیمه فلم یروا  
الا استطلاقا پس گفت آنمزد تحقیق بایشانمیدم اورا پس زیادت نکرد اورا اگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت  
خدا سبحانی یعنی در قول خود که فرمود فی شفا للناس چنین گفته اند که اکثر شراح و بعضی گفته اند که آنحضرت وحی آمد که شفا و لطف وی از شربت عمل است و گفته اند که این  
توجیه اولی است زیرا که قول می بجا نه شفا للناس دلالت ندارد که در عمل شفا است مرید در او پس فرمود راست گفت خدا سبحانی در وحی که فرستاد و گفت  
لطف اینک و در دفع گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا کرد و عیب استمال کند کذب در موضع خطا چنانکه کذب بمعنه در دفع گفت کوش و بیعتی خطا کرد و در  
نیافت حقیقت آنچه شنید و اما مخبر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عمل در استطلاق لطف و بی آنحضرا هر شدنی است و چون در حال ظاهر  
گفت که یا شکم یا صاحب شکم که اورا دفع نیست و در دفع گفت ازین جهت اطلاق کذب بران کردند فافهم شفا فبر پس بایشانامید آن مرید برادر خود را این بار نیز  
عمل پس به شد برادر وی تحقیق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم به سقیمه عمل درین ماده توقیفی و حیرت نیست یعنی عمل خود و مسلم و طلق  
شکم است پس امری آن در دفع استطلاق مخالف مذمت باشد و لهذا برادر که دادند استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا بکثرت دعای آنحضرت و خلوص سوره او  
صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس مواد دیگر اقسام آن توان کرد و این نیز اگر مسلمی حسن است مایل ایمان را و لیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر کرد که امری  
عمل درین ماده موافق مذمت اهل طب بدلیل بحال مذاقت است زیرا که استطلاق شکم انحصار از بعضی و امتلائی داده فاسد بود پس سقیمه عمل که دفع ماده بود و چون  
آن کند موافق مذمت طب باشد و گفته اند که در مکرار امرا بایشانمیدن عمل کثرت لطیف است چه دوا می باید که از مقدار وی و کمیتی بحسب طبع مرض باشد اگر از  
قاصر آید بکلی مرض ازایل کند و اگر از آن زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض زیاده کرد اند و چون در هر نوعی چندان عمل ندادی که مقادیر مرض شدی و لاجرم  
اطلاق زیاده میشد و امر با ما و تشریب عمل میفرمود تا بعد خویش رسید لاجرم فرمود و صدق الله و کذب لطف اینک و کذب لطف عبارت است از کثرت  
فاسد و چون در آخر افتد از دانه که در اخراج ماده و دفع مرضی کافی و وافی آمد دفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سحر السعاده گفته که طبعی لطف با نسبت  
ندارد و طبعی متعین الفح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و شکات نبوت و کمال عقل و اما طبع غیری در غالب ما خود است از حدس و ظن و تجربه که بشا  
خط و مظان خطا است و سبب که طبعی نفع نشود یقین باید دانست که از فضل ایمان و سست و بر که از اعتقالات و صدق تلقی کند و با اعتقاد پاک فرا گیرد و البته  
نفع شود چنانکه قرآن کریم که شفا می طلبد هر که از آن با خلاص و قبول تلقی کند سبب زیادت مرض و بال حال می شود و لهذا بعضی کذب لطف اورا بر عدم صدق نیست  
و خلوص اعتقاد وی عمل کرده اند فافهم و بالله التوفیق و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شل ما و تم به بدستیکه فاضلترین خبریکه تدای می کنند بایشانان در هر لحظه  
و القسط البهری خون کشیدن و قسط بجزی است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون محله از او میسر شود است و افعا قیریه است و خوشبواست بخو می کنند از آن  
افساد آن و در وی نافع بسیار است می کشاید چرخ بول بسته را و دفع میکند زهر را و او حرکت میکند شوره جماع را و می کشد فوشیدن آن که رمای معده را و نفع میکند تب  
و دو می کشد طلا کردن آن کلف و بقی را و نفع میکند بخور کردن آن را که کام را و سحر و بار و غیره آن نافع بسیار دارد که در کتب مذکور است و کویا ازین جهت او را افضل  
داشت و قسط و دفع است بجزی و بند وی سعید است و وی افضل از بند وی است و کرمی و کثرت است و وصف وی بجزی نیز آمده و در روایات قسط  
بندی نیز آمده و او را بعد و بندی نیز تفسیر کرده اند و کسط کاف نیز میگویند و کای قسط را نسبت لغفا نیز کنند که شهریت بر ساحل بحر ازین قریب مینهند که از  
از بند بجا بزند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغربوا صباکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب کنید که دکان خود را با قهر زبر بگردان و نه بستاند  
من العذرة از عذبه عذره بضم حین محله و سکون الفحور و او را آخر آن محلی است که کودکان در خلق پیدای آید از جوشش و ایها کام کودکان را بکشت بهام نم نمیکند  
خیانید و خون از آن پرده می آید از آن نمی کرد و فرمود عذاب کنید که دکان خود را بنظر از عذره و علیکم بالعط و بر شما باد که علاج کنید از آن بقتضی علیه و سینه  
امام احمد آمده که در اندر سوره ابراهیمه نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این عصبیت گفته عذره دارد و در داور و سوره و در فرمود و ای بر شما  
نکشید و لا و خود را بر نیز نیکه رسد و لا و عذره یا در و سوره یا که بکیر و قسط بندی را و حل کنند آن باب و بجا نداشت و پرنی و پرنی چنین کردند و بر شدن کج و کن و

صلی الله  
علیه وسلم

[illegible]



قصه و در آن فرمود که گمانی تو از آیات شفا پس بیدار شد و تقصیر کردم در قرآن آیات شفا را و باقیم در شش موضع قول تعالی و شفا لکافی الصدور  
 بخرج من جوفها شراب مختلف انواه فیه شفا للناس و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین و اذا امرت فموشعین علیهم اللیلین اموا بیدی و شفا ریس و شفا  
 این آیات را وحل کردم با آب و بنوشانیدم و در آن آب پس شفا یافت فی الحال که بایند از بیدی و ی کشاده شد کذا فی الموابسب الدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریم  
 و نزل من القرآن ما یوشی و رحمة للمؤمنین اشارت با آیات شفا کرده و سعی چلی در عایشه بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استادی القاسم قشیری  
 آورده و روایت وی حق سبحانه ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مرض و کتات آنهارا و ظروف چینی و شستن آنها با آب و نوشانیدن بآنها  
 آورده و از شیخ حاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از دانشمندان که میبوشند این آیات را از برای بجا طلب عافیت را و کاتب معروف از حضرت  
 شیخ عبد الوهاب متقی کی رحمة الله علیه نیز این عمل ابرای بچاران مشاهده نموده ماند انکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین بار بنویسد با تمام آیات را  
 آنچه دیده شده است نوشتن بهمین اجزاست و الله اعلم و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حتی چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که  
 با حسان در وی نظر کند شفاست و واقع است بقدر آلهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سجده و از بجهان عادت سلب تصور و پاک آنجیز  
 ساخته است خلکان شایسته القدر و در بعضی روایات و لو کان و اگر میبود چیزی که پیشی و غلبه میکرد و تقدیر الهی را استبقه العین و در روایتی اسبقه هراته بقت میکرو  
 تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیاء و الله اعلم و چون طلب شستن کرده شود شفا فاعطوا پس  
 بتویند عادت بود و هر که کان یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ماحت از راحه خود را و میرخنند آنرا بر معجون و این را سبب شفا میدانند  
 پس آنحضرت درین باب حضرت داده و خواص اشاره کرده است در آن مکرر تواتر شده و ادنی فایده که حاصل است در آن دفع و بجم است و بعضی از آن که بخور  
 شایع مقرون کرده است و مقرر است و طریق این عمل در آخر فضل ثانی از حدیث ابی امامه یا بدر واه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم کفایت  
 آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعين و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیاء که بوجه احسان در آن نظر  
 کنند اگر چه بعضی مردم از تقدیر و غیر چشم آنرا منکر اند چنانکه تأثیر دعا و صدقه را و میگویند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن و حل نیست و این  
 ندانند که تقدیر مصداق بعالی اسباب ندارد و چنانچه در مجلس تقریر یافته است و تأثیر و سببیت عین بآن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده  
 و بطریق جبری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حتی دلیل بیان است یعنی آن امری ممکن است و چون شایع بدان خبر داد و جواب  
 کرد و اعتقاد آن بعد از آن حکم کرده اند و کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جامع که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه که نظر  
 کنیم بجزی بر بوجه احسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم ما من قوت سمیه منبعث شود و میگوید که در بیان هوا و مقل که در معجون و عیش  
 کرد و بر ملاک و فساد مثل نبری که از اخفی و عقرب بلدی رسد و از بعضی قاعی که کینه که بخورد و نظریه زهری میرسد و ملاک میکند و بالجملة بر مثال تری چیزی از عین بجانب  
 معجون روانه کرد اگر مانی که خط و قایت وی کند در میان بود و برسد و کار گرفت و اگر مانی در میان بود که عبارت از عرق و تعویذ و دعا است وصول نفوذ  
 نیابد و اگر ضرر سخت و قوی بود تواند که بهم بجانب وی برگردد و بر مثال تری محسوس بر تقدیر بخنی و قوت سیر و بچپا که در نفوس جامع قوت و خاصیت عین نهاده اند  
 نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نیز رسد بجزی که بعد از کمال آن و هر کمال انقض و زوال تقدیر الهی در دنیا  
 و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین مدسبت گردند بدان الفصل الثانی عن اسامه بن شریک قال گفت اسامه بن شریک نفع شیشین مجر و کسر اصحابی است  
 معذ و کوخین قالو گفت رسول خدا نعم یا عباد الله ای ای بندهای خداوند او را و ای کسی که فانی اند لم یضع و از زیر که خدایتعالی نهاده و پیدا کرده در وی  
 و لا وضع لشفا مکرر آنکه نهاده برای آن در دوائی که سبب شفاست غیر دواء احد الهم جزیک درد و آن پیرمیت که آن در دوائی دواست رواه احمد و الترمذی  
 و ابو داود و عن عقیبه بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عقیبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوالی میگرد نوشته شده است که گفت آنحضرت لا کرموا  
 مرضکم علی الطعام اگر اه و تکلیف کنید بآنان خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است فان الله تعالی طعمهم و یسقیهم زیرا که خدایتعالی میخوراند  
 و میبوشاند بآنان را یعنی قوت میبخشد و مدد میکند با آنچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و باقی قوتیت بقدرت الهی تعالی است طعام و شراب و باقی  
 نفس بجزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجزایان عادت سببی برای تقابا پیدر طبوبات بدینکه حرارت غریبی بکلیل آن کند کافی است رواه الترمذی  
 و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم که اسعد بن زراءه عن الشوکه و ان فرمود آنحضرت اسعد بن زراءه را از علی که نام  
 او شوکت است و آن سرخی است که بالامیر و بدن را و روی را و معلوم شد که دغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب  
 و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نند او ی من ذات الحجب بالعط البهری و الریت امر کرد مارا آنحضرت از تدای کردن او را  
 الحجب بعط بجزی و ریت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت بیعت الریت و الورس من ذات الحجب باین منبر بود و مدح میکرد

مجلس سی و دوم  
 در بیان فضیلت چشم زخم  
 و تاثیر آن در شفا  
 و در بیان آنکه  
 چشم زخم را  
 در دوائی  
 و در بیان آنکه  
 چشم زخم را  
 در دوائی

زیت را در رس انفع و او سکون را که کیا هست زرد که بدان زکمت کنند مثل عفران از جهت علاج ذات الجنه بترست که علاج ذات الجنه بیها بطریق لدو باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواء الترمذی و عن سما و بنت عیس بنیم دین و قحیم صحیحیه جمیعاً عاقله که سخت در سخت جعفر بن ابی طالب بعد از آنکه ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام از این بزرگان او را فرزند شد ان بنی صلی الله علیه و سلم سالها را و ابیت میکند که آنحضرت پر سید او را تا ششمین سیم چیز سهال طبیعت میکردی و تو دمشی نفع میم و کسر شین و تشدید یا بروزن فیصل داروی سهل را کونیتش از ششی یعنی راه رفتن چو داروی سهل در ششی می آوی را برای قضای حاجت گفت اسما بالبشرم بنیم شین مجر و سکون بای موحده و را می مضمومه کیا نیست که سهال آرد و بعضی گفته اند و انده ایست مانند خود که سخته میشود و نوشیده میشود آب او را در سفر السعاده گفته که کیا بی است معروف و معجز که پوست و پنج آرد بکار میبردند قال گفت آنحضرت حار جارا و اول بجای سهال و ثانی بنیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی سهل را بعد لفظ موضوع که تناسب باشد بیاورد برای مبالغه مثل حسن بن و بعضی هر دو را بجا خواهند بطریق ناگید و بر بر تقدیر مخرجی نسب که بیشتر نجابت گرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطلاق منع کرده اند از استعمال می از جهت خطر و فرط سهال وی قالت گفت اسما دیگر بار هم آتشیت بالنسب طلب سهال کردم سبنا نفع بین معصوم و بعضی بدین نقل کرده اند بخت جباری است و افضل می می کی است و وی دوی دوی بعضی است که اصلا در وی ضرر نیست و قریب است با اعتدال و حار است در درجه اول سهال میکند صفر او سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از خاصیت های او است نفع از سو اس سودا وی حال ابی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پنج ساله ان شیکا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که خیر است که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد و هر که نمیزد لکان فی السنا هرا نیه میبود این خاصیت در سنا و این مبالغه است و در سنا و شفا و از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواء الترمذی و ابن جابر و قال الترمذی هذا حدیث حسن عزیه عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله انزل الی الداء الداء خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پدید آید و در در او و او را و جعل لكل داء دواء و کردانید هر در او و در وی فتاد و پس تدای کنسید که خدا خواسته است شفا خواهم بخشید و لا تداء و ابهرام و لیکن تدای کنسید بنیم که حرام است بر شما مثل خمر و زهر و امثال این رواء ابو داود و بدانکه در نهی آمده و می مجربات علی الاطلاق و بجز علی الخصوص عادت مقدوده آمده این معهود رضی الله عنه روایت کرده که خدا تعالی کردانیده است شفا شفا شمار در آنچه حرام کردانیده بر شما و چون طارقی جعفری سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از مخرج ساقن منی فرمود او گفت برای دوا میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه در دواست و فرمود من تدای لجر فلا شفاء الله و بعضی از محققین اطباء اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شما من فرمود و منافع للناس مرا و منفعت بدن محبت وجود نیست بلکه انفعاش و نشاط طبیعت است که تناول آن پیدا میشود و در آخر مضرت است بدن و مملکت است چنانکه از حال اهل دمان ظاهر کرد و دانستی و ما که این سخن بر تقدیر تنزل گفت و الا این آیت منوخ است بقول وی عز وجل جس من عمل الشیطان فاجعلک من و در بعضی روایات فقیهیه آمده است که اگر اطباء حادق اتفاق کنند که این در درو غیر از این دوا بیانی جاز است تدای بآن و لیکن پوشیده فایده که وجود حادق و اتفاق ایشان بخیر است و در او ریک چیز متعذر است و عن ابی هریره قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الدواء الجنیت گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و حرام باشد یا مراد بنجیت داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن تنفر باشد انجین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت و در تر برین تقدیر نهی تریبی خواهد بود رواء احمد و ابو داود و الترمذی و ابن جابر و عن سلمی خادمه ابی صلی الله علیه و سلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صیفه بنت عبد المطلب باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت و دایه او لافاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بود قالت گفت سلمی ما کان احد فی نسلی الی رسول الله بنود هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار می نمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و جفا می راسه در وی را در سر خود الا قال اتجم مگر آنکه میگفت آنحضرت خون کش و لا وجفا فی جلیله شکایت نمیکرد هیچ یکی در در او پیاپی خود الا قال اتصنهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن یا بار ایعنی بجا رواء ابو داود و عننا قالت و هم از سلمی است که گفت ما کان یون رسول الله بنود که میشد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قرحه بنیم و قحیم ریش و چین قرح و بمعنی مصدر نیز آمده و بعضی گویند که قرح لغت جفا است و بعضی گویند که بنیم اسم است و نفع مصدر و لا بکته نفع خون و سکون کاف ریج و صیدیت و مراد اینجا رخی و جراحی که بعضو برسد و بقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که کلب نفع خون و سکون کاف جراحی است بک یا خارا لا امرنی مگر آنکه امر میکرد مرا ان اضع علیها الحما که بنیم بروی خنار رواء الترمذی و عن ابی کثبه نفع کاف و سکون بای موحده و شین مجر الا ناری نفع همزه و سکون فون صجالی است نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یحجم علی ما تمه بود آنحضرت که جماعت میکرد و بر فرق سر خود و بین کتفیه و جماعت میکرد و میا و دو شانه خود و هو بقول و آنحضرت میگفت من ابراق من هذه الدماء لیکم یزیدو کم کنذا رین خونها ظاهر است که مراد خونهای این عضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از جعضو که باشد فلا یضره ان لا تدای پس ضرر نمیکند او را که تدای کند بشی لشی بر هیچ دوی هیچ در وی را رواء ابو داود و ابن جابر و عن جابر ان ابی صلی الله علیه و سلم اتجم علی و رکه که آنحضرت جماعت میکرد و بر رکن خود نفع و او و کسر لافون ران من و ثا کان به ان کو فکی که بود و شنی نفع و او و سکون مثلثه بعد از آن همزه در و



و کوفتی که حضور برسد بی آنکه نیکند که قال الطبری رواه ابو داود و عن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه و سلم عن لیلته اسری به خبر کرد ما را آنحضرت از اجناس بسیار  
 از لیم بر او علی طامن لعل که که وی صلی الله علیه و سلم گفت بر من جماعتی از فرشتگان الامر و کرا که امر کردند آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی که  
 مرا متک باجماعه امر کن امت خود را بحاجت رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر است که بحاجت خون کشیدن است  
 شامل فصله غیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرط محکم معلوم شد و بعضی شراح از این مبالغه و مضاعف داشته و گفته که سبب فضیلت حاجت است که حاجت خون  
 از نوعی جلد استخراج میکنند و مجموع اطباء قائل اند بآنکه در بلاد گرم حاجت افضل است از مضد زیرا که خون ایشان قوی است و پخته و بر سطح بدن می آید و بحاجت  
 پیرون می آید بغضد و مضد عاقل بدن را مانع است و بلاد بارده مناسب و مانا که بامیت عرب مراد داشته اند که در آنوقت موجود است ایشان  
 بودند و مراد از آنست که وقت داشتند و طبعی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حاجت و رای آنچه مشهور است در وی از مضاعف بدنی آن است که خون اصل  
 حیوانیه است و وقتی که کمتر شود در بدن شست خواهد شد قوامی لغنائیه که مانع است از مکاشفات غلیظه و این وجه افاده نفع خراج دم کند مطلقا اما آنچه  
 اول گفتیم افاده بیان نفع حاجت کند بخصوصها فافهم و عن عبد الرحمن بن عثمان بن طیب یا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب عن  
 عبد الله بن عمر بن الخطاب عن عائشة بنت عبد المطلب عن النبی صلی الله علیه و سلم ان یوم یوم الفیض و کثرت شربا ابن الزبیر و دیگر روایت میکند  
 که طیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن یضیع یضیع یا سأل النبی صلی الله علیه و سلم ان یوم یوم الفیض و کثرت شربا ابن الزبیر و دیگر روایت میکند  
 و در قاموس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جذب و در هم فیهما البنی پس نمی کرد و در پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن قتلها از کشتن ضعیف و بجای آوردن آن در راه  
 از جبهه نمی ندای بگرام و در کتب احادیث این را در باب نهی از ندای بگرام آورده اند و مراد نیست که قتل او با لذات منتهی خداست و ندای بگرام  
 مستلزم قتل او است زیرا که از برای ندای قتل حیوان حلال نیستی و پس مراد نهی از قتل نیستی استعمال او باشد و در او و ندای بگرام فافهم رواه ابو  
 داود و عن ابن مسعود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یحکم فی الاحادیث بحاجت میکرد و در وی که در دو جانب کردن اند و الکامل کسب و  
 میان دو شان رواه ابو داود و زاذ الترمذی و ابن ماجه و زاده کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که در کان یحکم و بود آنحضرت که حاجت میکرد و بیع  
 عشره در بعضی از ماه و تسع عشره و نوزدهم و واحد و عشرین و بیست و یکم و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یحیی حاجته بود آنحضرت که دست  
 میداشت حاجت را بیع عشره و تسع عشره و واحدی و عشرین و نوزدهم و بیست و یکم و رواه فی شرح السنه و عن ابی هریره عن رسول الله صلی  
 علیه و سلم قال من حجج کسیکه حاجت کند بیع عشره و تسع عشره و واحدی و عشرین کان شفا من کل داء باشد آنحضرت سلب شفا از هر در رواه ابو داود  
 و ابل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید با فراط بر آید و در آخر ماه در غلظت باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای  
 و اوفی بود و بصلحت با رعایت اتیان چون ذکر ایام ماه را احادیث آورده در بیان ایام مبعده که کدام ازین اصلح است گفت و عن کثرت یحیی فافهم  
 شده است در نسخ مشکوٰۃ بابی ساکنه موحده و شین محب و گفته اند که صواب کثرت یحیی کسور شده و سین مظهرت ابی بکره ان ابا بار و ایت است  
 از کسبه بنت ابی بکر که پدر وی یعنی ابی بکره کان نهی بلکه بود که نهی میکرد ابل و عیال خود را عن الحجامه یوم الثلاثاء از خون کشیدن روز سه شنبه و بر هم زدن  
 و میگفت ابو بکره و فعل میکرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان یوم الثلاثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است و فینه ساعده و در روز سه شنبه ساعی است  
 لایر قاء ساکن نهی شود و نهی است خون پس اگر درین روز خون بکشد شاید که موافق الساعت افتد و بطلان آنجا در رواه ابو داود و عن الزهیری و سلا عن  
 ابی زهری که از شایسته یابین است آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکند بطریق ارسال من حجج یوم الاربعاء کسیکه حاجت کند روز چهارشنبه او یوم  
 السبت یا روز شنبه فاصح پس برسد او را و وضع نفع و او وضاعجه یعنی بر جای طلایوس الا لغنه پس باید که علامت کند که نفع خود را رواه احمد و ابو  
 داود قال و گفت ابو داود و قد استخفقت اسناد کرده شده است این حدیث و لا یصح و صحیح نیست اسناد وی و عن سلا و هم از زهری است بطریق ارسال قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حجج کسی که حاجت کند او اطلی یا طلا کند و اندوده کند مخصوص خود را بدو اوجوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهارشنبه فایلیوس  
 الا لغنه پس باید که علامت کند که خود را بی الوض و در عرض بر وی رواه فی شرح السنه تبییه صاحب سفر السعاده گوید که در باب حاجت و اختیار آن در بعضی  
 ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده است که مرا متک باجماعه و حدیث صحیح که ان کان فی شئ شفاء ففی شرطه حجام او شربت  
 عمل اوله و ثمره نبار انتی و در شرح آن حکم در اینجا کرده شده است فلینظر فیه و عن زینب امرأه عبد الله بن مسعود ان عبد الله را فی غنی خیطار و ایت است از  
 زینب که زن عبد الله بن مسعود است و مثل زوج خود از مقران و محبوسان در کاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید و در کردن من رشتند و افعال بذا پس گفت  
 عبد الله حبسیت این فعالیت پس زینب میگوید قلت کفتم خیطارنی فی فیه این رشتند بخت که افزون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب  
 فافهم پس گرفت عبد الله آن رشتند را قطع پس پاره کرد از اثم قال انتم آل عبد الله بکسر گفت شال عبد الله فافهم عن الشکر تحقیق نیازید از شکر و

محتاج فیتیه که در دفع امراض مضار شکرانین فعال گنید که مشرکان بکشد و ضمن شکران است چه متعارف در این زمان رقیمای جمعی با طیت بود که مشرک بود و در شکران  
 شکران است و نیز شکران باین مودالیت میکنند بر عقاید شیردان که بعضی شکران است سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول سبکت ان الرئی  
 بهینیکه رقیما که در جابلیت بود و آنرا با عفا و تاتیر کنند و التام جمیع منتهیه و آن هر که زمان در کردن اولاد خود بسیار بدو اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و  
 او چنین تعویذ در کردن و بسنن در باز و نیز بعضی هم را سخن است اما آنرا سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعای برای دفع خجالی آموخته بود و  
 وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلمان بودند بایمخت و خزان را نوشته در کردن و بخت و نقشهای کثیر و جمله با که در وقت شرف افتاب و خزان بسیار بدین  
 کرده است و خود مردان را بلبس خضه و بعضی خاتم حرام است و التو که کثیر تا و فتح و او و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته ایگان گذارند برای دوستی مرو و زن  
 شکران اینها همه کارا بل شکران و بعضی نوعی از شکران اند فطرت زنیب میگوید پس گفتم بعد از آنکه لم تعول بکذا چرا میگوید این چنین و نیز میگوید این از القادکات عینی تحقیق  
 بودیم من نقد ف بصیغه محمول یعنی بیرون افکنده میشد از عایت و جع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرا که گفت احلف الی طان الیهودی و بود  
 سن که آمد و شد میگوید طان الیهودی فاذا رقا با سکنت پس چون افسون کردن میبودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی در و فعال پس گفت عبد الله  
 و کت عمل الشیطان نیست این در چشم و به شدن آن به سبب افسون آن میبودی مگر کار شیطان کان خیمه های بدیده بود شیطان که محبت و بخلاینه چشم ترا بدست خود  
 سخن دفع و حرکت و در سخن و بایه بچوب از باب فتح و فتح فاذا رقی فی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان در در از چشم باز ماند شیطان از چشم کف  
 یعنی باز داشتن و باز ماندن بر دو آید اما کان کیفیک ان تعولی جز این نیست که پس بود ترا که میگفتی کما کان رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول  
 مسکیت از سبب الناس رب الناس بیرون دفع کن این عذاب بختری را ای پروردگار و امیان و اشف و شفا ده تا کید با قبل است انت الشانی توفی شفا دهنده  
 لا شفا الا شفا ک نیست شفا ک شفا تو شفا لا یغا در شفا فی که گذار و شفا هیچ یاری او سقام نفع سین و سقم نفع و ضم مثل حزن و حزن چاری رواه ابوداؤد  
 و عن جابر قال سئل البی صلی الله علیه و سلم عن النشوة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشوة فقال پس گفت هر من عمل الشیطان نشوة را که شیطان است نشوة بضم نون  
 و سکون شین مجعوبه نوعی از افسون که در فتنه را کنند و از باب سحر نیز آمده که نشوة کردی بر قل خود بر رب الناس فی القاموس النشوة بالضم رقیه که علاج کرده شود  
 مجنون و مریض را و در صراح گفته نشوة افسون کردن و نشوة تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد باینچه او را در عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که  
 از عمل جابلیت است شغل براسای اصنام و شیاطین یا زبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابوداؤد و عن عبد الله بن عمرو و بعضی  
 سگات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمر است و او چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمر و شنیدم سیمیه خذ  
 صلی الله علیه و سلم بقول سبکت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که بکنم آن ناشربت تریاق اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکبریا است و بضم کبریا اندام  
 دوا و مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر را و تعلقت نیمه یا بیا و یزیم نیمه را و متک کنم بدان مراد تمام جابلیت است مثل مهو و ناخن در  
 و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلقی و تبرک بدان او فلت الشعر من قبل فنی یا بگویم شعر را از جانب  
 نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان مجوز و ن بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و ابل عرف و  
 اصطلاح آنرا داخل شعر اندازد و ممدوق و ما علمنا الشعر و ما ینبغی که نباشد و احتمال دارد که مراد انشا و شعر بود از خود نه انشا و شعر غیر و این معنی نزد بکبر است  
 از عبارات چنانکه از قول البید الاکل شی ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشا و نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی مجوز و ن صادر میشد و الله علم  
 رواه ابوداؤد و معنی حدیث تدبیر و بقیع این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یافت دیگر من از آنها شدم که باک ندارد از هر چه بکشد و ملا حظ  
 کنند از این شروع معصود آنکه کردن ازین اشیا که کسی است که بی قید و بی مبالا است و از کتاب ما مشروعات اما تریاق از آن جهت که در وی کوشش است  
 و خرافه که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما  
 تعلقی بجهتیه چون معلوم شد که مراد بان تمام ابل جابلیت است ظاهر است اما شعر اگر چه مذموم و منعی از آن شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس  
 ساخت غر و جلان رسول خود را از آن نشوة و ممدوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه و سلم داخل نفس و بال آید و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت که  
 تریاق و تهمیه محمول بطلق باشد معصود باین توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل بر ترک علاج و جمل لا یعنی و تضرع بی بیان حال ایشان باشد و در نباشد  
 چنانکه ازین دو حدیث آئیده معلوم میشود که گفت و عن المغیره بن شعبه قال قال البی صلی الله علیه و سلم من الکوی سیکه و اع سوخت او استر فی و یا طلب قیة کرد  
 فقه ربی من التوکل پس تحقیق نیز از شد توکل رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و طباطبائی و بضم این حدیث است که میفرماید و اع کردن و رقیه طلب شدن اگر چه  
 مباح است نزد حاجت و لیکن تمام توکل بالاتر از آن است بدالالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکند و واع نمی سوزند و کار خود را  
 به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد و مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه سباب و محالجات را بداع و رقیه مخصوص نه و کلام مدکی

بیطبیق احادیث وارده در آن گذشت و معنی میسر بن حمره قال دخلت علی عبد الله بن حکیم گفت میسر بن حمره که از تابعین است در آمد بر عبد الله بن حکیم بر لفظ یقین  
که آنحضرت صلی الله علیه و آله است و دریافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و ساخته نشده است او را روایت و نه روایت و به حمره و حال آنکه  
عارض بود بوی علت سرخی بدن خلقت پس گفت با وی اما تعلق متمیزه را نمی آوری یقیناً فعل پس گفت عبد الله بن حکیم که از تابعین است و ذلک فان رسول الله صلی الله  
علیه وسلم قال قلت آنحضرت من تعلق بنا کسی که تعلق و تشنگی کند بجزیری از دود او و سلب و اعتقاد کشاید از وی و کل الیه کذا شسته شود و سپرده شود بوی  
یعنی محروم گردانیده شود از عافیت و اما دود الهی و بر زشاد و نجیب یا در چه همه اشیا مسوی حق لا یضر و لا ینفع اند معصود و تحریر و غیب بر توفیق و توکل است و او  
بود او و معنی همان چنین است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیبه الا من معن او حتمه او دم رواه ابو داود و درین  
احمد و الترمذی و ابو داود و رواه ابن ماجه عن بریده و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیبه الا من معن او حتمه او دم رواه ابو داود و درین  
حدیث او دم زیادیت کرده و مراد بدان رعا ف داشته اند و اگر عامتر از آن مراد دارند از آنجا که اهل بیت می بودند و خواه سبب معاشدن خون کردند  
یا بجهت معاشدن خون بودند نیز باز بنماید و الله اعلم و در روایتی مرانی او در الانی نفس آمده بجای الانی معن و گفته اند که مراد غش معن است و بجای او دم اوله فته بد  
که بعضی کردند بدان است چنانکه ما خواند آن و رقیبه از هر دو و علت نافع بود چنانچه در مصالح و در دوزندان و جز آن چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت است  
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خشکی داشت جبرئیل گفت بسم الله رقیبت من کل امری و ذلک و مراد بجهت درین حدیث می باشد  
و مراد آنست که رقیبه درین سه چیز اولی و نافع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم و معنی اسماء بنت عیس قال قلت گفت اسماء بنت عیس که درین  
روز جبرئیل را بر روی او در ضی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله ان و لا جبرئیل است که او را جبرئیل شریع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شایع می رسد و نفع را صیغه  
محمول نیز خوانده اند معنی زود رسانیده میشود و الیهم العین بسوی ایشان چشم نریخت اما سترتی لهم آیا فقط قال ایشان گفتم پس طلب صیغه گفتم برای ایشان قال گفت  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم آری کن که معن بغایت مؤثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زبر که بدستی اگر می بود چیزی که سابقیت و غلبه میکرد و تقدیر الهی را البته  
العیین بر این صفت میکرد و او چشم زخم رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن الشافعی بن عبد الله بن کثیر بن محمد بن عبد الله بن عباس بن خالد قرشی عرویه  
نام او بللی است و شافعی است او است که غالب آمده بروی و آنحضرت زردی می آمد و در طبیعت وی قیلولة میکرد و فراشی و اناری از حضرت که درو  
خواب میکرد زردی می بود مروان بن الحکم از او و او را گرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حضرت زینب است و از عقلا و فضلاء سنا  
بود اسلام آورد پیش آنحضرت و از مهاجرات اول بود قال قلت دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و انما عند حضرت و حال آنکه من حاضر بودم  
نزد حضرت فقال پس گفت آنحضرت اما تعلیم بده آیمای آموزی این را یعنی حضرت رقیبه النظمه انون نملک را و نملک ریشها است که بر پهلوی با طابری شود و نملک  
معلوم است و معنی از وی احساس حرکت نمل میکند و این شافعی بن عبد الله در مکه رقیبه میکرد و این ریحان چون با آنحضرت هجرت کرده بدیده آمد و مسلمان  
شد گفت یا رسول الله من و رجا بلیت انون نملک میکردم میخواست که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا آنحضرت گماطلها الکتاب  
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تقریر شد بود و آنحضرت نموده بود چنانچه حضرت آن را تقریر نموده و تجویز  
معلوم میکرد و مراد بر رقیبه نملک است که مشهور بود میان ایشان بنام و زمان عرب آن را رقیبه نملک می گفتند معنی که طابری نمود و میگردد و آن کلام  
این است العروس تغزل و تفتت و تفتل کل شیء تغزل خیران لا تغزل لرجل حاصل معن این کلمات این است که زن می آید خود را و همه چیز می کند غیر برای مرد  
پس آنحضرت تقریر کرد و بجهت و تادیب نمود او را بر بی فرمائی کردن و مراد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طبعی از تو ریشتی این توجیه را نقل کرده  
و این توجیه بر تقدیر هجرت آنچه نقل کرده است و طبعی دلیل آورده اند از ابراهیم راده رقیبه نملک بر معنی ظاهر که آن معنی نمی هند است پس چگونه اگر کند  
تعلیم آن را تعلیم کتابت بر زبان را در حدیث دیگر نمی آید چنانکه فرمود و لا تعلم الکتابه و این حدیث جواز آن مفهوم کرد و این کلمات را معنی  
بیشتر و بعضی گفته اند که سارا آنحضرت مخصوص اندازن بعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر سارا عام است که خوف فتنه و انجام مقصود است و  
اینچنین نیست رواه ابو داود و معنی ابی امامه بن سهل بن حنیف بن عمار و طبرقی و نون الضالیت فنام او سحر بن سهل مشهور است بکسیت و ولادت وی در آن  
ساعات نشان آنحضرت است پیش از وفات و دو سال نشیند از آن حضرت از جهت آنکه در آنجا بود که بعد از وفات او و اندو لیکن  
اثبات کرد و ذکر او را ابن عبد البر در ذکر صحابه پیشتر گفت که وی از جمله علماء است از خاندان عیسی ثلثین از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه  
رای عامر بن ربیع بن سهل بن حنیف و بعد از آن ربیع که صحابیست که بجز تین رفته و پدر را حاضر شده و تمامه مشایخ اسلام آورد و پیش از عهد منی آنحضرت  
سهل بن حنیف را نفیسل در حالی که غسل میکرد و سهل بن حنیف و در حسن بدن او کبریت و کامل کرد و دوستان خود فقال الله پس گفت عامر سوگند بخدا که  
کالیوم ندیدم پوست مردی نو زنی در حسن و عفاف مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف و لا جله عفاة و نه پوست دخترکی مسوره خیر نموده

که درون خانه خود چنان نشسته میباید و چنانچه در بعضی میم و قح عانی میبوده و میزد و میخورد که بنور ترویج کرده زیرا که حفظ و حیانت امور عیش خود را باطن  
میباشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابوامامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیع این حرف را چشم زخم رسانید قطب سهل بصیغه مجهول  
یعنی در ساعت بسر آورد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف بطرد دست و پا بر زمین زد و شتر در فتنه عانی رسول تدبیر آورد و شد جگر بر زمین افتاد و سهل  
حشمت زخم رسیدن او را ز و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت پس گفت شد مرا آنحضرت را یا رسول الله قبل گفت فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و محبت و محبت  
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی و آنچه بعد از او کند انچه بر زمین افتاده است که مایه دفع راسه بنیو اندر داشت سر خود را احوال پس گفت آنحضرت  
بل تهمون که اعدا آیت میبینید بجهت وی کسی را که کمان میبرد بر کسی که چشم رسانیده بوی قتل او پس گفتند تهم عامر بن ربیع تهمت میکنیم و کمان میبرد بر  
ربیع که وی نظر کرده چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فد عا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامر پس طلبید آنحضرت عامر را حفظ علیه پس درشتی کرد آن  
حضرت بر عامر و خشم گرفت بروی چشم زخم رسانیدن او سهل او قال علام یقتل احدکم اغاه بنا بر چه بلاک میکنید و بگشتن میرساند یکی از شما را و در خود را چشم  
زخم رسانیدن پس خطاب به عامر بن ربیع کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظرتو یا نظرد بر تو بجا نب و وی توجه گشته چهره را  
برکت مگردی او را و گفتی اللهم بارک فی غنسله بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بر زیر روی فعلی عامر پس نشست برای وی و امر وجهه روحی در  
ویدیه و برود و دست خود را و مر فقیه و برود و آری خود را و کبسته و برود و زانووی خود را و اطراف رطلیه و سدرای انگشتان برود و پای خود را و او را خا  
و ناره و اعضای درونی از خود را از اندکی و در آنها و سرین و بعضی کونید که مراد به اخله از اطراف از راست که منقل حدیث است از جانب راست فی خروج  
اعضای راست عامر و گرفت آب او را و قدحی تم صلب علیه بیشتر ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل بر دم لیس به باس و در حالی که منیت  
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و بر رفت و در کیفیت غسل قضایی است که در سفر العاده و در شرح آن مذکور است و رواه فی شرح السنه و رواه مالک  
و فی روایت و در روایت مالک انچه آمده است که قال گفت آنحضرت بعد از طلبیدن وی العین حق قضا که چشم زخم رسیدن حق ثابت است و وضو که بر  
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بر زیر روی قضا پس نشست عامر و اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه مثال این علامات از اسرار و حکم است که قتل قید یافت آن علامت  
قاضی ابو بکر بن العری که از اعظم علماء مالکیه است گفته اگر شتر عی درینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو اند در سوله علم و اگر متغلف توقف کند در دوا  
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه و اکا بی فعل بقوت و کیفیت خود کند کما بی بحاصیبت و در ک معنی آن ممکن نه یعنی قضای صورت نوبه و وی چنین واقع شده  
چنانکه مثل آن در جذب متغایس گاه را که بگوید که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بتوجه  
سجد او اسرار و صفات و کلمات وی من الحان از جن و شیطان جان هم جمع جن چنان چه قوم و ریبط از او میان و جان کونید از او میان است چنانچه آدم مراد میان او پس  
شیطان سر آمده و عین الانسان و تقو و میکرد آنحضرت انچه آدم میان که از چشمش رخ چشم زخم کونید حتی نزلت المودان تا آنکه فرود آمد و قل خود بر الفلق و قل خود  
بر ب الناس که شتم اند بر استعاذه از مکاره و شر و جسمانی و روحانی فلما نزلت پس برگاه که نازل شد این معوده که معودتان اند از شما گرفت و عمل کرد آنحضرت و  
متک که در بیان دو سوره و ترک ماسوا و ما و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره و در باب  
و نزول این دو سوره بسبب سحر هیود بود مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المنجرات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه  
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت قال لی رسول الله نیشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مل ای فیکم المغربون  
ایا دیده شد میان شما یعنی بین اومیان مغربون بشد بیدار و کسوره از تعزیر بفرمان گفت عائشه قلت و ما المغربون گفت من و پر سیدم از آنحضرت حبیب  
مغربون یعنی چمن و حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الدین بیشتر ک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرک و بدعتی دارند و در  
ایشان جن رواه ابو داود و ابی حذیفه را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد او میان بترک ذکر الله تعالی در وقت  
بازن چنانکه در صحیحین آمده است که چون جمیع کنیدی از ایشان با نان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و  
الشیطان مارقتهما خداوند او را و در او را از شر شیطان و در او را از شر شیطان را از خیر که روزی کنی تو ما را از اولاد و چون ترک کند ذکر حق را و بخواند این دعا را  
جماع کند بخلعت راه یا بد شیطان و شرکین کرد و درین جماع و فرزند می که بیاید بی رشد آید و شیطان بر او روی اضنیف شد و با این است اشارت بقول حق سبحانه که  
شیطان فرمود و ساکنم فی السموات و الارض و انی انا قیاس بید کرد که کدام یکی باشد که در وقت بشارت باشد و بد کرد خدا تعالی شغولی و اولاد از شرک شیطان را اصل بی لاجرم از  
انجا است فساد بنای روزگار را عاونا الله من پس مغربون تجاوز کنند کان از ذکر خدا و در او افکنده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا در افکنده و لدر از جنس خود  
و در اندک غریب و در سنه و در افکنده نسب از جنسیت بدخلت نسب بعید و ماده غریب و اصل یعنی و در سبت و در چنانی آنکه مراد بشارت شیطان است  
را مکردن و است ایشان بر آنکه یا مرهم بالفشاد و لکن کوزا سبب و را آوردن عرق غریب سبت بعید است و در سبت پس مراد مغربون نایان اند که در اندک

غریب بعید را در نسب و جود ثالث آنکه مراد و مبتلا گشت چنان که میان رازهای جن است چنانکه ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان آن زنیکه جماع میکنند  
 و در این چنانکه جماع میکنند شوهری و چنانکه مشهور است که عاشق میکرد و جن بر زنی و ظاهر میکرد و بر وی و گاهی میبرد و او را آنجا که میخواهد و در کتب فقهیه نیز نوشته اند  
 که بعضی جن جن را مراده واجب میشود یا نه نوشته اند که مذکور نیست که نمی شود و در تفریح میان جن و انس نیز سائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علمای  
 کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از عبادات روزی فرطی که در نزد ما که ناکم با این جاریه عقد بشدید را با وی و در جماع انس و جن نیز اجازت داده و در تغایر آمده که در  
 بطریق جنیه بود و پدر وی انس سیوطی و در القاطع در الرعایان فی احکام الجن در جناب عجایب غریب نوشته و اقتدا علم را بر این وجهی مغربون و ذم ایشان بآن کرده اند  
 که حبسیت که آنکه مراد بتعبد و میان باشد خود را یا نساء خود را تطهیر و تقصیر ایشان و استعاذه از شر جن و شیاطین تلاوت قرآن و ادویه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف  
 جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طایفه اند که ایشان را قرا اند از جن که القای میکنند ایشان را و اوصاف که است را و شرکت اند ایشان و جماع  
 و شر و و در اندازنده اند ایشان بسبب آن ذوات خود را انتقام ایان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اطروحه و وجه اول است و اقتدا علم حقیقه الحال  
 و چون در فضل ثانی از کتاب طب رتی حدیث ابن عباس در صباچ مذکور بود و مصنف آن را سابقا در باب ترجمه ذکر کرده و اقتدا از آن گفت و ذکر حدیث ابن عباس  
 و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست چیزی را ندانیم فی باب الرجل در باب الرجل بحیثیه نسبت آن بدان الفضل الثالث عن ابی هریره قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم المعدة فتعجم و کسریم و سکون بین فرجیم و سکون بین و کسریم و جمیع طعام و شراب مراد می را چنانکه شگفته و معروف غم را میفرمایند  
 آدمی حوض لبدن نسبت بدن مثل حوض است نسبت بشجر و العروق الیهما و اوده و در کما و شکم آدمی که از اعضا ی آئیده اند بسوی معده و پیوسته اند به و چنانکه کسی را  
 بخورد و در حوض یاید و در و در و آید آن است بر آب رای خوردن چنانکه صد و را بخورده بر کشتن است فاداحت المعدة پس چون صحیح و تندرست است معده  
 و در گرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحی و میگرد در کما از معده بسوی اعضا بطوبایت جیده و غذای صالحی که سبب صحت بدن و قوت و است و از است  
 المعده و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای روی فاسد را صدرت العروق بالقسیم و میگرد در کما ی بسوی اعضا بطوبایت رویه فاسیده که  
 سبب بیماری بدن و ضعف او است بر مثال حوض که در کما و در پیشها از درخت سبحان وی رفته و طوبایت را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است نسبت  
 بشجر و نازی و نوشنای درخت شود اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پرمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانکه مصنف خواهد گفت بهیچ در شعب لا مان  
 آورده و محدثین را در صحت و دفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت خوی صلی الله علیه و سلم نسبت و قد غلبه فی الشرح و عن علی بن  
 عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات لیله لعلی کفایت میر المؤمنین علی رضی الله عنه که در آشنای آنکه آنحضرت بشی نازیکه از موضع یدیه علی الارض پس نهاد  
 دست مبارک خود را بر زمین و غنچه عقرب پس بگریه آنحضرت را گزوم و در انکشت دست فدا و لها رسول الله صلی الله علیه و سلم بعلیه پس گرفت آنحضرت  
 عقرب را بنعل خود و قتلها پس کشت او را فلما انصرف پس سکا میگرد که کشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدا یقینا که در دم را بر او  
 که وی را قتل معصیا و لا غیره نمیکند و نازکدارنده را و نه چیز وی را و دنیا و غیره و یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بیلج و ما و پس تربط لبه آنحضرت نمک  
 و آب را بجمله فی آناه پست کرد و آید نمک و آب را و او اندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پست رنجین گرفت آن را بر انکشت خود و حیث لدعته اسما که گزیده بود  
 عقرب او را و سحما و ما لیدن گرفت انکشت خود را و یغذو با بالعویتین و یقود کرون و دعا خواندن گرفت انکشت را بقبل او و در البطن و قل هوذا  
 بر الناس رواها البیهقی فی شعب الايمان روایت کرد این دو حدیث را بهیچ در کتاب شعب الايمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم و عن عثمان بن  
 عمار قدین هو سبب شیخ با مولای طلحه بن عبید الله بنی ثقه است قال اسلی ابی الی ام سلمة بفرج من ما گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها  
 بقدری از آب و کان اذا اصاب الانسان و بودشان و عادت چون میرسد آدمی را چنین چشم رنجی او شنی شک را و نیست و یا گفت بجای عین شنی و آما  
 دارد که او شنی شک را وی نباشد یعنی وقتی که میرسد افت چشم رنج باشد خیر حیران لعن الله الیهما میفرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبه کسبریم و سکون های  
 بسوی فرج خدا و حجه تغار یک در وی جامه نوبند و آن را بر کن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فخرجت من شهر رسول الله پس پروان می آورد ام سلمه بعضی از  
 مویشای پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و در آن ظرف می انداخت و کانت مشکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را می جلیل من فخته و درخت  
 انداخته و جلیل غنیمتین در اصل یعنی جرس میگرد که در کردن و آب او نیز در ادایا حقه است بر شکل جرس ففخته پس سحبا نید ام سلمه مخضبه که در وی آب بود  
 و بخوی شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و غلط شو برای آن آدمی پاره قشر مومین میوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان  
 بن عمار الله طاعت علی جلیل پس مطلع شدم در جلیل تا بنیم آنچه در و است و بدان صفات آن را فرایت شمرات حمرا پس دیدم چند موی سبز را سحر می جو  
 یا سحبه آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه که از مخضوب ساخته بود تا قوی گردد و در بار کرد و دیا سحبه حط طیب سبز مینو و چنانکه و یل آن در باب خضاب که  
 رواه البخاری و عن ابی هریره ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه و سلم ابهریرة روایت میکنند که عماره مردان اند





و بر روی اندیکه میگویم و خون کشیده و لا تجعل شجاء ولا جتیا و کردان حمام را پیروزه صغیر قال گفت باغ و قال ابن عمر سمعت رسول الله شئیدم سغیر هذا اصلی الله علیه و سلم  
یقول که میگفت الحجامه علی الریق مثل خون کشیدن بر شانه فاصغر و ماغ تر است و بی ترید فی العقل و حجامه بر شانه زیاد می کند و عقل ترید فی الحفظ و زیاد می کند  
و ترید حافظ حفظ و زیاد می کند کسی را که زیاد حفظ دارد و کمال نهایت حفظ را فن کان محجما پس کسیکه بخت خواهند حجامت را قیوم الحقیق اسم الله پس باید  
که حجامت کند و بخشنه بر نام خدا و حبس بنوا الحجامه یوم الجمعة و یوم السبت و یوم الاحد و بر بیکر کشید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه و حجامه  
یوم الاثنين و یوم الثلاثاء پس خون کشید روز و شنبه و روز سه شنبه و اجتنابوا الحجامه یوم الاربعاء و بر بیکر کشید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز بخشن  
و روز بلا هست فانه الیوم الذی اصیب بر ایوب فی البلاء پس بدرستیکه روز چهارشنبه روزی محسن است که رسیده شد و اتفاقا دوران روز ایوب علیه السلام  
در بلا و روز هلاکت عا دنیا که از تفسیر معلوم شود نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز محسن مستخر خوانده و باید حجام و لا برص الانی یوم الاربعاء اولیة  
الاربعاء و ظاهر میشود و جذام و نه برص مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه و ظاهر آنست که حصرا بقتل رطل و طریق مبالغه است و الله  
رواه ابن ماجه و اینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فضل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و در اینجا بر خلاف  
آن آمده و اب گفته اند که بر تدریج حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که بعد از چهارم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آید ظاهر میگردد که فرموده و من حصل  
بن بسیار قال رسول الله علیه و سلم الحجامه یوم الثلاثاء لبع عشرة من الشهر خون کشیدن روز سه شنبه در بعد از چهار ماه و دار الداء السنه و و است  
مرد و تمام سال و راه حرب بن اسماعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی صاحب ابی احمد بن حنبل و لیس اسناد و مذکک و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان  
اعتماد بر آن کرد و کذا فی المستقی همچنین گفته و متقی که کتابست مرابن جاد و در روی زمین نحوه عن ابی هریره و روایت کرده است زمین مانند این حدیث تا مخالفت  
در بعضی الفاظ از ابی هریره و الله اعلم باب الفاعل المطفرة فاله بمره و مشهور بر زبانهای بمره است غالب استعمالی در نیکی است چنانچه مثلاً پاری و در  
هنگام تصور و اندیشیدن که محبت یا بدیانه بشود که کسی میگوید یا سلام یا طایب بشود یا و احد و کاهی در بدی نیتر استعمال یا بد چنانکه گویند فال نیک و فال بد طیر  
کبریا و فتح یا مصدر است از نظیر چنانکه خیر از خیر و کونید که جز این و لفظ مصدر برین وزن نیامده و مستعمل گردد و در قال بد و گاهی بمعنی مطلق فال نیک  
یا بد که اقبل فال نیک گرفتن محمود است و سفت و آنحضرت فال نیک بسیار میگردنت خصوصاً از نامهای او میان و جا و فال بد گرفتن معنی و مجاز  
است و اصل نظیر و وجه تشبیه بدان بجهت آنست که عادت عرب بود که شکون میکردند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای میرفتند طیر را  
یا بهر از جای بر فلانیدند اگر بجانب دست راست که سحیت آن را مبارک میداشتند و فال نیک میکردند و بآن کاری برآمدند و اگر بد چپ  
رفتند میگردند و از آن کار باز میماندند و در آمدن صید را از سوی چپ شروع گویند و از سوی راست شروع را مبارک دارند و بروج را شوم  
و این است معنی فال گرفتن بواج و عبارات واقع است و نکته در مدح فال و مفسر آن است که چشم داشت یکی از جناب الهی و نیکی اندیشیدن  
و امیدوار فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگر چه خطا کند و غلط افتد و قطع رجاء حق و نا امید شدن و بداندیشیدن بعتد مذموم است عقل و  
شعر بعد از آن خود هر چه ارادت او است بمان خواهد شد این است تحقیق معنی فال طیره و مؤلف احادیث دیگر نیز آورده و در باب مدوی و با  
و امثال آن که در معنی نظیر اند و گفت الفصل الاقل عن ابی هریره قال سمعت رسول الله علیه و سلم یقول لا طیره فرمود شکون بد گرفتن را تا اثری و  
و علی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن بنا بر مدد و بدن اعتباری بناید بود هر چه شد نیست خدا بد شد و شایع آنرا سبب اعتبار کرده  
و دخل نداده و بعد از آنکه نفی کرد نظیر او نهی فرمود از آن مدح کرد فال او فرمود و چیز با الفاعل بهترین اقسام طیره و تقول فال نیک گرفتن است اینجا طیر  
بمعنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال در اینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال  
آنکه فال بد قطعاً بی نادر و جایش آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی بد است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الاخرة خیر و باقی و اصحاب الحجة خیر یا این کلام بنی بر زعم و اعتقاد عرب است  
که در طیره نیز اعتقاد بی دارند و اما در آنست که اگر فرضاً ممکن بودی که طیره بد است فال بهتر از آن خواهد بود و قالوا گفتند و پرسیدند صحابه که و اما الفاعل فال چیست  
و صورت آن چه قال فرمود الکلمة الصالحة بمعناها احد کم سخن نیک که بشود و آن را یکی از شما و تقول گیر دازان چنانکه جوینده بشود یا و احد یا که اگر بشود یا بد  
متفق علیه و عنه قال رسول الله علیه و سلم لا مدوی ثابت نیست بجواز و علت از یکی بد دیگری و اعتقاد و جالبیت آن بود که بیماری که در چلو  
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد و سرکشت بیماری اوئی گفته اند که بزعم اطباء این سرایت و در رفت مرض است و جرد و حصیه و بخورد و در امر این  
و باینه پس شایع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن بر مرض و رسیدن از یکی بکی نباید بلکه قادر مطلق بچنانکه او را پمار کرد و این را نیز کرد و لا طیره  
و نیست طیره معنی این معلوم و لا بامته و نیست با تخفیف سیم و بعضی تشبیه نیز خوانند و اصل بمعنی سرایت و مراد اینجا نام طاری است که بزعم عرب است و ان  
میت پیدا کرد و و برود و میکنند که بیرون می آید از سرقتیل طاری که نام وی بامته است و همیشه فریاد میکند که آب و بنیاد مرا تا آنکه گشته میشود و گشتند



تقیف اقدایغناک فایح و مجزوم دیگر کل نفع باقده و توکل علیه و ال اشارت کرد بر عایت سبب ثبانی تبنیه کرد بر مقام توکل که باعث برترک اسباب است و در اول  
تعلیم است و حضرت ضحفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف است صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح  
نخبه گفته که اولی در و تطبیق است که گفته شود که نفعی عدوی ثانی است بر عموم و اطلاق خود و مخالفت اصحاب این مراضل صلا سبب عدوی نه و لیکن امر  
بفرار از مجزوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نفیقه یعنی اگر یکی مخالفت مجزوم کرد و ما که آن بتقدیر آتی هکلت جذام مبتلا گشت اعتقاد نکند  
که سبب مخالفت شد پس امر کرد و بجنب تا درین و هم نفیقه و لهذا خود با مجزوم طعام خود از جهت ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس بر فرار از کسی راست که در  
نفس خود صدق و یقین ناید و بر تقدیر اصابت مرض در وسطه شرک خفی نفیقه انتهی و گرامی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نفعی گفته که جذام  
را هیچ نیست که بجا میگرداند کسی را که در از شو و حجت و مو اکلت و مضاجعت پس این از باب طلب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناحق  
و بونی با خوش و الکل باذن امتداین کلام علما است درین مقام و امتد علم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یفارق لا تطیع کفایت  
عباس بود آنحضرت قال میگردان باسما و امیان و اماکن و جزآن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما قال بدینکرفت و وجوب حجت آنحضرت قال را  
نه نظیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی قال نظیر معلوم شد و کان بحسب الاسلام و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد  
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی ارتفاع است و نام نیک علیه جمال متمم کمال و داخل در جمیل است چنانکه بقدر معنی او صفت جمیل  
موصوف نماید آنکه آن را در انصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تا بشری واقع باشد چنانکه بعضی دعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم مغز  
المعادیه پس بیان کرده شده است اینجا باینکه کسایت رواه فی شرح السنه و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن نفع قاف و طای ممل و نون  
در آخر این قبیله نفع قاف و کسر با و سکون یا و صاد و ممل باقی است محدود در اهل بصره و الی سجتان و صحیحان ذکر کرده است و در این جهان در تقی  
نسای گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابو داود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان البنی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که الیها  
بکسر عین ممل و مای تخم نیه و فاء و الطریق نفع طای و سکون را و قاف و را خود الطیره عن الحبیب از جمله حبیب اند کسیر حیم و سکون موعده هر چه عبادت  
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی حجت را بسو و کمانت تغییر کرده اند و معنی کمانت در باب آینده معلوم کرد و  
آن را امتد تعالی و بعضی گویند حجت ساحر را گویند و آن که نر و ی چیزی بود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکارانست رواه ابو داود  
اما حیافت را ندین بر مذکان بآن طریق که در بیان معنی نظیر در فصل اول معلوم شد و قال گرفتن باسما و احوط و صفات ایشان و عرب درین باب قصص  
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق نفع طای ممل و سکون را و در آخر قاف و سکون را و در آخر قاف و سکون را و در آخر قاف و سکون را و در آخر قاف و سکون را  
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت را لان است و در قاف و سکون را و در آخر قاف و سکون را و در آخر قاف و سکون را و در آخر قاف و سکون را و در آخر قاف و سکون را  
چنانکه نجم و مال از برای خراج صمیمه و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیره شرک قال بدگر فتن از اعمال شرک  
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر است قاله ثلث این سخن را سه بار مکرر فرمود و مانند  
الا و نیست هیچ یکی از آنکه معنی مکرر آنکه کاهی در خاطر وی از قال بدچیزی از جنس تردد و فلجان راه می یابد و لکن الله یذم به التوکل و لیکن حدیثی میگوید  
آن خاطر آن فلجان اسبب توکل یعنی اگر حکم بشریت شک و واهی در خاطر آید با بد که توکل بر خدا کند و آن کار برسد و قایع آن و هم نکرد و رواه ابو  
داود و الترمذی و قال در روایت کرد و این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که می گفت کان  
بود سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث می گفت درین حدیث که و ما لنا الا و لکن الله یذم به التوکل هذا عندی قول ابن مسعود این  
ترمذی قول ابن مسعود است و قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الحق چنین سزد زیرا که وجدان فلجان در خاطر شریف که سید را باب یقین و مهور بتامل  
توکل نمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تبنیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشند و الله  
اعلم بالصواب عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید مجزوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجزومی را و وضعها معنی العقیقه پس نهاد  
مجزوم را با خود در کاسه و قال کل نفع باقده و توکل علیه و گفت و امر کرد مجزوم را که بخور اعتقاد میکنم مجزوم توکل بنمایم بر وی اشارت است که بعد از حصول  
یقین بیکین قرار لازم نبود چنانکه معلوم شد و رواه ابن ماجه و عن سعد بن مالکنا ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد او مالک بن  
سنان هم پدر او است و او نیز صحابیست و حذر بنضم خابطی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول شا بد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت و در  
غزوه تدا کرده اند از وی چاه از صحابه یعنی ثلث سنه اربع و سبعین در زمین عبدالملک بن مروان و دفن البقیع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یأثم  
ولا عدوی ولا طیره و ان کل الطیره فی شئ و اگر فرضا باشد طیره در چربی یعنی الدار پس در سر او خانه باشد و الفرس و در اسب و المراه و در زن و در

ابو داؤد و دیگرانکه احادیث وارده در باب طهره و بعضی نهای شیر طهره و بعضی از ائمه و اعتبار آن مطلق معلوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن  
 مراده و داده و در بعضی جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما یسوم فی ثلث الفرض المراته و الدار و در روضه در ربع و خادم و فرض یا بلفظ شرط چنانکه در  
 حدیث و مانند آن آمده و از بعضی اخبار ثبوت شود درین امور مثل سار امور چنانکه در حدیث ابن ابی لیلیه از ابی جاسم آمده و در بعضی حدیث آمده که اقعاً و ثبوت درین امور  
 در این جا طهرت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و در بعضی آنکه تا شریک باشد از ثبوت منفی است و اقعاً و آن از امور جا طهرت است و تا در کل اشیا الله تعالی است  
 و همه خلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیا بجز این عاده الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب و دی ساخته و حکمت و مختصی این اشیا مختص الله  
 احوال موقوف به علم شارع است پس نفی راجع تا شریک ذاتی است و اثبات بسبب دی چنانکه در عددی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که در  
 آنست که نظیر در بعضی چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه محل آنست و جای آن دارد که درین با اثبات باشد بر طریقه قول آنحضرت صلی  
 علیه و سلم لو کان شیء سابق القدر لبقه العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب الی لایطرقه باین شرط دلالت دارد که ثبوت طهر  
 منفی است از اینها یعنی اگر ثبوت را وجودی و ثبوتی میبودی درین اشیا میبود که قابل تر از آنرا و لیکن وجود و ثبوت نیست درین و پس اصلاً وجود ندارد و انستی و  
 بعضی گویند که ثبوت در زن ناسا کاری اوست و آنکه زاینده باشد و اطاعت زوج کند یا کرده و مستقیق باشد نزد وی و در سر او خلع نیکی با و بدی همسایه  
 و ناخوشی بواسطه عرونی و کرانی با و ناموافق فرض و صحت و مثل این در خادم نیز و در یاسوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شیخ طبرانی  
 پس نفی ثبوت و نظیر مجموع و حقیقت محمول باشد و الله اعلم و آن ابن ابی صلی الله علیه و سلم کان یحببه اذا خرج حاجه من نیکوید که آنحضرت را خوش می آمد چون  
 بیرون می آمد برای حاجتی و کاری آن سماع یا را شنید یا سخن شنیدن این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا را شنید یا سخن شنید که باید و زور شد و بدایت و انجام مرام و حصول  
 مقصد میدید و راه التری و عن بریده ان ابی صلی الله علیه و سلم کان لا یطیر من شیء روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود  
 قال بدینکرفت ایسج خیر فاذا بعثت عا سائل عن اسماء باوجود آن چون میفرستاد کسی را بعلی میر سید از نام وی فاذا اجمعه سمع فرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را  
 نام وی خوش میشد و در بیشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و کشاده روی بسبب آن در روی مبارک و آن کره اسماء و اگر کرده و ناخوش میشد  
 نام او را بی گراهیته ذلک فی وجهه و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریه سأل عن اسمها و چون در می آمد و بی را میر سید نام آن زن  
 اعجب اسمها فرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوش میشد بدان در بیشر ذلک فی وجهه و آن کره اسمها بی گراهیته ذلک فی وجهه و این نظیر نیست  
 زیرا که بجهت آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چنانکه بدی را تا شریک است در خوشی و ناخوشی  
 با قطع نظر از طهر و تقا و اول فمرواه ابو داؤد و عن انس قال جل کفتم انس کفتم مردی یا رسول الله انکنا فی دار کثیره فیه عدونا و اموالنا بدرستی با بودیم  
 در سرانیکه بسیار بود و با برکت بود در آن سر اعدو و مالهای ما فخرنا الی دار قل فیه عدونا و اموالنا پس باز کردیدیم و آمدیم سوی سرای که کم شد در روی عدد  
 ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت فرو با ذممه بگذارد آن سر را و طریقی که قبیح و مذموم است و این نه بجهت نظیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین  
 نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود از آن برآیند تا ما ده و هم قطع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیستند بر طریقه تو بهی که بعضی در  
 و از آن مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از ثبوت درین اشیا کراهت داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات بسبب عادی کند و خصوص این  
 اشیا فلا اشکال و اه ابو داؤد و عن یحیی بن عبد الله بن کثیر نفع بای موحده و کسرهای محله و سکون تخمین و در آنرا از معنی تابعی و اخطا ثقة است و بعضی گفته اند  
 الحال است قال جزئی من سمع فروه بن مسیک گفت یحیی خبر او را کسیکه شنیده فروه بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از  
 اهل مدینه قدم آورده بر آنحضرت سالنم و بعضی گفته اند سالنم پس تعال کرد و کوفه و ساکن شد آنرا از وجوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرده از  
 وی یحیی و جامع یعول می گفت فروه قلت کفتم یا رسول الله عدونا ارض یقال لها این نزد ما یعنی است که او را این میگویند نفع بزمه و سکون موحده و فتح تخمین  
 و میگویند که این نام مرد نیست که عدن که بگفته معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدن گفتن و بی ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین گشت و از  
 ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که بآن زمین از جای دیگر از آن زمین کبابی دیگر طعام میکشند ریف کبیر را و سکون تخمین زمین پاک طیف  
 و میره کبیریم و سکون یا خوار یا خوار بار آوردن و آن و باد باشد یگفت که بای آن زمین سخت است بجهت فساد هوا و ناسا کاری او طبیعت تعالی پس  
 گفت آنحضرت و عما غنک بگذارد آن زمین را و جدا کن از خود و آن من العرف السلف نیز که از عرف پیدا می شود و تلف و بلاک و عرف نفع قاف و را طهرت و طاعت  
 در دو معنای ربت و معارفت و با و مرض فی الصراح عرف تعقیق نزدیک آمدن جاری و فی القاموس العرف بالتحریک معارفه الی و من الاراضی  
 الخ و طبی گفته که این با و بی نیست بلکه از باب علاج است چون برای علاج موافق از او ان اشیا است صلاح بدن و فساد هوا و عدم فساد آن سبب بقاء هلاک است و اه ابو داؤد  
 و شاید که گزیندگان از و با و طاعت و معنی آن حدیث منک نمایند که از دشمنان را بکار که در زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذارد آنرا و بدو را از زمین بپراکند طاعت و طهرت







چنین خبری ظاهر است که مراد بیکت بدان است و این قول و نیز ال غیث بیان آن احتمال دارد که عام بود و نه از اخصیث ثلث بیان فردی از آن باشد و آیه سلم بدانکه  
 علما اختلاف کرده اند که کسیکه این کلمه را بخواند و حق است که اگر اکتفا بر مؤثریت که اکبر گوید کافراست و اگر نه باین اکتفا و گوید بلکه مراد آن دلد که پروردگار  
 تعالی باین صفت در بنو قوت کفر نباشد و لیکن مکرره بود از جهت بودن آن موهم تر و بیان کفر و ایمان و بعد از آن از شایع جلیست پس مراد کفر کفران صحت باشد  
 الفصل الثانی من این عباس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علم من الجحیم لیکسبه فی اموز و حاصل میکند پاره از علم جحیم اقتبس ثقیله من السحر حاصل میکند شایخی و  
 قسمی از سحر تشبیه کرد علم جحیم به سحر و عقیده ندیم و یقین آن کو یا حامل این از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و جنهای غیب بگوید و از او زیاده  
 کرد اقتباس سحر را چند آنکه زیادت کرد اقتباس جحیم را و از بعضی جواشی معلوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد و آنحضرت  
 در ندیم و یقین جحیم را بخند و ادیت کرد و معنی من روایت کرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرمود و الله اعلم رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی هریره  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتى کاهنا هر که بیاید کاهن را و سوال کند از خبر غیب و جواب دهد آن کاهن بدان قصده با یعول پس تصدیق کند  
 و راست گوید و از مسائل کاهن را و آنچه میگوید و او ای آراءه عاصما باید و و طلی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نسائ است جائز است در وی زن  
 تا مثل طلق و حامل و مریض و قدیسینه فی الشرح او ای امرارته فی دبر با و یا و طلی کردن خود را و در او فقر بری محارزل علی محمد پس تحقیق بنیز شد از آنچه فرمود  
 شده است بر محمد و قرآن و دین و شریعت مراد احتمال آنهاست یا کو یاری شد باین تعلیل و تشدید است بر عمل این شایع رواه احمد و ابو داود و الفصل  
 الثالث من ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو هریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی  
 که برادر آسمان حضرت الملائکه با جبهه بر نهند فرشتگان باز و بای خود را یعنی طرند و بر سر سنا زینبیت و عظمت حکم الهی تعالی خضعنا لقوله بضم خاء مصدر بر وزن  
 غفران یعنی از جبهه خوف و خضوع موقوف احکام حق تعالی را و بکسر نهر روایت کرده اند و خضعنا بضم خاء و تشدید ضا و نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعت و سجده جمع را کعبه و خضعنا  
 یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام و بی سمانه کانه سلسله علی صفوان گوید از قول حق و کلام وی در خدا و وقت و عدم ظهور و تفسیر فهم و استماع آن در  
 رنگ بجزیری است که کشیده شود بر سنگ صاف مساوی این تعبیر مذکرت آن است که در حدیث وحی واقع شده است که کاهن می آید با وازی که مثل مصلصه  
 الجرس است عاین مختارین انواع وحی بود بر من پس دود کرده شد احوالت از من و حال نکه محفوظ میکشت آنچه وحی کرده میشد و دل من و این است که فرمود  
 فاذا فرغ تبطلید بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفضیل اینجا برای کشف و لذت است مثل تفسیر یعنی انداز تفسیر یعنی چون دود کرده میشود و ترس بهیبت عن طوبهم از و لای  
 ملائکه قالو اکونید ما نزل ملائکه که خط اندازد بر کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وی بجهان بر مقربان حضرت ملائکه و میسرند از ایشان با ذاقا قال یکم چه گفت  
 و چه حکم کرد پروردگار شما قالو اکونید مقربان للذی قال مر آنحضرتی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا کو نید مرا کنس که گفت و پرسید با ذاقا قال یکم الحق بر من سخن  
 حق است آنچه گفت پروردگار و منصب نیز خوانده اند و جبران در شرح مبیین شده است و هو العلی الکبیر تمیم و یا که حدیث غایت قول است چنانکه در روایت  
 قرآنی همچنین از ایشان آمده است فمعهما مستقر السمع پس شنوندان حکایت ملائکه را که بگوید که از احکام الهی غرض جل میکنند و زوی کنندگان سمع که جن  
 و شیاطین اند و زود دیده گوش بر او از ایشان مینهند و سخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد بهیبت ایشان و در آن در جوار آسمان که جامع  
 بالای جماع دیگر ایشانند از بقول خود و مستقر السمع بکذا و مستقران سمع همچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مستقر که مذکور اند بالای بعضی اند و وصف  
 سفیان و وصف و بیان کرد و بنمود سفیان برای خودن هیات ایشان بالای یکدیگر یکبف دست خود و فخر فخرنا پس بگردانید و مایل ساخت گفت  
 دست را بجانب چپ و بر دین صاحب و فرقی کرد سفیان میان انگشتان خود و فنیع الکلمه پس میشود مستقر سخن افعلیتها الی من تحتها پس القا میکند وحی انداز  
 مستقر آن کلمه ابوی دیگری که زیر اوست ثم یلقیها الاخر الی من تحتها پسر می اندازد آن کلمه آن دیگری بوی دیگری که زیر اوست حتی یلقیها علی لسان اخر  
 و الکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگری بوی ساحر یا کاهن شک را و است یا مراد با سحر جهم است چنانکه از حدیث من اقتبس علم من الجحیم معلوم شد و بر  
 تعدیر اگر شک را وی نباشد نیز در ستمت است و کلام طبعی ظاهر در این است فرمایا در کث الشهاب پس با است که در می باشد حلقه زانوش و جدا میشود از ستاره  
 وی افتد برای راندن شیاطین و سوختن ایشان سترق را یا در می باید سترق شهاب و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده قبل از یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه را بوی  
 ساحر یا کاهن و بر با القا با قبل از آن دید که و با است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه دریا بد شهاب پس میرسد کلمه کاهن فیکذب بها مانه که زبده پس بندد  
 کاهن آن کلمه که بوی رسیده صد در فو و راقی قال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه القا میکند او را و کلمه یلقیها بای القیس  
 قد قال لنا یوم کم که و کذا که او کذا آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما و جز او را کاهن روزی چنین چنین خبر چنین چنین فیصدق بثلک الکلمه التي سمعت من السماء  
 پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آنکه کلمه شنیده شد از آسمان و راست کوفتاده در آن و آن صد در فو و دیگر منظور نمیدارد از جهت زنی و ضلالتی که در باطن مردم است  
 چنانکه این بخان که صد بار در فو و کبر آورده اند یکبار که سخن ایشان است اتفاق افتاده دنیا داران ایشان معتقد و موع شده اند از جهت غایت محبت دنیا و زنی که در دل

[illegible]

و روشن است بطریق حصول بیان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سده مذکوره و خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که تشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر  
 کنه حقایق معانی آنجا که فرمود ما یعلم ما یولد الا الله بر مثال مقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند و در خلق اجرام علوی و کینه آن بتوان رسید و بکرمیه ربنا ما خلقت بها  
 باطلا اشارت میکند که بعد از فکر در خلق سماوات و ارض و عجز از حصول کینه حقایق آن نصیب عارف جز این نیست که محلا بداند که درینها حکم و اسرار حقایق است و ادعای  
 یافته که عیث و بطلان را که در سر پرده وجودشان را نیست پس عارف بدان بخوده و حقیقت حال را بعلم از پی سپرده و بارگاه عزت و جلال و تقدیر حق تعالی  
 نموده است و از آن روبرو عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست نمک باین و اتباع رسل ندانند بموقع اجابت و قبول و در مقام قریب حصول  
 جایافته از عذاب بعد و حجاب است باید و ذلالت طریقه المسلمین هم از قفا و عن لویج مثله و منقول از ربیع بن زیاد که بر وزن و ضد حریف که بر اثر تامل  
 نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که و اند سو کند بخدا ما جعل الله فی نجم کبر و انیده است الله تعالی و نه  
 در هیچ کجای حیوة احد زندگانی هیچ کجی را و لا در زرق و نه زرق هیچ کجی را و لا موده و نه موت هیچ کجی را تا که کتب کات و نظرات اینها سبب است و محاسن  
 و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بوسیله قدرت اوست جل جلاله و عظم شأنه و اما فیقر و ن علی الله الکذب و جز این نیست که بر می بندد بر خدا  
 دروغ را که چیزی دیگر است و قدرت و تقدیر وی میگرداند و بتقلیل و بالغوم و بهانه میجویند و شغل میگرداند نجوم آخر ذوات این نجوم را در  
 حرکات و احوال صفات ایشان را که پیدا کرد و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه زورت و صفات افعال و میان  
 پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود بود و تعالی شأنه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما مینامند نیز از اینها میگویند که حق سبحانه ایشان را رام نموده و بر  
 ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمین سبب که شاکر و ابو علی بن سینا است میگوید و آن سالت الحق فلا فاعل الا اول اشارت کرده به  
 اسقاط وسائل و اسباب و آلات و عین این محاسن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من یقین باین علم الخوم بغیرا ذکر الله کسیکه بداند و حاصل کند علم نجوم  
 برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این ستم خیر مذکور است فقد اقتضت حجتی من الله پس تحقیق شعبه از سحر چنانکه گذشت و نیز فرمود  
 الخوم کما بن نجم حکم کما بن و ارد که بعلا مات و امارات جز از عیب میدهد و الکما بن سحر و کما بن حکم سحر دارد که اعمال غیبت شیخ ارکتاب بنیاید و  
 ضرر بجای میرساند و السحر کما فرمود که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد که فراست حاصل آنکه نجوم و کما بن سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران  
 و بی دینانند و با تهمین ذلک رواه رزین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو اسکت الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد  
 الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلاً ثم ارسله سیر بغیر ستمباران را لا صحبت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردند طائفة از مردم  
 که معتقد اند نجوم و احکام آن کافرین و بولون معتقینا بود و الجحیم میگوید آب داده شدیم ما بنزل ثم کما بن و ی جمیع است بکسریم و سکون جیم و فتح و ال این  
 نزد عرب از منازل قراست که البته از اسباب طرست و بر کفر خطا کند و در قاموس میگوید جمیع نام و بر این است که از منازل قراست یا کو کبی است صغیر من  
 و بران و شریا و جمیع و صیل یعنی چوبیت که کوشها دارد و این منزل قریب سه کوکب است بر شکل جمیع و بنیدانند این کوکب نظران که جمیع خود ایم بود چرا درین پخیال باران یافته  
 پس معلوم شد که فرستادن باران بخص قدرت الهی است اما مردم چنین و چنان بشیرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند و راه  
 القسای کتاب الرویا و یار و یار اصل مصدر است بمعنی رویت پس از آن نام چیزی شده که دیده میشود و در خواب از صورتی القا موسی لرؤیا یا رایتی فی المنام  
 و رؤیا مقصور هموز است و کاهی همزه را و او بدل کند بجهت تخفیف و تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهت شکالی که دارد و میشود و ریخا و ان این است  
 که نوم خدا در آن است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه  
 از شرط است مثل تعالی و خروج شطع از با صره و توسط هوا و شفاف و امثال آن و این جمله مقفود است و در نام پس باشد که خیالات فلسفه و او هام باطله و اما نزد اشاعره  
 از جهت آنکه نوم خدا در آن است و جایی نشده است تعالی خلقی در آن و نام پس آنچه در یافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل باید که مراد ایشان سلطان  
 باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه خبریت مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن تعبیری باینجهت زیرا که بجهت روایی صلی الله علیه و سلم حقیقت آن اجماع است مرا بل حق این کوبا  
 که میگویند که در روای حقیقت ادراک نیست و محض خیال است و لیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مراد از تعبیری هست اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ  
 محض مانند آن پدید میآید و است و ابو اسحق اسمرانی از اشاعره گوید که رویا و ادراک است حقیقه بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد و آنرا نام  
 در نوم و آنچه در می یابد و بیداری از ادراکات پس تشکیک لها و در آن نام تشکیک و حال عقلا در ادراک است و این تشکیک را بیداری است و آنچه در نوم در نوم  
 را اما میگوید که نوم نام است بعضی از جزای انسان ادراک بعضی دیگر از جنس صغیر و محلا احوال نام نیاید که در فی الواقع و شرطه و بی که حقیقت یابد که در حق است و در آن  
 علوم و ادراک را چنانکه در عقلا و بی سجا و قراست بر آن تعظیم و جتن و نه نوم فتح از آن و حق این کات نام علامت است از امور دیگر که عرض میشود و در فی الحال که تعبیر باشد  
 چنانکه دلیل است بر وجود باران و تنهی و برین قول و با حقیقت ادراک است و این نوم و ادراک صغیری در تحقیق حکما و یارامو است و تحقیق حواس باطنه و این کتاب محل است

و آنچه بخواند از این گفت نیست که در آدمی قوی است که آن متصرفه گویند و ایشان است ترکیب صور روحانی اگر در معانی تصرف و ترکیب آن را متفکره گویند  
 و اگر در صور کند آنرا تمیز خوانند و این قوت در قیظ و نوم همیشه در کار خود است و نفس ملکه انسانی را با عالم ملکوت اتصال معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات  
 از آن تا ابد در جوهر مجرده اتصال مستقیم و ثابت و چون نفس در حالت نوم فرو می افتد پیر بدن و اثر شعله عالم جمعی حاصل آید تجلیه نفسانی که بآن جوهر عالمیه دارد و بعضی  
 صورت که مستقیم است در آن در نفس ملکه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در جس مشترک افتد و از وی قوت تمیز گرفته تفصیل و ترکیب و در پس ای خیال آنرا لباسی و کلاه  
 و کبر پوشانند و بعلاقه تامل و اتصال در نظیر نظیر دیگر کنند چنانکه صورت مردار و پیر و امثال لباس نه بای نماند و در و کلاه بعلاقه تضاد از صندلی بصدی و دیگر رود  
 چنانکه خنده را کسوت که بپوشیده درین قسم اعتیاج تغییر افتد و کلاه بی تنبلی تغییر و تبلیس آید و این را احتیاج تعبیر بخود و آنچه دیده است بعینه قیاس یا بد و کاهی قوت  
 تمیز این صورت را از خیالی که در و در قیظ و در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب بماند که در بیداری در فکر و خیال آن باشد و کاهی تجلیه بعضی  
 امراض نیز صورت دیده شود چنانکه معوی مزاج رنگهای سرخ بنید و صفراوی شتهما در زرد و سوداوی کوبها در دود و بار دریا بد و بلغمی بها و رنگهای سفید بنید و  
 و بدین این هر دو قسم در خواب اعتبار اند شاید و تغییر ندارد و این را اصفاط اعلام خوانند و طایفه صوفیه را که قایلند به عالم شال درین مقام تحقیق و دیگر است مذکور است در  
 محل خود و فرزند و بلند نور الهی درین مطلب بسیار مختصری تالیف کرده پس محقول موجب و پس بلغه متدلی مرتبه البقیة التکمیل الفصل الاول من البیة قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة الا ما یتم له من البشارة و انما یتم له من البشارة ما یتم له من البشارة و انما یتم له من البشارة ما یتم له من البشارة و انما یتم له من البشارة ما یتم له من البشارة  
 و بنده مرصاحب خود را و بشارت بنیم با کسرا ن مرده کذافی الصالح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و کاهی در شر نیز استعمال بد کذا قال الطیبری و در صلاح گفته که  
 مطلق نبی باشد که بخیر و استعمال در شر عقیده بدان واقع شود چنانکه فیشریم بعد از الیم انتی و بعضی معسران گویند که این بطریق است و بشیر و نفع با و شین و است  
 مردم که در معوی پنهان بود چنانکه در و در آن و چون خبر خوش و بد بشیر و غایب شود از این جهت از بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پیر سید زان حضرت که و ما البشارات  
 بشارت چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الروایة الصالحة بشارات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رویا بر خواب نیک آید و خواب بدر حکم گویند بنیم  
 چنانکه معلوم کرد و اما این تحقیق شری است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بمعنی است و اگر رویا نام خواب نیک بود و توصیف بمعنی برای بیان و اوضح است  
 و ما الصالحه بمعنی صاف بود و بعضی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگر چه ظاهر و اوقتی است بمعنی بشارت که غالباً با کلمات در خبر نیک شادی بخش استعمال آید و اگر چه در وی صدق  
 نیز معتبر است چنانچه طبری گفته و لیکن سانی حدیث ناظر در معنی نیست چه در بنوت خبر صدق معتبر است خواه بشیر باشد یا بنذر و برین تقدیر اطلاق بشارات با اعتبار  
 یا حمل بر معنی مطلق که بشارات باشد رواه البخاری و روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و رواه مالک و زیادت کرد و اما مالک بر روایت حمل  
 این بسیار این عبارت را که بر بال الرجل المسلم و تری له به بنیدان خواب امر و مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمان یا دیگر به بنید برای او و معنی این قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم الروایة الصالحة جزء من النبوة ظاهر این است که مراد بر رویای صالحه اینجا صادق باشد چنانکه گفتیم مسفر یا بد که خواب راست  
 و درست یکبار است از چهل و شش باره از پیغمبری تحقق علیه درین حدیث بجهت وجه اشکال آمده یکی آنکه خبر بنوت یا بنوت باشد پس باید که خبر بنی را نباشد و حال  
 رویای صالحه خبر بنی را نیز میباشد و دیگر آنکه بنوت بنیتی و معنی است و بودن رویای صالحه جزء از آن چه معنی دارد اگر باشد رویای صالحه و دیگر صفت و حالات که انبیا است  
 از تالیف و آثار بنوت باشد نه اجزاء آن پس وجه جزئیت وی از بنوت چیست دیگر آنکه در بنوت گذشت و رویای صالحه باقیست پس جزئیت او مر بنوت را چگونه  
 درست بود و دیگر آنکه وجه تجزیه بنوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رویا بجز از آن چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که خبر است از بنوت و حق انبیا  
 چه ایشان را وحی و شام میباشد و این جواب مقتضی است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رویا المؤمن جزء من نبوت و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست  
 که رویا جزو نبوت از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است و ذهب النبوة و بقیة البشارات و معنی النبوة  
 الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رویای آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزو نبوت حقیقت و باقی بعد از وی و جزئی کل میباشد اما در آن حالت جزء آن کل نبوت  
 گفت که اعتبار با کان چنین است عبارت ایشان ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت و اهل بیت علیهم السلام را نبوت باقی است یعنی رویا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح بان  
 و القاء علوم این طریق آن نیز ممتاز و میکرو اند و بعضی میگویند بنوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رویا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح بان  
 معنی آمده و معنی جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکند آنکه مناسبت نیست مد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ این حدیث جرحی نیست  
 بنوت نباشد پیش فاشات بذباب بنوت ندارد این کلام قوم است و درین مقام ظاهر است که مراد بجزئیت حقیقه که متعارف و معطوف است حصول است نیست بلکه مراد  
 آنست که رویای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیم الصلوة والسلام و صفت انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود و مع رویا و احوال  
 و درجه است یعنی بر قوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگر چند صاحب نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و علم و کرامت انباری و  
 میان روی نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهت مزید اختصاص اعتبار خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

آخر ولایت سایه نبوت است هر چه انجا است بر قوی از آن در اینجا می افتد اما در بعضی بعد و ستمه و اربعین است که زمان نبوت است و سوال است و ابتدای دجی بر روی  
 صالح بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت ششماه با نسبت سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما تو پیشی گفته که حضرت مدت دجی در مدت  
 و شش سال مسلم است و وارد است در روایات معتد بها با اختلافی که در و است یعنی این سخن است بر آنکه مدت قامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال و در مدینه  
 مشهور و مختار است و بر و ای ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه چنانست که قبل این کلام در نفس خود اندازده کرده و تخمین نموده است  
 بی سادت نفس در و است انتی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه دجی در تمام بود اصلی ندارد و آنرا سندی هیچ نه نعم مذنب محمد ثانی است که آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در مدت ششماه مرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود و تعذیب نفس شریف خود خاصه پس از آن موقوف شد دعوت و ابلاغ که نزد ایشان یعنی سالت است  
 و بی مذنب ایشان لازم نیست که دایمی و مطلع باشد بلکه اگر دجی کرده شود بی دوی در خاصه نفس بی است کما تقر فی موضع پس اگر ثابت شود که دجی درین مدت  
 در تمام بود ثابت شود مقصود قابل این محل کلام مذنب ایشان است و شیخ محمد الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا ششماه قبح کرده و گفته که آن ثابت  
 نشده و الله اعلم پس سبیل در بعضی و تسلیم و تقویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواصل نبیاست و بقیاس عقل استنباط دوی گفته آن توان رسیدن بهین است  
 حکم اعداد و جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی خبر من چستند و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت حسن  
 و اربعین بخین کرده اند که رحلت شریف در ثانی سنه الله بود بعد سبین و توجیه اربعین آنکه این سخن است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجع  
 و مختار همان دل است و در روایتی مسلم را از ابن عمر سبین آمده ظاهر امر در مبالغه و تعلیل و خطا است از درجه نبوت بقینه در و است بی سبب که دجی را مرتب  
 مستعد بود که یکی از آنها رویای صادقه بود بر چه میدیدند و یا ظاهر میشد مثل سفیده صبح در ظهور و خفایت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت یکی آنکه  
 او را به بنی خبیله فرمود روح القدس بخت در دل من که نمیدریم یکی که آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی و زریده جمال کنید در طلب کاهی  
 می آمد و املات و مثل میکرد و بصورت مردی و خطاب میکرد و خواص صورت و جیه یا جودی و گاهی می آمد و می آمد و امثال او از مصلح حس که تفسیر نمیشد و این سخت ترین انواع  
 دجی بود تا آنکه ماته در زیر باروی می نشست و گاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصه دوی که ششصد بار داشت و این دو با پیش نبود دیگر آن بود که بالای مفت  
 آسمان در شب حراج دجی کرد و گاهی پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد و باوی پروردگار تعالی بوی اسطوخودوس یا کلمه موسی کرد و این بهفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه  
 هشتم بر آن افزوده اند و آن کلام الهی است اسکارا بی حجاب و شیخ محمد الدین نووی گفته که این همان حال است که در شب حراج بودی و غلبت جبرئیل تقوی  
 گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه و سلم در تمام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث  
 زبیری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه خصوصیت میکنی تا اعلی چنانکه در او ایل کتاب بر فضل  
 ساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون ایمان در تمام است داخل و یا شد و بعضی جهاد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که با قطع صواب است و احتمال خطا  
 ندارد و نیز یکی از صور دجی داشته اند و دجی چون با جهاد است غیر رسیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق دجی اینها است که ذکر  
 کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در فتح الباری گفته که تعدد اکثر انواع با اعتبار تعدد صفات عامل حسی است و مجموع آن داخل راجع است  
 با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم عن ابی بریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من بدانی فی المنام فعد رانی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس تحقیق دیده  
 مرا فان الشیطان لا یشمل فی صورته فی ذلک الشیطان یشمل سیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آید و در خیال  
 دوی آنگذد که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بر بند متفق علیه بعضی از آباء تحقیق گفته اند که شیطان حق نمیتواند یشمل مو و رانی را  
 در و اس آنگذد که این یشمل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر آید و بر وی در فرع نسبت چه آنحضرت منظر در است  
 است و شیطان منظر خلالت و میان خلالت بدایت ضدیت است و حضرت حق تعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اخلاص بهایت است  
 و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت مخلوقات صحیح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور غار  
 عادت از وی محصور است و اگر بدو نوع دعوی نبوت کند مجرمانه بزرگ دارد و معنی بی فاده صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رانی فعد رانی الحق کیسه و ید مرا یعنی در خواب تحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و تحقیق متفق  
 بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و تحقیق آنحضرت را  
 دید و کذب بطلان اگر در سر برده غوت و حقانیت و راه عینیت و شیطان که یشمل و تبیین بصورت مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار است  
 نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و در فرع بر بند و آن را در خیال غنیمه در آید و سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص  
 آنحضرت نموده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر دوی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون مجامع بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

خلقی تقدیر و تسلیم بصورت و جلوه مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی اشخاص را توسعه کرده و گفته که بشکل و صورتی میند که وقت در مرتبه شریف بران بود  
 خواه در جوانی یا کبکولت و آخر عمر و بعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته و گفته لا بد است که بصورتی میند که در آخر عمر در صورت از عالم رفته تا آنکه در موی سفید  
 که در راس و جلوه مبارک پیدا شده بود و به نسبت زسیده اعتبار کرده و از حد وین زید آورده اند که بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و گفته دیدن  
 آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی باین کن که بچه صورت دیدی چون به جلوه مخصوص باین کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سندی این اثر از  
 این سیرین بجهت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من این مجلس را گفتم آن حضرت را در خواب دیدم گفت  
 باین کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس این مجلس  
 گفت راستست دیده تو آنحضرت را بشبه و سندی بخدایت نیز جدی است اگر چه طریقی دیگر از این بریده ده که آنحضرت فرمود که هر که مراد در خواب و تحقیق مراد دید  
 زیرا که من دیده میثوم در هر صورت و لیکن گفته اند که در سندی این مخفی است و اما علم و جماعه بر آن رفته که دیدن آنحضرت بجلوه مخصوص صفات معلومه دیدن  
 آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات که مرید است و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو دریای حق است و از انصاف احلام نه و قسطنطنیه  
 در آن مجال نه لاکن اول حق است و حقیقت و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول احتیاج به تبیین نیست از جهت عدم تمثیل و تمثیل و ثانی احتیاج است به تبیین  
 و تحقیق حقیقت روی تصویر نموده شد پس معنی قدرانی یا قدرانی الحق آن باشد که بر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه باطل از شیطان و اما جماعه  
 الدین نودی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح است که آنحضرت را بحقیقت دیده خواه بصفت معروفه وی دیده یا جبران و اختلاف و صفات موجب اختلاف  
 ذات بود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس بی در برابرین بهر صفت ذات و صفات پرده ذات و تمثیل و مرئی تحقیق ذات است و اما مخرانی را در مقام  
 تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آن است که میرساند دیدن او و ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت  
 از آن که فرمود مراد دیده است که جسم مراد دید و بدن مراد دید بلکه مثالی دید که آن مثال الهی است که میرساند معنی که در نفس من است بوی بان الت و بدن جسم  
 در عین غیر آن نفس من نیست و آلت کاهی حقیقی است و کاهی خیالی و نفس عزیز مثال تمثیل مثال شخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه  
 او است که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در مقام که منزه است از شکل و صورت و لکن نهی میشود  
 تعریفات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نهانی یا جبران از وجوه جلیله که صلاحیت دارد که مثل حال حقیقت محسوس کی کرد که نه صورت دارد و نه شکل  
 و نه لون و این مثال آلت میگرد و در تعریف و میگویند پیدانی خدا در خواب دیدم و معنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را بهر چه  
 در خواب یا بیداری و همچنین دیدن بهر چه که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت و لیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدنی  
 مستطی بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ادیاع او در روح مقدسه و در تمام ابدان خالی آلات و وسایط او را  
 روح میثوم پس فی نه روح است و نه آن شخص بدن بود و در مدینه چه حضور یک شخص ممکن در یک زمان بصفت متعدد و مختلفه صورت نهی  
 الا بطریق تمثیل پس مرئی در مقامات مثال روح مقدسه و هست که حق است و بطلان را در آن مدخل نه این است حاصل و خلاصه کلام مخرانی و بر تحقیق  
 حقیقت حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود و لیکن مثال اختلاف مسئله بجهت آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی  
 است احوال مرایای قلوب بنیان را نیز مدخل نیست و اختلافی و تفاوتی که در صورت و اشکال مرئیه در حسن جمال پیدا است ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت حال  
 صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین او است و هر که برخلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان او  
 و همچنین یکی پر دیده و دیگری جوان و یکی اضی دیده و دیگری غضبان یکی باکی و یکی محک و یکی خوش و یکی باخوش همه معنی برخلاف حال الهی است پس دیدن آنحضرت معیار  
 معرفت احوال و احوال منبسطه است و در اینجا بطرفه عقیده است مرسلان را که بدان احوال من خود را بدانند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه بهر  
 آنحضرت آئینه ایست محقق که بهر صورت حال او را بخامی بنیند و اینجا معلوم کرد و معنی بعضی از عرفا که گفته اند بهر چه او را آنحضرت را در خواب دیدم از طریقین شد  
 که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض تخیال است و بر کس خالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره او است  
 و لیکن معیار معرفت احوال الهی است و رانی را در اینجا مدخلی نیست و همین قیاس بعضی ارباب مکتب گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و در تمام شئون  
 از ابراست قریه وی یا عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفی دارد از امر علی است که در سماعه او این کلامی است که فرمودی و دیده شد که در حق است  
 و متعجب است تفاوت و اختلافی که هست از شست تحت از شیخ اجل عبد الوهاب متقی رحمه الله علیه میگوید که یکی از صحابه میگوید که او را شب غمر میفرمودند و در آن شب  
 خود را که در کفایت است هر کس از شیخ آنرا مطلقا بگوید که در مدینه طره غمری بود و از شایسته وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن ابی سفيان گفت و متابعت ایشان را  
 ایشان را در مدینه و همچنین نیست که وی شنیده است و سماعه آن شخص مطلقا بوده آنحضرت را شایسته فرموده نزد وی لا شرب الا شرب الشربیده اما دیدن آنحضرت را و عین بعد از



مدینه منوره بلبلن ذهب وفضه پس رسیدیم شهری که بنا کرده شده است بنحیثی طلا و نقره و لبن و فنج لام و کسریابی موحده و کبابی کبرلام و سکون باینکه نیکو بنده واحدی فایقنا باب المدینه پس آمدیم بر در آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشاد و در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد و بر برای ما قد خلنا ها پس در آمدیم در آن شهر فحقنا فابز ... پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطون خلفهم کا حسن ما انت و اذ نصف بدن هر یک از ایشان مانند برنج بپسینده تو از او شطونهم کا قبح ما انت و اذ نصف بدن از ایشان مانند برنج بپسینده تو از او قال لا لم کنت آنحضرت گفتند آن دو مرد مردان اذ هبوا بر ویدفعوا فی ذلک النهر پس بفتید در آن جوی قال کنت آنحضرت و اذ انهم معترضه کان در آنجا جوی بود پهن و حاصل شده بخری که روان میرسد و آن جوی کان ماء المحض فی البیاض چنانست که آب وی شیر خالص است در سفیدی فذ هبوا پس رفتند آن مردان فوقوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پسر باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک السوء عنهم در حالیکه تحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاد وانی احسن صوره پس کشند در بهترین صورتی و ذکونی تفصیر هذه الزیاده و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور و فصل اول بود بقول خود که گفت و اما الرجل الطویل الذی فی الروضه و اما مردی در آنکه مرده است فانه ابراهیم پس بد رستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوه والسلام و اما الولدان الذین حوله و اما خردان که کرد و اند فکل مولود مات علی الفطوه پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده شود بر آن قال کنت راوی فقال بعض المسلمین پس گفت بعضی مسلمانان یا رسول الله و اولاد المشرکین و خردان مشرکان هم در ایشانند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اولاد المشرکین و خردان مشرکان هم در ایشانند و اما القوم الذین کانوا و اما مردی که بودند باین صفت که شطونهم حسن و شطونهم قبح که نصف بدن از ایشان نیک است و نصف بدن بد فانه قوم پس بد رستی که ایشان کرد و بی آنکه بودند باین صفت که شطونهم حسن و تحقیق خط و جمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است بخا و ذلله عنهم در کند را نیک خدای کریم جل و علا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است فخطوا عملا صالحا و اخرینا عسی الله ان یهدیهم و اما النجادی و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افوی القوی از دروغ ترین دروغمان بوی الرجل علیه ما لم یؤبا آئینت که بنماید مرد و چشم خود را بر خیر که ندیده اند یعنی دروغ بر بندد و بر و چشم که آنکس دیده اند و حال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن جواب دروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس کویا بر خدا اقرار کردن است و در حدیث آمده است که حق تعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید و اما النجادی و در بعضی نسخ را واه السمرندی است و در بعضی نسخ را واهما البخاری یعنی حدیث اول و این هر دو را بخاری روایت کرده و عن ابی سعید بن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الروایا بالاسحار است ترین خوابها خوانی که در خواب باشد که وقت سعادت و اجابت است و واه الترمذی و الدایمی ثم الجلد الثالث من شرح مشکوٰۃ و قبله کتاب الآداب بعون الله و توفیق بعون الله تعالی و الله که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوٰۃ شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بند ربیبی و رکاز خان

محمدی حب الفرائش عالجنا به فبذلک العلام ففهم ذوی المجد و الاحرام ففهم الحاج حاجی شیخ  
عبد الوهاب ولد محرم و غفران پناه جنت و رضوان آراکامه المستغرق فی بحار رحمت  
الله الملك المنان مرحوم شیخ محمد موسی غفر الله له و نهایت سبی و استتمام و تصحیح  
آن نموده و صورت اتمام پذیرفت فی بیت و نم شمر  
رمضان المبارک سنه محمدری  
نبوی یکزار و دو صد و هفتاد  
بهشت فی سنه ۱۲۶۸

جلد سیوم

خط نامه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶	۲	کتاب	کتاب	۱۸	۱۸	آز	آز	۱۹	۱۹	الانضاری	الانضاری	۲۰	۲۰	کتاب	کتاب
۷	۳	لردن	لردن	۲۱	۲۱	لردن	لردن	۲۲	۲۲	لردن	لردن	۲۳	۲۳	لردن	لردن
۱۵	۱۵	نوشیدنی	نوشیدنی	۲۴	۲۴	باب	باب	۲۵	۲۵	باب	باب	۲۶	۲۶	نوشیدنی	نوشیدنی
۱۷	۱۷	کدک	کدک	۲۷	۲۷	حقیقی	حقیقی	۲۸	۲۸	حقیقی	حقیقی	۲۹	۲۹	کدک	کدک
۱۳	۱۳	مرا دینجا	مرا دینجا	۳۰	۳۰	اختیار	اختیار	۳۱	۳۱	اختیار	اختیار	۳۲	۳۲	مرا دینجا	مرا دینجا







